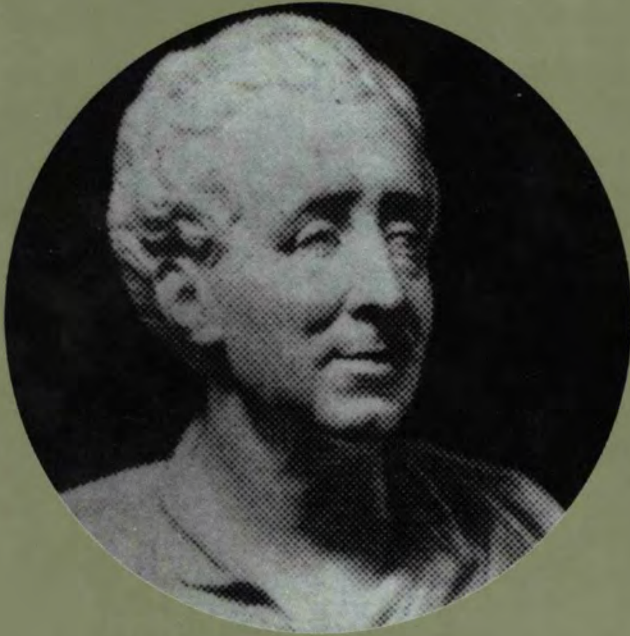
چاپ دهم



روح القوانين

به انضمام درآمدی بر روح القوانین

منتسکیو

ترجمه و نگارش: علی اکبر مهتدی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات
محمد مددپور

جلد دوم

روح‌القوانین

به انضمام درآمدی بر روح‌القوانین

منتسکیو

ترجمه و نگارش

علی‌اکبر مهتدی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

محمد مددپور

جلد دوم



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۱

سرشناسه: منتسکیو، شارل لوئی دوسکوندا، ۱۷۵۵ـ۱۶۸۹.
Montesquieu, Charles Louis de Secondat
عنوان و نام پدیدآور: روح‌القوانین به انضمام درآمدی بر روح‌القوانین/ منتسکیو؛ ترجمه و نگارش علی‌اکبر مهتدی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد مددپور.
وضعیت ویراست: [ویراست ۲].
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۰.
مشخصات ظاهری: ۲ ج (۱۱۳۵ ص).
شابک: دوره: 978-964-00-1482-0 ؛ ج. ۱: 978-964-00-1483-7 ؛ ج. ۲: 978-964-00-1484-4
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
یادداشت: عنوان اصلی: De L'esprit des Lois.
یادداشت: کتابنامه.
عنوان دیگر: درآمدی بر روح‌القوانین.
یادداشت: چاپ دهم: ۱۳۹۱.
موضوع: علوم سیاسی.
موضوع: دولت.
موضوع: حقوق ــ فلسفه.
موضوع: رویهٔ قضایی.
موضوع: منتسکیو، شارل لوئی دوسکوندا، ۱۷۵۵ـ Montesquieu, Charles Louis de Secondat. ــ ۱۶۸۹، نقد و تفسیر.
شناسه افزوده: مهتدی، علی‌اکبر، ۱۲۸۳ـ مترجم.
شناسه افزوده: مددپور، محمد، ۱۳۳۴ـ
رده‌بندی کنگره: ۱۳۷۰ ۹ ر ۸ م/۱۷۹ JC
رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۱
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۳۷۸۲ـ۷۰م

شابک دوره: ۰ـ۱۴۸۲ـ۰۰ـ۹۶۴ـ۹۷۸

شابک جلد دوم: ۴ـ۱۴۸۴ـ۰۰ـ۹۶۴ـ۹۷۸



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۴۱۹۱ـ۱۱۳۶۵

روح‌القوانین: به انضمام درآمدی بر روح‌القوانین (جلد دوم)

نوبت چاپ: دهم

اثر: منتسکیو

مترجم: علی‌اکبر مهتدی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد مددپور

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن‌سینا (بهارستان)، شمارهٔ ۱۰۰

شمارگان: ۱۰۰۰

بهای دوره: ۲۸۷۰۰۰ ریال

فهرست مندرجات

کتاب بیست و سوم

قوانین و ارتباط آنها با شمارهٔ سکنه و افراد

۱. انسان و حیوان و موضوع ازدیاد نسل آنها

«ای خوشی نوع انسان و خدایان بالا، ای پروردگار روم ای **ونوس** [۱] رب‌النوع عشق

همین که قدرت تو نخستین روزهای خوش سال را بازگرداند، در پرتو لطف و عنایت تو از نسیمهای فرحبخش رایحه عشق استشمام می‌شود، سطح زمین با الوان رنگارنگ و درخشان مزین می‌گردد، هوا با روایح عطرآگین گلها معطر می‌شود، صدای پرندگان به‌گوش می‌رسد که با هزاران صدای دلپذیر بازگشت و حضور تو را تبریک می‌گویند، و از طرف دیگر هریک از حیوانات نر و نیرومند برای مادهٔ قشنگ خود در دشتها، جست و خیز می‌نمایند و از رودخانه‌ها عبور می‌کنند. سکنه‌جنگلها، کوهساران، دشتها، مرغزارها، دریاها در حالی که وجودشان بر اثر نفوذ تو از حرارت عشق و اشتیاق می‌سوزد در صدد برمی‌آیند به‌نیروی جاذبه تمایل و عشق جانداران زمین را زیاد کنند، همه آرزومندند در سرزمین عشق ... آن سرزمینی که موجب زیبایی و جلوه‌گری جانداران است از تو پیروی کرده و در لوای عطوفت تو زیست کنند ...» [۲].

*

دورهٔ بارداری جانوران و فصل باروری آنها تقریباً ثابت است ولی چگونگی باروری زنان ثبات و موقع معینی ندارد زیرا در نوع انسان اخلاق و امیال و غرائزو

هوی و هوس و میل مفرط به‌حفظ زیبایی و مشکلات ناشی از بارداری و دشواریهای زندگی از لحاظ تأمین معاش فرزندان باعث تغییر و اختلال تولید نسل می‌شود.

۲. ازدواج

ازدواج رسمی ناشی از این شده است که شوهر مجبور به‌تأمین معاش فرزندان خود باشد و به‌وسیله عقد ازدواج این وظیفه برای او مسلم می‌شود، این رسم‌ازلحاظ اصول تقریباً در تمام ملل متمدن جهان یکسان است.

در میان ملل متمدن پدر کسی است که قوانین کشوری و دینی به‌وسیله آیین ازدواج او را به‌این سمت انتخاب می‌نماید و صلاحیت او را برای پدری‌تصدیق می‌کند.

وظیفهٔ پدری در حیوانات به‌دشواری وظیفه انسان نیست و غالباً در حیوانات مادر برای نگهداری فرزندان کافی می‌باشد گرچه فرزندان انسان دارای عقل وشعور می‌باشند ولی چون رشد عقل و شعور فرزند انسان تدریجی است تنها تأمین معاش کودکان کافی نمی‌باشد و برای اینکه بتوانند رشد نمایند باید آنها را مواظبت و هدایت کرد. و وصلتهای نامشروع کمکی به‌ازدیاد نسل نمی‌نماید زیرا پدر که برای تأمین معاش فرزندان الزام طبیعی دارد در وصلتهای نامشروع ثابت نیست و مادر هم که به‌سهم خود باید فرزند را نگهداری و تربیت کند با موانع بسیار از قبیل خجالت و پشیمانی مصادف گردیده و غالباً وسیلهٔ مادی تربیت فرزندان را ندارد.

زنهایی که علناً شغل فحشا را پیش می‌گیرند برای نگهداری فرزندان خود به‌قدری با اشکالات مصادف می‌شوند که نمی‌توانند کودک را مواظبت و تربیت نمایند به‌علاوه قانون هم به‌آنها اعتماد ندارد و آنها را برای تربیت و نگهداری کودک صالح نمی‌داند، نتیجه این می‌شود که یکی از عوامل اصلی ازدیاد نسل داشتن یک زندگانی آبرومند و مطابق با موازین قانون است.

۳. وابستگی کودک

به‌طوری که عقل حکم می‌کند کودکی که بر اثر ازدواج به‌وجود آمده وابسته به‌پدر است لیکن اگر ازدواجی صورت نگرفته باشد وابسته به‌مادر می‌شود و

به‌همین جهت درکشورهایی که اصول خرید و فروش کنیز رایج می‌باشد طفل وابسته به‌مادر است.

۴. خانواده

در اغلب کشورهای جهان رسم است که پس از ازدواج زن به‌خانوادهٔ شوهر می‌رود ولی عکس آن هم ضرری ندارد، بطوری که «پدر دوهالد» در سیاحتنامه خود می‌نویسد در «**جزیرهٔ تایوان**»[۳]مردها پس از ازدواج به‌خانوادهٔ زن می‌روند و تشکیل خانواده جدید را می‌دهند.

یکی از قوانین خوبی که باعث ازدیاد نسل می‌شود این است که خانواده مرکب از یک سلسله افراد ذکور پسر بعد از پدر و افراد اناث دختر بعد از مادر تشکیل می‌گردد و خانواده را در نظر افراد مردم به‌صورت ملک و مالی جلوه می‌دهد که باید نگهداری کرد و از اتلاف آن جلوگیری نمود. به‌همین جهت است که‌مردان به‌داشتن فرزندان اناث راضی نمی‌شوند زیرا می‌دانند که فرزند ذکور نسل خانوادگی را ادامه خواهد داد و از اتلاف فامیل جلوگیری خواهد کرد در صورتی که فرزندان اناث کمک به ازدیاد نسل خانواده‌های دیگر می کنند نه خانواده پدر خودشان.

اسامی خانوادگی نیز ممد ازدیاد نسل است زیرا این اسامی فکر تسلسل را در ذهن افراد آن خانواده به‌وجود می‌آورد و لازم می‌دانند با ازدیاد نسل از محو اسامی مزبور جلوگیری کنند.

۵. انواع زنهای شرعی

قوانین کشوری و دینی چند نوع وصلت تعیین کرده‌اند و همهٔ آنها را مشروع دانسته‌اند، مثلاً مسلمین چند نوع زن دارند که همگی شرعی می‌باشند واطفال آنان هم طفل شرعی هستند ولو اینکه مادرشان کنیز باشد.

واقعاً باید همین‌طور باشد وکودکان این زنان طفل شرعی محسوب شوند زیرا معقول نیست قانونی که زنان مزبور را مشروع می‌داند کودکانشان را مشروع نداند و آنها را از ارث محروم کند. ولی درکشور ژاپن با اینکه «زن شرعی» چند

نوع است مع‌ذلک فرزندان یکی از آنها ارث می‌برد و آن هم فرزندان زنی است که از طرف امپراتور اعطا شده باشد و مراسم ازدواج آن زن با شعائر مخصوصی به‌نام امپراتور صورت گرفته باشد زیرا سیاست اینطور اقتضا می‌کند که مالی که از طرف امپراتور یا به‌نام امپراتور داده شود نباید بین دیگران تقسیم گردد زیرا مسئولیت و وظایف خاصی بر آن مترتب است.

در بعضی از کشورها من‌جمله کشور چین با اینکه ممکن است چند زن مشروع و غیرمشروع در خانه شوهر زیست نمایند مع‌ذلک فرزندانی که از آنها به‌وجود می‌آیند مطابق قانون متعلق به‌زن اول است و آداب و رسوم این تربیت را طوری مستقر کرده که فرزندان هم جز زن اول پدرشان مادری برای خود نمی‌شناسند و فقط او را به‌چشم مادری دیده و در مرگش عزاداری می‌کنند. با این ترتیب دیگر اشکالات ناشی از «حرامزادگی کودک» از بین می‌رود یعنی در کشور چین اساساً «کودک حرامزاده» وجود ندارد و همگی فرزندان مشروع می‌باشند ولی در کشورهایی که این رسم وجود ندارد و در عین حال مردها زن غیرشرعی در خانه نگاه می‌دارند ناچار شده‌اند به قانون مشروع کردن «اطفال حرامزاده» متوسل شوند که خود یک قانون غیرمتجانس مورد نفرت و عدم قبول اکثریت مردم می‌باشد.

ضمناً باید دانست که در کشور چین تصور اینکه «زن شرعی» و یا غیرشرعی مردی با مرد دیگری آمیزش کرده و فرزندی از او به‌وجود آید وجود ندارد زیرا وجود حرمسراهای مضبط و مستحفظین و خواجه‌ها و غیره این فرض را محال کرده است و بر فرض که اتفاقاً وجود پیدا کند زن و طفل او هر دو معدوم خواهند شد.

۶. کودکان حرامزاده در کشورهای مختلف

در کشورهایی که تعدد زوجات مرسوم است تمام فرزندانی که به‌وجود می‌آیند مشروع هستند و حرامزاده وجود ندارد ولی در کشورهای دیگر که تعدد زوجات ممنوع است و مردان باید به‌یک زن اکتفا نمایند، اطفالی که از زنان دیگر به‌وجود می‌آیند مشروع نبوده و حرامزاده می‌باشند.

«در کشورهای جمهوری» که اخلاق عمومی باید پاکتر از کشورهای دیگر باشد فرزندان نامشروع بیشتر طرف نفرت عموم می‌باشند. به‌همین جهت در روم‌قدیم

مقررات سختی علیه فرزندان نامشروع وضع شد ولی شمارهٔ این قبیل افراد بی‌نهایت کم بود زیرا «اصول ادارهٔ روم قدیم» طوری بود که مردم مجبور به‌ازدواج بودند، هر وقت هم که زن خود را نمی‌خواستند او را طلاق داده و زن دیگری انتخاب می‌کردند لذا فرزندان حرامزاده یافت نمی‌شد زیرا لازمهٔ ازدیاد این قبیل اطفال فساد عمومی و وصلتهای نامشروع است.

سختگیریهایی که در «دولت دموکراتیک قدیم» نسبت به‌حرامزادگان روا می‌شد بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت نه جنبهٔ اخلاقی به‌این معنی که چون یکی از شرایط واجد شدن حقوق اجتماعی و انتخاب نمایندگان مجلس همانا حلال‌زادگی بود و اکثریت ملت هم حلال‌زاده بودند و به‌حقوق اجتماعی خود مباهات می‌کردند نمی‌خواستند حرامزادگان را از این حق برخوردار نمایند با این وصف به طوری که «ارسطو» در «کتاب سیاست» خود می‌گوید: آتنیان بعضی از اوقات برای اینکه توانایی خود را زیاد نمایند حاضر شدند حرامزادگان را مثل خودشان بدانند یعنی آنها را واجد حقوق اجتماعی کنند، مثلاً هنگامی که پادشاه مصر برای یونانیان گندم می‌فرستاد آنها حرامزادگان را هم جزء افراد رسمی ملت محسوب کردند که گندم زیادتری دریافت کنند و باز ارسطو در «کتاب سیاست» خود می‌نویسد: سکنه بعضی از شهرهای یونان کم بود حرامزادگان جزء افراد رسمی ملت گردیده و با این عنوان واجد حقوق مدنی و اجتماعی شده و ارث می‌بردند.

۷. لزوم رضایت پدر برای ازدواج

رضایت پدر برای ازدواج از این جهت لازم است که پدر خود را مالک‌فرزند می‌داند و از طرف دیگر به‌فرزند خود علاقه‌مند می‌باشد و می‌داند که فرزند او به واسطه جوانی و طغیان احساسات فاقد تجربه است.

در بعضی از «کشورهای جمهوری» و یا کشورهای دیگر ممکن است‌قوانین و مقرراتی وجود داشته باشد که نمایندگان دولت در ازدواج بازرسی نمایند، وضع این قوانین از لحاظ رعایت مصالح جامعه است، مثلاً افلاطون تمایل داشت که امنای دولت در «ازدواج جوانان» بررسی نمایند و نگذارند وصلتهایی صورت بگیرد که بر خلاف مصالح جامعه باشد، ولی امروز وظیفه نظارت در امر ازدواج با پدران

است و احتیاط آنها در این کار بیش از سایرین می‌باشد و مایلند که همسر فرزندان آنها کسانی باشند که بتوانند فرزندانی که لایق نام آنها باشد به‌وجود آورند ولی گاه اتفاق می‌افتد که بخل و لئامت پدران در امر ازدواج تأثیر سوء می کنند و حتی ممکن است دولتها هم در امر ازدواج ازلحاظ نفع مالی نظر داشته باشند.

توماس گاژ [٤] درسیاحتنامه خود راجع به‌رفتار اسپانیولیها در هند غربی چنین می‌گوید: «برای اینکه شمارهٔ افراد ملت زیاد شود و در نتیجه شماره مالیات دهندگان زیاد گردد اسپانیولیها مقرر داشته‌اند تمام هندیان‌در پانزده سالگی ازدواج نمایند سن ازدواج را برای پسران چهارده سالگی و برای دختران سیزده سالگی تعیین کرده‌اند و می‌گویند توانایی جسمانی جبران قلت سن مرد و زن را می‌نماید، با این ترتیب دیده می‌شود که در امری که تمام ملل روی زمین آزادی دارند و می‌توانند مطابق میل خود رفتار نمایند هندیها هنوز محکوم به‌اطاعت امراسپانیولیها و به‌منزلهٔ غلام آنها می‌باشند.

۸. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

در انگلستان دخترها گاهی بدون در نظرگرفتن مقررات قانون بدون رضایت پدران خود شوهر می کنند و می‌گویند علتش این است که «قوانین انگلستان» تارک‌شدن دختران و دخول آنها را در صومعه ها قدغن کرده‌اند و به‌این جهت دختران ناچارند شوهر اختیار نمایند و غیر از این در زندگی خط‌مشی دیگری ندارند ولی در کشور فرانسه نظر به‌اینکه تارک دنیا شدن دختران مرسوم است و آنها می‌توانند بدون شوهر بمانند لذا قانون رضایت پدر برای ازدواج با وضع اجتماعی دختران مناسب است. با رعایت نکات فوق رسوم اسپانیا و ایتالیا در امر ازدواج خوب نیست زیرا درعین حال که «رسم تارک دنیا شدن» در آنجاها هست دخترها می‌توانند بدون رضایت پدرشوهر اختیار نمایند.

۹. دختران

از آنجایی که دختران غیر از وسیلهٔ ازدواج آزادی خود را به‌وسیلهٔ دیگری نمی‌توانند تحصیل کرده و کسب لذت کنند و چون دختر در خانه پدر چشم وگوش

بسته است و زندگی او از حدود مخصوصی تجاوز نمی‌نماید همواره برای ازدواج مهیا می‌باشد تا بتواند ازاین حدود تجاوز نماید و ازقیودی که درخانه پدر داشته رهایی یابد، بنابراین تشویق دختران به‌ازدواج مورد ندارد ولی پسران بایستی برای ازدواج تشویق شوند.

۱۰. علت ازدواج

هر جایی که مکانی برای زندگی دو نفر باشد مرد و زن ازدواج می‌نمایند و همین که توانستند به‌راحتی در آن مکان زندگی کنند غرائز طبیعی آنها را وادار به ازدواج می‌نماید مگر اینکه مشکلاتی از لحاظ تأمین معاش در میان باشد.

قومی که تازه به‌وجود آمده کثیرالنسل می‌شود و شمارهٔ افراد آن با نهایت سرعت رو به‌افزایش می‌گذارد . مردان و زنان این قوم جدید نمی‌توانند با عزوبت زندگی کنند و به‌هیچ‌وجه از داشتن فرزند زیاد ملول و معذب نخواهند شد ولی وقتی که قوم تشکیل و شمارهٔ افراد آن فزونی گرفت آن وقت عکس این وضعیت پیش می‌آید و عزوبت زیاد باعث زحمت نمی‌شود.

۱۱. سختگیری حکومتها

اشخاص بی‌بضاعت و فقرا پراولاد می‌شوند و فرزندان زیاد از آنها به‌وجود می‌آید زیرا این اشخاص مثل اقوام جدید هستند و تربیت کردن فرزند برای پدر اشکالی ندارد و بسهولت می‌تواند فن خود را به‌آنها یاد بدهد و در مورد گدایان اطفالی که به‌وجود می‌آیند ممد گدایی پدر و مادر می‌شوند. این قبیل اشخاص یعنی نسل گدایان در کشورهای ثروتمند زیاد می‌شود زیرا آنها هیچ کمکی به‌جامعه نمی‌نمایند بلکه سربار جامعه هستند یعنی جامعه است که از آنها نگهداری می کند.

ولی اشخاصی که ذاتاً گدا نیستند بلکه عدم بضاعت آنها به‌واسطه سختی روزگار و یا سختی اسلوب حکومت است و همواره برای فردای خود دغدغه دارند پیوسته کم اولاد می‌باشند. چون این اشخاص خوراک و پوشاک خودشان را نمی‌توانند تأمین نمایند در این صورت چگونه ممکن است خوراک و پوشاک و وسایل تربیت و نگهداری فرزندان خویش را تهیه کنند، این قبیل اشخاص اگر

ناخوش شوند مخارج مداوای خود را ندارند در این صورت چگونه ممکن‌است‌بتوانند کودک یعنی یک ناخوش دائمی را پرستاری و نگهداری کنند.

بنابراین اینکه گفته‌اند هر چه انسان فقیرتر باشد بیشتر به‌او خوش می‌گذرد گفتهٔ پوچی است آنهایی که روی این عقاید اولاد زیاد می‌آورند گاه سختی روزگار و سختی اسلوب حکومت برای آنها به‌درجه‌ای می‌رسد که حتی احساسات طبیعی‌مادری را هم برای همان احساسات طبیعی خفه می‌نمایند. مثلاً زنان امریکایی سقط‌جنین می‌نمایند که فرزندان آنها گرفتار زمامداران بی‌رحم و ظالم نشوند و البته این بی‌رحمی مادر ناشی از همان حس مادری است که نمی‌خواهد فرزند خود را زیر دست ظالم ببیند.

۱۲. تعداد پسران و دختران در کشورهای مختلف

من در کتاب شانزدهم فصل چهارم روح‌القوانین گفته‌ام که در اروپا پسر قدری زیادتر از دختر متولد می‌شود ولی دیده شده است که در ژاپن شماره دختران زیادتر از پسران است یعنی دختر زیادتر از پسر متولد می‌شود و نظر به‌اینکه شمارهٔ دختران در ژاپن زیادتر است پس شمارهٔ زنان یعنی مادران در آنجا زیادتر از اروپا می‌باشد و بنابراین نسل ژاپن بسرعت زیاد می‌شود.

در کتب جهانگردان ذکر شده که در «بانتام» شمارهٔ دختران بقدری زیاد است که به‌هر پسری ده دختر می‌رسد ولی‌نباید تصور کرد که به‌این دلیل درآنجا خانواده‌های بزرگ وجود دارد زیرا کمتر کسی‌است که‌استطاعت داشته باشد چنین خانواده‌های بزرگی را که مرکب از زنان بسیار باشند، نگهداری نماید.

۱۳. شهرها و نواحی بندری

در بنادر که ملوانان و جاشوان زندگی می کنند و کسانی درآنجا سکنی‌دارند که به‌وسیله کشتی به‌نقاط دور دست می‌روند و خود را در معرض‌خطرات عدیده قرار می‌دهند شمارهٔ مردان کمتر از زنان می‌باشد، با این وصف در این بنادر فرزندان زیاد متولد می‌شود و علت آنها سهل‌بودن اعاشه است و شاید هم‌خوردن روغن ماهی در بنادر دریایی تأثیر زیادی در تولید مثل و کثرت نسل داشته‌باشد و ممکن

است یکی از علل پراولاد بودن ژاپنیها و چینیها هم خوردن انواع ماهی باشد. اگر این فرض حقیقت داشته باشد بعضی از رسوم کلیسا که در بعضی از ایام سکنهٔ صومعه‌ها را وادار به‌خوردن ماهی می‌کند و غیر از آن برای آنها غذایی جائز نمی‌داند بر خلاف روح قوانین کلیساست زیرا خوردن ماهی باعث تحریک شهوات نفسانی می‌شود.

۱۴. رابطهٔ محصولات زمین با تعداد جمعیت

جمعیت سرغزارها و مراتع کم است زیرا شمارهٔ افرادی که در این اراضی نائل به‌تحصیل کار می‌شوند کم است و درعوض شماره سکنهٔ اراضی زراعتی زیادتر است به‌علت آنکه مردم می‌توانند در این قبیل اراضی تحصیل شغل نمایند و به همین دلیل شمارهٔ افراد اراضی تاکستانها هم زیاد می‌باشد. در انگلستان به‌این حقیقت برخورده‌اند که افزایش مراتع باعث کمی جمعیت می‌شود و برعکس در فرانسه افزایش اراضی زراعتی و تاکستان بر جمعیت می‌افزاید.

در کشورهایی که معادن زغال هست و مردم آن نواحی می‌توانند به‌جای «زغال چوب» زغال معدنی بسوزانند این مزیت وجود دارد که احتیاجی به‌جنگل ندارند و می‌توانند تمام جنگلها را مبدل به‌اراضی زراعتی کنند.

در کشورهایی که مزارع برنج وجود دارد و غذای غالب اهالی برنج است چون احتیاج مبرمی به‌آب دارند وآبیاری مزارع برنج کاری زیاد و پرزحمت است به عدهٔ بیشتری آدم احتیاج است و به همین جهت عده زیادی ازمردم می‌توانند در این اراضی تحصیل شغل کنند. مزیت دیگر این اراضی این است که نسبت به کشت محصولات دیگر ازقبیل گندم و غیره اراضی کمتری برای‌تأمین معاش یک خانواده مورد احتیاج می‌باشد. مزیت سوم اینکه در نقاط دیگر یک قسمت از اراضی را اختصاص به‌علوفه حیوانات می‌دهند و حال اینکه در اراضی برنج‌خیز تمام اراضی به‌مصرف غذای انسان می‌رسد. مزیت چهارم این زمینها آن است که تمام کارهایی که در نقاط دیگر به‌وسیله حیوانات انجام می‌شود در اینجاها به‌دست انسان عملی می‌شود و زراعت برنج کارگاه بزرگی است که عده زیادی ازافراد را بکار وامی‌دارد.

۱۵. رابطهٔ تعداد جمعیت با حرف و صنایع

وقتی که کشور دارای یک «قانون فلاحتی» شد و زمین به‌طور برابر بین افراد آن کشور تقسیم گردید در آن صورت جمعیت آنجا بسرعت‌رو به‌ازدیاد می‌گذارد ولو اینکه اهالی فاقد حرف و صنایع باشند زیرا هریک از افراد آن کشور به‌وسیله کارهای فلاحتی و استفاده از زمین خویش، معاش خود و عائله‌اش را تأمین می‌نماید وتمام افراد آن کشور به هیئت اجتماع با تمام محصولات اراضی خویش زندگی می کنند و آنها را مصرف می‌نمایند.

این رسمی بود که در بعضی از جمهوریهای قدیم وجود داشت ولی در کشورهای امروز چون اراضی بدون مساوات قسمت گردیده محصولات زمین در بعضی از نقاط بقدری زیاد است که تولیدکنندگان محصولات مزبور نمی‌توانند همه را مصرف نمایند در چنین نقاطی اگر به‌حرف و صنایع توجه ننمایند و تمام هم خود را صرف فلاحت کنند در آن‌صورت کشور پرجمعیت نخواهد شد، زیرا آنهایی که زراعت می کنند و یا دیگران را وادار به‌زراعت می‌نمایند چون مقدار زیادی‌محصول تولید می‌نمایند و نمی‌توانند تمام محصولات خود را مصرف کنند سال بعد کار نخواهند کرد و دست به‌زراعت نخواهند زد و از طرف دیگر اشخاص بی کاری که در آن منطقه یا کشور هستند نمی‌توانند محصولات زمینی را مصرف نمایند زیرا شخص بی کار به‌واسطه نداشتن درآمد قادر به مصرف کردن اجناس و خرید محصولات نیست. برای حصول تعادل در این کشورها باید صنایع و حرف به‌وجود آید و جمعی خود را مشغول به‌صنایع نمایند تا محصولات فلاحتی را مصرف کنند، در هر کشوری کشاورزان باید بیش از میزان احتیاج خود تولید کنند تا علاقهٔ تهیهٔ ثروت در آنها تولید شود و مایل شوند بیش از میزان احتیاج خود و زندگی عادی مبل و اثاثه داشته باشند و برای حصول به‌این منظور کالاهای خود را به‌دیگران بفروشند و در عین حال طبقه صنعتگری وجود داشته باشد که این کالاها را بخرد.

ماشینهایی که در حرف و صنایع به کار می‌رود گرچه باعث کوتاه کردن طول مدت کار برای ساختن مصنوعات می‌گردد مع‌ذلک همواره مفید نیستند. زیرا یک مصنوع که از طرف یک کارگر ساخته می‌شود و به‌مبلغ معینی آن را به‌خریدار می‌فروشد و از فروش آن امرار معاش می‌نماید چنانچه بر اثر وجود ماشین‌آلات طول

مدت کار برای ساختن آن تقلیل یابد و در نتیجه مقدار زیادی از آن مصنوع وارد بازار شود باعث خواهد شد کارگران کمتری از راه ساختن آن مصنوع امرار معاش نمایند زیرا کاری را که باید یک کارگر انجام دهد ماشین انجام خواهد داد. به همین جهت است که من عقیده دارم ماشین همواره مفید نیست و اگر استفاده از آسیاب آبی در همه‌جا مرسوم نشده بود وجود این آسیاب را آن‌طور که می‌گویند مفید نمی‌دانستم زیرا سبب شده است که عده‌ای از مردم که سابقاً گندم را با آسیاب دستی آرد می‌کردند بی‌کار بشوند و یک عده از اشخاص هم از مصرف آبی که اکنون صرف گردانیدن آسیاب می‌گردد محروم شده‌اند و همچنین زمینهای پهناوری که سابقاً با این آب مزروع و مشروب می‌شد بایر بماند [٥].

۱۶. نظریه قانونگذاران نسبت به ازدیاد نسل

مقررات مربوط به کم و زیادی افراد یک کشور مربوط به‌عوامل مختلفی است و «قانونگذاران» هر وقت بخواهند درصدد ازدیاد و یا تقلیل افراد یک کشور برآیند آن کیفیات را در نظر می‌گیرند ولی کشورهایی هم وجود دارد که قانونگذاران برای ازدیاد نفوس دخالتی نمی‌کنند و مقرراتی وضع نمی‌نمایند زیرا اوضاع طبیعی آن کشورها به‌خودی خود باعث افزایش سکنه می‌شود و دخالت قانونگذاران مورد پیدا نمی‌کند بدیهی است وقتی آب و هوای یک کشور باعث ازدیاد سکنه آنجا شد دیگر دلیل ندارد قانونگذار در این امر مداخله نماید و مقررات خاصی وضع کند تا مردم فرزندان بیشتری به‌وجود آورند.

گاهی می‌شود که آب و هوای یک کشور برای ازدیاد نسل انسان مساعد است اما وضعیت تولید محصول زمین اجازه نمی‌دهد که کشور دارای جمعیت زیاد باشد به‌همین جهت است که درکشور چین هر چند سال یک مرتبه میلیونها نفر از گرسنگی می‌میرند. همین علت یعنی مساعدت آب و هوا و عدم مساعدت زمین در کشور «**تونکین**»[٦] نیز همان اثر را می‌بخشد و باعث مرگ عده زیادی از افراد بر اثر گرسنگی می‌شود و به‌همین جهت است که سکنهٔ کشور چین و نقاط دیگر دخترهای خود را می‌فروشند و فرزندان خود را به‌غلامی می‌دهند. عقیدهٔ بعضی از جهانگردان عرب که شرح مسافرت آنان را **رنودو** [٧] ذکر کرده در مورد فروش

دختران صحیح نیست زیرا آنان این کار را معلول علل روحی دانسته و گفته‌اند عامل اخلاقی و معنوی باعث فروش دختران می‌شود.

بطوری که گفته شد این رسم به‌واسطه مساعد نبودن وضعیت زمین و محصولات پیدا شده است چنانکه همین علت یعنی مساعدبودن آب و هوا برای ازدیاد نفوس و عدم مساعدت زمین برای تولید محصول کافی باعث شده که در ژاپن زنها نمی‌توانند دارای فرزند بشوند مگر اینکه سن آنها از سی و پنج سال کمتر نباشد و چنانچه قبل از این سن بارور گردیدند راهبه‌های ژاپونی وسایل سقط‌جنین را فراهم خواهند کرد.

۱۷. یونان و تعداد جمعیت و ساکنان آن

همانطور که علل طبیعی در بعضی از کشورها موجب ازدیاد نفوس شده و می‌شود و یا عللی از قبیل قحطی و عدم مساعدت زمین باعث تقلیل نفوس می‌گردد علل دیگری هم باعث این امر می‌شود. در یونان قدیم طرز حکومت طوری بود که گاهی کمک به‌ازدیاد نفوس می‌کرد و زمانی آن را تقلیل می‌داد. یونان ملت‌بزرگی بود و شهرهای عدیده داشت که هریک از آنها دارای اصول حکومت خاصی بودند به‌طوری که طرز حکومت هر شهری با شهر دیگر فرق داشت، در عین حال این ملت مثل هلندیها و سویسیها و آلمانیها جنگجو بودند و فتح و پیروزی را دوست می‌داشتند لذا قانونگذاران در هریک از شهرهای یونان مقررات و قوانین را طوری وضع کردند که در داخل کشور باعث سعادت و رفاهیت افراد باشد و در خارج کمک به‌نیروی کشور کند بطوری که نیروی خارجی کشور از کشورهای مجاور (سایر شهرها) کمتر نباشد. با این طرز یعنی محدودبودن خاک و جمع‌بودن وسایل زندگی طبیعی سکنه شهرهای یونان رو به‌ازدیاد می‌گذاشت، آن وقت برای اینکه جمعیت کم شود مردم به اقتضای طبیعت یعنی لزوم پیدا کردن وسیلهٔ معاش مهاجرت می‌کردند و در نقاط دیگر کوچ‌نشینهایی تشکیل می‌دادند و یا به‌عنوان سرباز مزدور دیگران می‌شدند و قانون‌گذاران هم این کارها را تشویق می‌کردند که شمارهٔ نفوس کاسته شود.

درکشورهای یونان قوانین و مقررات عجیب و غریبی وجود داشت، مثلاً

مقررات بعضی از کشورها ایجاب می کرد که افراد مغلوب و مطیع وسیله معاش ملت فاتح را فراهم نمایند، مثلا «ایلوتها» معاش سکنه «لاکدایمون» را تأمین می کردند و سکنهٔ «پریسی» معاش مردم «کرت» را تهیه می کردند و اهالی «پنست» موظف به‌تهیه معاش اهالی «تسالی» بودند.نتیجه این شد که افراد ملل فاتح نمی‌بایستی از شمارهٔ معین تجاوز نمایند وگرنه ملل مغلوب یا غلامان قادر به‌تأمین معاش آنها نمی‌بودند.

اهالی لاکدایمون جنگجو بودند و جز سربازی کاری‌نداشتند و معاش آنها از طرف غلامان یعنی افراد ملت مغلوب که کشاورزی می کردند تأمین می‌شد. اگر دستهٔ سپاهی (آزاد) فزونی می‌یافت دیگر کشاورزان‌نمی‌توانستند معاش آنها را تأمین نمایند.بنابراین همانطور که ما امروز عقیده داریم باید افراد ارتش محدود باشد، در یونان قدیم هم‌عقیده به‌محدود بودن افراد ملل غالب یعنی سپاهیان داشتند. بالنتیجه در یونان قدیم قانونگذاران به‌تنظیم شمارهٔ افراد ملت توجه مخصوص داشتند.

«افلاطون» در کتاب قوانین خود می‌نویسد: سکنهٔ هر شهر نباید از پنج ـ هزار دسته چهل نفری تجاوز نماید و همچنین عقیده دارد که به‌نسبت احتیاج هر شهر باید ازدیاد نسل و تقلیل آن را تشویق کرد، مثلاً وقتی ملت محتاج افراد زیادتری است باید خانواده‌های پراولاد را مورد احترام و تکریم قرار داد و در غیر این صورت اینگونه خانواده‌ها را تحقیر و تخفیف کرد. او در «کتاب دیگر خود به نام جمهوری» عقیده دارد که برای تنظیم شماره افراد ملت باید ازدواج تحت نظر دولت باشد که درموقع لزوم بتوان از کثرت افراد ملت جلوگیری کرد.

ارسطو درکتاب سیاست می‌نویسد: «در صورتی که قوانین کشور فروش اطفال را منع نماید باید شمارهٔ فرزندان هر خانواده محدود باشد و چنانچه پس از تکمیل شمارهٔ فرزندان یک خانواده باز هم مادر بارور شد لازم است قبل از رشد جنین درشکم مادر او را وادار به‌سقط‌جنین کرد.» اهالی «جزیره کرت» برای جلوـ گیری از تزاید فرزندان وسیله مکروه و قابل نکوهشی‌داشتند که ارسطو ذکر کرده ولی حجب و حیا و رعایت نزاکت و عفت قلم مانع از این است که من در این کتاب آن را ذکر نمایم بنابراین از شرح آن صرفنظر می کنم، باز ارسطو در جای

دیگر کتاب سیاست می‌گوید:

«بعضی از نقاط که شمارهٔ افراد ملت قلیل است به‌موجب مقررات قانون خارجیها و اطفال حرامزاده را نیز در شماره افراد ملت محسوب می‌نمایند و نیز فرزندانی را که پدرانشان خارجی و مادرانشان از اتباع داخلی بوده است در زمرهٔ افراد ملت می‌پذیرد ولی همین که شماره افراد ملت به‌اندازهٔ کافی رسید دیگر این کار را نمی‌کند.» «وحشیهای سرزمین کانادا» عادتاً اسیران جنگی را می‌سوزانند لیکن هنگامی که شماره‌افراد آنها کم است و کلبه هایی در دسترس خود دارند که فاقد سرنشین می‌باشد در آن صورت اسیران جنگی را در آن کلبه ها جای داده و آنها را در زمرهٔ افراد ملت خود می‌پذیرند.

ویلیام پتی [۸] در طی مطالعات خود می‌نویسد: «در انگلستان قیمت یک انسان با رعایت سطح ثروت عمومی آن کشور شصت «لیره انگلیسی» و به اندازهٔ قیمت یک نفر غلام در بازار غلامان الجزیره است، اگر این حساب صحیح باشد باید گفت که در انگلستان بهای یک انسان نسبتاً زیاد است زیرا کشورهائی وجود دارد که در آنجا قیمت یک انسان تقریباً هیچ می‌باشد».

۱۸. وضع تعداد جمعیت مردم جهان قبل از روم قدیم

در کشورهای قدیم از قبیل: «ایتالیا، سیسیل، آسیای صغیر، اسپانیا، ژرمن، گل» و غیره شمارهٔ افراد ملت زیاد بود و احتیاج به‌وضع مقررات مخصوصی برای ازدیاد سکنه نداشتند و به‌همین جهت در آن کشورها قوانینی برای ازدیاد نفوس وجود نداشته است.

۱۹. کاهش جمعیت جهان

پس از اینکه کشور روم باستانی به‌وجود آمد تمام کشورهای مذکور در فوق از قبیل ایتالیا و سیسیل و غیره جزو کشور روم شد و از آن پس سکنهٔ آنها به‌طور غیر محسوس رو به‌تقلیل گذاشت.

«تیتوس‌لیویوس» می‌گوید: «اگر اهالی‌ولسکی جمعیت بسیاری نداشتندچگونه توانستند آن همه بجنگند و در جنگها غالباً مغلوب شده و تلفات بسیار بدهند ولی

امروز اگر به‌این ناحیه نظر بیاندازید خواهید دید که سکنهٔ آن خیلی قلیل و به استثنای چند سرباز رومی و چند نفر غلام بکلی فاقد سکنه است.» «پلوتارک» در مآثر اخلاقی خود نکتهٔ دیگری را تذکر می‌دهد که مؤید گفته لیویوس و در خصوص تقلیل سکنهٔ نواحی منضمه به‌روم می‌باشد. او می‌گوید: «رسم خطبه خواندن به‌نام خدایان به‌کلی برافتاد زیرا در نقاطی که خطبا سخن می‌گفتند شمارهٔ جنگجویان رو به‌تقلیل نهاده و امروز در تمام یونان بیش از سه هزار مرد جنگی نمی‌توان یافت.»

«استرابون» در کتاب خود می‌گوید که ناحیه «اپیروس» و مناطق اطراف آن تقریباً خالی از سکنه گردیده و تقلیل نفوس این مناطق که مدتی پیش شروع شده امروز نیز ادامه دارد بطوری که اردوگاه سربازان رومی در این مناطق منازل متروک و خالی از سکنه می‌باشد. «استرابون» قلت نفوس این مناطق را مربوط به‌جنگ می‌داند و می‌گوید: پس از آنکه **پائولوس آمیلیوس** [۹] سرزمین اپیروس را فتح کرد هفتاد شهر از شهرهای آن را ویران نمود و یکصد و پنجاه هزار تن را به اسیری برد و از آن پس سکنهٔ این نواحی بتدریج تقلیل یافت تا به‌وضعیت امروز رسید.

۲۰. رومیها مجبور شدند برای ازدیاد نفوس قوانین مخصوص وضع کنند

رومیها که همواره در جنگ و ستیز بودند و ملل مختلف را از بین می‌بردند بتدریج خودشان را هم از بین بردند و مثل شمشیری بودند که دائماً درکار باشد و بالنتیجه رفته رفته فلز آن کاسته شود. آن وقت در صدد برآمدند تلفات خود را جبران کنند و بر شمارهٔ افراد خود بیافزایند. بعدها خواهیم گفت که چگونه این کار را انجام دادند، اکنون فقط صحبت ما در خصوص قوانینی است که برای‌ازدیاد نسل وضع کردند، اما درباب تصمیماتی که برای ازدیاد اتباع خود اتخاذ کردند و اتحادیه‌هایی که برای این منظور تشکیل دادند و حقوقی که به‌اتباع روم اعطا کردند صحبت نمی‌کنیم و همچنین دربارهٔ تدابیر سیاسی و در خصوص تصمیمات رومیها برای جلب اتباع ملل دیگر بحثی نمی‌کنیم فقط در اطراف قوانینی خواهیم گفت که کمک شایانی به‌منظور آنها کرد زیرا اطلاع از آن بی‌فایده نیست.

۲۱. قوانین رومی در خصوص ازدیاد نسل

قوانین قدیم رومی حاوی مقررات مخصوصی بود که اتباع روم را وادار به ازدواج می‌کرد و مجلس سنا و ملت روم غالباً نظامات مخصوصی برای ازدواج وضع می‌کردند.

«دیونوسیوس هالیکارناسی» مورخ معروف روی همین اصل که ازدواج در روم قدیم اجباری بود، یک قسمت از تاریخ قدیم روم را مورد تردید قرار می‌دهد و می‌گوید: من تصور نمی‌کنم پس از جنگ معروف **«فابیوس»** [۱۰] با قبایل **وئی** [۱۱] که سیصد و پنج خانواده فابیوس در این جنگ ازبین رفتند یک نفر از افراد خانواده فابیوس باقی مانده باشد تا نسل این خانواده را حفظ کند زیرا آن موقع رومیها ناچار بودند ازدواج نمایند و منظور اصلی از ازدواج هم ازدیاد نسل بود. علاوه بر قوانین مخصوصی که برای وادار کردن مردم به‌ازدواج وضع شده بود، سنسورها هم در امر ازدیاد نسل نظر داشتند و بر حسب احتیاجات ملی ضمن انتقادات خویش مردم را به‌ازدواج تشویق می‌کردند.

انحطاط اخلاق عمومی سبب گردید مردم نسبت به‌ازدواج بی‌رغبت شوند و آن را به‌منزله قیدی بدانند که مانع از عیش و خوشگذرانی‌است. یکی ازسنسورهای روم که درضمن انتقادات خودمردم راتشویق به‌ازدواج‌می‌کرد **«متلوس نومیدیکوس»** [۱۲] می‌باشد که در یکی از خطبه‌های انتقادی خود چنین می‌گوید: «اگر مقرر بود انسان بتواند بدون زن زندگی کند البته ما خود را از این قید رها می‌کردیم ولی چون به‌حکم طبیعت نسل انسان بدون زن باقی نمی‌ماند و ازطرفی نمی‌توان با زن به‌خوشبختی زندگی کرد ناچار ما بایستی بقای نسل را بر چیزهای دیگر ترجیح داده و ازدواج نماییم.»

گرچه اصول انتقاد برای تصفیه اخلاق عمومی در روم قدیم به‌وجود آمد ولی فساد اخلاق به‌جایی رسید که وسیلهٔ تصفیه اخلاق را بلااثر کرد و به همین جهت انتقادات منقدین تأثیر نمی‌بخشید و مردم زیر بار ازدواج نمی‌رفتند.

منازعات داخلی و نفاق و روح عدم اطمینان از یک طرف و تأثیر دوره حکومت سه‌نفره و اقدامات شدید علیه افراد و جماعات ازطرف دیگر بقدری موجبات ضعف دولت روم را فراهم کرد که هیچ جنگی این طور باعث ضعف روم نمی‌شد.

سکنهٔ روم روبه تقلیل گذاشت و غالب مردممتأهل نبودند بطوری که وقتی سزار در صدد سرشماری برآمد معلوم شد که در روم بیش از صدو پنجاه هزار رئیس خانوار وجود ندارد، آن وقت «سزار» و «آوگوست» که هر دو امپراتور روم بودند درصدد رفع این عیب بزرگ برآمدند ومقرراتی وضع کردند که باعث ازدیاد نفوس شود.

سزار برای کسانی که دارای فرزندان زیاد بودند جوائز خاصی مقرر کرد: زنانی که سنشان کمتر از چهل و پنج سال می‌باشد و شوهر یا اولاد ندارند باید جواهر استعمال کنند و یا در تخت روان بنشینند. وقتی دقت کنیم مقررات سزار خیلی عقلائی بوده است زیرا احساسات نخوت و تجمل‌پرستی زنها را تحریک می کرد و آنها را وادار می کرد برای جلوه‌گری هم که شده ازدواج نمایند. قوانینی که‌آوگوست برای ازدواج وضع کرد سخت‌تر از قوانین سزار بود. وی در سال ۷۳۶ رومی برای کسانی که به‌هیچ‌وجه ازدواج نکرده بودند مجازاتهایی برقرار و بالعکس برای آنهایی که ازدواج کرده و صاحب اولاد شده بودند جوائز و عطایائی تعیین کرد. تاسیت این قوانین را به‌نام «یولیانوس» می‌نامد و معلوم است که ترکیبی از قوانین قدیم مجلس سنا و ملت روم و سنسورها می‌باشد و قوانین آوگوست برای ازدواج با موانع زیاد برخورد کرد و سی و چهارسال بعد از وضع این قوانین یعنی در سال ۷۶۲ [۱۳] رومی شوالیه‌های روم تقاضای لغو آن را کردند. قوانین آوگوست ملت روم را به‌دو طبقهٔ متمایز قسمت کرده بود؛ یکی آنهایی که متأهل بودند و دیگری آنهایی که ازدواج نکرده و زن نداشتند، عدهٔ طبقه اخیر زیادتر از طبقه اول بود.

در این مورد «آوگوست» مثل سنسورهای باستانی ملت روم را مخاطب ساخته و گفت:

«در این موقع که جنگها و ناخوشیها اینهمه باعث تلفات می‌شود اگر مردم ازدواج نکنند سرنوشت روم چه خواهد شد؟!! مگر شما نمی‌دانید که تمدن فقط منحصر به‌خانه و بازار و میدان نیست؟ مگر شما نمی‌دانید این انسان است که‌باعث ایجاد تمدن و شهرها می‌شود؟ آیا شما انتظار دارید که نظیر گفته افسانه‌سرایان آدمها از زمین تولید شوند؟! و کارهای شما را اداره نمایند؟ اگر شما حقیقتاً از زن پرهیز می کردید و با زنان آمیزش نمی کردید می‌توانستم بگویم که به‌طیب خاطر

تجرد را پیشه ساخته‌اید و تصمیم دارید بدون زن زندگی کنید ولی هریک از شما با زنان چندی آمیزش می‌نمائید که رفیق سفره و شریک خوابگاه شما هستند، ممکن است ایراد بگیرید که در کشور روم دختران باکره‌ای می‌باشند که ترک دنیا کرده و شوهر اختیار نمی‌کنند ولی این دختران اگر مقررات عفت را رعایت ننمایند مجازات می‌شوند و شما هم در آن صورت به‌واسطهٔ عدم رعایت عفت مجازات می‌شوید. فرضاً که چنین باشد و شما همگی تارک دنیا شوید و رعایت عفت را بنمائید باز هم رعایای بدی هستید زیرا برای سراسر ملت روم سرمشق بدی خواهد بود و ممکن است آنها هم تارک دنیا شوند و بالاخره نسل ما منقطع گردد. به‌هر حال منظور من بقای ملت روم از راه ازدیاد نسل است و برای این منظور قوانینی وضع کرده برای کسانی که از مقررات این قوانین سرپیچی نمایند مجازاتهایی مقرر کرده و بالعکس برای کسانی که از مقررات آن اطاعت نمایند پاداشهایی تعیین کرده‌ام. پاداشهایی که در این قوانین وضع شده به‌عقیدهٔ من بزرگترین پاداشی‌است که در قبال رفتار پسندیدهٔ افراد ملت می‌توان داد. تبعیت از این اخلاق پسندیده و خصلت حمیده برای شما زحمتی نخواهد داشت و تکلیف شاقی نخواهد بود و حال آنکه در زندگی ملتها ساعاتی فرا می‌رسد که برای تبعیت از یک اصل نیک و پسندیده هزاران نفر باید جان خود را فدا کنند ولی در این مورد یگانه تکلیفی که بر شما وارد می‌آید این است که زن و فرزندان خودتان را نان بدهید و از آنها نگهداری نمایید.»

آنگاه قوانینی به‌نام «قانون یولیوسی» که نام شخص آوگوست بود و «**قوانین پاپیا و پوپایا**» [۱٤] وضع گردید، وجه تسمیهٔ این دو قانون این است که واضع آنها دونفر کنسول رومی به‌نام «**مارکوس پاپیوس**»[۱٥]و«**پوپایوس ساپینوس**»[۱٦]بودند. بطوری که «دیون» در کتاب خود می‌گوید: دو قانون اخیر در نظر ملت روم خوب جلوه نکرد و علتش این بود که کنسولهایی که واضع آن بودند شخصاً زن و بچه نداشتند. با این وصف قوانینی که در زمان آوگوست در خصوص ازدواج وضع شد یکی از بهترین قوانین کشوری روم می‌باشد و البته منظور ما از قوانین زمان‌آوگوست قوانین اخیر است نه قانونی که بدواً به‌دست آوگوست وضع گردید و موسوم به‌قانون «یولیانوسی» شد.

اشخاصی که بخواهند مجموع این قوانین را به‌دست آورند باید به‌مأخذهای چندی مراجعه نمایند. یک قسمت از این قوانین در مجموعهٔ «اولپیانوس» آمده و قسمتی دیگر در کتب تاریخ‌نویسان که در خصوص «قوانین روم قدیم» نویسندگی کرده‌اند موجود است. این قوانین ابواب بسیاری داشته و سی و چهار باب آن به دست آمده. یکی از ابواب آن به‌طوری که **آولوس گلیوس** [۱۷] در کتاب دوم بخش پانزدهم باب هفتم می‌نویسد مربوط به‌پاداشها و مزایایی بوده که این قانون دربارهٔ آنهایی که فرزند دارند قائل شده است.

رومیها چون غالباً از شهرهای «لاتینی» به‌وجود آمده بودند و شهرهای لاتینی هم مدت مدیدی تحت تصرف اهالی «لاکدایمون» بوده مطابق آداب و رسوم اهالی لاکدایمون برای سالخوردگان قائل به‌احترام خاص بودند و هنگامی که سکنهٔ کشور روم رو به‌تقلیل گذاشت و لازم شد مقرراتی برای ازدواج و ازدیاد نسل وضع شود مزایایی را که برای معمرین در نظر گرفته بودند نظیرش را برای متأهلین و صاحبان اولاد قائل شدند. یک قسمت از این مزایا مختص متأهلینی بود که اولاد نداشتند و به‌نام حقوق شوهران خوانده می‌شد، قسمت دیگر اختصاص به‌شوهرانی داشت که واجد اولاد بودند، بهترین مزایا به‌کسانی اعطا می‌گردید که دارای سه اولاد بودند، بنابراین نباید این سه نوع مزیت را با هم اشتباه کرد، مثلاً مردهایی که عیال داشتند ولی فرزند نداشتند مزیتشان این بود که در تئاتر دارای مکان مخصوصی بودند، آنهایی که فرزند داشتند از مزایای زیادتری برخوردار می‌شدند، کسانی که بیشتر فرزند داشتند امتیازاتشان زیادتر بود.

کنسولهای رومی که فرزندان زیادتری داشتند قبل از کنسولهای دیگر حرکت می‌کردند و پیشاپیش آنها راه می‌رفتند و مقر کنسولی خود را شخصاً تعیین می‌کردند و هریک از ایالات روم را که می‌خواستند برای حوزهٔ کنسولی خویش انتخاب می‌کردند. هریک از وکلای مجلس سنا که فرزندانشان زیادتر بود نامشان در دفتر اسامی وکلا بالاتر از دیگران ثبت می‌شد و نیز برای ایراد خطابه در مجلس حق تقدم داشتند، فرزندان زیاد به‌داوطلبان شغل قضاوت اجازه می‌داد که قبل از سن قانونی به‌مقام قضاوت برسند و داشتن هر فرزند برای نیل به‌مقام قضاوت به‌منزلهٔ یک سال محسوب می‌شد، بنابراین شخصی که سه‌فرزند داشت می‌توانست

سه سال قبل از رسیدن به‌سن قانونی به‌مقام قضاوت برسد.

هریک از اتباع روم که سه‌فرزند داشت هیچ نوع عوارضی به‌او تعلق نمی‌گرفت. زنان آزاد که دارای سه فرزند بودند از حیث مزیت اجتماعی و از جهات دیگر با زنانی که سابقاً برده بوده و سپس آزاد گردیده و صاحب چهار فرزند شده بودند، حقوق مساوی داشتند و در واقع داشتن چهار فرزند سبب می‌شد زنی که سابقاً برده بود از حیث حقوق اجتماعی با یک زن آزاد که دارای سه فرزند است مساوی باشد [۱۸].

به‌همان نسبت که برای متأهلین و صاحبان اولاد پاداش‌هائی تعیین کرده بودند برای کسانی که ازدواج ننموده و اولاد نداشتند مجازاتهائی وضع شده بود مثلاً کسانی که تأهل اختیار نکرده بودند نمی‌توانستند از دیگران میراث ببرند و فقط از پدر و مادر خود ارث می‌بردند و همچنین کسانی که متأهل شده ولی فرزند نداشتند فقط از نصف میراث اصلی از دیگران ارث می‌بردند. «پلوتارک» مورخ معروف یونانی می‌گوید: «موضوع ارث بردن در روم قدیم خیلی اهمیت داشت و مردم برای اینکه دارای فرزند و وارث نشوند متأهل نمی‌شدند بلکه متأهل می‌شدند که مشمول مقررات قانون شده و بتوانند از دیگران ارث ببرند».

مقدار اموالی که یک زن و شوهر می‌توانستند به‌یکدیگر بدهند بر حسب اینکه فرزند داشته، یا نداشته باشند فرق می‌کرد، مثلاً اگر زن و شوهر از یکدیگر اولاد داشتند هر چه داشتند و هر چه می‌خواستند می‌توانستند به‌یکدیگر بدهند و اگر اولاد نداشتند بعد از مرگ فقط یکدهم اموال یکدیگر را می‌توانستند به‌ارث ببرند. و چنانچه زن یا شوهر فرزندانی از همسر ماقبل داشتند می‌توانستند به‌نسبت شمارهٔ فرزندان مزبور یک عشر از اموال خود را به‌یکدیگر ببخشند به‌این طریق که اگر از همسر ماقبل دو اولاد داشتند می‌توانستند دو عشر از دارایی خود را به یکدیگر بدهند و اگر سه نفر اولاد داشتند سه عشر و... هرگاه شوهری به‌علتی غیر از علل موجه و کارهای مربوط به‌خود و یا مربوط به کشور از زن خویش کناره می‌گرفت و غیبت می‌کرد در صورت فوت زن نمی‌توانست از آن زن ارث ببرد. اگر زن و شوهری از هم جدا می‌شدند یعنی طلاق به‌میان می‌آمد زن و شوهر بایستی به‌موجب مقررات قانون تا یک سال و نیم بعد از طلاق ازدواج جدیدی نکنند و در

صورت مرگ یکی از زوجین دیگری مکلف بود تا دو سال بعد از مرگ همسر خود از ازدواج خودداری کند.

پدرانی که مایل به‌ازدواج فرزندان خود نبودند و یا از دادن جهیزیه به دختران خود امتناع می کردند به‌موجب مقررات قانون مکلف به‌موافقت ازدواج و دادن جهیزیه به‌دختران می‌شدند.

تاریخ نامزدی با تاریخ ازدواج نمی‌بایست بیش از دو سال فاصله داشته باشد و چون غالباً دختران در دوازده سالگی ازدواج می کردند تاریخ نامزدی نمی‌بایست جلوتر از ده سالگی باشد. مقصود قانونگذاران از وضع این قانون آن بود که نامزدها ناچار شوند عروسی کنند نه اینکه به‌عنوان‌نامزدی از مزایای ازدواج برخوردار گردند.

مرد شصت ساله نمی‌توانست زنی را که پنجاه سال داشت به‌حباله نکاح در آورد زیرا چنین زنی بچه نمی‌زائید، قانونگذاران که مزایای بسیاری را برای متأهلین قائل شده بودند تا فرزندان زیادتولید کنند نمی‌خواستند ازدواجی صورت بگیرد که از لحاظ ازدیاد نسل فایده نداشته باشد به‌همین دلیل ازدواج زنی که بیش از پنجاه سال داشت با مردی که سنش از شصت سال کمتر بود قانونی شمرده نمی‌شد زیرا چنین مردی هم عادتاً نمی‌توانست تولید نسل کند مگر به‌طور استثناء. «تیبریوس» یکی دیگر از امپراتوران روم بر شدت این قانون افزود و مقرر کرد مردی که شصت سال دارد نمی‌تواند با زنی که سنش کمتر از پنجاه سال است ازدواج کند ولی «کلاودیوس» امپراتور دیگر این قانون را لغو کرد و سختگیریهای تیبریوس را از میان برداشت.

باید دانست یک قسمت از مقررات این قانون فقط با آب و هوای ایتالیا تناسب داشت که زنها در پنجاه سالگی عقیم می‌شدند و مردها در شصت سالگی توانایی تولید مثل را از دست می‌دادند ولی در مناطق شمالی اروپا زنانی بوده و هستند که بعد از پنجاه سالگی بارور می‌شوند و نیروی مردان تا هفتاد سالگی و زیادتر برای تولید مثل باقی می‌ماند.

«آوگوست» برای اینکه ازدواج را آزاد بگذارد و مردم بتوانند مطابق تمایل خویش زن اختیار کنند به‌تمام اشخاص آزاد که وکیل مجلس سنا نباشند اجازه

داد با کنیزکان آزاد شده ازدواج نمایند. در «قانون پاپیا» ازدواج وکلای مجلس سنا هم با کنیزکان آزاد گردیده و فقط با زنانی که روی صحنه تئاتر نمایش داده بودند، ممنوع شد. اگر به‌عقب برگردیم می‌بینیم حتی از زمان «اولپیانوس» هم مردان آزاد نمی‌توانستند با زنانی که سابقهٔ عفت آنها خوب نیست، ازدواج نمایند و یا با زنانی که روی صحنه تئاتر نمایش داده و یا در یکی از دادگاههای عمومی محکوم شده‌اند وصلت نمایند.

«کنستانتینوس» قانونی وضع کرد که نسبت به امنای دولت ممنوعیتهای ازدواج را شدیدتر کرد. به‌موجب این قانون نه تنها وکلای مجلس سنا نمی‌توانستند با کنیزکان آزاد شده و با زنانی که روی صحنه تئاتر نمایش داده‌اند وصلت نمایند بلکه امنای دولت و حتی کارمندان دون پایه دولت هم نمی‌توانستند با کنیزکان آزاد شده و زنانی که روی صحنه تئاتر بازی کرده‌اند وصلت نمایند ولی «یوستینیانوس» قانون «کنستانتینوس» را لغو کرد و به‌همه کس اجازه داد که با هرکس که دلش می‌خواهد ازدواج نماید و درنتیجه تأثیرهمین قانون است که امروز وضع ازدواج ما اینگونه شده یعنی هرکس می‌تواند با هرکه می‌خواهد ازدواج نماید.

مجازاتهای این قوانین برای کسانی که برخلاف مقررات قانون ازدواج رفتار می‌کردند عیناً دربارهٔ کسانی که هیچ ازدواج نمی‌کردند اجرا می‌شد. کسانی که برخلاف مقررات قانون ازدواج رفتار می‌کردند از مزایای حقوق ازدواج استفاده نمی‌کردند و بعد از مرگ زوجهٔ خود از تصاحب جهیزیه او محروم بودند. از طرف دیگر میراث زن و شوهری که برخلاف مقررات قانون رفتار می‌کردند از طرف دولت ضبط می‌شد و به‌خزانهٔ عمومی می‌رفت.

بنابراین قوانین ازدواج آوگوست نه‌فقط یک قانون سیاسی و اجتماعی بود بلکه یک قانون مالیاتی هم بود، این موضوع و قیود دیگری که درقوانین ازدواج وجود داشت سبب گردید که مردم از این قوانین اظهار عدم رضایت کردند و بعد از مرگ آوگوست به‌واسطهٔ عدم رضایت مردم تیبریوس مجبور گردید به‌شرحی که در «کتاب تاسیت» مسطور است این قوانین را تغییر بدهد و از آن پس نرون امپراتور دیگر روم از عوارض مالیاتی این قانون کاست و مقرر داشت چنانچه ازدواج برخلاف

مقررات قانون صورت گرفته باشد و یکی از زوجین مرده باشند برخلاف گذشته که خزانه دولت تمام میراث زوج دیگر را تصاحب می‌کرد فقط یک چهارم آن را تصاحب نماید. امپراتور دیگر «تراژان» در عوارض مالیاتی قانون ازدواج تجدید نظر کرد و مجدداً «سوروس» یکی دیگر از امپراتوران روم قانون را تغییر داد به طوری که قانون‌گذاران، قانون ازدواج را به‌نظر نفرت می‌نگریستند و می‌گفتند قوت قانونی آن از بین رفته است، در واقع هم همین طور بود و تجدید نظرهای مختلف امپراتوران روم قانون را ضایع کرده بود زیرا آنها بدون استحقاق واقعی شوهران و زنان مشروع و آنهایی را که دارای چند اولاد بودند به کسانی داده بودند که استحقاق نداشتند و نیز یک عده را که مشمول مقررات مجازات این قانون بودند معاف کردند و برای دستهٔ دیگر استثنائاتی قائل شدند و حال آنکه در جایی که پای مصالح عموم در میان است نباید قائل به‌استثناء شد.

گرچه در قانون ازدواج اولیه که در زمان آوگوست تدوین شد نیز استثنائاتی وجود داشت و به‌طرز عقلائی دختران تارک دنیا را واجد مزایای یک زن بچه‌دار کرده بود (در اثر خدمات اجتماعی بزرگی که این دختران تارک دنیا انجام می‌دادند) و نیز به‌سربازانی که نمی‌توانستند ازدواج کنند مزایای یک مرد متأهل را اعطا کرده بودند. زیرا سربازان مزبور همواره در جنگ بودند و فرصت و یا وسیلهٔ ازدواج را نداشتند. شخص امپراتور هم مشمول بعضی از مقررات قانون ازدواج از قبیل ارث و غیره نبود، همهٔ اینها در قانون ازدواج آوگوست جنبه استثناء داشت ولی به‌قواعد کلی یعنی اصل قانون لطمه نمی‌زد، اما اصلاحات و تجدیدنظرهای امپراتوران روم بعداً قانون ازدواج آوگوست را به‌صورتی درآورد که از آغاز تا انجام استثناء و به‌عبارت دیگر قاعده کلی و اصل قانون جزو مستثنیات شده بود.

یکی از عللی که به‌تضعیف قانون ازدواج آوگوست کمک کرد این بود که تدریجاً فلسفه در روم رخنه کرد و دسته‌هایی که هریک هواخواه روش فلسفی مخصوص بودند در روم به‌وجود آمدند و افکار رومیها که در گذشته فقط مصروف صلح و جنگ و مقتضیات حیاتی می‌شد از قبیل جبران تلفات وارده در جنگ به وسیله ازدیاد نفوس به‌مسائل فلسفی متوجه گردید و از قیود و تکلفات زندگی خانوادگی که مخالف با مشاهدات در طبیعت و تفکر در ماوراءالطبیعه بود رهایی

یافت و طولی نکشید که دیانت مسیح آمد و افکار و نظراتی که قبلاً شالوده‌اش با فلسفه ریخته شده بود تثبیت گردید.

پس از آمدن مسیحیت قوانین دیانت مسیح با حقوق رومی مخلوط شد زیرا حقوق کشوری همواره با دیانت ارتباط دارد، حقوق معروف «تئودوسیوسی» موسوم به «کدتئودوسیوسی» غیر از یک سلسله احکام دینی که از طرف امپراتوران مسیحی روم صادر شد چیز دیگری نیست.

یکی از امپراتوران مسیحی روم که قوانینی مطابق روح دیانت مسیح وضع کرد کنستانتینوس است. او می‌خواست قوانینی وضع نماید که ممد برقراری اصول مسیحیت باشد، از این تصمیم دو نتیجه بدست آمد اول اینکه «علمای روحانی مسیحیت» از آن پس در وضع قوانین دست پیدا کردند، دیگر اینکه بعضی ازمقررات قانونی روم قدیم از بین رفت و قوانینی که ناشی ازکمال مسیحیت بود جای آن را گرفت، مثلاً قانون مربوط به‌مجازات اشخاصی که زن نمی‌گرفتند و یا کسانی که فرزند نداشتند از بین رفت زیرا پیشوایان مسیحیت معتقد بودند به‌وجود آوردن‌فرزند تنها به‌دست بشر نیست بلکه در دست خداوند است و بنابراین شایسته نیست شخصی برای نداشتن فرزند مورد مجازات قرار بگیرد ولو آنکه مجازات جنبهٔ سرزنش و تخفیف داشته باشد. اما نتیجهٔ اجتماعی مهمی که از این قوانین (قوانینی که مطابق روح مسیحیت و به‌دست امپراتوران و کشیشهای مسیحی وضع شد) در روم پیدا شد این بود که موجب کمی جمعیت گردید [۱۹].

مذاهب گاهی به‌ازدیاد جمعیت کمک کرده‌اند و گاهی سبب تقلیل شمارهٔ نفوس شده‌اند. دیانت اسلام و یهود و مذاهب هندی و چینی به‌ازدیاد نفوس کمک کرده‌اند ولی قوانین ازدواجی که بر طبق روح دیانت مسیح در روم وضع شد سبب تقلیل گردید.

«تئودوسیوس امپراتور روم» یک قسمت از قانون قدیم ازدواج را دایر بر اینکه زن‌و شوهر به‌تناسب شمارهٔ فرزندان خود به‌یکدیگر مال ببخشند حذف کرد زیرا مسلم شد برای آنها که تولید فرزند به‌دست بشر نیست بلکه در دست خداوند است.

در قوانین قدیم روم برای زن و شوهری که بعد از مرگ همسر خود دوباره

ازدواج نماید قائل به‌مزایا شده بودند ولی «یوستینیانوس امپراتور مسیحی روم» برعکس برای کسی که پس از فوت همسر خود دوباره ازدواج نکند قائل به‌مزیت شد زیرا «دین مسیح» که مردم را تشویق به‌تقوا و عفت می‌کرد به‌طور ضمنی تشویق می‌کرد که از لذات دنیوی چشم بپوشند.

در قوانین قدیم رومی هیچ‌کس نمی‌توانست صلاحیت زن و مردی را برای ازدواج و تولید نسل از او سلب نماید، مثلاً هیچ پدری نمی‌توانست فرزند خود را سوگند بدهد که هیچ زن نگیرد و یا هیچ استادی نمی‌توانست شاگرد خود را وادار نماید که از ازدواج صرفنظر کند و همچنین اگر میراثی به‌کسی می‌رسید مکلف نبود برای استفاده از ارث ازدواج ننماید و در تمام عمر به‌تجرد زندگی کند، این شرط در پیشگاه قانون ارزش نداشت یعنی شخص می‌توانست هم ازدواج نماید و هم از ارثی که نصیب او شده استفاده کند ولی قوانین مسیحی این شرط را برقرار کرد و تا امروز هم باقی است و شوهرانی هستند که برای زوجهٔ خود ارث باقی می‌گذارند و زن تا زمانی می‌تواند از درآمد میراث استفاده کند که شوهر دیگر ننماید و به‌محض اینکه شوهر کرد به‌موجب وصیتنامه شوهر متوفی خود حق استفاده از میراث از او سلب خواهد شد.

گرچه در «قوانین امپراتوران مسیحی روم» موادی وجود نداشت که صریحاً ازدواج را منع و یا تحقیر کند ولی در کشوری که تجرد مورد توجه و معناً تشویق گردید ازدواج را به‌صورت خوبی نگاه نمی‌کنند و همان علل معنوی که مشوق تجرد بود به‌زودی لزوم تجرد را محرز کرد.

خدا نکند که من در طی این نوشته‌ها بخواهم تجرد مذهبی و ترک دنیا را مذمت نمایم نه ... منظور من مذمت از رسم ترک دنیا نیست که در صومعه‌ها معمول می‌باشد بلکه می‌خواهم آن تجردی را منع کنم که زن و مرد در عین حال که از شهوترانی استیفای لذت می‌کنند حاضر نیستند به‌طریق مشروع و عقلائی با یکدیگر متحد شوند و رویه نیکو را پیش گرفته و روش ناپسند را ترک نمایند.

یکی از رسوم طبیعت که برقرار گردیده این است که هر قدر شماره ازدواجها کم بشود به‌همان نسبت ازدواج ماهیت واقعی خود را از دست می‌دهد یعنی زن و شوهری که به‌طریق مشروع وصلت نکرده‌اند کمتر نسبت‌به‌هم وفادار خواهند شد

و برعکس هرچه شمارهٔ ازدواجها زیادتر باشد وفاداری زن و شوهر نسبت به هم زیادتر است. در مثل مناقشه نیست می‌توانیم شمارهٔ ازدواج و وفاداری زن و شوهر را به‌شمارهٔ دزدان و عمل دزدی تشبیه کنیم همان طوری که بر اثر کثرت شمارهٔ دزدان سرقت در شهر زیادتر می‌شود بر اثر ازدیاد ازدواج هم وفاداری زن وشوهران نسبت به هم زیادتر می‌گردد.

۲۲. قتل کودکان

مقرراتی که رومیان قدیم در خصوص قتل اطفال وضع کرده بودند قابل توجه است بطوری که «دیونوسیوس» در «کتاب روم باستانی» می‌گوید: «رومولوس مقرر داشته بود که رومیها می‌بایست فرزندان ذکور و اناث خود را تربیت و بزرگ نمایند و چنانچه اطفال ناقص‌الخلقه به‌وجود می‌آمدند و یا هیکلهای عجیبی داشتند آن وقت پدر و مادر می‌توانستند پس از نشان دادن نوزاد به‌پنج نفر از همسایگان نزدیک خود او را به‌قتل برسانند».

باید این نکته را متذکر شد که قوانین اولیه روم پدران را صاحب اختیار مرگ و حیات فرزندان قرار داده بود اما رومولوس قانونی دیگر برای جلوگیری از قتل اطفال وضع کرد. طبق مقررات جدید هیچ پدری نمی‌توانست کودکی را که سنش کمتر از سه‌سال است به‌قتل رساند ولی اجازه داشت دختران صغیر را به‌قتل برساند.

دیونوسیوس می‌گوید: «قانون مربوط به‌لزوم ازدواج و نگهداری و تربیت فرزندان که تا سال ۲۷۷ رومی دارای قوت بود اختیار پدران را راجع به‌قتل اطفال به‌نسبت زیاد تعدیل می‌کرد».

می‌گویند در «قانون الواح دوازده‌گانه» که در سال ۳۰۱ رومی وضع شد مقرراتی راجع به‌قتل اطفال وجود داشته لیکن ما از این مقررات بی‌خبر هستیم و فقط «سیسرون» خطیب معروف در کتاب خود نکته‌ای را ذکر می‌کند که مختصراً به‌این قانون اشاره می‌نماید و می‌گوید: «دادگاه ملی که اینهمه مورد توجه عموم بود و همگی آرزوی تأسیس آن را داشتند بعد از به‌وجود آمدن مانند اطفال ناقص‌الخلقه‌ای که بر طبق قانون الواح دوازده‌گانه معدوم می‌شدند، از بین رفت». بنابراین

نباید تحولی اساسی در قوانین قبلی ایجاد شده باشد.

«تاسیت» در خصوص اخلاق طوایف ژرمن می‌گوید: «ژرمنها به‌واسطه اخلاق نیکویی که داشتند فرزند خود را به‌قتل نمی‌رساندند و تأثیر اخلاق نیکوی آنها در زندگی اجتماعی خیلی زیادتر از قوانین خوبی است که دیگران برای زندگی خود وضع می کنند. از فحوای این عبارت معلوم می‌شود که در روم قدیم قوانینی علیه قتل کودکان وجود داشته که رومیها از آن تبعیت نمی کردند و از طرف دیگر جز «قانون رومولوس» که قتل اطفال را مقید به‌شرایطی کرده درهیچ یک از ادوار روم به‌قانونی‌برنمی‌خوریم که قتل اطفال رامجاز کرده باشد. این است که تصور می‌رود قتل اطفال از رسوم بدی است که بعداً در روم پیدا شد و هنگامی که تجمل‌پرستی مآلاً منتهی به‌فقر گردید و مردم از حیث فقر و دارایی تفاوت بسیار باهم پیدا کردند و تربیت کودکان برای پدران خانواده گران تمام شد و تصور می کردند هر چه در راه بزرگ کردن کودک مصرف کنند از جیب آنها رفته است آن وقت این رسم بد شایع گردید.

۲۳. دنیا بعد از انهدام روم

قوانینی که رومیها برای رواج ازدواج و ازدیاد نسل وضع کرده بودند آثار نیکوی خود را بخشید و جمعیت روم فزونی گرفت و تجارت و صنعت رواج یافت و به‌فرض آن که تلفاتی هم به‌روم وارد می‌آمد در راه کسب افتخار و عظمت روم بود و به‌زودی با فزونی نسل جبران می‌گردید. ولی در «دورۀ اضمحلال روم» قوانین نیکویی که پیشینیان وضع کرده بودند دیگر سودی نبخشید زیرا هرج و مرج داخلی و ضعف حکومت و برقراری حکومت نظامی و استبداد و زمامداری سلاطین ضعیف‌ـ النفس و دربارهای موهوم‌پرست تأثیر نیکوی قوانین گذشته را یکی بعد از دیگری از بین برد. «روم باستانی» که با قوانین و مقررات نیکوی خود جهان آن روز را مسخر کرده بود گویی برای این مقصود به‌تسخیر جهان همت گماشت که سپس آن را تسلیم هرج و مرج و تاخت و تاز قبایل وحشی نماید. طوائف وحشی «گوت»، گت [۲۰]، «تاتار» و قبایل وحشی افریقا هر یک نوبه به‌نوبه بر قسمتهای مختلف کشور عظیم روم تاختند به‌طوری که از روم نشانی باقی نماند بلکه همان قبایل

وحشی بودند که با یکدیگر ستیزه می‌کردند. گفتهٔ افسانه‌نویسان راست شد که بعد از طوفان نوح و انهدام جهان انسانهای مسلحی از زمین پدیدار می‌شوند که با سلاح به‌جان هم افتاده و یکدیگر را نابود می‌نمایند.

۲۴. تغییراتی که از لحاظ جمعیت در اروپا حاصل شد

بعد از هجوم قبایل وحشی کسی تصور نمی‌کرد که اروپا بار دیگر قرین رونق و سعادت شود بخصوص که «شارلمانی» تمام اروپا را مبدل به‌یک امپراتوری وسیع کرده بود و در جبین این امپراتوری که مرکب از نژادهای مختلف بود نور امیدی دیده نمی‌شد ولی در «دورهٔ ملوک‌الطوایفی» که بعد از شارلمانی آغاز گردید وضع حکومت در قسمتهای مختلف اروپا طوری شد که به‌رونق و سعادت آن کمک کرد زیرا در قارهٔ اروپا صدها و بلکه هزارها حکومت‌نشین کوچک تأسیس گردید که یکی از اشراف در رأس هر یک از آنها قرار گرفت. از آنجا که این حوزه‌های حکومتی کوچک بودند و از یک شهر و احیاناً از یک دهکده تجاوز نمی‌کردند و از طرفی حکام و اشراف از ترس دیگران خود را در معرض امنیت نمی‌دیدند مگر اینکه شمارهٔ رعایا و اتباع آنها زیاد باشد، به همین منظور با کمال جدیت درصدد ازدیاد سکنه و تهیه وسایل ترقی کشورهای کوچک خود برآمدند و این مساعی به‌طوری نتیجه‌بخش شد که با وجود جنگهای دائمی آن زمان و تنگی حدود تجارت شمارهٔ ساکنین اروپا در آن دوره زیادتر از امروز بود.

من در اینجا مجال ندارم وارد این مبحث شوم همین‌قدر به‌طور اشاره می‌گویم که اگر سکنهٔ اروپا در آن هنگام زیادتر از امروز نبود نمی‌توانست آن «سپاهیان عظیم‌صلیبی» را به‌خاور زمین بفرستد. علت کم‌شدن سکنهٔ اروپاالحاق دول کوچک به‌دول بزرگ و اجتماع چندین حکومت به‌صورت یک حکومت می‌باشد چه این موضوع در کم‌شدن جمعیت تأثیر بسیار دارد، مثلاً در همین فرانسه سابقاً هردهکده مرکز یک حکومت و پایتخت محسوب می‌گردید درصورتی که امروز در تمام فرانسه جز یک پایتخت که مرکز حکومت باشد وجود ندارد و همین پایتخت است که به یک تعبیر روح حکومت را تشکیل می‌دهد.

۲۵. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

گرچه از دو قرن به‌این طرف در نتیجه توسعهٔ دریانوردی افراد سکنهٔ اروپا زیاد شده است ولی در عین حال از شمارهٔ افراد آن کاسته می‌شود، مثلاً کشور هلند هر سال ملاحان بسیاری به مشرق‌زمین و هندوستان می‌فرستد که فقط دو ثلث آنها بازگشت می‌نمایند و بقیه در دریا تلف می‌شوند و یا مشرق‌زمین را برای محل اقامت انتخاب می‌نمایند و سایر مللی هم که دریانوردی دارند به‌همین ترتیب هر سال عده‌ای از افراد خود را از دست می‌دهند.

دریانوردی اروپا را نباید با بحرپیمایی یک دولت بخصوص اشتباه کرد اگر یک دولت بخصوص بحر پیمایی نماید البته شمارهٔ افراد آن زیاد می‌شود چون ملل مجاور مرتباً برای شرکت در بحرپیمایی به‌آن کشور می‌آیند و از هر طرف ملاحانی وارد شده و در آن کشور اقامت کرده و کمک به‌تکثیر جمعیت می‌نمایند ولی با این ترتیب که اروپا به‌واسطهٔ دریاها و صحراهای بزرگ از قاره‌های دیگر مجزا است و به‌علاوه اختلاف مذهبی هم با سکنهٔ آن قاره‌ها دارد سکنهٔ اروپا زیاد نمی‌شود.

۲۶. نتیجه

از آنچه بیان کردیم این نتیجه به‌دست می‌آید که در اروپای امروز باید قوانینی وضع شود که کمک به‌تکثیر نفوس نماید. یونان قدیم سکنه بسیار داشت و افراد فراوان چرخهای امور کشور را به‌گردش درمی‌آوردند برخلاف ما که محتاج به‌تکثیر نفوس هستیم و بایستی برای حصول این منظور وسایل مقتضی را پیدا کنیم.

۲۷. قانونی که در فرانسه برای افزایش جمعیت وضع شد

لوئی چهاردهم برای ازدیاد نفوس مقرر داشت به‌کسانی که دارای ده‌فرزند هستند مقرری مخصوص بدهند و به‌کسانی که دوازده فرزند دارند مقرری زیادتری اعطا نمایند ولی در این قانون اسمی از سایر افراد که فرزندان کمتری دارند برده نشده و به‌این جهت نتیجه منظور را نبخشید. برای ازدیاد نفوس باید قوانینی نظیر

قوانین روم وضع کرد که همگان را مشمول مقررات پاداش یافتن فرزند نماید وتمام متخلفین ازازدواج را مجازات کند.

۲۸. چگونه می‌توان کاهش جمعیت را جبران کرد؟

وقتی که یک کشور در نتیجهٔ حوادث غیرعادی از قبیل جنگ و یا قحطی و ناخوشی و غیره گرفتار تقلیل نفوس می‌شود قابل جبران است زیرا آنهایی که باقی می‌مانند می‌توانند با ابراز حسن نیت و مجاهدت برای ازدیاد نفوس و ترقی و سعادت کشور و ملت کوشش نمایند. ولی وقتی تقلیل نفوس علل عمیق‌تری از قبیل فساد ملت و یا مناسب‌نبودن طرز حکومت داشته باشد در آن صورت علاج آن خیلی دشوار و حتی گاهی غیرممکن می‌شود در این‌گونه حکومتها افراد با یک بیماری غیرمحسوس که ناشی از فساد و سختگیری حکومت و فقر و فاقه است مواجه شده و می‌میرند بدون اینکه خود از علت واقعی مرگ خویش اطلاع داشته باشند.

در کشورهایی که ملت گرفتار سرپنجهٔ استبداد است و یا روحانیان از غیر روحانیان سوءاستفاده می‌نمایند تعداد نفوس بتدریج رو به‌تقلیل می‌گذارد. در چنین کشورها نباید انتظار داشت با متولد شدن فرزندان زیاد تقلیل نفوس جبران شود زیرا مردم به‌واسطه‌نداشتن بضاعت و صنعت و تجارت رغبتی به‌ازدواج و ازدیاد نسل ندارند و حتی قوهٔ کار کردن هم از آنها سلب شده و زمینهایی که باید معاش عدهٔ کثیری را تأمین نماید به‌واسطه همین ضعف قوه کار حتی برای تأمین معاش یک خانواده هم کفایت نمی‌کند از آن بالاتر به‌واسطه استبداد حکومت و ضعف نیروی کار افراد ملت حتی زمین بایر هم در دسترس افراد نیست زیرا بر اثر فقر عمومی طبقات اشراف، قدرتمندان شهری و روحانیان بتدریج و به‌طرز نامحسوس مالک تمام املاک و اراضی شده‌اند. گرچه این اراضی بایر است و در آن کشت و زرع نمی‌شود ولی به‌واسطهٔ جنگلها و مراتعی که در آنها یافت می‌شود به‌ازدیاد ثروت اشراف کمک می‌نماید.

برای آباد کردن چنین کشورهای بایر و خراب باید متوسل به‌وسایلی گردید که رومیهای قدیم در نظر گرفته بودند یعنی اراضی زراعتی را بین خانواده‌های بی‌بضاعت قسمت نمایند تا درصدد آباد کردن آن اراضی برآیند. تقسیم این اراضی

هم بایستی تدریجاً صورت بگیرد یعنی به‌هر نسبت که دهقانانی برای دریافت اراضی پیدا می‌شوند زمینها را به‌آنها واگذار نمایند چه آنکه نباید از خاطر دور کرد که در این کشورها شمارهٔ افراد بر اثر فقر و فاقه و علل دیگر کم شده و ممکن است در بدو امر برای دریافت تمام اراضی، کشاورزان کافی وجود نداشته باشد.

۲۹. آسایشگاهها [۲۱]

نباید به‌صرف اینکه فلان شخص مالک چیزی نیست او را فقیر دانست و در زمرهٔ اشخاص بی‌بضاعت محسوب کرد زیرا شخصی که چیزی ندارد و در عوض کار می‌کند عیناً نظیر شخصی است که بدون کار کردن درآمد دارد. شخصی که چیزی ندارد و در عوض دارای صنعتی است که از سمر آن معاش خود را می‌گذراند عیناً مثل کسی است که دارای ده جریب زمین است و برای معاش خود باید در آن کشت و زرع نماید. کارگری که هنگام مرگ صنعت خود را برای فرزندان خود به میراث گذاشته مال قابل توجهی را برای آنان نهاده که به شمارهٔ تعداد فرزندان این مال چند برابر می‌شود ولی آن کسی که هنگام مرگ ده جریب زمین برای فرزندان خود باقی می‌گذارد نه‌تنها به‌نسبت شماره فرزندان این مال چندبرابر نمی‌شود بلکه به‌همان نسبت تقلیل می‌یابد و مثلاً اگر پنج پسر داشته باشد به‌هر یک دو جریب می‌رسد و بنابراین هریک از فرزندان جز یک پنجم از دارایی پدر میراثی نمی‌برند.

در کشورهایی که مردم از طریق تجارت و صنعت امرار معاش می‌نمایند دولت غالباً ناچار می‌شود معاش سالخوردگان و عجزه و بیماران و یتیمان را عهده‌دار گردد. در یک کشور متمدن دولت مخارج نگهداری این اشخاص را از خود صنعت و تجارت به‌دست می‌آورد.

گرچه ممکن است در این کشورها مردم به ناتوانان و بیماران و سالخوردگان صدقه بدهند و به‌آنها مساعدت نمایند لیکن این صدقات خصوصی سلب تکلیف از دولت نمی‌کند زیرا دولت می‌بایست وسیلهٔ معاش و لباس افراد ناتوان را به‌طرزی که مخالف بهداشت نباشد فراهم نماید و برای آنها مؤسسات مخصوصی ایجاد کند که در آنجا تحت پرستاری قرار بگیرند.

اورنگ‌زیب [۲۲] «پادشاه معروف هندوستان» می‌گفت من کشور خود را بقدری ثروتمند خواهم کرد که احتیاجی به ساختن آسایشگاه و بیمارستان نداشته باشیم ولی بهتر این بود که می‌گفت من کشور خود را ثروتمند می‌نمایم و در عین حال آسایشگاه و بیمارستان هم می‌سازم زیرا هر قدر کشوری ثروتمند باشند به‌واسطهٔ تعدد و تنوع صنایع و حرف گاه اتفاق می‌افتد که صاحبان کار محتاج می‌شوند و یا کارگران احتیاجات فوری و آنی پیدا می‌نمایند که باید رفع کرد، در اینگونه مواقع دولت باید مداخله نماید یعنی برای رفع بیچارگی مردم آنها را به بنگاههای خیریه بفرستد و فرضاً برای رفع بیچارگی این کار را نکند از لحاظ جلب رضایت خلق و اینکه مردم شورش ننمایند آنها را به بنگاههای خیریه راهنمایی نماید و درصورت عدم وجود بنگاههای خیریه مقررات و نظاماتی وضع کند که به‌داد مردم برسد ولی در بین ملتهایی که فقیر هستند چون فقر افراد تابع فقر اجتماعی است (نه فقر اختصاصی) تمام بیمارستانها وآسایشگاههای دنیا نمی‌توانند رفع بدبختی ملت را بنمایند و حتی قضیه برعکس می‌شود به‌این معنی که وجود بنگاههای خیریه و آسایشگاههای زیاد روح تنبلی را در افراد پرورش داده و به ازدیاد فقر و بدبختی عمومی کمک می‌نماید.

هانری هشتم [۲۳] وقتی خواست در انگلستان به اصلاحات اجتماعی دست بزند و فقر عمومی را ازبین بردارد دو اقدام کرد: نخست اینکه صومعه‌ها را خراب کرد زیرا این صومعه‌ها به‌یک تعبیر تنبل‌خانه کشیشان و نجبا و اشراف شده بود و عمر خود را با بیکاری و بطالت در این مکانها بسر می‌بردند. اقدام دیگرش این بود که تمام آسایشگاهها را منحل کرد و مردمان تنبلی را که در این بنگاهها زندگی می‌کردند وادار به کار کرد. همین دو اقدام نتیجهٔ خود را در «اصلاحات اجتماعی انگلستان» بخشید و موجب رواج صنعت و تجارت شد.

در روم قدیم آسایشگاه وجود داشت ولی برای بینوایان بود ولی آنهایی که می‌توانستند کار بکنند و صنعت و تجارت داشته باشند یا زراعت بنمایند در این اماکن پذیرفته نمی‌شدند البته یک کشور ثروتمند هم محتاج آسایشگاه و بنگاههای خیریه هست زیرا ممکن است اتفاقی رخ دهد که باعث بدبختی اشخاص گردد ولی

از طرف دیگر چون اینگونه وقایع موقتی می‌باشد و دائمی نیست وسیلهٔ علاج آن هم بایستی موقتی باشد تا بر اثر وفور و دوام آسایشگاهها و بنگاههای خیریه روح تنبلی در مردم ایجاد نشود.

یادداشتهای کتاب بیست و سوم

۱. Venus آفرودیته Aphrodite در اساطیر یونانی، او دختر زئوس و دیونه (روایت دیگری او را برآمده از کف دریا می‌داند، این روایت موضوع یکی از تابلوهای بوتیچلی نقاش ایتالیایی است) و از خدایان اولمپ، خدای عشق و بخشنده زیبایی و جذابیت است.
۲. شعری از جان‌درایدن Dryden (۱۶۳۱-۱۷۰۰) شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی. شعری که در متن آمده از یکی از آثار او به‌نام «لوکرس» اخذ شده است.
۳. Formosa جزیره‌ای در جنوب چین که اکنون به‌نام چین ملی حکومت مستقلی دارد.
۴. Thomas Gage نویسنده کتاب: «*The New Survey of the West Indies*».
۵. منتسکیو در آن عصر احساس کرده بود که ورود تکنولوژی که در قرن هجده صورت مکانیکی صرف داشته و هنوز اتوماسیون کامل که پس از انقلاب صنعتی تکوین یافت، پدید نیامده بود موجب کاهش ساعت کار و بالنتیجه افزایش بیکاری خواهد شد زیرا مشاغل آن روزگار بسیار محدود و فعالیتهای خدماتی که در واقع زایده‌ای در جامعه صنعتی هستند شکل نگرفته بودند.
این مشکل در قرن نوزده به بحرانی بزرگ انجامید، لیبرالیسم اقتصادی که هرگونه حمایت از کارگران را بر اساس اعتقاد به‌رقابت آزاد نیروی کار و سرمایه می کرد منجر بدان گردید که بسیاری از کارگران شورش کردند و کارخانه ها را به ویرانی کشاندند، سرانجام پس از مدتی که شورش سرکوب شد و امتیازاتی به طبقه کارگر اعطا گردید جامعه مدرن صنعتی به‌وجود آمد. در این جامعه با وسایل مختلف گروههای بیکار— که به‌قول مارکس به‌صورت سپاه ذخیره صنعتی درآمده بودند— مورد حمایت قرار گرفتند (از جمله با بیمه بیکاری) و بدین ترتیب، انقلابات و شورشها مهار گردید.
۶. Tonquin یا Tonkin تونکین یا تونکن ناحیه‌ای در شمال شرقی هندوچین که زمانی مستعمره فرانسه بود. اکنون این ناحیه جزئی از شمال کشور ویتنام است.
۷. Renaudot نویسندهٔ فرانسوی، که در کتابی «سفرهای دریایی منجر به‌تأسیس کمپانی هند

شرقی» را شرح کرده است.

8. William Petty

۹. Paulus Aemilius سردار رومی مطرح در قرن سوم ق. م که پس از شکستهای مقدماتی پورهوس پادشاه اپیروس و یکی از وارثان اسکندر مقدونی موفق شد شهرهای اپیروس را ویران سازد.

۱۰. Fabius سردار رومی، حریف هانیبال در دومین جنگ رومیان با کارتاژها. وی در سال ۲۰۳ قبل از میلاد درگذشته است.

۱۱. Veientes قبایلی از اتروسک ساکن ایتالیای قدیم.

12. Metellus Numidicus

۱۳. تعداد روزهای سال تقویم روسی فاقد نظم و ترتیب اساسی است و دائماً کوتاه و بلند می‌شود از اینجاست که ۳۴ سال تقویم رومی برابر با ۲۶ سال نشان داده می‌شود.

14. Papia. Poppaea

15. Marcus Papius Mutilus

۱۶. Q. Popaeus Sabinus کنسول رومی از توطئه‌گران علیه تیبریوس امپراتور رومی. وی در سال ۲۷ میلادی درگذشت.

۱۷. Aulus Gellius عالم معانی بیان قرن دوم بعد از میلاد که در رساله شبهای آتن به‌برخی از مسائل ادبی و تاریخی اشاره کرده است.

۱۸. در روم قدیم مردم به‌سه طبقه تقسیم می‌شدند که هریک مزایا و تکالیف خاصی داشتند: اول— اشخاص آزاد. دوم— غلامان. سوم— غلامان آزادشده. دستهٔ سوم با اینکه دیگر برده نبودند ولی مزیت اشخاص آزاد را کاملاً نداشتند مگر با واجدشدن شرایط خاصی که یکی از آن شرایط داشتن اولاد زیاد بود. ـ مترجم

۱۹. چنانکه در این فقره از سخنان منتسکیو ملاحظه می‌شود وی گرچه از «کمال مسیحیت» سخن می‌گوید ولی‌در واقع مذمتی دارد در لفافه مدح، زیرا ازنظر او افزایش نسل اثرخوبی درفعالیت جوامع دارد چنانکه این اثر در روم ملاحظه می‌شود اما در دورهٔ انحطاط جمعیت تنزل پیدا می‌کند و مسیحیت به‌این تنزل کمک می‌نماید.
پس ازطرح چند مسئله در حالی‌که نظرگاه مخالف منتسکیو نسبت به‌رسم ترک دنیا و رهبانیت — که همان‌روح‌مسیحیت قرون وسطی بوده — آشکار می‌شود، محافظه‌کارانه از این رسم دفاع می‌کند.

۲۰. Getes یکی از اقوام سکائی Scyth که در ساحل راست دانوب سکونت داشتند و با داسها Daces اختلاط یافتند. داریوش اول با آنان جنگید و اسکندر مقدونی با آنها اتحاد بست.

۲۱. Hospital محل نگهداری سالخوردگان، بینوایان، یتیمان و ناتوانان.

۲۲. Aurang Zeb (۱۶۵۸ - ۱۷۰۷) از پادشاهان مغول هند معروف به‌پادشاهان گورکانی.

23. Henr y VIII

کتاب بیست‌وچهارم

قوانین و ارتباط آنها با مذاهب هریک از کشورهای جهان و ارتباط قوانین با تعلیمات مذاهب

۱. مذهب از نظر عمومی [۱]

همانطور که در بین تاریکیها بعضی از آنها ظلمانی‌تر از دیگری است و شخص می‌تواند این تفاوت ظلمت را استنباط نماید همانطور هم بعضی از مغاکها عمیقتر از مغاکهای دیگر است و انسان می‌تواند تفاوت عمق را تشخیص بدهد. در میان مذاهب باطله نیز مذهبهایی یافت می‌شود که بدون اینکه باعث سعادت جاویدان شخص گردد و در آن دنیا انسان را سعادتمند نماید به‌بهبودی زندگی این دنیا کمک می کند.

بنابراین اگر در خصوص مذاهب در اینجا صحبت می کنم فقط از لحاظ منافعی است که در زندگی دنیوی خلق داشته است اعم از اینکه آن مذاهب آسمانی و یا زمینی باشند یعنی از طرف خدا فرستاده شده یا نشده باشد. ضمناً بگویم چون من یک عالم مذهبی نیستم و فقط یک نویسنده سیاسی می‌باشم ممکن است مطالبی در این مبحث نوشته شود که فقط از لحاظ زندگی عادی بشر حقیقت داشته باشد و اگر بخواهیم آن را از لحاظ مذهب و معتقدات مذهبی و اصول دیانت تحت بررسی قرار دهیم حقیقت نداشته باشد پس آنهایی که این کتاب را می‌خوانند نباید تصور کنند که نویسنده به‌معتقدات مذهبی بی‌اعتنا بوده و خواسته است مسائل سیاسی را به حقایق مذهبی رجحان بدهد.

منظور من فقط تطبیق مسائل سیاسی با اصول مذهبی است نه اینکه خواسته

باشم موضوعات سیاسی را بالاتر از معتقدات مذهبی قرار بدهم. زیرا چیزی بالاتر از معتقدات مذهب مسیح نیست لیکن این مذهب که برای نزدیک کردن مردم به یکدیگر و تولید محبت در دلها از آسمان نازل شده سایل است مردم بعد از معتقدات مذهبی بهترین اصول و قوانین سیاسی را داشته باشند که در سایهٔ آن بتوانند براحتی زندگی کنند. آری پس از معتقدات مذهبی هیچ چیز برای یک ملت بهتر از قوانین اجتماعی و سیاسی خوب نیست.

۲. یکی از شبهات آقای بل [۲]

آقای «بل» می‌گوید: انسان اگر بکلی منکر وجود خدا باشد و هیچ خدایی را نپرستد بهتر از آن است که بت‌پرستی را شعار خود نماید، در واقع آقای بل می‌گوید اگر انسان هیچ مذهبی نداشته باشد بهتر از آن است که یک مذهب بد را قبول کند. او برای موجه‌ساختن این بیان چنین اظهار عقیده می‌کند که من اگر هیچ وجود نداشته باشم بهتر از این است که وجود داشته و مردم مرا یک آدم بد و شرور و مردم‌آزار بدانند. ولی آقای بل به‌این نکته توجه نکرده که اگر بگویند فلان آدم وجود ندارد در زندگی نوع بشر تأثیری نمی‌نماید و تغییری حاصل نمی‌شود و نیز وجود او تغییری در زندگی جامعه بزرگ بشری نمی‌دهد ولی هرگاه بگویند که خدا هست این اعتقاد تأثیر بزرگی در زندگی نوع بشر خواهد داشت. وقتی گفتیم خدا نیست، بلافاصله فکر آزادی و خودسری نوع بشر به‌خاطرها خطور می‌نماید و این خودسری در نوع انسان به‌درجه طغیان و شورش نسبت به‌همه چیز می‌رسد ولی وقتی گفتیم خدا هست آن وقت فکر آزادی نامحدود و خودسری در نوع بشر پیدا نمی‌شود اگر شما بگویید اعتقاد به‌خدا و یا داشتن مذهب وسیلهٔ جلوگیری از خودسری نیست به‌دلیل اینکه همواره و همه‌جا از خودسری افراد بشر جلوگیری نمی‌نماید به‌این می‌ماند که بگویید وضع قوانین کشوری وسیله جلوگیری از خودسری اشخاص نیست زیرا گاه می‌شود که با وجود این قوانین باز اشخاص خودسری می‌نمایند. بل تمام معایبی را که از مذاهب باطله ناشی شده است در کتاب خود جمع‌آوری کرده در صورتی که از محاسن آنها هیچ ذکری نکرده است، من هم اگر بخواهم تمام معایب ناشی از رژیمهای مختلف استبدادی و جمهوری و سلطنتی و

دموکراسی و غیره را ذکر نمایم و از محاسن آنها هیچ اسمی نبرم چنین به‌نظر می‌آید که هیچ یک از این رژیمها به‌درد ادارهٔ زندگی مردم نمی‌خورد.

فرضاً بگوییم مذهب به‌درد مردم نمی‌خورد ولی نمی‌توان منکر شد که معتقدات مذهبی برای سلاطین و زمامداران خوب است یعنی به‌نفع جامعه تمام می‌شود زیرا این معتقدات به‌منزلهٔ ترمز اعمال آنهاست که هیچ بیمی از مجازات خلق و بازخواست دنیوی ندارند و از مسئولیت مبرا و مصون از تعقیب می‌باشند حتی اگر سلاطین و زمامداران مذهب را بدون اعتقاد باطنی و فقط از راه ترس قبول کرده باشند باز هم به‌نفع جامعه تمام می‌شود زیرا اگر پادشاهی از روی حقیقت معتقدات مذهبی را نپذیرد به‌منزلهٔ شیری است که به‌طیب خاطر با انسان الفت پیدا می‌کند و اگر از روی ترس مذهب را بپذیرد و قلباً از آن تنفر داشته‌باشد همچون شیری است که در قفس محبوس گردیده و الزاماً ناچار به‌اطاعت می‌باشد لیکن پادشاهی که هیچ مذهب ندارد آن شیر درنده‌ای است که آزادانه در شهر و صحرا گردش می‌نماید و هرکس را که مایل است می‌درد و از گوشت او تغذیه می‌نماید. نتیجه این می‌شود که اگر شخص یا ملتی مذهب داشته و در عین حال گاه‌گاه از اصول مذهب تمرد کرده و یا سوءاستفاده کرد بهتر از آن است که مطلقاً مذهب نداشته باشد.

نویسندگان و از جمله بل برای اینکه از وخامت و نتایج سوءلامذهبی مطلق بکاهند بت‌پرستی را به‌باد انتقاد گرفته و عیوب آن را می‌شمارند و می‌گویند بت‌پرستان حتی برای عیوب بزرگ ومثلاً بیماریهای سخت هم بت تراشیده آنها را پرستش می‌کردند. غافل از اینکه اگر بت‌پرستان برای عیوب بزرگ و بیماریهای سخت بت می‌تراشیدند نه این است که این عیوب را می‌پسندیدند و یا خواهان آن بودند بلکه برعکس به‌واسطهٔ نفرتی که از آن عیوب داشتند برایشان بت می‌تراشیدند که ازشر آنها در امان باشند. مثلاً وقتی اهالی جنگجوی اسپارت معبدی برای وحشت برپا کردند معنایش این نبود که ترس را دوست می‌داشتند و می‌خواستند همواره ترس به‌سراغ آنها بیاید بلکه برعکس از ترس متنفر بودند و آرزو می‌کردند که هرگز وحشت در قلوب سربازان آنها پیدا نشود.

۳. مناسبت حکومت معتدل با مذهب مسیح و حکومت استبدادی با دیانت اسلام [۳]

چون در دیانت مسیح رعایت ملاطفت و ملایمت تأکید گردیده است، از ظلم و تعدی دور می‌باشد، سلاطین و زمامدارانی که دارای مذهب مسیح هستند نمی‌بایست گرد ظلم و تعدی بگردند و با خشم زمامداری کنند.

در مذهب مسیح چون تعدد زوجات ممنوع گردیده سلاطین و زمامدارانی که دارای این مذهب هستند ناچار با ملت خویش زندگانی می‌کنند یعنی از آنها دوری نمی‌نمایند و به‌همین جهت بیشتر به‌احتیاجات جامعه آشنا و از احساسات انسانیت برخوردار هستند و بالنتیجه تمایل آنها برای مشمول‌شدن به قوانین زیادتر است.

زمامداران و سلاطین اسلامی با خونسردی مردم را به‌قتل می‌رسانند و از ملت خود دور هستند، اما در مذهب مسیح سلاطین با خودسری سبب مرگ مردم نمی‌شوند و چون به‌واسطه آمیزش با جامعه حجب و حیای آنها زیادتر، خونخواری آنان کمتر می‌باشد.

بالاخره با اینکه مذهب مسیح ظاهراً جز تأمین سعادت جاویدان یعنی سعادت دنیای بعد از مرگ منظور دیگر ندارد وسایل زندگی این دنیا را نیز فراهم کرده است.

بر اثر برقراری مذهب مسیح در کشور **اتیوپی** [٤] با وجود شدت آب و هوا و عظمت کشور اصول استبداد و ظلم و جور رواج ندارد چون ولیعهد اتیوپی مسیحی است از لحاظ اطاعت و رأفت و ملایمت سرمشق اتباع خود گردیده و حال آنکه در همان نزدیکی یعنی در سرزمین «**سنار**» [٥] وقتی پادشاه مرد اطفال او را زندانی کردند، آن وقت شورای سلطنتی اطفال معصوم پادشاه را به‌نفع شخصی که مدعی سلطنت بود به‌قتل رسانید.

اگر قتل‌عامهای یونانیها و رومیها را بخاطر بیاوریم و بیندیشیم که آنها چگونه شهرها و آبادیها را ویران می‌کردند و قتل‌عام **چنگیز** [٦] و **تیمور** [٧] را بیاد آوریم که بدون رعایت قواعد و اصول انسانیت هزاران نفر را به‌خاک هلاک می‌انداختند آن وقت ملتفت می‌شویم که چگونه دیانت مسیح سبب شده است

فاتحین در جنگها رعایت اعتدال را کرده و تا اندازه‌ای حقوق افراد را مراعات کنند. در نتیجه دیانت مسیح است که در کشورهای مغلوب اروپا جان و مال و آزادی عقاید مردم در امان است و کسی به‌آنها تعدی نمی‌نماید.

۴. نتایج اخلاق دیانت مسیح و اسلام

وقتی به‌نتایج اخلاقی مذهب مسیح و اسلام برمی‌خوریم، بدون تردید این فکر به‌خاطر می‌رسد که باید مذهب مسیح را قبول کرد زیرا مذهب مسیح اخلاق را تعدیل و برعکس مذهب اسلام باعث تشدید اخلاق می‌شود [۸].

یکی از بدبختیهای بشر این است که هر فاتحی دیانت خود را بر جامعه مغلوب تحمیل می‌نماید. دیانت اسلام که به‌زور شمشیر بر مردم تحمیل شده چون اساس آن متکی بر جبر و زور بوده باعث سختی و شدت شده است و اخلاق و روحیات مردم را شدید می‌کند [۹].

در اینجا تاریخ زندگی «**ساباکون**» [۱۰] پادشاه رعیت‌پرور مصر شنیدنی است. این پادشاه شبی درخواب دید که «خدای تبس» به‌او حکم می‌نماید که‌تمام رعایای خود را به‌قتل رساند، شاه وقتی از خواب بیدار شد حیرت کرد و گفت معلوم می‌شود خدایان دیگر مایل به‌سلطنت من نیستند وگرنه چنین حکمی را که برخلاف ارادهٔ معمولی خودشان می‌باشد صادر نمی‌کردند، به‌همین‌جهت ساباکون سلطنت را ترک کرده و به‌حبشه رفت و در آنجا معتکف شد.

۵. مناسبت مذهب کاتولیک با رژیم سلطنتی و مذهب پروتستان با رژیم جمهوری

وقتی دیانتی درکشوری به‌وجود می‌آید طبعاً با رژیم و طرز حکومت آن کشورمألوف و تطبیق‌می‌شود، زیرا مردمی که با آن رژیم الفت پیدا کرده‌اند اسلوب حکومت دیگری را نمی‌شناسند، آنها تصور نمی‌کنند که ممکن است رژیم دیگری را هم اختیار کرد.

دو قرن قبل از این هم که یک واقعه ناگوار در دیانت مسیح حادث شد و آن را به‌دو مذهب کاتولیک و پروتستان قسمت کرد سکنهٔ نواحی شمالی اروپا

مذهب پروتستان را پذیرفتند و سکنهٔ نواحی جنوب که کاتولیک بودند به‌همان مذهب باقی ماندند علتش این بود که سکنه نواحی شمال اروپا دارای روح استقلال هستند و سکنهٔ نواحی جنوبی آن روح را ندارند، به‌همین جهت مذهبی که ظاهراً دارای رئیس نیست با روحیهٔ آنها موافق‌تر است تا مذهبی مثل کاتولیک که رئیس روحانی مشخصی دارد. حتی درکشورهایی که مذهب پروتستان به‌وجود آمد بر اثر ایجاد این مذهب شورشهایی برپا شد. آن شورشها مطابق رژیم حکومت آنجا ایجاد گردید.

لوتر [۱۱] که یکی از پیشوایان پروتستان است، درکشورهایی نهضت خودرا آغازکرد که تحت‌نظر شاهزادگان اداره می‌شد وآنان حاضر به‌قبول مذهبی که ریاست ظاهری ندارد، نبودند به‌همین جهت لوتر ناچار گردید مذهب خود را متکی به کلمات مسیح نماید و به‌این طریق قدرت یک رئیس مشخص و معنوی روی نهضت لوتر سایه افکند. اما «**کالون**» [۱۲] یکی دیگر از پیشوایان پروتستان در کشورهایی نهضت خود را آغازکرد که جمهوری بودند و به‌همین جهت ممکن بود بدون یک پیشوای مشخصی نهضت را به‌وجود آورند، لذا کالون مذهب خود را متکی به‌گفته‌های حواریون کرد.

۶. یکی دیگر از شبهات بل

آقای «بل» پس از اینکه به تمام ادیان ناسزا می‌گوید دیانت مسیح را نیز مورد سرزنش قرار می‌دهد و می‌گوید: مسیحیان حقیقی و آنهایی که واقعاً دارای این دیانت هستند قادر به‌تشکیل دولتی که بتواند دوام نماید نمی‌باشند. این چه عقیده‌ای است؟! برای چه مسیحیان نمی‌توانند دولتی تشکیل داده و آن را اداره کنند؟! در صورتی که آنها کسانی هستند که وظایف خود را خوب می‌شناسند و با کمال جدیت این وظایف را انجام می‌دهند و به‌حقوق دفاع طبیعی از کشور آشنا و به‌هر نسبتی به‌مذهب ایمان داشته باشند به‌همان نسبت علاقه آنها به‌میهن زیادتر است. اصول دیانت مسیح اگر به‌خوبی در دل جای بگیرد خیلی نیرومندتر ازاحترامات تصنعی رژیم سلطنتی و نوع پرستی رژیم جمهوری و ترس و وحشت رژیمهای استبدادی است.

خیلی غریب است که شخصی مثل آقای «بل» به‌روح دیانت خود یعنی دیانت مسیح پی نبرده و نتوانسته است احکامی را که جهت برقراری مذهب مسیح صادر شده است از خود مذهب تفکیک کند و بین نصایح و اندرزهای انجیل و قوانین آن فرق بگذارد، شخصی که انجیل را آورده خوب ادراک می‌کرد که باید بین قوانین و نصایح و اندرزها تفاوت وجود داشته باشد، زیرا اگر نصایح را به‌صورت قوانین در انجیل ذکر می‌کرد آن‌وقت از قوت قوانین کاسته می‌شد [۱۲].

۷. قوانین دینی و کمال بشری

قوانین بشری چون برای افراد مردم وضع شده است باید دارای مقررات باشد و احتیاجی به‌پند و اندرز ندارد اما قوانین دینی چون برای روح و قلوب مردم وضع شده بایستی بیشتر پند و اندرز داشته و کمتر حاوی مقررات باشد. مثلاً وقتی در دیانت قواعد و مقرراتی وضع می‌شود که شخص نه‌تنها خوب بلکه باید بهترین افراد باشد و همچنین رفتاری تأکید می‌گردد که شخص را به‌اعلا درجه کمال برساند در آن صورت بایستی این قواعد و مقررات به‌صورت پند و اندرز ذکر شود به‌دلیل اینکه وصول به‌اعلا درجهٔ کمال چیزی نیست که درخور استعداد همهٔ افراد بشر باشد در صورتی که شارع بخواهد به جای پند و اندرز قوانینی وضع نماید از قوت قوانین کاسته خواهد شد و تازه برای اجرای هریک از قوانینی که به‌منظور رساندن بشر به اعلای کمال وضع شده باید قوانین بی‌شمار دیگری را وضع کرد تا منظور شارع حاصل گردد.

در دیانت مسیح اندرز داده‌اند که آدمی برای وصول به اعلا درجه کمال باید با تجرد زندگی نماید و همسر اختیار نکند. این موضوع فقط جنبه نصیحت و اندرز را داشته و لاغیر ولی بعداً برای طبقه‌ای از اشخاص که رهبانان باشند این اندرز را به‌صورت قانون درآوردند و بلافاصله ناچار شدند که در پی آن قوانین بسیاری وضع نمایند تا طبقهٔ نامبرده این قانون را اجرا کنند. وضع این قوانین باعث خستگی قانونگذاران شد و جامعه را هم خسته کرد در صورتی که اگر آن را به‌صورت قانون درنمی‌آوردند و به‌همان حال می‌گذاشتند اشخاص بخصوص پیدا می‌شدند که برای وصول به‌مراحل کمال تجرد را پیشه ساخته و برای خود همسری

انتخاب نکنند.

۸. ارتباط بین قوانین اخلاقی و قوانین دینی

درکشورهایی که مذهب آسمانی وجود ندارد لازم است قوانین مذهبی با قوانین اخلاقی تطبیق شود زیرا مذهب ولو اینکه ناحق باشد بهترین ضامن امانت و درستی انسان می‌باشد.

مذهب «پگو» [۱٤] در هندوستان با اینکه یک مذهب آسمانی نیست ولی این حسن را دارد که با قوانین اخلاقی تطبیق می‌شود و اصول آن عبارت از این است که مؤمنین هیچ کس را به‌قتل نرسانند و سرقت نکنند و از ناپاکی بپرهیزند و کاری نکنند که باعث عدم رضایت دیگران شوند. همین اصول اخلاقی سبب شده که این ملت با وجود اینکه فقیر و دارای نخوت است رئوف و ملایم شده و نسبت به تیره‌بختان ترحم می‌کند.

۹. اسینیان [۱۵]

اصول مذهب ملت اسه این بود که نسبت به‌تمام افراد بشر رعایت عدالت را بنمایند و به‌هیچ کس بدی نکنند و از ظلم بری باشند و با زیردستان خود با اعتدال رفتار نمایند و درفرماندهی ملایمت را ازدست ندهند و همواره طرفدارحقیقت بوده و خواهان سودهای نامشروع نباشند.

۱۰. فلسفه رواقیان [۱۶]

در ادوار گذشته مسلکهای فلسفی چندی درمیان افراد بشر پیدا شد که هریک از آنها را می‌توان به‌منزلهٔ یک مذهب دانست، درمیان مسالک فلسفی مختلفی که در ادوار قدیم به‌وجود آمد هیچ یک از آنها برای سعادت نوع بشر بهتر و شایسته‌تر از نحله فلسفی که «زنون» [۱۷] آن را وضع کرد نبود. من اگر یک مسیحی نبودم به‌جرئت می‌گفتم که ازبین رفتن نحله فلسفی زنون یکی از بدبختیهای نوع بشر بود، در این نحله بزرگ کراهت و نفرت از هیچ چیز وجود نداشت مگر نفرتها و کراهتهایی که بذاته جزو خصائل خوب و فطری بشر است از قبیل کراهت از عیش

و عشرت زیاد و بی‌اعتنایی به‌درد و رنج و غیره.

تنها در بین پیروان این نحله بود که افراد بزرگ تربیت می‌شد و مردان شریف به‌وجود می‌آمد و در سایهٔ تعلیمات این نحله عالی بود که امپراتوران بزرگ و خوب تربیت می‌شدند. اگر لحظه‌ای از حقایقی که بر نوع بشر کشف شده صرفنظر کنید خواهید دید در تمام اعصار زندگی بشر انسانی بزرگتر از «آنتونینوس» امپراتور عدالت‌پرور روم وجود نداشته است حتی «یولیانوس» هم به‌پای او نمی‌رسیده است. «به‌شرط اینکه تصور نکنید من طرفدار تغییر مذهب مسیحی این امپراتور هستم» [۱۸] او یگانه زمامداری بود که به‌تمام معنی لیاقت زمامداری نوع بشر را داشت. اما آنتونینوس اصول عالی خود را در زمامداری از فلسفه رواقیان اقتباس کرده بود.

رواقیان هیچ توجهی به‌ثروت و عظمت دنیوی و درد و رنج شخصی و عیش و عشرت نداشتند و در عین حال اوقات آنها مصروف این بود که برای سعادت افراد بشر کار کنند و حقوق جامعه را محترم بشمارند. آنها عقیده داشتند که فقط برای جامعه به‌وجود آمده‌اند و سرنوشت و وظیفهٔ آنها این است که برای جامعه کار کنند و از این کار هیچ منظوری نداشتند یعنی عقیده‌شان این بود که همان کارکردن پاداش زحمت آنهاست و به‌عبارت دیگر پاداش در خود زحمت و مجاهدت است و هر چه دیگران خوشبخت‌تر باشند خوشبختی آنها زیادتر خواهد شد.

۱۱. تفکر روحانی و عرفانی

انسان برای این به‌وجود آمده است که زندگی کند یعنی غذا تهیه نماید و لباس بپوشد و خود را حفظ کند و وظایف اجتماعی خود را انجام بدهد بنابراین دیانت او نباید طوری باشد که وی را وادار به‌تفکر عرفانی و روحانی در اسرار جهان نماید و بالنتیجه او را از زندگی بازدارد.

مسلمین چون ناچارند در شبانه‌روز پنج مرتبه نماز بخوانند و در این پنج وعده همه چیز زندگی را فراموش کنند و جز در فکر معبود در هیچ فکری نباشند طبعاً به‌اسرار جهان و دنیای دیگر فکور بار می‌آیند و نتیجه این می‌شود که نسبت به امور دنیوی زیاد علاقه‌مند نیستند. حال اگر یک حکومت مستبد هم بر آنها حکومت

کند و قوانین مربوط به‌مالکیت هم طوری نباشد که آنها را نسبت به ملک ذیعلاقه نماید در آن صورت به کلی نسبت به‌امور دنیا و زندگی بی‌اعتنا خواهند شد [۱۹].

در گذشته دیانت زردشت باعث رونق و سعادت ایران گردید و از آثار ناگوار قدرت استبدادی جلوگیری کرد ولی امروز مذهب اسلام باعث عقب‌افتادگی ایران شده است [۲۰].

۱۲. ریاضتها [۲۱]

ریاضت وقتی برای فرد و جامعه مفید است که با فکر کارکردن پیوند خورد یعنی ریاضت نبایستی وسیله و بهانهٔ تنبلی و کارنکردن باشد و همچنین کسانی که ریاضت می‌کشند بدانند کار نیکی می‌کنند نه اینکه تصور نمایند کار عجیب و خارق‌العاده می‌نمایند و از این حیث بر خود ببالند و دیگر اینکه غرض از ریاضت اعتدال است نه حرص و آز.

۱۳. گناهان غیرقابل جبران

«سیسرون» در قسمتی از کتب پیشوایان می‌گوید: رومیهای قدیم معتقد بودند گناهانی وجود دارد که غیرقابل جبران هستند و نمی‌توان بهیچ قسم کفارهٔ آنها را تأدیه کرد. «زوسیموس» مورخ معروف یونانی که در قرن پنجم میلادی می‌زیسته به‌عنوان همین گناه غیرقابل جبران، اهمیت تغییر مذهب کنستانتینوس و یولیانوس را به‌نظر خوانندگان می‌رساند و می‌گوید: آنان گناه غیرقابل عفوی را مرتکب شدند، هر دو نفر آنان از امپراتوران مسیحی روم بودند که دیانت مسیح را ترک کردند.

آری در ادیان مشرک قدیم که گناهان معدود و فقط عبارت از چند گناه بود و به‌احساسات قلبی توجه نمی‌شد معاصی غیرقابل جبرانی وجود داشت ولی مذاهب آسمانی که به‌احساسات و عواطف آدمی توجه دارد صرفاً عمل انسان را گناه ندانسته بلکه عواطف و احساسات سوء را گناه می‌داند. مذهبی که با علائق بسیار نوع بشر را به‌عالم ماوراء طبیعت وصل می‌نماید، مذهبی که عدالت آسمانی را مافوق عدالت بشری می‌داند و در عین حال عدالت بشری را مهمل نگذاشته

است، مذهبی که برای این به‌وجود آمده تا در قلوب انسانها تولید عشق و محبت نماید و احیاناً شخص را از کرده‌های نامطلوب خود پشیمان کند، مذهبی که بین گناهکار و قاضی مطلق او یعنی ذات خداوند واسطه‌ای قرار داده تا گناهکار به وسیلهٔ او در صدد توبه و استغفار برآید نمی‌تواند و نباید دارای گناهان غیرقابل جبران باشد. ولی چنین مذهبی در عین حال به‌مؤمنین می‌فهماند که گرچه هیچ گناه غیر قابل جبران وجود ندارد و شخص همواره می‌تواند به‌بخشایش الهی امیدوار باشد ولی ممکن است گناهان در طول مدت یک عمر غیرقابل جبران گردند، پس شخص نباید همواره با ارتکاب گناه و استغفار و توبه موجبات محرومیت خود را از لطف و رحمت الهی فراهم کند. زیرا یک شخص گناهکار که سابقهٔ معصیت دارد نظیر مدیونی است که هنوز قرض خود را ادا نکرده، بنابراین شایسته نیست با وامهای جدید بار قرض خود را سنگین نماید زیرا روزی خواهد رسید که دیگر عفو و کرم الهی شامل حال او نخواهد گردید و به‌استغفار و توبهٔ او توجه نخواهد شد.

۱۴. چگونه دین بر قوانین مدنی تأثیر می‌گذارد؟

نظر به‌اینکه قوانین مذهبی و کشوری هر دو باید طوری باشند که اشخاص را به‌راه راست وادارند وقتی که یکی از این دو قانون این منظور را انجام نداد و یا آن طوری که باید بدان توجه نکرد لازم است دیگری به‌این موضوع به‌وسایل مقتضی بیشتر کمک نماید، مثلاً درکشورژاپن چون اصول مذهبی واجد مجازات اخروی نیست و بهشت و جهنمی در آن مذهب یافت نمی‌شود قوانین کشوری خیلی شدید است و با کمال دقت هم اجرا می‌شود.

اگر یک مذهبی افراد را وادار به‌جنب و جوش و فعالیت نماید چون ممکن است این رویه باعث اضرار جامعه شود قوانین کشوری باید قدری سخت‌تر گردد تا از فعالیتهای سوء و جنب وجوشهای زیانبخش افراد جلوگیری نماید. ولی در صورتی که مذهب افراد را به‌عدم فعالیت تشویق نماید در آن صورت باید قوانینی وضع کرد که افراد را به کار و فعالیت وادارد، مثلاً در مذهب اسلام که تقدیر و سرنوشت قوت خاصی دارد مؤمنین فعالیتی ندارند زیرا معتقدند آنچه باید بشود خواهد شد و نیازی به جنب وجوش انسان نیست، در چنین مذهبی باید قوانینی

وضع گردد که افراد را وادار به‌فعالیت کنند [۲۲].

وقتی قوانین مذهبی چیزهایی را لغو کنند که قوانین کشور عین آنها را تقویت کرده در آن صورت قوانین کشوری نباید عکس این عمل را بنماید و اموری را که قوانین مذهبی تصویب کرده لغو کنند زیرا این موضوع اختلافات قوانین کشوری و مذهبی را زیادتر خواهد کرد و بقدری تأثیر این تفاوت زیاد خواهد شد که بزرگترین جنایات یک امر عادی و یک امر عادی بزرگترین تبه‌کاریها محسوب خواهد شد، پس همواره باید بین قوانین مذهبی و کشوری هماهنگی وجود داشته باشد. خواندن سیاحتنامه «**ژان‌دوپلان کارپن**» [۲۳] که در سال ۱۲٤٦ میلادی از طرف «**پاپ اینوسان**» [۲٤] به کشور «تاتارها» فرستاده شد این موضوع را خوب روشن می‌نماید.

بنا به‌اظهارات کارپن در کشور تاتارها و چنگیز گذاشتن کارد در آتش و تکیه کردن به‌دسته شلاق و زدن اسب با افسار و شکستن یک استخوان با استخوان دیگر بزرگترین گناهان است ولی در همین سرزمین دزدی و هتاکی و حتی قتل نفس یک امر عادی است و به هیچ وجه گناه محسوب نمی‌شود. بالنتیجه قوانینی که مسائل بی‌اهمیت را به‌صورت مسائل اصلی و لازم جلوه می‌دهد این عیب را داراست.

مردم تایوان به‌نوعی جهنم معتقدند اما این جهنم فقط برای مجازات گناهکاران در فصول خاصی است. بنا به‌اعتقادات آنان کسی که در فلان فصل برهنه کنار دریا برود و یا در فلان فصل به‌جای لباس نخی ابریشمی بپوشد و یا در فلان موقع خرچنگ دریایی را شکار نماید به‌این جهنم خواهد رفت ولی در عوض مستی و ارتکاب فحشا در نظر این مردم به‌هیچ وجه گناه نیست و حتی شهوترانی و فحشاء دختران و پسران خود را بانظر تمجید نگاه می‌کنند و گمان دارند که موجب رضایت خدایان است.

وقتی که مذهبی پاداش را وابسته به‌یک حادثهٔ بی‌اهمیت کرد فکر ارتکاب معصیت و انتظار مجازات را از مغز مؤمنین خارج می‌نماید، مثلاً در هندوستان هندیها معتقد هستند که اگر در کنار رودخانه گنگ بمیرند و جسد آنها در آب آن رودخانه بیفتد به‌سعادت جاویدان نائل خواهند شد و به همین جهت همواره از اطراف

هندوستان جعبه‌هایی که پر از خاکستر اموات سوخته شده است به‌طرف رودخانه گنگ فرستاده می‌شود که در آب افتاده و باعث سعادت جاویدان اموات بشوند، حال برای یک نفر هندی چه فرق می‌کند که تمام عمر مرتکب گناه و یا صواب گردد؟! زیرا برای او محقق است که بعد از مرگ همین که در آب رودخانه گنگ افتاد به سعادت جاویدان خواهد رسید و لزومی ندارد یک عمر کارهای نیک کند، زیرا فکر وجود مکانی که بهشت جاویدان و عالم خوشی همیشگی است باعث می‌گردد که تصور مجازات و وجود یک جهنم که محل عذاب است از مغز مؤمنین خارج شود. به‌این ترتیب قوانین کشوری تأثیر خود را برای جلوگیری از اعمال بی‌رویه افراد از دست می‌دهد زیرا آنهایی که به‌سعادت جاویدان و مطمئن عقیده دارند از مجازات قضاوت بشری نمی‌ترسند و می‌دانند در همان ساعت که به‌دست قاضی بشری اعدام شدند به‌سعادت جاویدان نائل خواهند شد [۲۰].

۱۵. چگونه گاهی قوانین مدنی از قوانین بد مذاهب باطل جلوگیری می‌کنند

چون مردم گاهی برای چیزهای قدیمی قائل به‌احترام هستند از این احترام که غالباً آمیخته به‌موهومات است قوانینی به‌وجود می‌آید که ممکن است زنندگی داشته باشد. مثلاً در قوانین قدیمی یونان زنان و فرزندان مجاز نبودند برای اجرای بعضی از شعائر به‌معبد بروند. آن وقت قانون مخصوصی وضع شد که پدران می‌توانند به‌جای زنان و فرزندان خود برای اجرای شعائر به‌معبد بروند. این قانون در زمانی وضع شد که یونانیها دارای مذهب بودند با این وصف در سایهٔ این قانون کشوری شعائر و رسوم در قبال مذهب حفظ گردید.

«آوگوست» پسران و دختران را از حضور در مراسم و تشریفاتی که شبها صورت می‌گرفت ممنوع داشت مگر اینکه با یکی از بستگان بزرگتر خود همراه باشند، این هم یک قانون کشوری بود که قانون مذهبی را برای حفظ عفت اصلاح می‌کرد، همین آوگوست پس از برقرار کردن «اعیاد **لوپرکالیا**» [۲۶] که متضمن شادیها و خوشیها بود قدغن کرد جوانان حق ندارند برهنه دوندگی کنند و باید لباس دربر داشته باشند. در این سورد هم یک قانون کشوری برای حفظ عفت و

عصمت مداخله کرد زیرا اعیاد لوپر کالیا که آوگوست برقرار کرد یک عید مذهبی بود که در گذشته نیز وجود داشت.

۱۶. چگونه قوانین دینی عیوب قوانین و تشکیلات سیاسی را رفع می‌کنند؟

از طرف دیگر مذهب می‌تواند هنگامی که قوانین کشوری و سیاسی ناتوان و قاصر است ممد تشکیلات و قوانین سیاسی باشد، مثلاً هنگامی که کشوری گرفتار جنگ داخلی است قوانین مذهبی می‌تواند از سرایت جنگ به‌بعضی از نقاط کشور جلوگیری نماید بطوری که آن نقاط قرین صلح و آرامش باشد، مثلاً در یونان قدیم که غالباً جنگ بود ناحیه **الئا** [۲۷] همواره در صلح می‌زیست و معبد **آپولون** [۲۸] و کاهنان آن همواره در امان بودند و کسی با آنها کاری نداشت، در کشور ژاپن هروقت جنگ آغاز می‌گردد «شهر مئاکو» که شهر مقدسی است در امان می‌باشد و نیز سایر نقاط کشور کم و بیش از آتش جنگ داخلی‌مصون می‌ماند، همین موضوع سبب شده که در کشور ژاپن همواره تجارت دارای رونق است و حال آنکه ژاپن یگانه کشوری است که درهای کشور خود را به‌روی خارجیها بسته و با آنها دادو ستد نمی‌نماید. اوقاتی که جنگها بدون مشورت آغاز می‌شود و قوانین کشوری هم قادر به‌جلوگیری از جنگ نیست و پایان جنگ هم معلوم نیست قوانین مذهبی مداخله کرده و مدت معینی را برای صلح و یا متارکه جنگ معلوم می‌نماید تا در طی آن مدت بتواند به‌وظایف حیاتی خود که بدون ادامه زندگی ممکن نیست، اقدام نماید.

در میان مسلمین هر سال چهار ماه جنگ حرام بود تا اعراب بتوانند در طی این مدت به‌زراعت مشغول باشند و محصول خود را جمع‌آوری نمایند [۲۹].

در زمانی که اشراف کشور فرانسه غالباً با یکدیگر می‌جنگیدند کراراً اتفاق می‌افتاد که روحانیان مداخله می‌کردند و مقرر می‌داشتند که در بعضی از فصول متارکه برقرار شود.

۱۷. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

وقتی که علل نزاع و اختلاف در کشوری زیاد باشد، دیانت باید کوشش

نماید که وسایل آشتی و مسالمت و جلوگیری از تندخویی را در کشور فراهم کند. برای مثال می‌گوییم: اعراب که ملت صحراگرد و قطاع الطریق بودند خیلی یکدیگر را آزار می‌دادند و به هم ظلم می‌کردند، محمد(ص) پیغمبر اسلام این حکم را برای آنها صادر کرد: «اگر برادر کسی را کشته باشند و او خون برادر خود را بر قاتل حلال نماید مع ذلک می‌توانند خسارت مادی ناشی از قتل را از او دریافت کند لیکن هرگاه دو نفر با هم نزاع کنند و بعد آشتی کرده و از یکدیگر رضایت حاصل نمایند آنگاه یکی از آنها درصدد کینه‌ورزی و انتقام برآید در روز جزا به‌آتش جهنم خواهد سوخت [۳۰]. صدور این حکم برای برقراری مسالمت و از بین بردن روح کینه‌ورزی و انتقام بود.

در قبایل «ژرمن» گرچه انتقام ارثی بود و از پدر به‌پسر می‌رسید ولی همواره باقی نمی‌ماند، بطوری که «تاسیت» مورخ معروف می‌گوید: «شخصی که طرف خصومت بود می‌توانست با تأدیه کفاره یعنی دادن چهارپایان طرف را راضی نماید و به‌این طریق به کلی رفع خصومت می‌شد». من گمان می‌کنم این آشتیها غالباً تحت نظر و یا مداخله پیشوایان مذهبی صورت می‌گرفته، زیرا پیشوایان مذهبی نفوذ و احترام زیادی نزد ژرمنها داشتند.

در میان قبایل جزائر **مالزی** [۳۱] چون آشتی مرسوم نیست و شخص قاتل به‌طور تحقیق می‌داند که به‌قتل خواهد رسید دچار یأس و غضب شدیدی شده و هر کس را در سر راه خود ببیند مقتول و یا مجروح می‌کند.

۱۸. چگونه قوانین دینی دارای تأثیر قوانین مدنی هستند؟

یونانیهای قدیم ملل کوچکی بودند که دور از یکدیگر زندگی می‌کردند و کارشان این بود که در دریا راهزنی کنند و در خشکی به‌یکدیگر تعدی نمایند، هیچ قانونی در بین آنها نبود و هیچ نیرویی برای انتظام وجود نداشت هر کس هر کار را که می‌خواست بکند می‌کرد و هر که را که مایل بود می‌کشت. بهترین نمونه زندگی یونانیان اولیه همانا عملیات «**هراکلس**» [۳۲] پهلوان معروف یونان «**تسئوس**» [۳۳] می‌باشد که خوب می‌رساند یونانیها چقدر خودسر بوده‌اند.

اینک ملاحظه می‌شود ـه قوانین مذهبی با چه طرز شایسته‌ای در میان

ملت یونان از قتل نفس جلوگیری کرد. قوانین مذهبی مقررداشت: «اولاً، روح شخصی که به‌قتل رسیده همواره علیه قاتل خشمگین است و پیوسته موجب وحشت و آزار او می‌شود؛ ثانیاً، مایل است مکان خود را به‌قاتل واگذار نماید؛ ثالثاً، هر کس به‌قاتل دست بزند و یا با او صحبت نماید ملوث و پریشان خاطر خواهد شد؛ رابعاً، چون به‌علت فوق قاتل نباید در شهر بماند لذا باید کفارهٔ خطای خود را تأدیه کرده و به‌مجازات برسد».

۱۹. فایده ادیان از لحاظ زندگی بشری در صحت وسقم عقاید آن نیست بلکه در خوبی و بدی نتایجی است که از آن عقاید گرفته می‌شود

ممکن است صحیح‌ترین و اساسی‌ترین عقاید مذهبی وقتی به‌صلاح جامعه نبود نتایج بد داشته و برعکس باطل و مهمل‌ترین عقاید مذهبی دارای نتایج خوب باشد. مثلاً از عقیدهٔ مذهبی حکیم چینی **کنفوسیوس** [۳٤] که جاودانگی روح را رد می‌کند و یا عقیده مذهبی «زنون» مبتکر فلسفه رواقیان که منکر آن است، نتایجی به‌دست آوردند که به‌صلاح جامعه بوده است و برعکس از عقاید مذهبی هندی **تائو** [۳٥] و **فوئه** [۳٦] که معتقد به‌بقای روح می‌باشند نتایج بدی گرفته‌اند که به‌صلاح جامعه نیست.

در تمام کشورهای جهان و در تمام ادوار زندگی وقتی بشر عقیده به‌بقای روح پیدا کرد، این عقیدهٔ صحیح طوری به‌صورت بد رایج گردید یعنی نتایج بد از آن گرفته شد که مردها، زنها، غلامان، رعایا، بیچارگان در صدد خودکشی برآمدند تا در دنیای دیگر به‌سعادت جاویدان نائل گردند. ببینید از چه عقیدهٔ صحیحی چه نتیجهٔ بدی گرفته شد! واقعاً عجیب است. در هند غربی مردم برای وصول به‌سعادت جاویدان و با الحاق به‌دوستان درگذشته خود را می‌کشتند و هم امروز در **دانمارک** [۳۷]، «ژاپن»، **ماکاسار** [۳۸] و سایر نقاط این رسم برقرار است.

علت اینکه مردم از عقیدهٔ اساسی و صحیح بقای روح این نتیجه بد و ناپسند را گرفته‌اند این است که به‌آنها آموخته‌اند روح انسان بعد از مرگ در آن دنیا دارای همین خوشیها و ناخوشیها و احتیاجات و لذات می‌باشد این است که در صدد خودکشی برمی‌آیند که در دنیای دیگر با زندگی جاویدان لذات جاویدان داشته باشند

ولی اگر مردم را هدایت می‌کردند و می‌گفتند روح در عین حال که جاویدان است دارای این زندگی و این احتیاجات نیست، آن وقت مردم در صدد خودکشی برنمی‌آمدند.

تنها به‌وجودآوردن یک عقیده کافی نیست، بلکه باید آن عقیده را هدایت کرد آن‌هم طوری که مقرون به صلاح جامعه باشد و این کاری است که دیانت مسیح به‌خوبی از عهدهٔ آن برآمده و در عین حال که مردم را به‌بقای روح معتقد کرده به‌آنها فهماند، است که این زندگی جاویدان روح معنوی است نه‌مادی و جسمانی.

۲۰. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

در کتب مقدس ایرانیان قدیم نوشته شده است: «اگر می‌خواهید در زمرهٔ پاکان باشید فرزندان خود را به‌خوبی تربیت کنید زیرا تمام اعمال نیکی که از آنها سر می‌زند منسوب به‌شما خواهد شد.» و همچنین توصیه شده است که مردم زودتر ازدواج نمایند و فرزند به‌وجود آورند زیرا فرزندان در روز جزا به‌منزلهٔ پلی‌هستند که شخص می‌تواند از روی آن عبور کرده و به‌بهشت برود و کسانی که فاقد فرزند می‌باشند پل نخواهند داشت و بالنتیجه آنها را به‌بهشت دسترسی نخواهد بود. البته این عقیده صحت نداشت و غلط بود ولی از لحاظ اجتماعی خیلی مفید بود و سبب می‌شد که مردم به‌داشتن فرزند و تربیت او علاقه‌مند شوند.

۲۱. تناسخ

عقیدهٔ به‌بقای روح و زندگی جاویدان آن به‌سه شعبهٔ بزرگ تقسیم می‌شود: یک دسته عقیده دارند که روح به همین صورت که در جسم انسان است بعداز مرگ برای همیشه باقی می‌ماند؛ دستهٔ دوم به‌تغییر مکان سادهٔ روح معتقدند؛ دستهٔ سوم که تناسخی هستند معتقدند روح از جسمی وارد جسم دیگر می‌شود و این عقیده‌ای است که در هندوستان رواج دارد و سابقاً در میان سکاها رایج بود و بین مسیحیان هم طرفدار دارد.

با عقیدهٔ دو دستهٔ اول کاری ندارم و صحبت من بر سر عقیدهٔ دستهٔ سوم است.

این عقیده برحسب اینکه نتایج خوب یا بد از آن گرفته شده در زندگانی اجتماعی بشر تأثیر نیک و یا ناگوار داشته است، مثلاً یکی از نتایج نیکوی آن در هندوستان این است که خونریزی را طرف نفرت مردم قرار داده و به‌همین جهت در آن سرزمین کمتر قتل نفس واقع می‌شود و با اینکه مجازات اعدام در هندوستان وجود ندارد مردم مبادرت به‌قتل نفس نمی‌نمایند مگر به‌طور اتفاق. از طرف دیگر نتیجهٔ بدی که از عقیدهٔ تناسخ گرفته شده این است که زنان را بعد از مرگ شوهر باجنازه متوفی می‌سوزانند و به این طریق یک موجود بی‌گناه با شکنجهٔ شدید راه دیار عدم را در پیش می‌گیرد [۳۹].

۲۲. تلقین تنفر نسبت به اشیاء و امور بی‌اهمیت برای دین خطرناک است

یکی از خرافات مذهبی هندوها این است که فرقه‌های مختلف سکنه هندوستان از یکدیگر نفرت دارند و باهم آمیزش نمی‌کنند و در صورت آمیزش تصور می‌نمایند که نجس و پلید شده‌اند، این عدم تجانس و عدم آمیزش مربوط به‌تفاوتهای خانوادگی نیست و نباید تصورکرد همانطورکه خانواده‌های اشراف اروپا با مردم بی‌بضاعت آمیزش نمی‌نمایند در هندوستان هم اشراف از گدایان متنفر هستند نه، اینطور نیست در هندوستان تفاوت و امتیازات صفات مختلف مردم منحصراً مربوط به‌عقاید مذهبی است و به‌همین جهت ممکن است فلان شخص گدا حاضر نشود با پادشاه خود غذا صرف نماید زیرا خود را نجس خواهد دانست به دلیل اینکه پادشاه را جزو دستهٔ نجسها محسوب می‌نماید.

اینگونه عقاید مذهبی سبب تفرقه و دوئیت افراد بشر می‌شود و حال آنکه هیچ به‌امتیازات خانوادگی و ثروت یا فقر هم مربوط نمی‌باشد، در مذهب مسیح این امتیازات خانوادگی هم باعث دوئیت افراد نمی‌گردد زیرا توصیه شده است که اشخاص با بضاعت و توانگران نسبت به‌زیردستان ترحم و شفقت نمایند.

بنابراین قوانین مذهبی باید طوری وضع شود که افراد را از ارتکاب اعمالی که باعث بدبختی فرد و جامعه می‌گردد منع کند و هرگز نباید این قوانین را طوری وضع کرد که افراد را از یکدیگر دور کند و در جامعه تولید تفرقه بنماید و در قلوب یک طبقه نسبت به‌طبقه دیگر کینه و دشمنی ایجاد کند.

مذهب هندوها و مذهب اسلام چون در قسمت مهمی از کرهٔ زمین بسط یافته است پیروان زیاد دارد و ملل بسیاری هستند که دارای این دو مذهب می‌باشند. هندوها از مسلمین متنفرند به‌علت آنکه آنان گوشت گاو را می‌خورند و گاو نزد هندوها بسیار محترم است. مسلمانان از هندوها متنفرند به‌علت آنکه آنان گوشت خوک می‌خورند و حال اینکه گوشت خوک خوردن نزد مسلمانان حرام است [۴۰].

۲۳. اعیاد

وقتی که یک مذهب به‌احترام یکی از بزرگان خود جشن می‌گیرد، و بدین مناسبت دستور می‌دهد که مردم کار روزانه خود را تعطیل نمایند، باید احتیاجات مردم را هم در نظر بگیرد و حتی رعایت احتیاجات مردم را بر عظمت خود که برای تجلیل آن عظمت جشن گرفته می‌شود، ترجیح بدهد.

«گزنفون» در کتاب **جمهوری آتن** می‌نویسد: «یکی از معایب زندگی مردم در یونان قدیم این بود که خیلی جشن می‌گرفتند و شمارهٔ اعیاد زیاد بود، زیرا ملت یونان که ملتی جهانگیر بود بر بسیاری از نقاط تسلط یافته و تمام شهرهای یونان می‌بایستی اختلافات خود را در آتن حل و تصفیه نمایند ولی به‌واسطهٔ کثرت اعیاد کارها در آنجا به‌تأخیر می‌افتاد و آتنیها به‌خوبی نمی‌توانستند به‌کارهای مردم رسیدگی نمایند.

هنگامی که «کنستانتینوس» دستور داد مردم هفته‌ای یک روز تعطیل و استراحت نمایند و روزهای یکشنبه کار نکنند این دستور را فقط برای شهرنشینان صادر کرد، ولی مردم صحرانشین می‌بایستی روز یکشنبه را کار کنند زیرا کنستانتینوس دریافته بود که اهمیت کار مردم صحرانشین زیادتر از کارهای مردم شهری است و آنها هستند که با کشت و زرع بایستی وسیلهٔ اعاشه مردم را فراهم نمایند و بنابراین نبایستی کارشان تعطیل شود.

در کشورهایی که شغل مردم آنجا بازرگانی است شمارهٔ اعیاد روزهای تعطیل بایستی با تجارت مردم مناسب باشد نه‌اینکه کثرت اعیاد از رواج تجارت بکاهد.

کشورهای کاتولیک و کشورهای پروتستان از لحاظ شمارهٔ اعیاد باید با هم

تفاوت داشته باشند زیرا کشورهای کاتولیک‌مذهب در جنوب اروپا و کشورهای پروتستان‌مذهب در شمال اروپا واقع شده‌اند، چون آب و هوای شمال اروپا از آب و هوای جنوب این قاره سخت‌تر است و مردم برای تأمین معاش‌خود بایستی زیادتر کار کنند لذا کمی اعیاد در کشورهای پروتستانی مناسبتر از کشورهای کاتولیکی است.

«**دامپیر**» [٤١] در جلد دوم کتاب خود به‌عنوان مسافرت جدید در اطراف زمین خاطرنشان می‌نماید که تفریح سکنهٔ نواحی مختلف زمین به‌مناسبت تفاوت آب و هوا فرق می‌کند. در نواحی گرمسیر نظر به‌اینکه گرمی هوا به‌روئیدن انواع گیاهها و پرورش درختهای میوه‌دار کمک می‌نماید و سکنهٔ بومی بسهولت غذای خود را از میوه‌های جنگلی به‌دست می‌آورند قسمت مهمی از اوقات خود را صرف تفریح و اعیاد می‌کنند، ولی بومیهای نقاط سردسیر زمین به‌واسطهٔ سختی آب و هوا ناچارند همواره مشغول شکار و صید ماهی باشند تا غذای خود را تأمین کنند، به همین جهت فرصت زیاد ندارند که اوقات خود را به‌تفریح و جشن و شادی بگذرانند، بنابراین مذهبی که در این نواحی برقرار می‌شود باید بدین نکته توجه کند و تا ممکن است روزهای عید را کم کند که کارهای لازم بومیان تعطیل نشود [٤٢].

۲۴. قوانین محلی ادیان

در مذاهب مختلفه قوانینی وجود دارد که قوانین محلی است یعنی با مقتضیات محلی وفق می‌دهد و ممکن است این قوانین برای نقاط دیگر خوب نباشد. «**مونته زوما**» [٤٣] حق داشته که گفته است مذهب اسپانیولیها برای کشور خودشان و مذهب مکزیکیها هم برای کشور خودشان خوب است.

مثلاً عقیدهٔ به‌تناسخ و اینکه روح انسان بعد از مرگ در بدن حیوان حلول می‌نماید فقط برای آب و هوای هندوستان تناسب دارد و برای اهالی آنجا مفید است. بطوری که «**برنیه**» [٤٤] در جلد دوم سیاحتنامه خود می‌نویسد: در آنجا شدت حرارت تمام مراتع طبیعی را می‌سوزاند و برای تغذیهٔ چهارپایان علف یافت نمی‌شود و اشخاصی که دارای حشم هستند همواره از به‌دست نیامدن علوفه بیمناک می‌باشند و به‌واسطهٔ کمی مراتع طبیعی تربیت گاو در آن کشور رونقی ندارد و غالباً

گاوان بیچاره تلف می‌شوند. با رعایت نکات فوق یک قانون مذهبی که به‌حفظ گاوها کمک نماید برای چنین کشوری خیلی مفید است.

ولی در عین حال که مراتع طبیعی به‌واسطه حرارت آفتاب می‌سوزد بر اثر آبیاری و احداث نهرها برنج به‌مقدار زیاد در هندوستان می‌روید و همچنین حبوبات فراوان است. دراین‌صورت یک قانون مذهبی که غذای اهالی را برنج تعیین می‌نماید وتوصیه می‌کند که برنج و حبوبات را زیادتر از اغذیهٔ دیگرمصرف کنند، برای چنین کشوری مفید است.

برنیه در جلد دوم سیاحتنامهٔ خود می‌نویسد که در هند گوشت چهارپایان طعم و لذتی ندارد و مردم گوشت گاو نمی‌خورند در عوض از شیر و کره آن استفاده می‌نمایند. بنابراین قانون مذهبی هندوها که خوردن گوشت گاو را حرام کرده و در عوض استفاده از شیر و روغن این حیوان را مجاز کرده غیرمعقول نیست.

در یونان قدیم ملل بسیاری زندگی می‌کردند و شمارهٔ افراد زیاد بود ولی در عوض خاک یونان استعداد زراعت و تربیت احشام و اغنام را نداشت به‌این جهت یکی از اصول مذهبی این شد که هرکس که می‌خواهد به‌خدایان هدایایی تقدیم نماید تا محبت آنها را جلب کند بهتر این است که هدایای کوچک تقدیم کند زیرا خدایان از دریافت هدایای کوچک زیادتر راضی می‌شوند تا اینکه گاو را برای آنها قربانی کنند.

۲۵. عیب انتقال یک دین ازکشوری به کشور دیگر

از آنچه گفته شد این نتیجه به‌دست می‌آید که غالباً انتقال یک مذهب از کشوری به کشور دیگر معایبی دارد و بدیهی است مذهب مسیح از این قاعده مستثنی است زیرا بطوری که در فصل اول کتاب بیست و چهارم روح‌القوانین گفتم دیانت مسیح مآلاً مایهٔ سعادت جاویدان و اولی‌تر از همهٔ مذاهب روی زمین است.

آقای «**بولن ویلیر**» [۴۵] درکتابی که به‌عنوان زندگی محمد(ص) نوشته است می‌گوید: درکشور عربستان خوک خیلی کمیاب می‌باشد زیرا وسایل تربیت خوک در این کشور موجود نیست و جنگل وجود ندارد که خوکها در آن تربیت شوند و همچنین وسایل تغذیه این حیوان در عربستان موجود نیست، لذا قانونی که

خوردن گوشت خوک را در عربستان حرام کرده مطابق مقتضیات طبیعی می‌باشد، بخصوص آنکه اعراب به‌واسطه خوردن آب شور مستعد ابتلای بیماریهای پوستی هستند و خوردن گوشت خوک استعداد انسان را برای ابتلای بیماریهای پوستی زیاد می‌کند ولی قانونی که خوردن گوشت خوک را در عربستان حرام کرده برای اغلب نقاط عالم و از جمله کشور چین خوب نیست زیرا در کشور اخیر گوشت خوک از غذاهای اصلی می‌باشد [٤٦].

اظهار این موضوع که گوشت خوک استعداد انسان را برای ابتلای بیماریهای جلدی زیادتر می‌کند متکی به‌نظریه «**سانکتوریوس**»[٤٧] می‌باشد زیرا او در کتاب طب آماری می‌گوید: «خوردن گوشت خوک باعث نقصان تعریق بدن می‌شود و این نقصان به‌یک ثلث میزان تعریق عادی بدن می‌رسد و از طرفی چون فقدان یا نقصان تعریق بدن باعث ایجاد و یا ممد بیماریهای پوستی می‌شود بنابر-این خوردن گوشت خوک در کشورهایی که بیماریهای پوستی زیاد است جایز نمی‌باشد، این کشورها عربستان، و مصر و فلسطین و لیبی و از این قبیل می‌باشند.

۲۶. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

آقای شاردن در جلد دوم کتاب خود به‌عنوان مسافرت به‌ایران می‌گوید: «در آن کشور به‌استثنای رودخانهٔ گور [٤٨] که در انتهای کشور واقع شده رود دیگری که قابل کشتیرانی باشد وجود ندارد» بنابراین قانون زرتشتیها، که کشتیرانی روی رودخانه را منع کرده بود با اوضاع جغرافیایی ایران مناسبت داشته ولی همین قانون در کشورهایی که شطهای آنها قابل کشتیرانی است باعث وقفه و یا نکث تجارت و حمل و نقل می‌شود.

در کشورهایی که هوا گرم است شست و شوی بدن مطبوع است و بخصوص برای سلامتی بدن نافع است، بنابراین قوانین مسلمین و هندوها که عبادت راوابسته به‌شست و شو کرده‌اند، قانون خوبی است. در هندوستان یکی از بهترین عبادتها این است که در آب جاری فرائض مذهبی را به‌جای آورند، ولی این قانون که برای نقاط ونواحی گرمسیر خیلی مفید می‌باشد برای نقاط دیگر و مثلاً نواحی سردسیر مفید نمی‌باشد.

لذا قوانین مذهبی همواره باید با آب و هوای محلی وفق داشته باشد و به همین جهت هر وقت قوانینی با آب و هوای محلی وفق نداشته در آنجا پایدار نمانده و دیر یا زود از بین رفته است. روی همین اصل می‌توان گفت آنچه حدود قلمرو مذهب اسلام و مسیح را ترسیم و محدود کرده همین آب و هوا می‌باشد.

به هرحال از آنچه ذکر شد این نتیجه را به‌دست می‌آوریم که مذهب باید همواره دو نوع معتقدات داشته باشد: یکی معتقدات عمومی که با هر آب و هوایی وفق دهد و دیگری معتقدات خصوصی که مختص آب و هوا و محیط کشوری باشد که مذهب در آنجا به‌وجود آمده است. در معتقدات عمومی مذهب هرگز نباید وارد جزئیات شد، قوانینی که روی معتقدات عمومی وضع می‌شود باید جنبهٔ کلی داشته باشد، مثلاً اگر مذهبی مقرر دارد مردم امساک نمایند باید به‌وضع همین قانون کلی اکتفا کند و دیگر چگونگی امساک را تعیین نکرده و جزئیات آن را نگوید زیرا ممکن است در آب و هوای مختلف غیر قابل اجرا باشد و همچنین است وضع مقررات دیگری از قبیل تزکیه نفس به‌وسیلهٔ ریاضت و غیره. مذهب مسیح این حسن را دارد که مقررات کلی و عمومی را از خصوصیات قوانین مجزا کرده و به همین جهت قوانین این مذهب در همه‌جا قابل اجراست.

یادداشتهای کتاب بیست و چهارم

۱. قبل از ورود به‌بحث ادیان از نظرگاه منتسکیو لازم است مفهوم دین در عصر رنسانس و قرون روشنایی روشن گردد. برای این مقصود در اینجا اجمالی از این‌مفهوم جدید مطرح می‌گردد.
یکی از نظریات مورخان و فلاسفه اجتماعی غرب در عصر روشن‌رایی و کلاً پس از رنسانس که باید بدان توجه کرد نظریه دین طبیعی است. منورالفکران خداشناس (deist) این عصر از دین شریعت را اعتبار نمی‌کنند. از نظر آنان گرچه خدای واحد مبدأ عالم ماده است و محرک اول آن، اما تشریع شرایع و ارسال رسولان و وحی و معجزات و دیگر مفاهیم دینی همه امور غیر عقلانی و مطابق غریزه ترس و ساحت خردستیز و کودکانه و ابتدایی انسان است، بنابراین آنگاه که منورالفکری از دین و حتی از مذهب مسیحی سخن می‌گوید نباید از آن معانی قرون وسطایی و کهن و ماقبل بورژوایی مراد و تلقی کرد. بدین معنی عصر روشنایی نکوشید که باورهای مذهبی را یکسره به‌دور اندازد، ولی تمام هم خویش را به‌کار انداخت تا آزمونی نو از ایمان و دین به‌نمایش گذارد. این تجربه جدید از تفکر دینی ابتدا در نهضت اصلاح دین پروتستانها و کاتولیکها آشکار گردید و سپس به «تأله عقلی» (Deism) انجامید و در (Atheism) منورالفکران فرانسوی و اروپایی به‌تمامیت از حوزه و قلمرو دین خروج کرد.
در نظریه جدید دینی منورالفکران دین به‌معنی تأله نقلی (اعتقاد به‌خدای آسمانی و وحی و نبوت Theism) دیگر جایی نداشت، از اینجا دین طبیعی همچون حقوق طبیعی که خداوند انسان را بدان سرشته است از وجود عقلانی او نشأت می‌گیرد و انسان طبیعتاً به اقتضای خرد خود متدین به‌دیانت طبیعی است پس نیاز به‌شریعت نیست و وجدان اخلاقی آدمی را در خیر و شر اعمال خویش هدایت می‌کند. در اینجا دیگر دین از غریزه ترس نشأت نمی‌گیرد بلکه ناشی از خرد و منطق انسانی است در حالی که شریعت برساخته از اوهام و ترس انسان بدوی ناشی از طبیعت و جهان پیرامون است.

در وضع خردمندانه، انسان می‌تواند دریابد که سیاست عقلی و دموکراسی غربی با دین و تأله عقلی غیرشرعی متناسب است اما سیاست شرعی و استبداد شرقی با تأله نقلی شرعی تناسب پیدا می‌کند، به‌عبارت دیگر ترس مقوم سیاست استبدادی و دیانت مبتنی بر وحی، و عقل و خرد مقوم سیاست دموکراسی و حتی استبداد غربی و مذهب عقلی است. منتسکیو در فقراتی از روح‌القوانین از قانون طبیعی خداشناسی یا برتری مسیحیت نسبت به ادیان شرقی از جمله اسلام است. در اینجا منظور نظر او همان خداشناسی و مسیحیت عقلی است وگرنه او به‌هر آنچه که متعلق به‌تفکر عمیق دینی است سر ستیز دارد و این نوع دیانت غیرعقلی را متناسب با استبداد تلقی می‌کند.

۲. Pierre Bayle (۱۶۴۷ - ۱۷۰۶) فیلسوف و نویسنده منتقد عقلی مذهب فرانسوی است. یکی از چهره‌هایی که تأثیر بسزایی در دوران روشنایی گذاشته است، وی همهٔ اندیشه‌های موجود دینی، فلسفی، علمی را با دیدگاهی انتقادی مورد مطالعه قرار داد، از اینجا او با فلسفه‌ای که هم بر عقل و هم بر دین مبتنی بود مخالفت می‌کرد و در کتاب فرهنگ تاریخی و انتقادی چنین نوشت: «برای درک و فهم جهان باید بر حقایق متکی بود نه بر دین و ایمان.» پیربل یکی از منابع عمده افکار عقلانی قرن هفده- هجده گردید. در اعتقاد او بی‌خدایان پیرو اصول اخلاق بر خداپرستان برتری دارند. در کتاب «تفسیر فلسفی» (۱۶۸۶) نوشت: «عصر ما پر از آزاداندیشان (در اصطلاح زمان بل یعنی بی‌دینان) و خداباوران است. مردمان از دین شگفتی می‌کنند. اما من به نوبه خود در شگفتم که چرا از چنان اشخاص بیشتر یافت نمی‌شوند، با توجه به‌ویرانیها و زیانهایی که دین در جهان ایجاد می‌کند و خاموشی فضیلت ما که دین چونان نتیجه تقریباً اجتناب‌ناپذیری آن را سبب می‌شود، در حالی که برای کامیابی موقت خود همهٔ جنایتهای تصورپذیر، را مجاز می‌کند: انسان‌کشی، دزدی، تبعید، آدم‌ربایی و غیره... که به نوبه خود شمار بی‌پایانی از کارهای نفرت‌انگیز دیگر را پدید می‌آورند، ریاکاری و...»

اندیشه‌های بل در همهٔ زمینه‌ها برای فیلسوفان و متفکران دوران روشنایی راه انتقاد را گشود، و شکاکیت را احیاء کرد.

انتقاد منتسکیو در روح‌القوانین از اندیشه‌های بل نظرگاه عملی او را که به‌دین چون پدیداری اینجهانی نگاه می‌کند مورد توجه است. منتسکیو سیطره دین را از مظاهر جامعه سیاسی استبداد و عامل کنترل‌کننده برای جوامع و حاکمانی می‌داند که ترس مبنای حیات و زندگی آنان است و از اینجا سیاستمداران چون عامه از طریق دیانت، استبداد و آزادی فکر خویش را از دست می‌دهند و این خود اثری مثبت از تفکر دینی است. چنانکه گفتیم منتسکیو از لحاظ منشأ عملی و سود اجتماعی و سیاسی دین این نوع تفکر را همواره مورد پرستش قرار داده است. در اینجا نیز نظرگاه خود را در این باب آشکار می‌کند.

۳. منتسکیو بنا بر مشهورات زمانه و مبانی نظری عصر روشنایی در شرق‌شناسی و مسئلهٔ استبداد شرقی، در مطالعات سیاسی و تاریخی خود به‌این نتیجه می‌رسید که هر آنچه متعلق به‌شرق و ادیان شرقی‌است، منشأ استبداد است درحالی که مسیحیت غربی از استبداد دوری می‌کند. این نظریه در مقایسه میان اقدامات دولت عثمانی درمقام تبعیت از اسلام رسمی

بسیار سست می‌نماید، زیرا دولتهای اروپایی عصر منتسکیو به‌عنوان مظهر مسیحیت رسمی به‌سهولت می‌توان دریافت که پادشاهان مسیحی اروپا در استبداد و ظلم و ستم بر رعایا کمتر از همتایان عثمانی و شرقی خود نبودند.
در واقع تفاوت اساسی استبداد غربی و استبداد شرقی در تفاوت روش است. و دیگر اینکه دیانت اسلام و مسیحیت هیچکدام با استبداد رأی حاکم جور سوافق نیستند و آنچه در تاریخ به‌نام اسلام و مسیحیت واقع شده صرفاً اسمی از این دو دین آسمانی داشته است و نه رسمی. از اسلام و مسیحیت کمتر اثری در اعمال این دولتها مشاهده می‌شود.
مسئله‌ای که در اینجا قابل ذکر است این نکته اساسی است که آیا منتسکیو از جنایات پادشاهانی که قدرت مطلقه داشتند و به کشتارهای وسیعی طی جنگهای قدرت در عصر اصلاح مذهب و تشکیل حکومتهای مرکزی دست می‌یازیدند بی‌خبر بوده است، مگر در همان عصر لوئی‌چهاردهم با جنگهای خود هزاران نفر را به کام مرگ نفرستاده بود. و یا کاترین دوم با نظام سرواژی (زمین برده‌داری) بیرحمانه حکومت نمی‌کرد. آیا اروپائیان داعیه حکومت الهی (آن هم از نوع مسیحیت) نداشتند که هفتاد هزار مسلمان را در عصر جنگهای صلیبی در بیت‌المقدس کشتار کردند.
پس چگونه فقط سلاطین مسلمان (آن هم از نوع اسلام اموی که البته برای منتسکیو چندان مفهوم نیست) را بیرحم و مستبد تصور می‌کند، و از نوع سیاست دولتهای سرزمینهای اسلامی اظهار کراهت کرد.

4. Ethiopia
5. Sennar
6. Jenghiz Khan
7. Timur Beg

۸. به‌همین دلیل است که محکومان مسیحی را زنده‌زنده می‌سوزاندند تا خونی بر زمین ریخته نشود، یعنی کشتاری بدون خونریزی و از ناحیه تأثیر اخلاق مسیحی است که ماجراجویان اسپانیولی به‌نسل کشی‌وحشیان بومی امریکا می‌پردازند! و یا در جنگهای صلیبی به کشتاری بیرحمانه‌دست می‌یازند و یا در دههٔ اول قرن هفده هنگام سقوط اندلس اسلامی سه میلیون مسلمانان را آواره می‌کنند و یا می‌کشند. و هزاران جنایت، در واقع اغلب مستشرقین آگاه به‌اوضاع و احوال کشورهای اسلامی و مسیحی معترفند که شدت و بیرحمی در سیاست مسیحیان بیش از سیاست عصر اسلامی دیده می‌شود. البته باید به‌این حقیقت تذکر داشت که اساساً شدت و حدت در هیچ کدام از دو دین مسیحیت و اسلام وجود ندارد، اساساً پیامبر ضمن آنکه صفت سیطر از او سلب می‌شود به رحمة‌للعالمین وصف می‌شود. وجود جهاد و مجادله با کفار در ذات هر تفکری از جمله تفکر دینی وجود دارد، اگر چنین نبود نه فتوحات اسلامی پدید می‌آمد و نه جنگهای صلیبی، هر کدام از این دو جنگ بر یک فرهنگ خاص دینی مبتنی بودند و اگر چنین بود در زمره هجوم مغولان یا تاتارها محسوب می‌شد و هیچ اثر فرهنگی بر این وقایع مترتب نبود و موجب تحولات اساسی فرهنگی نمی‌گردید.

منظور نظر منتسکیو در اینجا اثبات غرب و مسیحیت اصلاح شده است وگرنه او به‌مسیحیت سنتی اعتقادی ندارد و اگر به‌این مسیحیت معتقد بود دین و تفکر و حقوق را تابع زمین و زمان نمی‌کرد و در صدد تألیف روح‌القوانین برنمی‌آمد.

۹. از آغاز برخورد تمدن مسیحی با اسلام نحوی بیگانگی نسبت به اسلام وجود داشته است. ارتباط ضعیف فرهنگی میان ایـن دو فرهنگ و فقدان یک گفتگو و احتجاج متعادل، همواره دو صورت دگرگون شده برای پیروان دو دیـن وجود داشته است که هنوز هم این صورت ممسوخ علی‌الخصوص برای مسیحیان وجود دارد. وجه بارز صورت ممسوخ اسلام در اذهان مسیحیان غربی، جهاد و جنگ و ستیز بـا شمشیری است که زخم آن را چه در صدر اسلام و چه در دوره جنگهای صلیبی، و چه در قیادت امپراتوری عثمانی بـر شرق اروپا و فروپاشی بیزانس و حتی پس از آن احساس کرده‌اند. از اینجا اسلام همواره چهرهٔ خـونین و سرخی برای مسیحیان غرب داشته است. این چهره بـا خطابه‌های کلیسایی و نظریه‌های شرق‌شناسی خونبارتر شده است. و تحریم ضمنی جهاد در نظریهٔ کلیسای رسمی (در متون آموزشی و تعلیماتی) خود مشکل دیگری در تفاهم نسبت به دیانت اسلامی و از آنجا جهاد اسلامی است.

اساساً جهاد و به‌کارگیری سلاح آخرین طریق بسط و گسترش یک فرهنگ است و یکی از راههای دفاع مقدس پیروان یک طریقت دینی است. و هیچ فرهنگی هنگام ظهور و استقرار نمی‌تواند حالت تهاجمی و یـا تدافعی نداشته باشد. از طرفـی تحقق نظم جدید و اعمال احکام شریعت و یا قانـون مأخوذ از حقوق غیرشرعی همواره مقتضی قدرت سیاسی است و طبیعتاً قدرت سیاسی بدون قدرت نظامی نمی‌تواند بقا پیدا کند.

با توجه به مراتب فوق اکنون نیز یکی از مشکلات جامعه مسیحی تحریم جهاد علیه جباران است، چنانکه منشأ پیدایی الهیاتی جدید گشته کـه بیش از هر چیز به‌مبارزه و جنگ معتقد است و بر خود نام الهیات رهاییبخش (libration Theology) نهاده است.

10. Sabbaco]

۱۱. Martin Luther (۱۴۸۳- ۱۵۴۶) بانی نهضت اصلاح دینی‌آلمان، وی کـه کشیش و استاد فلسفه بود پروتستانتیسم را بنیان نهاد. مخالفت او با رسوم کلیسا از جمله خرید و فروش گناهان پس از طی مراحلی از تجربـه فکری آغاز شد و سرانجام بدین امر انجامید که مسیحیان را دعوت بـه بازگشت بـه انجیل بـدون تفاسیر رسمی کلیسایـی کرد در باب پروتستانتیسم و اصلاح مذهبی ر.ک: مقدمه منتسکیوکه آزاداندیش محسوب می‌شود هیچ‌نوع گرایشی به‌یکی از این دو فرقه از خودنشان نمی‌دهد و به عبارتی هر دو را تأیید می‌کند ضمن آنکه از روحیه شمالیها ستایش می‌کند، که انگلیسیها نیز شامل این دسته‌اند. منتسکیو برخلاف اتباع فراماسونری فرانسه که در مرحله انشقاق، از فراماسونری انگلیس جدا می‌شود، مـذهب را سودمند و مفید تلقی می‌کند و بدین جهت نیز با پیربل مخالفت می‌کند.

۱۲. Calvin (۱۵۰۹- ۱۵۶۳) یکـی از رهبران نهضت اصلاح مـذهبی، وی پیشوای ایـن جریان در فرانسه و سوئیس بود. کالون در سال ۱۵۶۱ در ژنو اقامت گزید و در آنجا

جمهوری دینی‌خود را تأسیس کرد و همانجا درگذشت. فرقه منسوب به او به کالوینیسم Calvinism تعبیر می‌شود که در زمره فرق پروتستانتیسم Protestantism است.

۱۳. منتسکیو در اینجا به‌نکته‌ای اساسی اشاره می‌کند که در واقع می‌توان آن را در زمره آزمونهای جدید دینی غرب محسوب داشت، در این آزمون اصول دین و نصایح آن با قوانین منطوی در دیانت تفکیک می‌شود و از جهت دین مقبولیت پیدا می‌کند. اما آیا می‌توان اساساً دین و احکام دینی را جدا پنداشت. اگر دین و احکام آن جدا از یکدیگر تلقی گردد آیا نوعی بیان لوتری از دین درکار نمی‌آید؟ پروتستانتیسم و اصلاح دین قرون جدید درواقع برای نابودی نفوذ دین سنتی در حوزه‌های اجتماعی که به‌وسیلهٔ قوانین آن اعمال می‌گردید، تفکیک دین را از احکام قرون وسطایی و الهیات رسمی کهن اعلام داشت.
بنابراین سخنان منتسکیو گرچه به‌ظاهر دفاع از اصول دیانت مسیحی است اما در واقع در این آراء اصول دیانت در جلوه‌ای جدید درک و ارزیابی می‌شود و سرانجام آثار و تأثیر اجتماعی و سیاسی دین که از طریق احکام و قوانین است از بین می‌رود و زمانی که شهروندان در حیات اجتماعی و فردی خود چندان با دین برخورد و تماسی حاصل نمی‌کنند این جدایی تشدید می‌شود و زندگی کاملاً به‌سوی سکولاریزاسیون (دنیوی‌شدن) می‌گراید.

14. Pego

۱۵. Essenes یکی از فرق یهود، سینیون فرقه‌ای که به‌شیوه زاهدانه زندگی می‌کردند، یکی از فرقی است که رهبانیت مسیحی از آن بهره گرفته است. اینان در احوال اشتراک داشتند.

16. Zeno The Stoic←Stoicism

۱۷. Zeno the Stoic (۳۳۶- ۲۶۴ق.م) فیلسوف یونانی درآغاز به‌تجارت اشتغال داشت، پس از آمدن به‌آتن به‌فلسفه گرایید و به‌تحصیل آن پرداخت و در سال ۳۰۰ق.م در آتن به‌تدریس نحله فلسفی خود می‌پردازد و عدهٔ زیادی مرید و پیرو او بوده‌اند پیروان او را از این جهت رواقیان گفته‌اند که حوزه درس و اجتماعات آنها در یکی از رواقهای شهر آتن منعقد می‌شد و چون به‌زبان یونانی رواق را Stoa می‌گفتند در زبانهای اروپایی رواقیان را Stoicism و حالت اخلاقی آنها را Stoic گفته‌اند «اصول زنون مبنی بر فلسفه وحدت‌وجود بود و انسان را عالم کوچکی می‌دانست که در عالم بزرگ طبیعت محکوم عقل کل است و امور عالم را ضروری می‌دانست و در واقع دارای مذهب جبری Fatalism بوده است. زنون بالاخره برای رهایی از رنج پیری در استوآ پویکیله (رواق پرنگار) خود را کشته است. مترجم

۱۸. این تلقی منتسکیو و ستایش او از یولیانوس ملقب به‌آپوستات (ملحد و کافر) که آخرین مقاومت امپراتوران رومی را در مقابل مسیحیت ظاهر ساخت اما سرانجام تاب نیاورد عجیب نیست. او گرچه سخن از دیانت و وحی خدا به‌بشر می‌کند اما در واقع گویی چندان به‌این اصول و مبادی مقید و معتقد نیست و هر وقت مجالی پیدا کند مستقیم یا غیرمستقیم و نهان‌روشانه منویات خود را آشکار می‌کند.

فلسفهٔ رواقی که قبل از مسیحیت تنها تفکر فلسفی برتر در روم محسوب می‌شد و متفکرانی چون سیسرون بدان گرایش داشتند و امپراتورانی چون مارکوس آورلیوس با ابتدای به اصول آن تألیفاتی فراهم آورده‌اند درواقع بزرگترین مخالف رسمی و نظری مسیحیت محسوب گردید و بارها پیروان آن علیه مسیحیت به‌تألیفاتی چند اهتمام ورزیدند. اما از آنجا که معاد و بسیاری از معانی و مفاهیم انجیل که مایهٔ امید و آرامش رومیان آن عصر می‌شد، در فلسفه رواقی یافت نمی‌شد و تنها هم فلاسفه رواقی در دعوت مردم(آن هم فقط خواص) به‌تطبیق با جهان و پذیرش خیر و شر و تسلیم به‌طبیعت و عقل به‌تمامیت می‌رسید و از این‌رو در برابر مسیحیتی که بشر را دعوت به‌ملکوت می‌کرد و به‌اعمال خیر و قبول اختیار در حکم اساس تحول‌عالم و تاریخ می‌نگریست ناتوان می‌نمود. از نظرگاه رواقی هیچ حادثه جدیدی در جهان رخ نمی‌داد و اختیار انسان نمی‌توانست منشأ اثر باشد جز در قبول و تسلیم به‌طبیعت.

منتسکیو در اینجا از کسانی ستایش می‌کند که در سرتاسر قرون وسطی مورد نفرت و طرد مسیحیان مؤمن قرار گرفته بودند و تنها با نهضت رنسانس بود که کسانی چون آراسیوس و پترارک و بوکاتچیو به‌ستایش از آنان پرداختند و این جماعت را بر آباء کلیسا ارجح دانستند.

۱۹. وجود پنج نماز واجب و نمازهای نافله بیشتر هیچگاه برای یک مسلمان نمی‌تواند اختلالی در زندگی ایجاد کند. واقعیت صدر اسلام و قرون اولیه گسترش تمدن اسلامی که طی یک‌صد سال نیمی از جهان متمدن آن روز به‌سرعت به فتوحات مسلمانان ضمیمه جامعهٔ اسلامی گردید همراه با عمل به‌این پنج نماز تحقق پیدا کرد. همچنانکه منتسکیو در جواب بایل منتقد دین مسیحی، ایمان مسیحیت را قویترین ارکان در تأسیس و تکوین حکومتی برتر از حکومت مشروطه و جمهوری می‌داند، در اینجا نیز می‌توان عیناً بدین‌نظر در باب اسلام معتقد بود.

البته در این حقیقت نمی‌توان تردید کرد پیدایی ادیان و تشریع شرایع برای قطع تعلق افراطی آدمیان به‌زمین‌و زمان فانی است.از این منظر اهل تدین به‌دیانت حقیقی نمی‌توانند فقط به‌ظاهری از حیات دنیا تعلق پیدا کنند و حیات اخروی را فراموش کنند بلکه باید معاش را مقدمهٔ معاد تلقی کنند، اما در این مراتب نیز ادیان متفاوتند و هرکدام به اقتضای ظرف و وعاء خویش و وحیی که پیامبر آن شریعت دریافته است در دعوت به تفکر و تعمق در اسرار جهان و توجه به‌آخرت و باطن امور در مرتبه‌ای خاص قرار می‌گیرد، در این میان شریعت عیسوی غالباً چشم به‌عقبی دارد، در حالی که شریعت موسوی بیشتر رو به‌دنیا دارد، اما شریعت محمدی میان این دو جمع کرده و دنیا و عقبی را با اصالت عقبی در دو وجه ظاهر و باطن مشاهده می‌کند؛ و درواقع نیز تمدن موسوی به‌تمدن اینجهانی و تمدن مسیحی به‌تمدنی آنجهانی و تمدن اسلامی به‌تمدن اینجهانی و آنجهانی موسوم گشته است. سوداگری یهودی ،رهبانیت عیسوی و اعتدال اسلامی وجه بارز این سه تمدن بوده است.

انتقاد منتسکیو از اسلام بیشتر با مسیحیت موجود در اروپای عصر قبل از رنسانس

تناسب دارد، نکته اساسی در این بحث و بحث رهبانیت روح ظاهرپرستی و دنیوی و گرایش تام و تمام به‌حیات اینجهانی که مدنیت جدید غایت و مقصد اقصی خود را آن قرار داده، بروز می‌دهد. منتسکیو مردی فعال و علاقه‌مند بـه‌زندگی به‌روش جدید بورژوایی است و از زندگی رهبانی یا عرفانی کـه معطوف به‌تفکر در اسرار و رموز عالم است گریزان است. اشتغال به‌حیات دنیا به‌روش بورژوایی کجا و توجه به‌آخرت به‌روش رهبانی کجا؟

۲. این سخنان نیز از جعلیات و جهلیات منتسکیو و مستشرقین معاصر اوست که در مراحل بعدی در افکار و افواه شاگردان شرقی آنان ظاهر شده است. نگاهی به‌تاریخ ایران در عصر اسلام و قبل از آن، تفاوتی ماهوی را در حیات ایرانیان نشان می‌دهد. ایران عصر ساسانی به‌عنوان مظهر آخرین رمقهای یک امپراتوری نظامی استبدادی، گرچه سرزمینهای وسیعی را ضمیمه خود کرده است، اما از جهت حیات فرهنگی و نظام انسانی در پایین‌ترین مراتب قرار می‌گیرد. شاهنشاهان ساسانی و اشکانی و هخامنشی با اشراف وابسته به تشکیلات دولتی با سعی تمام در بهره‌کشی از اکثریت مردم می‌کوشیده‌اند و بنای قدرت خود را بر پایه بینوایی عامه نهاده بودند. و سرانجام نیز این بینوایی منشأ فروپاشی آن می‌شود.

یکی از علل گسترش اسلام در ایران همان است کـه منتسکیو در بند شانزدهم کتاب سیزدهم بدان اشاره دارد و آن مالیات ساده و پرداخت آسان آن بود، با این نکته چگونه می‌توان ایران را در عصر ساسانی و سیطره دیانت زرتشتی و مغان دنیاپرست آن دوره که مردمانش چنین زیر بار مالیات کمر خم کـرده در رونق و سعادت در نظر گرفت و در مرحلهٔ آسانی و راحت عقب‌مانده محسوب داشت؟! احتمالاً سخن منتسکیو را می‌توان مربوط به‌مقایسه قدرت امپراتوری ایـران در عصر قبـل از اسلام و ضعف آن در عصر منتسکیو دانست که این نیز نیاز به‌بحثی مفصل دارد. اجمالاً اینکه ایران پس‌از حمله مغول و علی‌الخصوص پس از عصر صفوی به تناسب ضعف اعتقاد اسلامی و ظاهرپرستی و غفلت عالمان و فقدان خودآگاهی و تدبیر اساسی و حاکمان لایق از یک‌سو و گسترش روزافزون قدرت سیاسی و اقتصادی به‌اقتضای بیداری و خودآگاهی امپریالیستی اروپا پس از رنسانس که مایه تحریک دو دولت اسلامی صفوی و عثمانی در تهاجم علیه یکدیگر می‌شد از سویی دیگر، وارد مرحله‌ای گردید که قادر نبود با اتکای به‌قدرت خویش حالت تهاجمی گذشته در عصر امپراتوری باستان را داشته باشد.

وجود نظام زمینداری ظالمانه که میراث تمدن قبل از اسلام بـود به‌نحوی در بینوایی و استثمار اکثریت مـردم سهیم بود و در نتیجه ضعف عمومی جامعه وضع فـوق را تشدید می‌کرد. مع هذا اوضاع و احوال زندگی مردم قبل و بعد از اسلام بسیار متفاوت شده بود. در نظام کاستی و طبقاتی قبلی فرد عامی قادر نبود از جهت فرهنگی و اقتصادی گامی به پیش بگذارد و تحولی اساسی در زندگی خود ایجاد کند، اما در عصر اسلام همواره بی‌چیزترین افراد به‌بالاترین مراتب علم و قدرت سیاسی دست یافتند کـه این‌همه نشانی از ترقی و کمال روابط انسانی نسبت به‌عصر پیش از اسلام داشت. از طرفی اساساً ایران

در عصر پس از اسلام در مرحله‌ای از تحرک قومی در جهان، نمی‌توانست محل تحولات اساسی نباشد و چون گذشته در یک محدوده وسیع جغرافیایی چون امپراتوری ایران و روم باقی بماند، از اینجا در ایران و آسیا نیز چون اروپا دولتهای بزرگ و کوچکی به‌وجود می‌آمد و از میان می‌رفت که خود نشانی از تحول فرهنگی و نژادی در این عصر بود و زمینه‌ای برای پیدایی تمدن جدید می‌توانست محسوب گردد، در این مرحله ایران نتوانست با اروپا هماوردی داشته باشد، در حالی که قبل از این تا عصر سلجوقی قدرتی برتر و نیرومند در آسیا و جهان محسوب می‌شد.

۲۱. Penances آیین توبه و تحمل عذاب جسمانی برای بخشیده شدن گناه.

۲۲. اعتقاد به «قضا و قدر الهی و توکل به‌خدا» نه‌تنها در «دین اسلام» که در همه ادیان از لوازم خداشناسی و خداپرستی است. این اعتقادات به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند منشأ دوری فرد از کار و فعالیت مادی و معنوی شود. چه‌بسا او را برای اقدام به کارهای محیرالعقول بنابر دستورها و تعالیم دینی وا دارد و موجبات تحولاتی اساسی گردد، چنانکه در صدر اسلام مؤمنین مجاهد با اعتقاد راسخ به‌قضا و قدر الهی توفیق و فتح خود را به‌جهت نظر لطف و عنایت الهی نزدیک می‌دیدند، و تنها زمانی که این اعتقاد در میان مسلمانان سست گردید به‌حالت انفعالی افتادند و لطف و عنایت الهی را فراموش کردند و حسن ظن خویش را به‌خدا از دست دادند و دچار پریشان‌فکری شدند. در میان فرق اسلامی نیز برخی به‌نحوی قضا و قدر توأم با سوءظن به‌خدا و زبون‌اندیشی مطلق گرائیدند، چنانکه در آثار شاعرانی چون خیام ملاحظه می‌شود که احتمالاً ریشه و سابقه فکری در اندیشه فاتالیسی یونان و روم دارد.

23. John Duplan Carpin

۲۴. Innocent IV پاپ کلیسای کاتولیک که در سال ۱۲۴۶ بدین‌امید که بر ضد مسلمانان مالک بیت‌المقدس با مغولان متفق شوند چندین سفیر به‌قره‌قوروم فرستاد. همزمان با این اعزام چند سفیر نیز از طرف سن‌لوئی پادشاه فرانسه راهی چین شدند، پس از این، سفر بیست ساله مارکوپولو جهانگرد ونیزی (ازسال ۱۲۷۱ تا ۱۲۹۱) آغاز گردید.

۲۵. قضاوت منتسکیو دربارهٔ ادیان شرقی بسیار سطحی است چنانکه در نظرگاه او راجع به‌دین مردم ژاپن یا چین و یا اسلام ملاحظه می‌شود. در اینجا نیز منتسکیو چنان به‌طرح مسئله پرداخته که گویی همهٔ هندوانی که گنگ را رودخانه خدایان خود می‌دانند به‌هیچ خیر و شری در زندگانی خویش و انعکاس آن پس از مرگ اعتقادی ندارند، در حالی که سرتاسر کتب دینی هندوان بر این مطلب تأکید دارند. به‌آب سپردن خاکستر یا تن بیجان مؤمن هندویی صرفاً جهت تبرک و تیمن و جلب لطف و عنایت خدایان است. البته سخن در اینجا دفاع ازعقاید این مردمان نیست بلکه بیان اعتقاداتی‌است که منتسکیو صرفاً به‌استناد به‌سفرنامه درباره‌شان داد سخن می‌دهد و مطرود و محکوم کرده است.

تجربه معنوی هند در هزاران سال چنانکه درآثار فرهنگی این تمدن ظاهر می‌شود برگریز از حیات بی‌معنای اینجهانی که در سمسارا و رهایی از درد و رنج مرگ وزندگی که غایت این مردم می‌نماید تجلی می‌یابد. روش زندگی هندوان برای وصول به‌این غایات

متفاوت بوده اما هیچگاه نجات ورستگاری در حکم مقصد اقصی فراموش نشده است. این مرتبه از حیات از نظرگاه متفکران هند راز وجود انسان را نشانگر است.
توجه به‌عالم غیب و رجوع به‌اصل که از گذرگاه نیستی طی طریق می کند، اساس تفکر هند بوده و در این راه شریعت ولائی با تفاسیر مختلف درکار آمده و درکل فرهنگ هندی راپدید آورده است هرچند این شریعت وفرهنگ وطرق متفکران هندی به‌وهم آلوده بوده اما نه چنان است که بتوان با ظاهرپرستی و خودبنیادی متعارف غرب و آن هم از زبان مردی بی‌درد (به درد حقیقی) که در نظرش همهٔ امور نظم و ترتیبی منطقی دارند (آن هم منطق قرن ۱۸) و اهل جهان چون متهمانی‌اند که در دادگاه او محاکمه می‌شوند و در این محاکمه مدعی و دادستان و قاضی و ادعانامه غرب و فرهنگ غربی است و محکوم شرق و فرهنگ شرقی.
۲۶. Lupercalia جشن انجمن مذهبی لوپرکی که در عصر آوگوست در روم تجدید حیات‌یافته بود. از رسوم این جشن بستن دم گرگ به‌خود و برهنه دویدن بود.
۲۷. Elea کوچ‌نشین یونانی درجنوب ایتالیا.
۲۸. Apollo پسر زئوس، خدای نور و پیشگوئی و نظم و عقل و حامی موسیقی و تیراندازی و شفا، موزها Muses خداوندان هنر از خدمتگزاران او بودند.
۲۹. ماههای حرام عبارتند ازمحرم، رجب، ذیقعده، ذیحجه.
۳۰. این حکم درآیه ۱۷۷ و ۱۷۹ سورهٔ بقره درقرآن آمده است.
۳۱. Malacca کشوری درآسیای جنوب شرقی.
۳۲. Heracles یا Hercules هرکول پهلوان اساطیری یونان، فرزند زئوس. قدرت فوق‌العاده او زبانزد یونانیان باستان بود. وی در هنگام کودکی که هنوز درگهواره بود، دو مار را خفه کرد، او بر اثر جنون، زن و فرزندانش را کشت و سرانجام پس از اینکه جامهٔ زهرآلوده را پوشید کشته شد. پس از مرگ به‌اولمپ رفت و به‌یک نیمه خدا تبدیل شد.
۳۳. Theseus یا تزه پادشاه و قهرمان آتنی. مشهورترین اسطوره‌اش کشتن مینوتاوروس Minotaur (هیولایی با سر گاو و بدن انسان، که خوراک او جوانان آتن بود) است. او با جوانان آتنی به‌قصد کشتن مینوتاوروس عازم زندان او شد که مینوس پادشاه اساطیری کرت برایش ساخته بود و درماجرایی که منجر به‌عاشق شدن دختر مینوس به‌او شد موفق به کشتن مینوتاروس و رهایی از زندان گردید.
۳۴. Koung Fou-Tseu به‌چینی و Confucius بـه‌فرانسه متولد سال ۵۵۱ قبل از میلاد و متوفای ۴۷۹. حکیم نامی چینی. وی مؤسس مذهبی خاص در چین بود. اساس این مذهب اعتقاد به‌نیاکان و روابط سلسله مراتبی انسانی بود. وی قائل به‌خدای یگانه نبود اما برای همهٔ اشیاء و امور روحی قائل بوده (ارواح نیک و ارواح بد که سبب سعادت و شقاوت انسانی می‌شود) در آرای کونگ‌فوتسه یا کنفوسیوس نیز توجـه و تذکـر به باطن آرام طبیعت و طریقت کوه و رودخانه در ظهور خاص خود، حفظ سلسله مراتب و اعتدال برای نیل به‌مقام فرزانگی همچون همهٔ ادیان و تفکرات چینی دیده می‌شود. هنگامی که از او دربارهٔ مرگ پرسیدند پاسخ داد: ما که از زندگی چیزی نمی‌دانیم

چگونه می‌توانیم از مرگ و دوران پس از مرگ سخن گوییم. کنفوسیوس که‌مرد عمل و ناآرام بود در طلب جهان دیگری بود، اما این طرح افکندن مستلزم فهم راز زندگی بود، از این‌رو این راز را از لائوتسه پرسید، لائوتسه این راز را در بی‌عملی و آرامش و نرمی تفسیر کرد، اما کنفوسیوس نتوانست با او همسخنی پیدا کند و طریقت او را در آن جهان پر آشوب مؤثر ندانست اما سخنانی درباره لائوتسه گفت که نشان از جدایی او و از لائوتسه داشت. «من می‌دانم که پرندگان چگونه پرواز می‌کنند،وماهیها چگونه شنا می‌کنند، و حیوانات چگونه می‌دوند، اما نمی‌دانم که چگونه اژدها در میان ابرها سوار باد می‌شود و به‌آسمان می‌رود. من لائوـتسه را فقط با اژدها می‌توانم مقایسه کنم».

۳۵. Taoism مذهبی در چین؛ بزرگترین مروج مذهب تائو لائوتسه‌تسونگ Loa_Tze حکیم چینی بوده که درسالهای ۶۰۴ تا ۵۳۱ق.م درچین بسر می‌برده است.

آئین تائو وجه دیگر تفکر چینی است. این طریقت فکری برخلاف تفکر کنفوسیوسی که به‌زندگی اجتماعی و حیات فعال جامعه تکیه داشت صرفاً به‌رستگاری و سکوت و انزوا گرایش داشت. لائوتسه، تائو (راه) را درسکوت خلوت تفکر عرفانی و روحانی می‌یافت از این‌رو تائو دعوت به «بی‌عملی» می‌کرد و این «بی‌عملی» به‌معنی انفعال و سستی و رخوت نیست بلکه خودداری از هر نوع عملی بود که مخالف نظام طبیعی جهان باشد. به‌عبارت دیگر «بی‌عملی» رهاکردن خود در مسیر تائو بود تا آنکه روح چون آئینه شود در برابر حقیقت بی آنکه از خود اثری داشته باشد.

36. Foeism

۳۷. Denmark کشوری درشمال اروپا.

۳۸. Macassar بندر و شهری درکشور اندونزی.

۳۹. Sutee یا Sati رسم ساتی به معنی رسم همسر وفادار، مطابق این رسم، زن هندو پس از مرگ شوهر، خود را درآتشی که برای سوزانیدن جسد شوهرش می‌افروختند می‌سوزانید. این رسم نشانی از وفاداری زن به شوهر بود ولی در عصر ودائی (اولین دوره تاریخ هند) رسمی ناشناخته بود. عقیده ورسم ساتی که درعصر حماسه (دومین دوره تاریخ هند) پدید آمد تنها مربوط به مسئله احترام و ادب بود درحالی که در این عصر مردان برای مردن به‌خاطر زنان وفادار درنگی روا نمی‌داشتند، آنان نیز به‌گور رفتن همراه با شوهر را می‌پذیرفتند. این زنان خود را درمیان آتش می‌انداختند اما به‌تدریج این رسم اجباری گردید. و به دستور پادشاهان مسلمان هند نظیر اکبرشاه گورکانی ممنوع گردید و ازدواج مجدد بیوگان مرسوم گردید.

به‌گفتهٔ هرودت این رسم درآئین سکاهای باستانی و تراکیائیها وجود داشته، ویل‌دورانت احتمال می‌دهد این رسم ناشی از این باور باشد که همسران درجهان دیگر باید از شوهران‌نگهداری کنند.[ویل دورانت تاریخ تمدن جلد اول چاپ جدید. ص ۵۶۵- ۵۶۶] اما به‌هر صورت این رسم به‌تناسخ چندان ارتباطی ندارد بلکه بیشتر با اعتقاد جهان دیگر مربوط می‌شود.

۴۰. نفرت وکراهت دو فرقه از فرق مذهبی می‌تواند ناشی از یکی از اعمال فرعی باشد. در

میان ادیان اگر اختلافی رخ می‌دهد ناشی از مبانی اعتقادی هر یک از ادیان است که با مبانی اعتقادی غیر خود تنافر و تباین پیدا می‌کند. از این‌رو همچنانکه مسیحیت با مذاهب هندو نمی‌توانست جمع گردد، اسلام نیز به جهات اصول اعتقادی همواره با مذاهب شرک هندویی در ستیز بوده است اما اگر در میان عامه یکی از اعمال پسندیده یا منفور گردید نباید اطلاق جزء بر کل کرده و نتیجه گرفت که اختلاف مذاهب در یک قانون عملی است که در زمره فروع محسوب می‌گردد.

۴۱. Dampier سیاح و نویسندهٔ فرانسوی کتاب Voyages یا سفرهای دنیایی.

۴۲. همانطورکه در این بخش و دیگر بخشها ملاحظه می‌شود منتسکیو آرای خود را نسبت به‌دین مورد قبول و مطابق آن دوران که متناسب با رشد بورژوازی است بیان می‌کند. سرتاسر مباحث او در باب دین این واقعیت را تأکید می‌کند.

جدایی قانون از دین و آثار سوء و مفید اجتماعی دین برای بهره‌گیری از این نوع خاص تفکر و زندگی برای حیات متجددانه غربی بوضوح در اینجا روشن است گویی اساساً ادیان فقط برای تنظیم حیات سوداگرانه اجتماعی به‌وجود آمده‌اند و همه باید به‌جهات عملی آن متوجه باشند و براساس سود و زیان دنیوی، آن را مورد توجه قرار دهند. پس دیگر سخن از دینی که همهٔ شئونات حیات انسان را تنظیم کند و راه حق و باطل را به او بنماید منتفی است. به‌عبارت دیگر دین یکی از صدها نهاد اجتماعی است که در خدمت نظام جدید غیر دینی درآمده است.

البته این نظرگاه با توجه به‌اینکه منتسکیو اساساً ادیان را تابع زمان و مکان خاص خود و مناطق جغرافیایی می‌داند بی‌وجه نیست. ابتدا باید ماهیت غیبی دین انکار گردد و بعد به صورت زایده‌ای از جامعه بورژوازی درآید. منتسکیو سخنان خویش را با انتقاد از ادیان غیرمسیحی می‌گوید اما با توجه به‌آراء او در باب ماهیت دین این شامل حال مسیحیت نیز می‌شود.

43. Montezuma

۴۴. Bernier (۱۶۲۵- ۱۶۸۸) فرانسوا برنیه جهانگرد فرانسوی، نویسندهٔ کتاب **سفرها** *Travels*.

۴۵. Boulainvilliers نویسندهٔ فرانسوی کتاب: زندگانی محمد «*Life of Mahomet*».

۴۶. این فقره نیز از استنباطات فیزیکالیستی منتسکیو در باب تحریم گوشت خوک است. اساساً حرام و حلال بودن اطعمه و اشربه گرچه می‌تواند به‌نحوی با امور طبیعی ارتباط داشته باشد اما نمی‌توان جهت حقیقی وضع این احکام که امتحان و ابتلا و برای کمال روحی آدمیان است تابع جهت طبیعی تحریم یا تحلیل تلقی کرد. البته منتسکیو جهت طبیعی را بیشتر از نظر جغرافیایی لحاظ کرده است تا به‌طور کل در نظر گیرد و این مشکل او را حل می‌کند.

47. Sanctorius

۴۸. Kur به‌نظر می‌رسد منظور رودخانه کارون یا کرخه باشد که در انتهای جنوب غربی ایران واقع شده و تنها رودخانه‌ای است که قابل کشتیرانی می‌باشد. مترجم

کتاب بیست و پنجم

قوانین و ارتباط آنها با برقراری مذهب در کشورها و اجرای مقررات مذهبی

۱. احساسات شخص نسبت به دین

شخص مؤمن و مرد لامذهب هر دو از مذهب حرف می‌زنند. با این تفاوت که شخص مؤمن مذهب را دوست دارد و با محبت و علاقه آن را یاد می‌نماید و شخص لامذهب چون از مذهب متنفر است با تنفر آن را یاد می کند.

۲. علل علاقه‌مندی انسان به ادیان مختلف

عللی که اشخاص مؤمن را وادار می‌نماید به‌مذاهب خود علاقه‌مند بشوند یکسان نیست و باهم فرق دارد، این موضوع بسته به این است که یک مذهب تا چه اندازه با افکار و احساسات مردم موافقت داشته باشد.

مثلاً با اینکه توجه ما نسبت به‌امور دنیوی و مسائل مادی زیاد است و این موضوع ما را به‌طرف بت‌پرستی می کشاند با این وصف از مذاهب بت‌پرستان متنفر هستیم و بالعکس با اینکه توجه ما نسبت به‌مسائل معنوی و روحی کم است مع‌ذلک مذاهب معنوی و باطنی را دوست می‌داریم. علت علاقهٔ ما به‌مذاهب معنوی و باطنی این است که اینگونه مذاهب با افکار و احساسات ما وفق می‌دهد یعنی در نتیجه تفکر ما خود را می‌ستاییم و از خود راضی می‌شویم و برخلاف بت‌پرستان معبودی را ستایش و پرستش می‌نماییم که جزو مادیات نیست و به عبارت دیگر ما موفق شده‌ایم مقام الوهیت را از مراحل نازلی که بت‌پرستان برای

او تعیین کرده‌اند، بالاتر ببریم. رضایتی که ما از افکار و احساسات خود حاصل می کنیم، سبب می‌شود که مذهب بت‌پرستان را مذهب اشخاص کوته‌نظر و سبک‌فکر و خشن و وحشی بدانیم و برعکس آنهایی را که دارای مذهب معنوی و باطنی هستند جزو ملل منورالفکر بشمار آوریم.

حال اگر بعد از این فکر اصلی یعنی فکر اعتقاد به‌یک مبدأ باطنی و معنوی بتوانیم افکار و تصورات معنوی و حساس را هم به‌فکر اصلی ملحق کنیم در آن صورت علاقهٔ ما به‌مذهب خویش زیادتر می‌شود زیرا علل دیگری پیدا خواهدشد که افکار و احساسات ما را بیشتر راضی نماید چه آنکه ما ذاتاً خواهان چیزهای باطنی ومعنوی هستیم. مثلاً کاتولیکها که به‌اشیاء معنوی وحساس علاقه زیادتری دارند بیش از پروتستانها به مذهب خود علاقه‌مندانـد و غیرت مذهبی آنها از پروتستانها زیادتر است.

در قرن پنجم‌میلادی شورای بزرگ روحانیان مسیحی در «**شهر افسوس**» [۱] تشکیل‌شد و روحانیان تصمیم گرفتند که بعداز آن «**حضرت مریم**» [۲] به‌عنوان مادر خدا خوانده شود. این تصمیم حساس و رقت‌انگیز طوری موجب شادی شهرافسوس شد که هلهله کنان دستهای روحانیان‌را می‌بوسیدند و زانوی آنان را در بغل‌می‌گرفتند.

حال اگر یک مذهب باطنی و معنوی فکر امتیاز دادن از طرف خداوند را هم در مخیله ما به‌وجود آورد یعنی ما تصور نماییم که خداوند بین کسانی که او را می‌پرستند و کسانی که معتقد به‌او نیستند فرق می‌گذارد و طبقهٔ اول را بر دوم‌ترجیح می‌دهد در آن صورت علاقه ما به‌مذهب زیادتر خواهد شد. علت علاقهٔ مسلمین به‌دین خود این است که در میان ادیان معنوی خود راجزو طبقهٔ ممتاز می‌دانند و گمان می‌دارند که خداوند آنها را بدان جهت که بت نمی‌پرستند و مدافع توحید هستند بیش از همه دوست می‌دارد، و درعین حال نسبت به‌مسیحیان برای خود قائل به‌رجحان می‌شوند.

مذهبی که قواعد عملی زیاد دارد بیشترپیروان خودرا به‌خویش علاقه‌مند می کند زیرا انسان به‌چیزی که دائماً بدان مشغول شد بیشتر علاقه‌مند می‌گردد وبهترین نمونهٔ این علاقه زیاد مذهبی علاقه‌مندی مسلمانان ویهودیها به‌مذهب خودشان می‌باشد چه آنکه در این دو مذهب قواعد عملی زیاد وجود دارد که

مؤمنین باید مرتباً عمل کنند. نمونهٔ دیگر بی‌علاقگی به‌مذهب رفتار ملل‌وحشی می‌باشد که بسهولت می‌توان مذهب آنها را تغییر داد زیرا ملل‌وحشی تمام اوقات در شکار و یا جنگ هستند. هرگز به‌قواعد عملی مذهب عمل نمی کنند و یا خیلی کم عمل می‌نمایند.

امیدواری و ترس هم درعلاقه‌مند شدن مردم به‌مذاهب خود دخیل است و مذهبی که فاقد پاداش و مجازات وبه‌عبارت دیگر فاقد بهشت و دوزخ باشد مورد علاقهٔ مردم واقع نمی‌شود. در مذهب ژاپونیها جهنم و بهشت وجود ندارد و به همین‌جهت مذاهب خارجی که به‌ژاپن می‌رود بسهولت از طرف ژاپنیها پذیرفته می‌شود و با حرارت بسیار آن مذهب را قبول کرده و ایمان می‌آورند زیرا آن مذاهب دارای پاداش و مجازات است.

و همچنین برای اینکه مذهبی مورد علاقه مردم بشود باید اصول اخلاق پسندیده داشته باشد زیرا مردم اخلاق پاک و صاف را دوست می‌دارند. گرچه در بین‌افراد بشر اشخاص متقلب و دغل نیز یافت می‌شوند ولی به‌طور کلی عامهٔ‌مردم طرفدار اخلاق پسندیده و نیکو هستند و اگر در اینجا وارد بحث مذهبی نبودم و این موضوع جدی را مطرح نمی کردم می‌گفتم که علاقهٔ مردم نسبت به‌اخلاق پسندیده در تئاتر به‌خوبی آشکارمی‌شود ودیده می‌شود احساساتی که ازلحاظ‌اخلاق پسندیده است مورد توجه و علاقهٔ مردم قرارمی‌گیرد و برعکس احساساتی که از لحاظ اخلاق پسندیده نیست ازطرف مردم با نفرت تلقی می‌شود.

وقتی شعائر و مراسم مذهبی با تشریفات مخصوص انجام گرفت نظر به‌اینکه روح تجمل‌پرستی افراد را راضی می کند موجب علاقه‌مندی مردم بدان مذهب می‌گردد و به‌همین جهت ثروت و تجمل عبادتگاهها و روحانیان ممد علاقه‌مندی مردم به‌مذهب می‌شود.

۳. پرستشگاهها

نظر به‌اینکه تقریباً تمام ملل متمدن دنیا در خانه‌ها زندگی می کنند لذت این فکر برای‌آنها پیدا شد که برای خداوند هم خانه بسازند که بتوانند درآن خانه او را پرستش کنند و هنگام بیم و امید درآنجا به‌او متوسل گردند. یکی ازچیزهایی

که فوق‌العاده موجب تسلی مردم می‌شود این است که محلی داشته باشند تا در آنجا خداوند را حاضر و ناظر بدانند و بتوانند مستقیماً بدبختیها و مصائب خود را به‌گوش او برسانند ولی ساختن پرستشگاه دربین مللی پیدا می‌شود که زراعت‌پیشه هستند زیرا ملل مزبور که در نقطهٔ مخصوصی سکونت اختیار می‌نمایند برای خود خانه می‌سازند و آن وقت در صدد ساختمان خانه برای خداوند بر می‌آیند ولی مللی که زراعت پیشه نیستند چون خود خانه ندارند به‌فکر ساختن خانه برای خداوند نمی‌افتند.

وقتی که چنگیز کشورهای اسلامی را فتح کرد در خصوص عقیدهٔ مسلمین از آنها سؤالاتی کرد و پاسخهای آنان را پسندید و عقایدشان را تقویت کرد ولی نتوانست بفهمد برای چه مردم مسجد می‌سازند و خداوند را در آنجا پرستش می‌کنند [۳]. در صورتی که به‌قول او انسان می‌تواند خداوند را در همه جا پرستش نماید. علت این بود که چنگیز از قبیله تاتار به‌وجود آمده وتاتارها هم صحراـ گرد بودند و خانه نداشتند و نمی‌توانستند فکر ساختمان مسجد و پرستشگاه را بکنند.

به‌هر حال مللی که پرستشگاه ندارند برخلاف مللی که دارای پرستشگاه هستند به‌مذهب خود علاقه‌مند نمی‌باشند و به‌همین جهت است که تاتارها به مذاهب خود علاقه ندارند و نیز به‌همین جهت است که ملل‌وحشی پس از اینکه امپراتوری روم را فتح کردند حتی یک لحظه به‌فکر قبول مسیحیت نیفتادند و باز به‌همین دلیل است که ملل وحشی بومی امریکا به‌مذهب علاقه ندارند ولی از وقتی که مبلغین مذهبی ما در «پاراگوئه» برای آنها کلیسا ساختند نسبت به‌مذهب مسیح ابراز علاقه می‌نمایند و حتی در علاقه‌مندی غیرت زیادی به‌خرج می‌دهند.

چون مقام‌الوهیت و خانهٔ او که پرستشگاه باشد مأمن و ملجأ اشخاص بدبخت است و همواره بیچارگان و درماندگان به‌پرستشگاه روی می‌آورند تا درد خود را بگویند و نظر به اینکه هیچ‌یک از افراد بشر از یک تبهکار بدتر و بدبخت‌تر نیست طبعاً این فکر به‌وجود آمد که پرستشگاه پناهگاه و ملجأ گناه‌کاران باشد. این فکر بخصوص در یونان قدیم قوت گرفت زیرا در یونان تبه‌کاران را از شهر می‌راندند و به‌آنها اجازه نمی‌دادند با افراد همنوع خود زندگی کنند و به‌همین جهت

بود که جنایتکاران جز پرستشگاه محلی و جز کاهنان پشتیبانی نداشتند، پرستشگاه در ابتدا ملجأ و مأمن کسانی شد که بدون قصد و اراده مرتکب قتل نفس شده بودند ولی پس از اینکه جنایتکاران عمدی و آنهایی که با ارادهٔ قبلی مرتکب قتل می‌شدند به‌معبد روی می‌آوردند آن وقت مردم دو دسته شدند، یک دسته با اقامت آنان در پرستشگاه موافقت کردند و گفتند برای احترام خانه خدا نباید آنها را از معبد خارج کرد ولی دستهٔ دیگر معتقد بودند که باید آنها را اخراج کرد زیرا کسی که مرتکب قتل نفس شد چون به‌خلق خدا تعدی و جسارت کرده بنابراین جای او در خانه خدا نیست. بطوری که «تاسیت» می‌گوید پرستشگاههای یونان پر از کسانی شده بود که مرتکب خلاف و یا جرم شده بودند و نه تنها تبه‌کاران بلکه بدهکارانی که بدهی خود را نپرداخته و غلامانی که فرار کرده و یا با ارباب خود بدرفتاری کرده بودند به پرستشگاه می‌آمدند و در آنجا اقامت می‌کردند بطوری که این موضوع باعث زحمت زمامداران شد و دیگر نمی‌توانستند انتظامات را حفظ کنند زیرا مردم با عقیده و ایمانی که به‌پرستشگاه و احترام آن داشتند از جرمها و جنایات حمایت می‌کردند ولی بعد مجلس‌سنا مجبور شد عده زیادی از تبه‌کاران را جبراً از معابد بیرون بیاورد و به‌مجازات برساند.

قوانین موسی در این قسمت بهتر از قوانین دیگر بود، قوانین یهودیان مقرر داشته جنایتکاران بدون اراده یعنی آنهایی که بدون قصد و سهواً مرتکب قتل شده‌اند بی‌گناه می‌باشند ولی نباید چشم پدر و مادر و خویشاوندان مقتول به آنها بیفتد و به‌همین جهت برای اقامت آنان پناهگاه ساختند. اما تبه‌کارانی که با قصد قبلی مرتکب شده بودند پناهگاه نداشتند و ضمناً باید درنظر داشت که مدتی مدید پرستشگاه یهودیان سیار بود و معبد ثابت وجود نداشت، اصولاً فکر پناهگاه ازبین رفت. در این مورد اشکالاتی پیدا شد، تبه‌کاران عمدی که در پناهگاه راه نداشتند مطابق عقاید روحانیان لازم بود خدا را بپرستند و برای پرستش او به‌معبد بروند و سعی‌نمایند بخشایش الهی‌را شامل حال خود کنند ولی از طرف دیگر اگر تبه‌کاران به‌معابد می‌رفتند و مقیم آنجا می‌شدند باعث اختلال مراسم مذهبی می‌گردیدند. در یونان قدیم هم موضوع بی‌پناهی و سرگردانی تبه‌کاران تولید اشکال کرد زیرا بیم داشتند که این اشخاص ویلان و سرگردان دین خود را رها کرده و درصدد پرستش

خدایان اجنبی برآیند. با توجه به‌این اشکالات بالاخره راه حل را در این یافتند که بعضی از شهرها را مخصوص اقامت تبه‌کاران کنند و آنها می‌بایستی تا هنگام مرگ رئیس کل روحانیان در آن شهر بمانند.

۴. خدمتگزاران دین

به‌طوری که «پروفیر»[٤] می‌گوید انسانهای اولیه جز علف چیزی در راه الوهیت قربانی نمی‌کردند و این کار خیلی ساده بود و مراسم پیچیده و دشواری نداشت لذا هر کس در خانواده خود روحانی محسوب می‌شد. لیکن بعدها فکر جلب دوستی و مرحمت خداوند سبب شد که مراسم متعدد و پیچیده برای قربانی پیدا شود و مردم که مشغول کشت و زرع بودند، نتوانستند همگی این مراسم را انجام دهند و جزئیات آن را به‌موقع اجرا بگذارند و وقتی مصمم شدند برای خدایان خانه‌های مخصوص بسازند آن‌وقت لازم شد که خدمه‌ای برای این خانه‌ها تعیین نمایند تا همانطور که هر کس به‌رتق و فتق امور خانهٔ خود مشغول است آنها هم مواظب رتق و فتق امور خانه خدا باشند. به این طریق خدمتگزاران دین به‌وجود آمدند، مللی که از خدمتگزاران دین بهره‌مند نیستند غالباً وحشی هستند چنانکه قوم **پدالی** [٥] در قدیم چنین بودند و امروز هم **ولگوسکی** [٦] در این زمره محسوب می‌شوند.

بتدریج خدمتگزاران دین مورد توجه و احترام ملل قرار گرفتند خصوصاً در میان مللی که سطح فکرشان ترقی کرده و تصور می‌نمودند ورود به پرستشگاه مستلزم این است که جسم و روح پاک باشد و شخص با رعایت اصول و شرایع مخصوصی وارد پرستشگاه شود.

چون مواظبت امور خانهٔ خدا و رعایت اصول و مقررات مذهب مستلزم صرف وقت و توجه دائمی بود، ملل متمدن درصدد برآمدند که روحانیان را از سایر طبقات جدا نمایند و طبقهٔ خاصی به‌نام روحانیون و برای انجام فرائض و شعائر مذهبی تشکیل دهند. به‌این طریق در کشور مصر و ایران و در بین یهودیان نه تنها طبقهٔ خاص بلکه خانواده‌های مخصوصی بودند که روحانیت و انجام فرائض مذهبی منحصر به‌آنها بود و در تمام عمر غیر از رسیدگی به‌امور دیانت کار دیگری

نداشتند، بعضی از مذاهب دیگر برای اینکه فکر روحانیان مشوش نشود و گرفتاریهای دنیوی مانع از انجام وظایف مذهبی آنها نگردد درصدد برآمدند که از گرفتاری تشکیل خانواده نیز آنها را معاف نمایند و این رسمی است که در دیانت مسیح برقرار می‌باشد.

در اینجا راجع به‌نتایج قانون تجرد روحانیان نمی‌خواهیم صحبت کنیم ولی البته خوانندگان توجه دارند که وقتی جامعهٔ روحانیان توسعه‌یافت و افراد این طبقه فراوان شدند قانون تجرد زیان‌بخش است زیرا موجب تقلیل نفوس می‌شود.

طرز استنباط بشر اینطور است که درمسائل مذهبی چیزهایی را دوست‌می‌دارد که مستلزم محدودیت و صرفنظر از خودسری و خودمختاری باشد. به‌همین جهت تجرد و عدم تأهل روحانیان که مستلزم کف نفس و بذل مجاهدت معنوی است مورد پسند مردم می‌باشد ولی استقبال مردم نسبت به‌این موضوع برحسب مقتضیات محیط فرق می‌کند. مثلاً در نواحی جنوبی اروپا مقتضیات آب و هوا طوری است که شخص نمی‌تواند مجرد بماند و بایستی ازدواج کند. و در نتیجه رعایت تجرد در این نواحی مستلزم کف نفس است به همین دلیل رسم تجرد در نواحی جنوبی اروپا باقی مانده زیرا مورد توجه و احترام مردم می‌باشد ولی در نواحی شمال‌اروپا مقتضیات آب و هوا طوری است که مجردماندن باعث آزار انسان نمی‌شود و یک امر عادی است به‌همین جهت در آنجا رسم مجردماندن روحانیان قوت نگرفته است. البته خواننده می‌فهمد که من به‌اصل موضوع که‌تجرد باشد کاری ندارم بلکه صحبت ما در خصوص توسعه و یا محدودبودن تجرد است بنابراین کسی نباید تصور نماید که من اصل تجرد را در روحانیت مورد انتقاد قرارداده‌ام [۷].

۵. قانون باید برای دارایی روحانیان حدودی قائل شود

خانواده‌های عادی و معمولی نظر به‌اینکه متلاشی‌می‌شوند دارایی آنها مصرف مخصوصی ندارد و برحسب مقتضیات زمان دست به‌دست می‌گردد لیکن طبقهٔ روحانی خانواده‌ای هستند که هرگزنمی‌میرند و جاویدان می‌باشند، بنابراین دارایی این خانواده‌ها هم بایستی همواره در بین خودآنها باشد و خارج نشود، از طرف دیگر چون خانواده‌های عادی بر اثرمرور زمان زیاد می‌شوند دارایی آنها هم

باید زیاد شود ولی روحانیان خانواده‌ای هستند که زیادنمی‌شوند و شمارهٔ افراد آنها از حدودمعینی تجاوز نمی‌نماید پس باید دارایی این خانواده هم محدودباشد.

در مذهب یهود و در «کتاب معروف **لویتیک**» [۸] قوانینی برای دارایی روحانیان وضع شده که مورد توجه است ولی این نکته را ذکر نکرده است که حدود این دارایی چقدر خواهد بود و پس از وصول به‌چه میزان و چه موقع روحانیان نباید بر دارایی خود بیفزایند و دارایی جدیدی به‌دست آورند، زیرا معقول نبود که روحانیان بتوانند برای همیشه و بطریقی نامحدودتحصیل اموال‌نمایند، این موضوع بقدری مخالف عقل و منطق عمومی است که هرکس طرفداری‌از آن نماید احمق شمرده خواهد شد.

در مواقعی که دارایی حوزه‌های روحانیت‌زیاد شده و از حد عادی‌گذشته است برای قوانین کشوری خیلی‌دشوار شده که بتواندجلو ازدیاد دارایی آنها را بگیرد. علتش این‌است که این‌موضوع مربوط به‌مذهب می‌باشد و قوانین کشوری که خود احترام مقررات مذهبی را رعایت نماید نمی‌تواند با آن مخالفت کند. در این‌گونه مواقع بهتر آن است که قانونگذاران به‌جای‌حمله‌به‌دارایی روحانیان و وضع قوانینی برای‌محدود کردن دارایی به‌وسایل غیرمستقیم متوسل شوند یعنی کاری بکنند که خود روحانیان از زیاد کردن این دارایی صرفنظر نمایند و به‌عبارت دیگر اختیار ازدیاد دارایی را برای آنها بگذارند و این‌اختیار را از آنها سلب نکنند و درعوض آنان را به‌صرف نظر کردن از افزایش ثروت تشویق نمایند.

مثلاً در بعضی از کشورهای اروپایی که تحت‌نظر اشراف اداره می‌شود (کشورهای کوچک) از املاك روحانیان یعنی از املاك کلیسا مالیات مخصوصی به‌نفع اشراف دریافت می‌گردد و این موضوع سبب می‌شود که دیگر حوزه‌های روحانی درصدد ازدیاد ثروت و املاك به‌طور نامحدود برنمی‌آیند. کشور «کاستیل» که چنین مالیاتی ندارد کلیسا تقریباً تمام املاك را تصاحب کرده و بازهم تصاحب می‌نماید ولی برعکس در سرزمین «آراگون» که از املاك کلیسا عوارض گرفته می‌شود املاك روحانیان کمتر می‌باشد. درکشور «فرانسه» که املاك کلیسا باید مالیات بدهد و به‌خزانهٔ دولت مدد و کمك نماید املاك روحانیان کمتر از جاهای دیگر است و حتی می‌توان گفت که یکی از عوامل ثروت و رونق فرانسه همین

موضوع یعنی کم‌بودن اموال و دارایی کلیسا می‌باشد. پس باید دولت و قوانین کشوری به وسایل غیرمستقیم از قبیل وضع مالیات از ازدیاد بی‌اندازه املاک و دارایی کلیسا جلوگیری نماید ولی در عین‌حال باید حقوق حاکمیت آنها را محترم بشمارد و املاک قدیمی را به‌حال خود بگذارد که همچنان در تصرف کلیسا مثل خود کلیسا جاوید بماند و مانع از این باشد که روحانیان املاک جدیدی تحصیل نمایند و حتی با وضع عوارض املاک جدید را از دست آنان بیرون بیاورد.

در روم‌قدیم هنگامی که بین دولت و روحانیان اختلاف افتاد دولت یادداشتی صادر کرده و در طی آن گفت: «روحانیان برخلاف آنچه در کتب دینی گفته شده باید با دادن مالیات به‌مخارج دولت کمک نمایند بدیهی است کسانی که این یادداشت را صادر کردند با اصول باج و خراج بیش از اصول مذهبی آشنایی داشتند».

۶. صومعه‌ها

جامعهٔ روحانیان که در صومعه‌ها و کلیساها زندگی می‌کنند و املاک صوامع و کلیساها متعلق به آنهاست یک خانواده هستند که عمر جاویدان دارند یعنی همواره باقی می‌باشند و چون عمر آنها را پایانی نیست بنابراین عقل قبول نمی‌نمایند که دارایی خود را بفروشند و یا قروضی به‌مدت عمر تحصیل نمایند. مگر اینکه برای دیگران قرض کنند یعنی وارث اشخاصی بشوند و قروض آنها را بعد از مرگ از محل دارایی موروثی بپردازند.

۷. تجمل ناشی از خرافات‌پرستی

افلاطون در کتاب دهم **قوانین** می‌گوید: «آنهایی که بنیان مذهبشان سست است و یا اصلاً دین ندارند منکر وجود خدایان می‌شوند و اگر فرضاً به‌وجود خدایان ایمان‌بیاورند می‌گویند آنها هیچ کاری به کارهای زمینی ندارند و یا می‌گویند انسان می‌تواند با قربانی خشم و غضب خدایان را از بین ببرد و حال آنکه این سه عقیده باطل است». نظریهٔ افلاطون صحیح است و روشنترین نظریه‌ای می‌باشد که تاکنون یک مغز متفکر دربارهٔ مذهب گفته است. گرچه جلال و شکوه خارجی ارتباط

زیادی با تشکیل و توسعهٔ دولتها دارد ولی کشورهای خوب و مترقی نه تنها از شکوه و جلال و تجمل‌پرستی کاذب و بیهوده جلوگیری کرده‌اند بلکه از تجمل ناشی از خرافات‌پرستی نیز جلوگیری کرده‌اند. دربعضی از مذاهب برای جلوگیری از تجمل‌ـ پرستی توصیه شده‌است که مردم صرفه‌جو باشند و پس‌اندازکنند و بعضی از «قوانین سولون» حکیم یونانی برای این موضوع وضع شده و همچنین قوانین افلاطون راجع به‌تشییع‌جنازه برای صرفه‌جویی وضع‌گردیده است.

قوانینی که «نوما» درضمن قوانین الواح دوازده‌گانه راجع به قربانی وضع کرد فقطبرای صرفه‌جویی بود. «سیسرون»خطیب و حکیم معروف یونان برای تشویق صرفه‌جویی در قربانی می‌گوید: «پرندگان و تابلوهای نقاشی که در یک روزکشیده شده باشد برای خدایان بهترین هدیه است.» یک‌نفر اسپارتی می‌گوید: «ما در راه خداوند چیزهای عادی وکم‌بها را نذر و قربانی می‌کنیم که‌بتوانیم هر روز از این هدایا تقدیم کرده و خداوند را پرستش نماییم».

باید دانست صرفه‌جویی مردم در قربانی‌هیچ منافاتی باشکوه و جلال خارجی ندارد و نباید تصورکرد این دو باهم تناقض دارند. یونانیها می‌گفتند: «ما هرگز در راه خداوند گنجها و ذخایر زر را فدا نمی‌نماییم زیرا این هدایا لایق خداوند نیست به دلیل اینکه خداوند خواسته ما ذخائر زر را خوار بشماریم» [۹]. افلاطون می‌گوید: «هدیه و قربانی اشخاص بی‌ایمان و یا سست‌ایمان لایق خداوندان نیست زیرا یک شخص عادی هم از دریافت آنها شرمنده می‌شود».

مذهب نباید به‌عنوان نذر و قربانی در راه خداوند مایحتاج زندگی مردم را از دستشان بگیرد و به‌همین جهت است که افلاطون می‌گوید: «اشخاص ساده و باایمان باید در راه خداوند نذرها و قربانیهایی بنمایند که مثل خودشان یعنی ساده و بی‌پیرایه باشد.» او معتقد بود نباید مخارج تشییع‌جنازه زیاد باشد، نظریه او متکی به‌یک‌امر طبیعی است زیرابعد از مرگ فقیر و غنی یکسان‌اند و در این مورد که بین فقیر و غنی فرقی نیست نباید تفاوت ثروت به‌عنوان تشییع جنازه و تدفین در انظار وانمود شود.

۸. ریاست روحانیان

وقتی روحانیان زیاد شدند طبعاً باید رئیسی داشته باشند که مافوق آنان‌باشد

و آنها را اداره نماید. در کشورهای سلطنتی که امور کشور باید تابع نظم و مقررات باشد و نمی‌توان تمام اختیارات را به‌دست یک‌نفر سپرد بهتر آن است که ریاست روحانیان از سلطنت مجزا باشد ولی این موضوع در کشورهای استبدادی رعایت نمی‌شود زیرا در کشورهای مزبور طبعاً قدرت در دست یک‌نفر است و چون همهٔ اختیارات را شخص رئیس حکومت در دست دارد محتمل است که او مذاهب را هم ناشی از اختیارات و اقتدار خویش بداند و بخواهد بفهماند که خود او مبتکر و واضع قوانین مذهبی بوده است. بنابراین بهتر آن است که هر مذهبی دارای اصول و مبانی مخصوص و دارای کتب مقدسی باشد که قوانین مذهبی را در آن ثبت و ضبط کرده باشند. با این ترتیب فرضاً اگر شخص پادشاه خود را رئیس مذهب بداند نمی‌تواند به‌طیب خاطر در مقررات مذهبی دخل و تصرف کند و آنها را جرح و تعدیل نماید، همانطور که در ایران با اینکه پادشاه ریاست مذهب را داراست مع‌ذلک قرآن امور مذهب را اداره می‌نماید. در کشور چین نیز ریاست مذهب با پادشاه است با این وصف کتبی وجود دارد که در دست مردم است و مردم از روی آن کتابها به قوانین مذهبی خود عمل می‌کنند. وقتی یکی از امپراتوران چین می‌خواست کتب مذهبی را از میان بردارد مردم بر او شوریدند و او را از سلطنت خلع کردند.

۹. تساهل و تسامح متناسب با ادیان

بدواً این نکته را متذکر می‌شوم که بحث‌من اصولاً در این کتاب یک بحث سیاسی است و با علم دین کار ندارم ولی یک‌نفر عالم دینی هم اعتراف خواهد کرد که سهل‌انگاری دربارهٔ یک و یا چند مذهب و موافقت با بقای آن مذهب دلیل بر آن نمی‌شود که شخص هواخواه آن مذهب باشد و مقررات آن را تصویب کند و دیانت مزبوررا قبول نماید، بنابراین وقتی در کشوری چند مذهب وجود داشت بهتر آن است که قوانین کشوری دربارهٔ آن مذاهب ارفاق و تسهیلاتی برای آنها قائل شوند و مذاهب مزبور را وادار کنند برای یکدیگر تسهیلاتی قائل شوند.

زیرا یکی از اصول کلی این است که اگر دربارهٔ مذهبی سختگیری شود و آن را تحت فشار قرار دهند آن مذهب هم به نوبهٔ خود روزی سختگیر خواهد شد

و مذهب شما را تحت فشار قرار خواهد داد تاجایی که آن فشار جنبهٔ ظلم وسفاکی را بهم رساند. به‌این جهت قوانین کشوری باید طوری تدوین شوند که مذاهب موجود در کشور باعث اختلال امور دولت نشوند و در عین حال موجب اختلال امور یکدیگر هم نگردند، افراد ملت هم باید بدانند که اطاعت از قانون تنها در این نیست که مخل امور دولت نباشند بلکه اطاعت در آن است که مخل امور زندگی سایر افراد هم نگردند.

۱۰. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

مذهب تا وقتی که سختگیر نباشد نمی‌تواند در کشورهای‌مختلف رواج پیدا کند زیرا یک مذهب سهل‌انگار نمی‌خواهد سایر مذاهب کشورهای دیگر را از بین برده و جای آنها را بگیرد.

بادرنظر گرفتن این نکته بهتر این است که وقتی مذهبی در کشوری برقرار شد دولت اجازه ندهد مذهب جدیدی در آنجا برقرار گردد و این طریق بهترین روش رفتار دولت نسبت به‌مذهب‌است، یعنی وقتی دولت اختیارداشته باشد مذهب جدیدی را در کشور خود بپذیرد بهتر آن‌است که از پذیرفتن آن صرفنظر نماید و در صورت پذیرفتن دربارهٔ آن ارفاق نماید و دربارهٔ آن قائل به‌تسهیلات باشد.

۱۱. تغییر دین

زمامدارای که می‌خواهد مذهب کشوری راتغییر بدهد دچار مشکلات بسیار خواهد شد خاصه اگر رژیم حکومت او استبدادی باشد زیرا مردم برای نجات از چنگ استبداد هم که شده است شورش خواهند کرد و موضوع مذهب هم مزید برعلت می‌شود و در واقع وسیله به‌دست آنان می‌دهد.

علتش این است که مذهب و اخلاق و روحیات مردم فقط با امر زمامدار تغییر پیدا نمی کند چه آنکه مذهب قدیم با آب و هوا و محیط موافقت پیدا کرده و مردم با آن انس گرفته‌اند در صورتی که مذاهب جدید ممکن است با محیط و آب و هوای آن کشور سازگار نباشد در این‌صورت مردم از قوانین و مقررات مذهب جدید اظهار نفرت می کنند و حاضر نیستند یک‌دفعه مقررات مذهب جدید را بپذیرند آن

وقت برای مدت مدیدی افراد ملت چه از لحاظ سیاسی و چه از نظر مذهبی باعث زحمت زمامداران خواهند شد.

۱۲. قوانین جزایی در ادیان

«هیچ مذهبی نباید قوانین جزایی داشته باشد.» خواهید گفت که چون قوانین جزایی تولید وحشت می‌نماید مفید است و مردم را به‌راه راست وامی‌دارد ولی باید دانست که مذهب خود دارای مقررات جزایی معنوی و باطنی است، با این وصف اگر مقررات جزایی دیگری وضع نمایند یکی از این دو تأثیر دیگری را از بین می‌برد و در وسط دو وحشت متضاد که ناشی از مقررات جزایی مادی و معنوی است روح مؤمنین خشن و افراد قسی‌القلب می‌شوند.

مقررات جزایی مذهب از لحاظ‌معنوی به‌قدری شدید و برعکس امیدواریهای پاداش مذهب معناً و باطناً بقدری تسلی‌بخش می‌باشد که وقتی مقابل چشم انسان آمد هیچ نوع قانون جزایی قائم‌مقام آن نخواهد شد و هر نوع تهدید و ترسی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

روح مردم را از خوف و وحشت مجازاتهای مختلف جسمانی پرکردن در تغییر معتقدات آنها و ترک مذهب سابق و اختیار مذهب جدید کمکی نخواهد کرد، بنابراین اگر بخواهند به‌مذهبی حمله کرده و مردم را از آن بیزار نمایند و متمایل به‌مذهب جدید کنندبهتر آن‌است که به‌جای مجازاتهای شدید امیدواریهای بسیار در قلوب مردم ایجاد کنند و ارواح را به‌مژده نیل به‌آرزوهای دور و دراز تشویق نمایند.

به‌طورکلی برای تغییردادن مذهب مردم دعوت و امیدوار کردن تأثیرش زیادتر از مجازات است و هر قدر این مجازاتها شدید باشد روح مردم بیشتر عاصی و نسبت به‌مذهب جدید متنفرمی‌شود. در ژاپن مردم علیه مجازاتهای سخت شوریدند در صورتی که در قبال مجازاتهای نسبتاً خفیف‌ترکه مدتش هم طولانیتر بود مثل حبس‌ابد به‌هیچ وجه شورش نکردند. به‌شهادت تاریخ مجازاتهای سخت از لحاظ مذهبی تأثیری جز ازبین‌بردن مردم نداشته و هیچ کمکی به تجدید مذهب و برقراری مذهب جدید نکرده است.

۱۳. اعتراض متواضعانه به مأموران تفتیش عقاید در اسپانیا و پرتغال

یک دختر هیجده‌ساله یهودی که اخیرا در شهر **لیسبون** [۱۰] به‌حکم دادگاه تفتیش عقاید زنده در آتش سوزانده شده قبل از مرگ‌رسالهٔ کوچکی نوشته که ذیلاً از نظر خوانندگان می‌گذرد.

به‌عقیدهٔ من نوشتن این رساله بی‌فایده بوده است زیرا وقتی شخص ناچار شد یک موضوع بدیهی و مسلم را ثابت نماید و طرف را وادار به قبول آن کند قطعاً قادر به متقاعد کردن آن نخواهد بود. فرض کنید شما می‌خواهید لزوم آب را برای بقای زندگی انسان و حیوان ثابت نمائید و با شخصی برخورد کردید که از این حقیقت مسلم و بدیهی بی‌اطلاع بود و فکر و عقلش نیروی ادراک این موضوع مسلم و ثابت را نداشت در این‌صورت قدر متیقن این است که نخواهید توانست او را متقاعد کنید، به‌هر حال این دختر در طی رساله خویش اظهار می‌نماید که مذهب مسیح را محترم می‌شمارد ولی احترام و محبت او برای این مذهب از حدود معینی تجاوز نمی‌کند تا زمامدارانی که مسیحی نیستند نتوانند او را آزار نمایند و آن وقت چنین می‌گوید:

«شما شکایت می‌کنید که برای چه امپراتور ژاپن در کشور خود مسیحیان را در آتش می‌سوزاند اگر این سؤال را از ژاپنیها بکنید می‌گویند طرز رفتار ما با شما آن‌طور است که شما با دیگران رفتار می‌کنید یعنی با کسانی که هم‌مذهب شما نیستند اینطور رفتار می‌کنید، بنابراین از ما شکایت نکنید بلکه از ناتوانی خود در خاک ژاپن شکایت نمائید زیرا اگر شما در خاک ژاپن توانایی می‌داشتید بدون شک با ما همین رفتار را می‌کردید».

دوشیزهٔ یهودی پس از این قسمت چنین می‌گوید: «شما مسیحیها خیلی از ژاپنیها بی‌رحم‌تر هستید زیرا آنها کسانی را در آتش می‌سوزانند که عقیده‌شان به‌کلی مخالف عقیدهٔ آنهاست در صورتی که عقیدهٔ ما مطلقاً مخالف عقیدهٔ مسیحیان نیست، شما می‌دانید که ما مذهبی داریم که سابقاً مورد توجه خداوند بود و جزو مذاهب آسمانی محسوب می‌گردد و تفاوتی که از لحاظ این مذهب بین ما و شما وجود دارد این است که ما گمان می‌کنیم خداوند هنوز مذهب یهود را دوست می‌دارد و شما معتقد هستید و تصور می‌کنید که خداوند دیگر این مذهب را

دوست نمی‌دارد بدین جهت شما با کمال بی‌رحمی ما را می‌سوزانید به‌صرف اینکه ما می‌گوییم خداوند آنچه را دوست می‌داشته امروز هم دوست می‌دارد و حال آنکه فرضاً اگر این عقیدهٔ ما اشتباه باشد یک اشتباه قابل بخشایش است گرچه شما نسبت به‌ما خیلی بی‌رحم هستید ولی بی‌رحمی شما نسبت به‌اطفال ما زیادتر است زیرا شما اطفال ما را شکنجه و آزار می‌نمایید فقط به‌جرم آنکه مذهب پدران و مادران خود را قبول کرده‌اند و از تعلیمات آنها تبعیت کرده‌اند و حال آنکه تبعیت از تعلیمات پدر و مادر گناه‌نیست به‌دلیل آنکه در مذهب شما و تمام جهان مقرر شده است که فرزندان پدر و مادر خود را نظیر خداوند محترم بشمارند و تعلیمات آنان‌را بپذیرند، وقتی شما می‌خواهید ما را به‌مذهب خود بیاورید از شما می‌پرسیم که مزیت مذهب شما چیست و برای چه می‌خواهید ما مذهب شما را قبول کنیم، شما خواهید گفت مزیت مذهب ما در این است که یک مذهب آسمانی می‌باشد و در یک مدت کم با وجود شکنجه و آزار مشرکین که مسیح را به‌سخت‌ترین وضعی کشتند این مذهب توسعه یافته است ولی هم‌اکنون شما رفتار مشترکین را در پیش گرفته‌اید وهمان‌طور که آنان شما را شکنجه می‌کردند شما هم ما را شکنجه می‌نمایید آیا در این صورت ما نمی‌توانیم بگوییم مزیت مذهب ما در این است که تحت شکنجه قرار گرفته و می‌گیریم، ما به‌نام خداوند تقاضا نمی‌کنیم که با ما مطابق عدل رفتار نمائید زیرا ما و شما هر دو خدا را می‌پرستیم بلکه به نام حضرت مسیح از شما تقاضا می‌کنیم که برای مسیحی کردن ما طوری رفتار کنید که اگر خود حضرت مسیح روی زمین حاضر بود با ما همانطور رفتار می‌کرد. شما می‌خواهید ما را مسیحی کنید، درحالی که خود از قوانین و مقررات مسیح تبعیت نمی‌نمائید.

اگر مطابق رفتار یک‌نفر مسیحی حقیقی و مقررات و قوانین مسیح با ما رفتار نمی‌کنید اقلاً مطابق یک انسان با ما رفتار نمائید زیرا انسان ممکن است از اصول و قواعد مذهب برخوردار نبوده و قلب او به‌نور ایمان روشن نشده باشد ولی‌همین انسان از رعایت عدل و انصاف که کم و بیش از طرف طبیعت در نهاد ما به‌ودیعه گذاشته شده برخوردار می‌باشد.

اگر محبوب خداوند هستید و حقیقت را می‌بینید؛ کودکان ما چه گناهی دارند که شما آنها را آزار می‌نمائید و حال آنکه گناه این موجودات کوچک جز این

نیست که مطابق اصول تورات تعلیمات پدر و مادر را (یعنی تعلیمات کسانی که به‌عقیده شما محبوب خدا نبوده و بالنتیجه حقیقت را ندیده‌اند) فرا گرفته‌اند؟

اگر شما برطبق دعوی خود دارندهٔ این حقیقت هستید چرا آن را پنهان می‌کنید زیرا اینطور که شما حقیقت را به‌ما عرضه می‌دارید باعث پنهان کردن آن می‌شود. صفت ممیزه حقیقت آن است که در ارواح و قلوب اثر کند ولی این حقیقتی را که شما به‌ما عرضه می‌دارید و به‌ضرب شکنجه می‌خواهید ما را طالب حقیقت کنید به‌منزلهٔ آن است که ضعف و ناتوانی خود را در شناختن حقیقت به ما ثابت می‌نمائید.

برای ما ممکن بود که برحسب ظاهر عقیده شما را بپذیریم و شما را گول بزنیم ولی اینک که حاضر به گول‌زدن شما نشده‌ایم اگر شما عقل و انصاف داشته باشید نباید ما را شکنجه کنید و هرگاه مسیح شما فرزند خداوند باشد ما یقین داریم که از ما راضی خواهد شد زیرا ما نخواستیم به‌دروغ خود را عارف به‌حقایق او بدانیم و به‌این طریق آن حقایق را ملوث کنیم و یا اهانتی بدان حقایق کرده باشیم، از طرف دیگر ما معتقدیم خداوندی که مورد پرستش ما و شماست از ما راضی خواهد بود و ما را مجازات نخواهد کرد زیرا ما اینک برای مذهب خود یعنی برای مذهبی جان می‌سپریم که او به‌ما داده و این مذهب را دوست می‌داشته و ما تصور می‌کنیم که باز هم آن را دوست می‌دارد. شما در دوره‌ای زندگی می‌کنید که ذهن افراد بشر روشن شده و اصول فلسفه روح را وسعت داده و فضائل اخلاقی انجیل شما بهتر آشکار گردیده و حقوق افراد نسبت به‌یکدیگر و مزایای معنوی یکی نسبت به‌دیگری ثابت شده است حال اگر در چنین دورهٔ نورانی شما خرافات قدیم خود را از دست ندهید در آن صورت معلوم خواهد شد که آنها خرافات نبوده و نیستند بلکه حس کینه‌ورزی و خشم و غضب شما می‌باشند؛ آن وقت باید اعتراف کرد که شما هرگز اصلاح نخواهید شد زیرا خشم و کینه چشم حقیقت‌بین شما را نابینا کرده. وای به‌حال ملتی که زمام مقدراتش در دست اشخاصی مثل شما باشد.

آیا می‌خواهید که صاف و ساده عقیدهٔ خودمان را به‌شما بگوییم؟ عقیدهٔ ما این است که شما ما را دشمن مذهب خود نمی‌دانید بلکه ما را دشمن خودتان می‌دانید زیرا اگر شما مذهب خود را آنقدر دوست می‌داشتید که نمی‌خواستید برای

آن دشمنی وجود داشته باشد هرگز این احساس را با جهل و بی‌اطلاعی و نادانی مخدوش نمی کردید.

اکنون لازم است موضوعی را باطلاع شما برسانم و آن این است که اگر در اعصار آینده شخصی سؤال کند آیا ملل اروپا در این قرن متمدن بوده‌اند به‌او پاسخ منفی خواهند داد و خواهند گفت ملل اروپا در این دوره وحشی بوده‌اند زیرا اعمال شما سبب خواهد شد تمام ملل اروپای امروز را وحشی بدانند» [۱۱].

۱۴. چرا مسیحیت در ژاپن اینقدر مورد نفرت است؟

در جای دیگر گفتم ژاپنیها اخلاق و روحیات خشنی دارند و نافرمانیها در آن کشور مستوجب مجازاتهای شدید است، وقتی مذهب مسیح به ژاپن رفت و ژاپنیها مشاهده کردند دراین‌مذهب برای سرپیچی از دین‌وخروج ازآن مجازاتهای شدیدی وضع شده است، مصمم شدند آنها هم در مورد مذهب خود سختگیری نمایند. بنابراین به کسانی که مسیحی شده بودند امر کردند که این‌مذهب را ترک کنند ولی مسیحیان از اجرای امر خودداری کردند و چون عدم اطاعت در ژاپن به منزلهٔ جنایت است این جنایت را بسختی مجازات کردند و هرچه سرپیچی ادامه یافت مجازات آن سخت‌تر شد.

در کشور ژاپن عدم اطاعت به‌منزلهٔ ناسزایی است که به‌امپراتور واردمی‌شود و مجازات این عدم اطاعت را نیز به چشم انتقام امپراتور از ناسزادهنده می‌گیرند. به همین جهت وقتی مسیحیان با خواندن و شادی و سرودن نغمه‌های مذهبی می‌مردند این وضعیت عدم اطاعت را نمایان می‌ساخت و نظیر ناسزاگفتن به شاه تلقی می‌شد، آن وقت مجازات را شدیدتر کردند. وقتی که مسیحیان یقین داشتند در اثر مرگ به‌مقام شهادت می‌رسند دست از مقاومت برنداشتند و به این طریق مبارزهٔ شدیدی بین اجراکنندگان قوانین کشوری ژاپن و شهدا درگرفت و مسیحیان در اثر اصطکاک اجرای قانون ژاپن و رعایت قانون خودشان دچار شکنجه‌های طاقت‌فرسا می‌شدند.

۱۵. توسعهٔ دین

ملل خاورزمین به‌استثنای مسلمین اصولاً دارای تعصب مذهبی نیستند و به

تمام مذاهب به‌یک چشم نگاه می‌کنند و اگر احیاناً نسبت به‌بعضی از مذاهب نظر بد داشته باشند نه ازلحاظ مذهب است بلکه ازاین جهت تنفر و یا بیم دارند که می‌ترسند مبادا آن مذهب باعث اختلال در امور کشور و تغییر حکومت‌بشود. در ژاپن با اینکه چندین فرقهٔ مذهبی موجود است و دولت مدتی طولانی ریاست مذهبی را به‌عهده داشته است هرگز در خصوص مسائل مذهبی مناقشه درنمی‌گیرد. در کشور تایلند هم همین‌طور است و مناقشات مذهبی وجود ندارد. در کشور **کالموک** [۱۲] بالاتر ازاین است و عقیده دارند باید هر نوع مذهبی را با خوشرویی تلقی کرد. در «کلکته» قاعده کلی و اصل این است که هر مذهبی خوب می‌باشد.

با این وصف نباید تصور کرد که مذهبی که از راه دور آمده و با مقتضیات محیط و آب‌وهوای این نواحی موافق نیست مطابق منظور پیشوایان مذهب در آن نواحی توسعه یابد و قرین موفقیت شود، در آن نواحی که غالباً حکومت مطلقه و استبدادی وجود دارد بدواً به مذهب تازه‌وارد توجه نمی‌کنند زیرا می‌بینند بی‌آزار است و به‌شاه و زمامداران کاری ندارد و حدود فکر اهالی‌هم بقدری نیست که بتوانند نتایج آیندهٔ ورود یک مذهب را پیش‌بینی نمایند خصوصاً مذاهبی که از طرف اروپائیان آورده می‌شود بدواً با خوشی تلقی می‌گردد، زیرا سکنهٔ محلی از اطلاعات و معلومات مبلغین مذهب جدید استفاده می‌نمایند. ولی به‌محض اینکه مذهب قدری پیشرفت کرد و موفقیت آن با منافع بعضی از اشخاص تصادم کرد یک دسته ازمردم آگاه می‌شوند و درصدد مخالفت با مبلغین و کسانی که مذهب جدید را آورده‌اند برمی‌آیند. این موضوع باعث بهم‌خوردن امور و اغتشاش می‌شود و چون دولت یا حکومت خواهان آرامش است و نمی‌خواهد بر اثر اغتشاش متزلزل شده و از بین برود مذهب جدید را لغو و قدغن می‌نمایند به‌این طریق مذهب جدید از بین می‌رود. به‌خصوص اگر در بین کسانی که مذهب جدید را پذیرفته‌اند اختلاف حاصل شود زیرا مردم وقتی دیدند بین پیروان مذهب جدید اختلاف‌حاصل شده زودتر ازآن دلسرد می‌شوند.

یادداشتهای کتاب بیست و پنجم

۱. Ephesus شهر یونانی‌نشین قدیم در غرب آسیای صغیر و یکی از مراکز مسیحیت در قرن چهارم و پنجم میلادی.

2. Virgin Mary

۳. سخن منتسکیو با علل ساختن معابد در هیچ یک از ادیان توافقی ندارد. اساساً فقط در وجه‌نظر تشبیهی است که می‌توان برای خدا جا و مکان خاصی درنظر گرفت و این نظر بیشتر با ادیان یونانی ـ رومی و مسیحیت تناسب دارد تا اسلام. مقایسه‌ای میان مسجد و کلیسا این مسئله را روشن می‌کند: شبستان دراز و مستطیل‌شکل کلیساهای بزرگ (basilica) اساساً راهی است که انسان را از عالم خارج به‌سکوی مخصوص عبادت در کلیسا (altar) هدایت می‌کند. گنبدهای مسیحی یا به‌آسمان صعود می‌کند یا به‌سکوی عبادت در کلیسا نزول می‌کند. کل معماری یک کلیسا برای مؤمن حاکی از این معنی است که حضور خداوند از اجرای مراسم عشاء ربانی (Eucharist) در سکوی عبادت فیضان می‌یابد درست مانند نوری که در میان تاریکی بتابد. اما در مسجد هیچ نقطه خاصی برای اجرای مراسم عبادت و نیایش وجود ندارد. محراب هم صرفاً جهت قبله را نشان می‌دهد. در عوض کل نظام فضایی که مسجد دارد طوری ساخته شده است که مؤمن از هر طرف حضور حق تعالی را احساس می‌کند. با توجه به‌حدیثی که از پیغمبر(ص) نقل شد (ان‌الله جعل فی‌الارض مسجداً و طهورا) فرمود که خدا سراسر زمین را برای امت من مسجد قرار داد، معلوم می‌شود که مؤمن حقیقی یا عارف باید حضور حق تعالی را در همه جای زمین احساس کند، و اینطور نیست که همه‌جا را ظلمت گرفته باشد و فقط یک نقطه باشد که حضور حق در آن احساس شود. ← مقاله ارزشهای جاودان در هنر اسلامی نوشته تیتوس بورکهارت ترجمه دکتر پورجوادی. مجله نشر دانش سال دوم شماره پنجم ص ۶ و ۱۳.

4. Porphyry

5. Pedaly

۶. Wolgusky قومی در ناحیه سیبری.

۷. پیدایش طبقه روحانی و عالمان دین چنانکه منتسکیو طرح کرده است کاملاً تابع اقتضائات اجتماعی و وجود مراسم مذهبی است. در اینجا دین به‌عنوان یک نوع معرفت درباره جهان و خدا و انسان مطرح نیست بلکه به‌همان طریقت فکری نویسندهٔ روح‌القوانین امری و نهاذی در میان نهادهای کثیر اجتماعی که مورد نیاز است، منتها باید تحدید گردد و به‌وسیله قانون تحت نظارت درآید، مطرح است. در حالی که از منظر تفکر دینی به‌مبدأ و اساس پیدایی افرادی که بتدریج طبقه‌ای را در جامعهٔ دینی تشکیل می‌دهند، نظر کنیم دریافت می‌شود که این افراد در واقع در مقام متفکران و قانونگذران و تنظیم کنندگان شئونات مختلف حیات انسانی براساس معرفت دینی به وجود آمده‌اند، چنانکه در جامعه دینی قدیم چنین بوده است و در واقع به‌مصداق حدیث شریف‌العلماء ورثةالانبیاء، این متفکران و عالمان در جامعه دینی مقام پیشوایی و هدایت جامعه را به‌سوی سعادت بنابر شریعتی که از نبی به‌ارث برده‌اند دارا هستند و چنین نیست که صرفاً به‌جهت ترقی و تحول (به‌معنی دوران منورالفکری قرن هیجدهم) ادیان از مراحل ابتدایی تا مراحل پیشرفته بتدریج تکوین یافته باشند.
بدیهی است که این نظرگاه مقام حقیقی و اصیل عالمان دین را تنزل خواهد داد و از آنان طبقه‌ای زائد که صرفاً باید به‌بخشی از مسائل زندگی آدمیان بپردازد خواهد ساخت، که در واقع در جامعه بورژوایی چنین نیز می‌شود و متفکران و عالمان غیردینی جای طبقه قدیم را خواهند گرفت.

8. Levitic

۹. منتسکیو در آغاز کتاب بیست و چهارم گفته بود که قصدش بررسی دین از نظر تأثیر اجتماعی و دنیوی آن است و نمی‌خواهد مسائل سیاسی را به حقایق مذهبی رجحان دهد و اساساً چندان کاری به‌نظرگاه دینی‌این حقایق ندارد. اما اکنون در این دو کتاب ملاحظه می کنیم که او بطور دقیق دین مطلوب و صحیح را تعیین می کند و چنانکه در اولین عبارات کتاب بیست‌وچهارم گفته بود ادیان برایش در زمره مراتبی از تاریکی و ظلمت‌اند که باید آن دینی را که ظلمت کمتری دارد پذیرا شد. هرچند در مثال فقط ادیان باطله را ذکر کرده بود. حال پس از مباحث مفصل او دقیقاً می‌توان دریافت که او دین را چون زائده و امری موهوم در جامعه که برخی از آثار مثبت و یا منفی دارند می‌بیند و دفاع او از دین در برخی مواضع همان دین عقلائی بورژوائی است که اشاره گردید. در این دین همه امور غیرعقلی از جمله ادعیه و نذور و غیره باید به تدریج حذف گردد و تمام این مراتب به‌عنوان موهومات رد می‌شود و با استدلالها از دین فقط خدائی می‌ماند و بشری. و شریعتی که روحیهٔ عبودیت را در انسان تقویت می کند منتفی می‌گردد و دین همان دین طبیعی منورالفکران بورژوا می‌گردد.

۱۰. Lisbon پایتخت پرتغال.

۱۱. منتسکیو در این فصل با همدردی از زبان یک یهودی عقاید خویش را در باب دیانت مسیحی به‌آن صورت قدیم ممسوخ که احکامش در پرتغال اعمال می‌شده، دوباره دعوت

به‌محدودیت قوانین دینی می‌کند و به‌عقیده او در آن دوران نورانی و روشنایی که «اصول فلسفه» روح بشر را وسعت داده و خرافات قدیم (دین سنتی) را تلطیف کرده وجود احکام شدید کلیسایی نشان از دوره تاریکی است.

البته تردیدی نمی‌توان داشت که احکام دادگاههای تفتیش عقاید، احکامی جاهلانه و به‌دور از تدبیر علیه کسانی بود که نسبت به‌دین مسیحی کین می‌ورزیدند و این دادگاه درواقع زمانی در عرصه جامعه دینی اروپا به‌وجود آمد که می‌توان آن را دوران پایان عصر ایمان نامید. کلیسا که خود را در برابر طبقه جدید گسسته خرد و طالب آزادی و تساهل و تسامح و مخالف دین می‌دید چاره را در مشتعل کردن بی‌ایمانان در هیمه‌های آتش می‌پنداشت. چاره‌ای که در واقع میراث رومیان و ملل مشرک محسوب می‌شد، این چاره نه‌تنها نتوانست تفکر جدید را مانع شود بلکه خود سدی در برابر بسط تفکر دینی و بهانه‌ای برای دفع فاسد به‌افسد گردید.

۱۲. Calmucks قبیله‌ای از مغولان جنوب سیبری، گروهی از آنان بین رودهای دن و ولگا سکونت دارند و نام دیگر ایشان Elevths است، قلموق معرب کالموک است.

کتاب بیست و ششم

قوانین و ارتباط آنها با نظم و انتظامی
که اشیاء و امور اقتضاء می‌کنند

۱. موضوع این کتاب

انواعی چند از قوانین بر انسان حکومت می‌کند:

اول ـ قوانین طبیعی؛ دوم ـ قوانین الهی که عبارت است از دین؛ سوم ـ قوانین شرعی که همان احکام دینی است؛ چهارم ـ قوانین بین‌المللی که به‌یک تعبیر حقوق مدنی دنیاست یعنی همان‌طور که در یک کشور هر فردی از حقوق مدنی برخوردار است در جهان هم هر ملتی از حقوق بین‌المللی برخوردار می‌باشد و در قبال این حقوق هر ملتی در جهان حکم یک‌فرد را در جامعهٔ بشری دارد؛ پنجم ـ قوانین سیاست عمومی که سبب شده نوع بشر جوامع بوجود آورد؛ ششم ـ قوانین سیاست خصوصی که مربوط به هر یک از جامعه‌هاست؛ هفتم ـ قوانین جنگ و صلح (دفاع و حمله) این حقوق ناشی از این است که یک ملت خواسته و توانسته و یا ناچار بوده است که به‌ملت دیگر حمله نماید و جبراً او را تحت‌اختیار خود درآورد؛ هشتم ـ قوانین مدنی افراد که در سایهٔ آن هر فردی در یک جامعه بتواند مال و جان خود را در قبال تعدیات سایر افراد حفظ کند؛ نهم ـ قوانین‌خانواده، این حقوق ناشی از این است که جامعه تنها مرکب از افراد نیست بلکه مرکب از خانواده‌ها می‌باشد و آنها برای زندگی محتاج حقوق و طرز حکومت خاصی هستند.

بنابر آنچه گفته شد چون حقوق افراد و جماعات متعدد و متنوع است قوانین هم تعدد و تنوع دارد. قدرت استعداد فکر بشر از اینجا معلوم می‌شود که بتواند

بفهمد هر یک از این حقوق مربوط به‌چه موارد و هر قانونی مربوط به‌چه حقی است که باید آن را تنظیم نماید و طوری نکند که حق صاحب حق باطل گردد و درعین حال قوانین مختلف را که مربوط به‌حقوق مختلف است با هم مخلوط ننماید.

۲. قوانین الهی و قوانین بشری

مسائل و موضوعاتی را که باید با قوانین الهی حل و تصفیه کرد نبایستی به‌وسیلهٔ قوانین بشری حل و تصفیه نمود و همچنین قضایا و مسائلی که باید به وسیله قوانین بشری حل گردد نباید با قوانین الهی تصفیه شود، برای اینکه این این دو نوع هم از حیث مبدأ و هم از حیث ماهیت و مقصد باهم تفاوت دارند.

همه کس از این اصل استحضار دارد که قانون زمینی غیر از قانون آسمانی است ولی این اصل مطیع و مربوط به‌اصول دیگری است که ذیلا شرح داده می‌شود:

اول — ماهیت قوانین بشری این است که مطیع حوادث و وقایع مختلف می‌شود یعنی حوادث در آن تأثیر می‌نماید و حال آنکه قوانین آسمانی برطبق حوادث و تغییر ارادهٔ انسان تغییر نمی‌یابد. قوانین بشری همواره راه حل‌خوب را در مدنظر دارد ولی قوانین الهی بهترین راه‌حلها را پیدا می‌کند. راه حل خوب ممکن است متعدد باشد زیرا خوبیها جنبه‌های مختلف و انواع مختلف دارند ولی بهترین راه‌حل منحصر به‌فرد می‌باشد و بنابراین قابل تغییر نیست انسان می‌تواند قوانین بشری را تغییر بدهد زیرا ممکن است قانونی دریک موقع خوب و درموقع دیگر خوب نباشد، ولی مؤسسات مذهبی همواره بهترین قوانین را در مد نظر می‌گیرند و چون نمی‌توان بهتر از آن پیدا کرد لذا غیر قابل تغییر است.

دوم— کشورهایی وجود دارند که در آنجا‌ها قانون دارای ارزش نیست یعنی قانون جز بوالهوسی زمامداران چیز دیگر نمی‌باشد، حال اگر در آنجا‌ها قوانین مذهبی هم مثل قوانین کشوری باشد، در آن صورت آن هم بدون ارزش و متزلزل می‌شود، در صورتی که در هر جامعه باید قوانین و مقررات ثابتی وجود داشته باشد که دستخوش هوی و هوس زمامداران نشود، این مقررات ثابت همانا قوانین مذهبی است.

سوم— نیروی واقعی قوانین‌مذهبی در این است که مردم به‌آنها ایمان و اعتقاد

دارند و حال آنکه نیروی قوانین کشوری در ترس و وحشتی است که مردم از آن قوانین دارند، از طرف دیگر قوانین مذهبی هر قدر قدیمیتر باشند تأثیر آنها زیادتر است زیرا تصورات و افکار جدید در آنها رسوخ پیدا نمی‌کند و برعکس نیروی قوانین کشوری در تازه بودن آنهاست زیرا قانونگذاران با رعایت مقتضیات کنونی و اوضاع فعلی جامعه آنها را وضع می‌نمایند و هر قدر رعایت مقتضیات فعلی زیادتر باشد نیروی قوانین کشوری زیادتر می‌شود.

۳. قوانین مدنی که مخالف قوانین طبیعی است

افلاطون در «کتاب نهم قانون» خود می‌نویسد: هر گاه یک غلام در حین دفاع از خود یک مرد آزاد را به‌قتل برساند مجازاتش مثل مجازات شخصی است که مرتکب قتل پدر خود شود. این قانون مدنی برخلاف قانون طبیعی است زیرا قانون طبیعی انسان را وادار می‌نماید که وقتی مورد حمله قرار گرفت از خود دفاع کند.

در زمان «هنری هشتم» قانونی وضع شد که می‌توان متهمی را بدون حضور شهود محکوم کرد. این قانون هم برخلاف قانون طبیعی بود زیرا باید شهود و متهم یکدیگر را در دادگاه ببینند تا شاهد بتواند بدون اشتباه بگوید این همان مردی است که او دیده مرتکب قتل شده یا نه و متهم هم بتواند در صورت وقوع اشتباه «ذهن شاهد» را روشن نماید و بگوید آن کسی که او دیده متهم نبوده است.

باز هم در زمان هانری هشتم قانون دیگری به‌تصویب رسید مشعر بر این که اگر دختری قبل از ازدواج با مردی رابطهٔ نامشروع داشته‌باشد و هنگام ازدواج این موضوع را به‌شاه بروز ندهد، محکوم خواهد شد. این قانون هم بر خلاف قانون طبیعی است زیرا منافی با حجب و حیای جبلی زن می‌باشد، تقاضای ابراز این مطلب را از دختری کردن عیناً شبیه این است که شما به‌مردی حکم کنید اگر طرف حمله قرار گرفت از خود دفاع نکند.

در زمان «هنری‌دوم» [۱] قانونی وضع شد که اگر دختری سقط جنین نماید و یا فرزندش بمیرد و او قبلاً بارداری خود را به‌اطلاع زمامداران مربوطه نرسانده باشد محکوم به اعدام خواهد شد. این قانون نیز مثل «قانون هنری هشتم» برخلاف

طبیعت است و به‌جای چنین قانون سختی کافی بود که به‌دختر توصیه کنند بارداری خود را به‌یکی از منسوبان یا محارم خود بگوید تا او ترتیب کار را بدهد و فرزند را تربیت نماید زیرا دختری که مشمول مجازات چنین قانونی شده نمی‌تواند مطابق دستور قانونگذار بارداری خود را اعتراف نماید چه آنکه تربیت خانوادگی و اجتماعی طوری او را محجوب و باحیا بار آورده که حتی به‌مرگ رضایت می‌دهد و این موضوع را ابراز نمی‌کند.

سابقاً در خصوص قانونی صحبت می‌کردند که در انگلستان وضع شده بود و به‌موجب آن یک دختر هفت‌ساله می‌توانست به‌میل‌خویش شوهر اختیار نماید و این هم یکی از قوانینی است که برخلاف طبیعت می‌باشد زیرا این موضوع را توجه نکرده‌اند که طبیعت برای بلوغ جسمی و عقلی موعدی را معین کرده که تا آن موعد نرسد روح و جسم به‌حد بلوغ نخواهد رسید و بالنتیجه دختر برای ازدواج صلاحیت نخواهد داشت.

در روم قدیم پدر می‌توانست دختر خود را وادار نماید که از شوهرش طلاق بگیرد ولو اینکه دختر مایل به‌طلاق و جدایی نباشد. این قانون نیز برخلاف طبیعت بود زیرا نمی‌بایست اختیار طلاق به‌دست شخص ثالثی بیفتد بلکه همواره زن و شوهر بایستی این موضوع را خودشان حل و تصفیه نمایند و به‌اختیار خود از یکدیگر جدا شوند در غیر این‌صورت طلاق یکی از بدترین قوانین جهان خواهد شد و به‌هیچ وجه با قوانین طبیعی موافقت نخواهد داشت.

۴. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

«گوندبو» پادشاه «بورگوندی» مقرر داشته بود هر گاه زن یا فرزند سارق تبه‌کاری شوهر و یا پدر خود را بروز ندهند باید محکوم به‌غلامی شوند. این هم یکی از قوانینی است که برخلاف قوانین طبیعی وضع شده زیرا چگونه ممکن است زن و یا فرزند تبه‌کاری شوهر و یا پدر خود را بروز داده و او را به‌دست مجازات بسپارند؟ شخصی که این قانون را وضع کرده‌بود به‌این نکته توجه نداشت که برای مجازات یک تبه‌کاری مردم را وامی‌داشت که تبه‌کاری شدیدتری را مرتکب بشوند.

قانون «**رسه سولینتوس**» [۲] به‌اطفال زنی که مرتکب فحشا گردیده و یا به‌اطفال شوهر آن زن اجازه می‌داد که تقاضای مجازاتش را بنمایند و برای به‌دست آوردن حقیقت غلامان خانه را تحت استنطاق قرار دهند. این قانون هم برخلاف طبیعت و ظالمانه بود زیرا منظور ظاهری قانونگذار از وضع قانون این بوده‌است که عفت و عصمت و پاکی اخلاق را تأمین نماید، غافل از اینکه این قانون انتظام طبیعت را از بین می‌برد و حال آنکه عفت و عصمت و پاکی اخلاق از قوانین طبیعی سرچشمه گرفته است.

نمی‌دانم آیا تراژدی «**فایدرا**» [۳] را در صحنهٔ تئاتر دیده‌اید یا نه! اگر مشاهده کرده‌باشید وقتی فایدرا زن پدر «**هیپولوتوس**» [٤] عاشق او می‌شود وعشق خود را به‌جوان ابراز می‌نماید شرمساری و پشیمانی و اضطراب وجدان عجیبی بر جوان مستولی می‌گردد و به‌هیچ‌وجه حاضر نیست تسلیم زن‌پدر خود شود تا وقتی که این موضوع باعث غضب فایدرا شده و نزدپدر از او نمامی می‌نماید و می‌گوید: فرزند تو عاشق من است و به‌چشم خیانت به‌من نگاه می‌کند و پدر بر پسر خود خشمگین شده او را به غضب خدایان می‌سپارد تا وقتی که جوان از شدت اندوه و نفرت و پشیمانی خودکشی می‌نماید. نکته‌ای که می‌خواستم بگویم این است که بااینکه جوان بی‌گناه بود هرگز قلب و وجدانش اجازه نمی‌داد خیانت زن‌پدر و نامادری خود را به‌اطلاع پدر برساند و حتی تا دم مرگ هم قادر نبود سر او را فاش نماید.

این است قانون طبیعت، این است انتظام طبیعی که مانع آن است که‌فرزندان به‌پدران و مادران و برادران خود حتی به‌خواهران و به‌نامادری خود خیانت کنند. حال اگر قانونی وضع شود که برخلاف این قانون طبیعی باشد و مثلاً فرزند را وادار به‌خیانت نسبت به‌پدر نماید ظالمانه است.

۵. جایی که قوانین مدنی می‌تواند قوانین طبیعی را تعدیل کند

درآتن قانونی وضع شد که به‌موجب مقررات آن فرزندان موظف بودند وسیلهٔ معاش پدران خود را درصورتی که فقیر شده‌باشند فراهم نمایند.

این قانون سه مورد را استثناء کرده بود یعنی در آن سه مورد فرزندان موظف

به‌تأمین معاش پدران بی‌بضاعت نبودند: اول ـ درصورتی که فرزند از یک وصلت نامشروع به‌دنیا آمده‌باشد یعنی‌حرامزاده باشد. دوم ـ در صورتی که پدر فرزند خود را وادار به کارهایی کرده‌باشد که برخلاف آبرو و شرافت است. سوم ـ در صورتی که پدر به‌فرزند خود حرفه‌ای نیاموخته‌باشد که بتواند معاش خود را تأمین کند. اساس نظریهٔ قانونگذار نسبت به‌این سه مورد این بود که در مورد اول نظر به‌اینکه پدر وظیفهٔ طبیعی خود را مشخص و قانونی نکرده و با سهل‌انگاری وصلت نامشروع کرده شایستهٔ مساعدت نیست. در مورد دوم نظر به‌اینکه آبرو و شرافت فرزند را لکه‌دار کرده و با ضایع کردن اخلاقش بزرگترین لطمه را به‌او وارد کرده مستحق همراهی نمی‌باشد. در مورد سوم چون به‌واسطهٔ تعلیم ندادن حرفهٔ مخصوص پسر را در میدان تلاش معاش دچار مشکلات بسیار کرده چنین پدری قابل مساعدت نمی‌باشد.

در این سه مورد «قانون آتن» به‌رابطهٔ طبیعی پدر و پسر توجه نداشته و فقط به‌رابطهٔ سیاسی و مدنی آنها از لحاظ حفظ انتظام جامعه توجه داشته‌است. زیرا قانونگذاران آتن به‌موضوع پاکی اخلاق خیلی توجه داشتند و برای آنهایی که مخل و مسبب فساد اخلاق جامعه بودند مجازاتهای سخت تعیین می کردند، اما به‌عقیدهٔ من اگر در دو مورد اول نظریهٔ قانونگذاران آتن صحیح باشد در مورد سوم صحیح نیست. در مورد اول پدر مقصر است زیرا برخلاف طبیعت رفتار کرده و طوری وصلت نموده که ممکن بود بعدها پسر اساساً پدر را نشناسد، در مورد دوم هم باز پدر مقصر است زیرا به‌دست خویش پسر را به‌غرقاب بدبختی سوق داده، ولی در مورد سوم ممکن است پدر مقصر نباشد زیرا هرکس استطاعت ندارد که حرفه‌ای به‌فرزند بیاموزد و فرضاً هم اگر برای پدر آموختن حرفه به‌فرزند میسر بوده و از این کار قصور کرده قصور او جنبهٔ قصور مدنی را دارد و یک تقصیر طبیعی یعنی تقصیر برخلاف قوانین طبیعت نیست.

۶. موضوع ارث مربوط به قوانین سیاسی و مدنی است و مربوط به قوانین و حقوق طبیعی نیست

در قانون «**ووکونیا**» [٥] اجازه داده نشده بود که زنی ارث ببرد ولو اینکه

دختر متوفی باشد. «سن‌آوگوستینوس» [٦] پیشوای روحانی دیانت مسیح می‌گفت: هیچ قانونی ظالمانه‌تر از این قانون نیست که زنان را از ارث محروم می‌نماید. «مارکولفوس» [٧] کشیش عیسوی که در قرن هفتم میلادی می‌زیست این‌قانون را ظالمانه می‌داند و معتقد است باید دختران از پدران ارث ببرند. «یوستینیانوس» امپراتور مسیحی روم طرفدار ارث بردن زنان است و قانونی که زنان را از ارث محروم نماید وحشیانه می‌خواند.

این نظریات و طرفداریهایی که از زنان شده ناشی از این است که بعضی از قانونگذاران حقوق فرزندان را در ارث بردن از پدر یک حق طبیعی دانسته‌اند، در صورتی که این‌طور نیست گرچه قانون طبیعی به‌پدران حکم می کند که فرزندان خود را بزرگ کنند و وسائل معاش آنها را فراهم نمایند ولی پدران را مجبور نمی‌نماید میراث خود را نیز به‌فرزندان بدهند.

سهم کردن اموال در زمان حیات و بعد از مرگ به‌صورت ارث و دادن این اموال به‌فرزندان و بازماندگان در پرتو تشکیل جامعه صورت گرفته، زیرا در آغاز زندگی بشر جامعه همواره بعد از مرگ یکی از افراد در خصوص دارایی او اتخاذ تصمیم می کرد بنابراین تنظیم مسئلهٔ ارث مربوط به قوانین سیاسی و مدنی است نه قوانین طبیعی. گرچه انتظام طبیعی غالباً اقتضا می‌نماید که فرزندان از پدران خود ارث ببرند ولی این موضوع از نظر حقوق طبیعی الزامی نیست.

در قرون وسطی که اصول ملوک‌الطوایفی برقرار بود به‌جهات معقولی در اروپا مقرر داشته بودند که ارشد اولاد ذکور و در صورت نبودن فرزند ذکور نزدیکترین فرد ذکور خانواده ارث ببرد و دختران بکلی بی‌حق باشند. ولی در قوانین طوایف «لومبارد» مقرر شده‌بود که نه تنها دختران ارث ببرند بلکه خواهران و فرزندان غیرمشروع متوفی و در صورت فقدان آنها خزانهٔ عمومی کشور نیز از میراث سهم داشته‌باشد.

در بعضی از سلسله های سلاطین چین مقرر شده‌بود فرزندان شاه بعد از مرگ پدر به‌تخت سلطنت جلوس ننماید بلکه میراث تاج و تخت به‌برادران شاه برسد. آنهایی که چنین قانونی را وضع کردند منظورشان‌مصالح کشور بود زیرا فرزندان شاه به‌واسطهٔ صغر سن و نداشتن تجربه و اینکه تحت نفوذ حرمسرایان و خواجگان

بودند برای سلطنت صلاحیت نداشتند. درصورتی که برادران شاه با کبر سن و داشتن تجربه برای اشغال مقام سلطنت صالح تر بودند ولی آنانی که برادران را غاصب تاج تخت معرفی کردند مصالح چین را در نظر نداشته و فقط آداب و رسوم را مورد توجه قرار داده‌اند.

برحسب آداب و رسوم کشور **«نومیدیا»** [۸] وقتی **«دسالکس»** [۹] پادشاه آنجا مرد، برادرش **گالا** [۱۰] به جای او بر تخت نشست و پسر دسالکس برخلاف تصور ما به‌سلطنت نرسید. امروز در منطقهٔ «بربرها» واقع در شمال افریقا هر دهکده یک رئیس دارد و وقتی رئیس فوت کرد عموی او و یا یکی دیگر از افراد خانواده وارث مقام او می‌شوند و پسرش از وصول به‌مقام پدر محروم است.

در جهان کشورهایی هست که اصول سلطنت آنها انتخابی است یعنی همین که شاه مرد با مراجعه به‌آراء ملت شاه دیگری انتخاب می‌شود. بدیهی است در این صورت موضوع واگذاری میراث تخت و تاج پادشاه متوفی نیز مطابق مصالح افراد و جامعه برپایهٔ قوانین سیاسی و مدنی تنظیم می‌گردد و قوانین معلوم می‌نماید که در چه مورد باید میراث را به‌فرزندان شاه متوفی و در چه مورد به‌کسان دیگر واگذار کرد.

درکشورهایی که تعدد زوجات مرسوم است شاه غالباً فرزندان بسیاری پیدا می‌کند و موضوع جانشینی شاه مصادف با اشکالات زیاد می‌شود. در چنین کشورهایی فرزندان شاه ممکن است به‌مقام سلطنت نرسند و مثلاً فرزندان خواهر شاه به‌تخت سلطنت جلوس نمایند. زیرا رقابت بین فرزندان شاه برای تحصیل مقام سلطنت موجب کشمکشهای داخلی بسیار می‌گردد ولی خواهر شاه چون فرزندان کم و محدود دارد یکی از فرزندان خویش مثلاً ارشد اولاد ذکور خود را برای‌سلطنت انتخاب می‌کند و به‌تخت می‌نشاند. در بعضی ازکشورها مثل هندوستان شعائر مذهبی و یا ملی مقرر داشته‌است که همواره سلطنت در یک خانواده باشد و از آن خارج نشود و چون در عین‌حال تعدد زوجات هم در آنجا مرسوم است برای اینکه محقق گردد جانشین شاه متوفی دارای خون پاک خانوادهٔ سلطنتی است فرزندان خواهر ارشد شاه را برای جانشینی سلطان متوفی انتخاب می‌نمایند.

بالنتیجه تربیت و تأمین معاش اطفال از طرف پدر جزو وظایفی است که

حقوق طبیعی معین کرده ولی ارث دادن به‌فرزندان جزو وظایف حقوق مدنی و سیاسی است.

۷. وقتی قوانین طبیعی وجود دارد نباید با قوانین دینی تصمیماتی دربارهٔ امور طبیعی گرفت

«**حبشیها**» [۱۱] یک روزهٔ سخت‌پنجاه روزه دارند که خیلی سخت است و بعد از این پنجاه روز طوری ضعیف می‌شوند که فعالیت از آنها سلب می‌گردد، ترکها هر وقت می‌خواهند به‌آنها حمله نمایند بعد از این روزه حمله می‌کنند.

روزهای شنبه برای یهودیان روز استراحت مقرر گردیده و برای اینکه از کارهای هفته بیاسایند دستور داده شده در این روز هیچ کار نکنند، ولی کمال بی‌عقلی است که اگر در روز شنبه دشمنی به یهودیان حمله نماید به‌این عنوان که روز بیکاری است از خود دفاع نکنند.

کمبوجیه پادشاه ایران وقتی به‌مصر حمله کرد و «**پلوزیوم**» [۱۲] رامحاصره کرد در صفوف اول سپاهیان ایرانی حیواناتی را قرار داد که در نظر مصریها مقدس بودند و به‌همین جهت پادگان شهر جرأت نکردند تیراندازی نمایند بالنتیجه شهر سقوط کرد و حال آنکه به‌حکم عقل دفاع طبیعی از هر قانونی ولو قانون مذهبی بالاتر است.

۸. مسائلی که با قوانین مدنی تنظیم شده نباید با قوانین دینی تنظیم گردد

به‌موجب قوانین رومی اگر کسی شیء بخصوصی را از محل مقدسی سرقت کرد، فقط به‌مجازات سرقت می‌رسید ولی به‌موجب قوانین شرع همین شخص محکوم به‌اهانت نسبت به‌مذهب هم می‌شد زیرا قوانین مذهبی به‌محل سرقت توجه داشت، درصورتی که قوانین کشوری توجهش فقط مربوط به‌شیء سرقت شده بود. صرفاً به محل سرقت توجه داشتن سبب می‌شود که توجه قانونگذار به‌ماهیت سرقت و به چگونگی اهانت مذهبی جلب نگردد.

درگذشته همانطور که مرد می‌توانست به‌واسطهٔ خیانت زن تقاضای طلاق نماید زن هم می‌توانست به‌عذر عدم وفاداری مرد تقاضای طلاق کند ولی باید

دانست که این قانون به‌کلی برخلاف رسوم و آداب رومیها بود و فقط پس از اینکه مذهب مسیح در روم توسعه یافت این رسم برقرار گردید. علتش این بود که پیشوایان و قانونگذاران مذهب فقط به‌قوانین شرع توجه داشتند و ازدواج را از نقطه‌نظر قوانین مذهبی می‌نگریستند، بدیهی است که به‌این ترتیب خیانت و یا عدم وفاداری زن و شوهر مساوی بود و با هم فرق نداشت، ولی قوانین سیاسی و کشوری تمام ملل دنیا بین عدم وفاداری زن و مرد فرق گذاشته‌اند و همان طوری که عقل حکم می‌نماید این دو موضوع را از یکدیگر جدا کرده و نظرشان این بوده‌است که خودداری و عفت‌پرستی زن زیادتر از مرد باشد، زیرا زن همین که عفت خود را از دست داد تمام صفات حسنهٔ خود را از دست می‌دهد و همین که قانون ازدواج را از لحاظ وفاداری و حفظ عصمت نقض کرد وابستگی خود را نسبت به‌مرد وخانواده از دست می‌دهد، می‌توان گفت چون طبیعت نمی‌خواسته است که زن خائن باشد خیانت او را با علائم مشخص ظاهر ساخته است. به‌این طریق که اگر زن خیانت کرد و طفل نامشروعی زائید نگهداری این طفل الزاماً بر عهدهٔ مرد است، در صورتی که فرزندان نامشروع مرد را به‌هیچ وجه زن او نگهداری نمی‌نماید و تأمین معاش آنها به‌عهدهٔ وی نیست.

۹. موضوعاتی که به‌وسیلهٔ اصول حقوق مدنی حل و تصفیه می‌گردد کمتر اتفاق می‌افتد که باقوانین دینی حل وتصفیه شود

به‌طور کلی قوانین مذهبی دارای ابهت و شکوه و روحانیت است و حال‌آنکه قوانین مدنی در عوض دامنه‌دار و متوجه احتیاجات جامعه می‌باشد، قوانین مذهبی که برای تکامل افراد بشر وضع گردیده بیشتر متوجه خوبی و سعادت افرادی است که به‌قوانین مزبور عمل می‌کنند و سعادت جامعه در درجهٔ دوم از اهمیت است. ولی قوانین مدنی برخلاف قوانین مذهبی متوجه خوبی و سعادت عموم افراد یعنی جامعه است. لذا قوانین مذهبی هر قدر باشکوه و قابل احترام باشد نبایستی مبنای قوانین مدنی قرار بگیرد.

در ازمنهٔ گذشته رومیها برای تزکیهٔ اخلاق و حفظ عفت زنها قوانینی وضع کرده‌بودند که جنبهٔ مقررات سیاسی داشت و پس از اینکه سلطنت در روم برقرار

گردید راجع به‌همین موضوع قوانینی وضع شد که جنبهٔ قوانین مدنی داشت، ولی وقتی مذهب مسیح در روم برقرار گردید قوانینی که از لحاظ حفظ عصمت زنها وضع کردند بیشتر به‌جنبهٔ قدس و ورع ازدواج توجه داشت و آسایش جامعه مورد توجه قانونگذاران نبود، مثلاً بدواً به‌موجب قانون رومی هرگاه مردی زن خود را پس از محکومیت اخلاقی (یعنی محکومیت برای فحشا) به‌خانه می‌آورد مثل این بود که شریک جرم او باشد. یوستینیانوس امپراتور مسیحی روم مقرر داشت مرد می‌تواند زن محکوم را به‌خانه بیاورد مشروط بر اینکه زن دو سال در یک صومعه اقامت کرده باشد.

قبلاً اگرمردی‌به‌جنگ می‌رفت وزن خبری‌ازاونمی‌شنید، می‌توانست به‌سهولت شوهر کند زیرا اختیارطلاق‌در دست اوبود لیکن قانون«کنستانتینوس» مقررداشت چنین زنی بایستی چهارسال صبر کند و پس از چهارسال می‌تواند تقاضای طلاق کرده و شوهر نماید در آن صورت اگر شوهرش مراجعت کرد نمی‌تواند زن را متهم به‌فحشاء نماید. لیکن «یوستینیانوس» به‌موجب قانون دیگری مقرر کرد که هر قدر از موقع غیبت مرد گذشته‌باشد زن نمی‌تواند شوهر نماید مگر به‌موجب شهادت و سوگند فرماندهٔ جنگ مرگ شوهر خود را ثابت کند. او که این قانون را وضع کرد نظرش تأمین اهمیت و مقام قدوسی ازدواج بود ولی در این قسمت راه افراط را پیمود زیرا از زن تقاضای ارائهٔ یک مدرک مسلم و مثبت برای نشان دادن مرگ شوهر می کرد در صورتی که یک مدرک منفی یعنی عدم بازگشت شوهر در مدت معین کفایت می کرد. این قانون از زن تقاضا می کرد یک کار خیلی‌دشوار انجام بدهد و سرنوشت مردی را که به‌جنگ رفته و در معرض صدها حوادث غیرمترقبه است، تعیین نماید تا ثابت شود که مرد از زن خود دست نکشیده وفرار نکرده است. درصورتی که قبول مرگ شوهر در این مورد یک امر عقلائی و طبیعی محسوب می‌گردید و در نتیجه قانون مذکور به‌نفع افراد لطمه می‌زد زیرا سبب می‌شد که زنی بدون شوهر و سرپرست بماند و دچار خطرات عدیده شود و به‌طور غیرمستقیم به‌نفع جامعه نیز لطمه وارد می‌آورد.

به‌موجب قانون «یوستینیانوس امپراتور مسیحی روم» اگر زن و شوهری

می‌خواستند از هم جدا بشوند فقط به یک شرط می‌توانستند طلاق بگیرند که موافقت نمایند در صومعه اقامت بگزینند. این قانون برای جنبهٔ مذهبی ازدواج اهمیت شایانی را قائل گردیده و مطلقاً نفع افراد را مهمل گذاشته و با اصول قوانین مدنی مغایرت داشت زیرا عللی که موجب طلاق می‌شود مختلف و متنوع است ونمی‌توان این علل را هنگام ازدواج پیش‌بینی کرد، اگر سختگیریهای قانون مذهبی برای طلاق همانا حفظ عفت و عصمت باشد می‌توان به‌طریق آسانتری این منظور را تأمین کرد، بخصوص که این موضوع یعنی حفظ عفت و عصمت از تمایلات درونی بشر است، از این گذشته قانون مذهبی یوستینیانوس با اصول طلاق مغایرت داشت زیرا عقلاً طلاق برای این صورت می‌گیرد که زن و شوهر بتوانند سپس ازدواج نمایند و این قانون آنها را وادار می کرد که به‌صومعه بروند و از ازدواج صرف‌نظر نمایند. فرضاً که منظور قانونگذار این بود که زن و شوهر وجود خود را وقف عبادت خداوند نمایند باز هم منظور حاصل نمی‌گردید زیرا آنها به‌طیب خاطر این کار را نمی کردند و عمل آنها فاقد نیت باطنی بود و حال آنکه در این‌گونه اعمال نیت لازم است.

۱۰. در کجا باید از قانون مدنی اطاعت کرد و از قانون دینی تبعیت نکرد

اگر مذهبی که با تعدد زوجات مخالف است وارد کشوری شد که تعدد زوجات در آنجا جائز می‌باشد در آن صورت قوانین مدنی نباید اجازه دهد مردی که دارای زنهای عدیده است این مذهب‌را قبول نماید زیرا ناچار است زنهای خود را طلاق دهد مگر اینکه به موجب قوانین دیگر برای سرنوشت و وضع اجتماعی زنها چارهٔ مخصوصی بیندیشندوگرنه سرنوشت زنها تأسف‌انگیز خواهد شد و از مزایای اجتماعی زندگی خود محروم می‌گردند.

۱۱. اصول محاکمات دنیوی بشر نباید مطابق اصول محاکمات اخروی باشد

محکمهٔ تفتیش عقاید عمومی که مطابق محکمهٔ روز جزا از طرف کشیشان تشکیل شده و بر طبق روح آن دادگاه گناهکاران را در آتش می‌سوزانند برخلاف مدنیت است بطوری که مشاهده می‌کنیم ایجاد و بقای این محکمه در همه جا

مصادف با اعتراضات و مخالفتهای شدید شده و اگر تاکنون این دادگاهها باقی است فقط برای اختلافی است که بین معارضین و مخالفین آن وجود دارد. این محکمه در هر کشوری و هر نوع حکومتی تشکیل گردد زیانبخش است و هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست زیرا در حکومتهای سلطنتی باعث پروراندن خائنین می‌شود و در کشورهای جمهوری کمک به‌فساد اخلاق می‌نماید و در حکومتهای استبدادی نظیر اصول استبداد مخرب جامعه می‌باشد.

۱۲. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

یکی از اصول ضد و نقیض دادگاه تفتیش عقاید که برخلاف اسلوب محاکمه می‌باشداین است که وقتی دو نفر متهم را به دادگاه می‌آورند کسی که به‌گناه خود اقرار کرد، مصون از مجازات است و برعکس شخصی که منکر گناه خود می‌شود در آتش می‌سوزد، این‌گونه صدور رأی ناشی از افکار مذهبی است و روحانیان عقیده دارند کسی که منکر گناه خویش می‌باشد سرکش و طاغی است ولی کسی که به‌گناه خود اعتراف می‌کند و در صدد استغفار می‌باشد آمرزیده است. لیکن باید توجه کرد که اصل مذهبی در محاکم بشری قابل اجرا نمی‌باشد زیرا محکمهٔ عدالت بشری فقط به‌عمل اشخاص توجه دارد و هر کسی را که مرتکب عمل بد شد قابل مجازات‌می‌داند. به‌عبارت دیگرعدل بشری از قلوب افراد و دلهای مردم آگاه نیست و فقط عمل آنها را مورد توجه‌قرار می‌دهد ولی عدل الهی چون به‌قلب افراد هم راه دارد می‌تواند بین تبهکاران و توبه کاران فرق بگذارد.

۱۳. درمورد ازدواج چه موقع باید از قوانین دینی‌و چه موقع باید از قوانین مدنی تبعیت کرد؟

در تمام ادوار زندگی بشر و در تمام کشورها مذهب کم و بیش در امر ازدواج مداخله کرده است زیرا به‌محض اینکه موارد نامشروع و یا ناپاکی به‌نظر مردم رسید از مذهب استمداد کرده‌اند تا برای آنها چاره بیندیشد و مذهب هم گاهی آنها را تصویب کرده و صورت شرعی بدان داده و زمانی در مواردی رد کرده‌است، از طرف دیگر نظر به‌اینکه ازدواج یکی از اعمالی است که فوق‌العاده

مورد توجه جامعه است ناچار لازم شده‌است که قوانین مدنی هم در آن دخالت داشته‌باشند و آن را تنظیم کنند.

تمام مسائلی که مربوط به اهمیت ازدواج و طرز عقد آن می‌باشد و تمام مسائلی که به‌ازدواج جنبهٔ ملکوتی و قدوسی می‌دهد و به‌افراد و جماعت می‌فهماند که این امر مورد توجه خاص خداوند است به‌مذهب ارتباط دارد. ولی‌نتایج ازدواج از لحاظ مالی و مزایایی که زن و شوهر برای یکدیگر قائل می‌شوند و مسائل مربوط به‌خانواده جدیدالتأسیس و خانواده‌هائی که زن و شوهر از آن خارج شده‌اند مربوط به‌قوانین مدنی است.

چون یکی از مقاصد بزرگ ازدواج این است که از ارتباطهای نامشروع جلوگیری نماید لذا قوانین مذهبی و مدنی این منظور را با کمك یکدیگر حاصل می نمایند و به‌این طریق همانطور که مذهب در امر ازدواج مداخله می‌نماید تا این وصلت طبیعی مشروع باشد قوانین مدنی هم مقررات دیگری را به‌موقع اجرا می‌گذارد که بر استحکام بنیان عقد بیفزاید. علت اینکه قوانین مدنی ممد استحکام بنیان عقد ازدواج می‌باشداین است که اصطکاکی با قوانین مذهبی ندارد، مثلاً اگر قوانین مذهبی تشریفات مخصوصی را برای ازدواج مقرر داشته، قوانین مدنی نیز رضایت والدین را لازم دانسته و این دو موضوع هیچ با یکدیگر مغایرت ندارد، ولی اگر قوانین مذهبی و مدنی از لحاظ فسخ عقد ازدواج متفاوت باشد در آن صورت ممکن است بین آنها اصطکاك حاصل شود مثل اینکه قانون مذهبی طلاق را جایز نداند و قانون مدنی آن را جایز بداند.

گاه اتفاق‌می‌افتد که قوانین مدنی‌به‌جای اینکه‌ازدواج‌رافسخ نمایدزن‌وشوهر را برای این کار مشمول مجازات می کند. در روم قدیم به‌موجب «قوانین پاپیا» ازدواجهایی که مطابق شرایط مخصوص صورت نمی‌گرفت مشمول مجازات می‌شد ولی منجر به‌طلاق و جدایی زن و شوهر نمی‌گردید تا وقتی که «آنتونینوس» امپراتور روم نطقی در این باب ایراد کرد و آنگاه به‌آراء عمومی مراجعه نمود و در نتیجه این‌گونه ازدواجها به کلی ممنوع گردید. این ممنوعیت تأثیر زیادی در تقلیل ازدواجها کرد بطوری که تقریباً دیگر زناشویی نمی کردند.

در گذشته گفتیم که قوانین مدنی برحسب مقتضیات وضع می‌شود به همین

جهت گاهی از اوقات در جلوگیری از زیانها و یا ترمیم آنها مؤثرتر است.

۱۴. موضوع ازدواج بین خویشاوندان و ارتباط آن باقوانین طبیعی و مدنی

موضوع ممنوعیت ازدواج بین اقارب موضوع بسیار دقیقی است و تشخیص اینکه موضوع مزبور آیا مربوط به‌قوانین طبیعی و یا قوانین مدنی‌است دشوارمی‌باشد و برای فرق‌گذاشتن بین این‌دو باید اصولی‌را درنظرگرفت که ذیلاً شرح داده می‌شود.

ازدواج پسر با مادر از نظر طبیعی جایز نیست و به‌حکم قانون طبیعی ممنوع می‌باشد زیرا ازدواج مزبور نظم طبیعی را به‌هم می‌زند چه آنکه پسر باید پدر را محترم شمرده و از او اطاعت کند و از طرفی زن باید شوهر را محترم بشمارد و اطاعت از او را فرض خود بداند و وقتی پسر و مادر با هم وصلت کردند، این ازدواج باعث واژگون شدن مبنای احترام و اطاعت می‌شود و از طرف دیگر قوانین طبیعی موعد زائیدن زن را جلو می‌اندازد و موعدی را که مرد می‌تواند فرزندی تولید نماید به عقب می‌اندازد. حال اگر پسر و مادر با هم وصلت کنند هنگامی که پسر به‌سن بلوغ رسیده و می‌تواند تولید فرزند نماید زن استعداد زائیدن را ازدست داده است و چنین ازدواجی برخلاف قوانین طبیعی است.

ازدواج پدر با دختر گرچه نظیر ازدواج مادر و فرزند از لحاظ طبیعی نفرت‌آور است ولی تا آن اندازه منفور نیست زیرا از نظر طبیعی دو مانع مذکور در فوق وجود ندارد و به‌همین جهت است که تاتارها با دختران خود وصلت می‌نمایند ولی هرگز با مادران خویش ازدواج نمی کنند.

اما علت اینکه ازدواج پدر با دختر از نظر طبیعی نفرت‌آور است آن است که پدر موظف به‌تربیت و اعاشهٔ فرزندان خود می‌باشد و در عین‌حال نگران حفظ عفت و عصمت آنهاست، بطوری که دختران با جسمی سالم و روحی پاک بزرگ بشوند زیرا در سایهٔ داشتن این دو مزیت است که بعدها سعادتمند خواهند شد. بدیهی است چنین پدری نمی‌بایست مرتکب حرکاتی گردد که شخصاً به‌اخلال عفت و عصمت دختر خود کمک نماید و اگر گفته شود ازدواج موجب اخلال عفت و عصمت نیست، باید دانست قبل از ازدواج زن و شوهر باید یکدیگر را بپسندند و مجذوب یکدیگر بشوند همین مذاکرات و مغازله های مقدماتی است که بشدت مورد

نفرت پدران می‌باشد. بنابراین باید بین مربیان دختر و خود دختران و بین آنهایی که تعلیم می‌دهند و آنهایی که تعلیمات را دریافت می‌دارند از لحاظ عفت وعصمت فاصله و حد معینی وجود داشته‌باشد که عفت دختران محفوظ بماند و برای همین حفظ عفت و عصمت است که پدران با کمال دقت مواظبت می‌نمایند که دختران با جوانانی که باید در آینده شوهر آنها بشوند آمیزش ننمایند تا مبادا به‌عفت آنها خللی وارد گردد.

موضوع ازدواج خواهر و برادر هم به‌همان علت ازدواج پدر و دختر برخلاف طبیعت است و همین که پدر و مادر با اصول اخلاق فرزندان خود را بزرگ کردند طبعاً خواهر و برادری که زیر دست آنها تربیت شده‌اند بشدت از ازدواج با یکدیگر تنفر دارند.

در بعضی ازکشورها حتی پسرعمو و دخترعمو هم نمی‌توانند با هم وصلت کنند و علتش این است که در قدیم زمانی که مردم هنوز به‌تجمل عادت نکرده بودند و دو برادر متأهل در یک خانه زندگی می کردند و فرزندان این دو برادر از کودکی با هم بزرگ می‌شدند و یکدیگر را به‌چشم خواهری و برادری می‌نگریستند و همان حجب و حیایی که بین خواهر و برادر ایجاد می‌گردید بین پسرعمو و دختر عمو هم به‌وجود می‌آمد.

موضوع زندگی دسته جمعی یک خانوادهٔ بزرگ در یک خانه و بالنتیجه تولید نفرت در ازدواج بین اقارب به‌قدری مؤثر است که آثار آن تقریباً در تمام کرهٔ زمین دیده می‌شود و منحصر به نقطهٔ مخصوصی نیست و حال آنکه بین آن نقاط مختلف در قدیم هیچ نوع ارتباطی وجود نداشته است. مثلاً هیچ یک از اهالی کشور روم به‌ژاپن مسافرت نکرده بودند که به‌آنها بیاموزند ازدواج بین پسر عمو و دخترعمو ممنوع می‌باشد و نیز بین اعراب و منطقهٔ «مالدیو» روابطی برقرار نبوده با این وصف مشاهده می‌شود که درهردو جا ازدواج بین خواهر و برادر ممنوع است.

اگر بعضی از ملل قدیمه ازدواج بین پدر و دختر و یا خواهر و برادر را جائز دانسته‌اند ملل بامعرفت از آنها تبعیت نکرده‌اند، از آن گذشته عقاید مذهبی هم در این اعمال بی‌رویه تأثیر داشته‌است و مردم تحت تأثیر قوانین مذهبی به‌این قبیل ازدواجها تن در می‌دادند، مثلاً هر گاه «آشوریها» با مادران و «ایرانیان» با خواهران

در قرون قدیم ازدواج می‌کردند دستهٔ اول برای احترام «سمیرامیس» و دستهٔ دوم برحسب دستور مذهبی «زرتشت» بوده‌است. و یا اگر مصریها با خواهران خود وصلت می‌کردند برای پیروی از حکم مذهب و پیروی از حکم «ایزیس» [۱۳] بوده‌است و چون قوانین مذهبی در قدیم طوری بوده که اشخاص می‌بایستی برخلاف میل باطنی در راه خدایان کارهایی انجام بدهند این‌گونه ازدواجها را نباید ازدواج طبیعی دانست.

اکنون می‌توانیم بفهمیم که چه ازدواجهایی مطابق قانون طبیعی و کدام یک از آنها برطبق قانون مدنی ممنوع گردیده است.

نظر به‌اینکه اطفال در خانهٔ پدر و مادر خود زندگی می‌کنند و بعد ازعروسی هم ممکن است در آنجا زندگی نمایند برای حفظ حیای طبیعی ازدواج داماد با مادرزن و ازدواج عروس با پدرشوهر ممنوع است و این ممنوعیت طبیعی می‌باشد و به‌طریق اولی قانون مدنی نباید آن را جائز بداند.

در بعضی از ملل که پسرعمو و دخترعمو در یک خانه مسکن می‌کنند ازدواج آنها به‌حکم طبیعت ممنوع است و در بین بعضی از ملل دیگر که در خانه‌های جداگانه آنها زندگی می‌نمایند این ازدواج جائز می‌باشد و در نقاطی که طبیعت این ازدواج را جائز دانسته‌اند قوانین مدنی هم آن را مجاز می‌دانند.

نظر به‌اینکه عادتاً شوهرخواهر و زن‌برادر در یک خانه زندگی نمی‌کنند بنابراین ازدواج آنها به‌حکم طبیعت ممنوع نیست و جائز است و اگر احیاناً در بعضی از نقاط این ازدواج ممنوع است به‌حکم قانون مدنی است نه قانون طبیعی و مطیع کیفیات مخصوص و اخلاق و آداب محلی می‌باشد.

ممنوعیتهای طبیعی ازدواج یعنی ممنوعیتهای ناشی از قوانین طبیعی همواره غیرقابل تغییر است زیرا مطیع یک امر غیرقابل تغییر می‌باشد که همانا اقامت پدر و مادر و فرزندان در یک خانه است. ولی ممنوعیتهای قانون مدنی در موارد ازدواج تغییر می‌کند زیرا مطیع عوامل تغییرپذیر است زیرا گاه می‌شود که دخترعمو و پسرعمو در یک خانه زندگی می‌کنند و گاه در یک خانه زندگی نمی‌نمایند این است که در مورد اول ازدواج جائز نیست، ولی در مورد دوم جائز است.

به همین علت است که قانون موسی و قوانین مصریها ازدواج بین شوهرخواهر

و زن‌برادر را جائز دانسته و حال آنکه در ملل دیگر این ازدواج ممنوع بوده‌است.

در هند این ازدواج جائز است زیرا در آن اقلیم عمو حکم پدر را دارد و باید برادرزاده‌های خود را به چشم فرزندی دیده و وسایل زندگی و وصلت آنها را فراهم نماید و باز در همان اقلیم به‌واسطهٔ وجود احساسات رقیق و قابل تحسین ازدواج با خواهر زن جائز است و اگر زوجهٔ مردی بمیرد می‌تواند با خواهرزن خود وصلت نماید چه در این صورت زن جدید خالهٔ فرزندان آن مرد خواهد بود و مثل اولاد خویش از آنها پرستاری خواهد نمود.

۱۵. مسائلی که باید مطابق قوانین مدنی حل و تصفیه گردد نباید برطبق قوانین سیاسی تصفیه شود

افراد بشر بدواً آزادی طبیعی و وحشی داشتند ولی بعداً از این آزادی طبیعی صرفنظر کرده و خود را تحت مقررات قوانین سیاسی قرار دادند و در عین‌حال شرکت طبیعی در اموال یکدیگر را نیز ترک کرده و حاضر شدند تحت مقررات قانون مدنی زندگی کنند، به‌این ترتیب که مال هرکس متعلق به‌خود او باشد.

قوانین سیاسی سبب گردید که افراد متمدن واجد آزادی بشوند و قوانین مدنی هم مالکیت آنها را تأمین کرد. اینک نباید مسائلی را که مشمول مقررات قوانین مدنی است و به‌وسیلهٔ آن قانون باید حل و تصفیه شود در سایهٔ اجرای قوانین سیاسی حل و تصفیه کرد.

زیرا همانطور که گفتیم قوانین سیاسی برای اداره‌کردن اصول آزادی افراد وضع شده و حال آنکه قوانین مدنی ضامن مالکیت افراد می‌باشد.

اشخاصی که می‌گویند مصالح افراد باید فدای مصالح جامعه شود و به این طریق می‌خواهند بفهمانند که مال یک نفر باید در راه مصالح یک ملت مصرف گردد، القاء شبهه می‌نمایند.

آری مصالح فرد باید فدای مصالح جامعه شود ولی هنگامی که موضوع قوانین سیاسی درمیان است در این حال می‌توان آزادی یک و یا چند نفر را فدای مصالح کشورکرد مثل زمان جنگ ولی این تعریف هنگامی که پای اموال و مالکیت مردم در میان است صدق نمی‌کند زیرا مصالح جامعه عبارت از این‌است

که هر یک از افراد آن جامعه به‌موجب مقررات قانون مدنی مالك اموال خود باشند

«سیسرون» می‌گفت: قوانین فلاحتی (قوانین تقسیم اراضی فلاحتی) قانون بدی است زیرا اساس تمدن بر این اصل استوار شده که هرکس مالك اموال خود باشد و این قانون به‌این اصل لطمه می‌زند.

بنابراین همواره باید این اصل را ملحوظ داشت که مصالح جامعه به‌هیچ وجه در این نیست که به‌موجب مقررات قوانین سیاسی حق مالکیت شخص را از او منتزع نمایند و حتی یک قسمت از اموال او را تصاحب کنند مگر اینکه به‌موجب مقررات قانون مدنی خسارات او را جبران نمایند.

هر وقت برای خود محتاج وجوهی بشود به‌هیچ وجه نباید متوسل به‌قوانین و مقررات سیاسی گردد. اگر زمامدار کشور بخواهد برای مصالح عمومی عمارتی بسازد و یا جاده‌ای احداث کند لازم است که مخارج آن را تأدیه نماید و جامعه‌ای که خواهان این عمارت یا جاده است عیناً نظیر یک آدم معمولی است که با یک آدم معمولی دیگر معامله می‌کند و قانون مدنی هم ضامن تأمین مصالح معامله کنندگان می‌باشد.

هرگز نمی‌توان به‌اتکای قوانین سیاسی شخص را وادار به‌واگذاری میراث وی کرد، زیرا یکی از بزرگترین مزایای قانون مدنی برای افراد این است که کسی نتواند در اموال آنها دخل و تصرف نماید.

حتی بعد از آنکه ملل وحشی کشور روم را مسخر کردند با اینکه خود را آزاد می‌دانستند، همین آزادی آنها را به‌سوی عدالت و انصاف راهنمایی کرد و شدیدترین و وحشی‌ترین حقوق خود را با ملایمت و مسالمت استیفا می‌کردند. کسانی که این موضوع را باور ندارند به کتاب «**بومانوار**» [۱٤] راجع به‌اسلوب قضاوت در قرن دوازدهم میلادی مراجعه نمایند. اسلوب جاده‌سازی آن ملل وحشی عیناً نظیر امروز بود. وقتی ساختمان یک جاده خیلی خرج برمی‌داشت جادهٔ دیگری می‌ساختند که ارزانتر باشد و حتی‌المقدور جادهٔ جدید را نزدیک به جادهٔ قدیم می‌ساختند، بهای زمین مردم را که وسط جاده می‌افتاد از عوارض راه می‌پرداختند و با مردم مطابق قوانین مدنی رفتار می‌کردند.

۱۶. مسائلی را که باید با قوانین سیاسی حل کرد نباید به‌وسیلهٔ قوانین مدنی حل و تصفیه کرد

اگر مقرراتی که مربوط به «حق مالکیت» افراد کشور است با مقرراتی که مربوط به «حق آزادی» آنهاست اشتباه نشود چگونگی تمام مسائل آشکار خواهد شد و معلوم می‌گردد که هریک از مسائل را با کدام یک از این قوانین باید حل و تصفیه کرد.

مثلاً در جایی که موضوع دخل و تصرف در املاک و محل سکونت دولت در میان است، موضوع بایستی به‌وسیلهٔ قوانین سیاسی حل و تصفیه شود نه به‌وسیلهٔ قوانین مدنی. علت این است که همانطور که در کشور برای تنظیم مالکیت مردم بایستی قوانین مدنی وجود داشته‌باشد همانطور هم لازم است دولت برای جبران هزینه‌ها و بقای خود املاکی داشته باشد.

حال اگر املاک دولت را از دستش بگیرند و در آن دخل و تصرف کنند دولت ناچار است برای املاک و محل سکونت خویش سرمایهٔ دیگری گرد آورد و چون بایستی این پول و سرمایه را از ملت بگیرد موجبات عدم رضایت ملت و در نتیجه واژگون شدن اساس دولت فراهم می‌گردد. پس املاک برای دولت لازم و ضروری است لیکن نباید در این املاک دخل و تصرف کرد و آن را از دست دولت گرفت.

قانون وراثت در حکومتهای سلطنتی مقرون به‌صلاح دولت است، تا وقتی که این قانون باقی است و اجرا می‌شود معایب ناشی از حکومت استبدادی که همه چیز خودسرانه است و هیچ قانونی رعایت نمی‌شود بروز نخواهد کرد.

اشتباه نشود قانون وراثت در حکومتهای سلطنتی برای رفاه دولت و صلاح مملکت وضع گردیده زیرا صلاح کشور در این است که سلطنت موروثی باشد واموال سلطان بعد از مرگش به‌فرزند و خانوادهٔ او برسد. قانونی که میراث افراد را تنظیم می‌نماید و به‌موجب آن اموال متوفی به‌نسبت معلوم و معینی به‌بازماندگان اومی‌رسد یک قانون مدنی است که حافظ و ضامن منافع افراد است لیکن قانونی که مسئلهٔ وراثت را در حکومتهای سلطنتی تنظیم می‌نماید یک قانون سیاسی است زیرا منظور آن حفظ و ضمانت حقوق افراد نیست بلکه صلاح و بقای دولت را مد نظر دارد.

نتیجهٔاین تعریف‌آن است که‌وقتی‌قانون سیاسی‌وراثتی را برقرار کردوسپس اصل موضوع یعنی موضوع وراثت از بین رفت در آن صورت معنی ندارد کسانی به‌اتکای قانون مدنی ادعای میراث نمایند، و همچنین نمی‌توانند به‌اتکای قوانین مدنی ملل دیگر تقاضای میراث کنند زیرا قوانین هر ملتی مخصوص به‌خود آن ملت می‌باشد و هر ملتی برای خود قانون وضع می‌نماید نه‌برای ملل دیگر. مثلاً قوانین مدنی کشور فرانسه قابل اجرا نیست همانطور که قوانین ملل دیگر در آنجا قابل اجرا نمی‌باشد.

وقتی که قانون سیاسی یک خانواده را از ارث محروم کرد دیگر آن خانواده نباید و نمی‌تواند به‌اتکای قانون مدنی تقاضای میراث کند زیرا اعادهٔ دادرسی در قانون وجود دارد و فقط علیه کسانی که تابع حقوق مدنی هستند مفید است اما برای آنانی که تابع قانون نیستند مؤثر نخواهد بود.

خیلی مضحک است در جایی که مسئله کشور و یا جهان در بین است چنین موضوعی را طبق اصول حقوق مدنی که مربوط به‌دعوای فلان شخص دربارهٔ ناودان و یا راه آب می‌باشد حل و تصفیه کرد (این جمله از کتاب‌قانون «سیسرون»اقتباس شده است).

۱۷. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

تبعید به‌طوری که در یونان قدیم مرسوم بوده [۱۰] بایستی مطابق قوانین سیاسی صورت بگیرد نه قوانین مدنی. اینگونه تبعید برخلاف تصور بعضی نه تنها به‌اصول حکومت جمهوری که مبتنی بر آزادی است لطمه نمی‌زند بلکه برعکس مؤید آزادی است. آنهایی که تبعید را در یونان قدیم برخلاف اصول حکومت مردم تشخیص داده‌اند از آن جهت است که تصور کرده‌اند آن نفی بلدها مثل تبعیدهای امروز جنبهٔ مجازات داشته، در صورتی که این طور نبوده است.

ارسطو در کتاب جمهوری می‌گوید: در یونان حکما معتقد بودند که این رویه خوب است و حال که یونانیهای قدیم این رویه را خوب می‌دانسته‌اند ما نباید آن را بد بدانیم زیرا زمان ما با آن زمان فاصله زیاد دارد و ما قادر نیستیم از دریچهٔ چشم مردم آن زمان و قضاوت آن دوره این موضوع را قضاوت نماییم این قانون

جنبهٔ مجازات نداشت، بلکه باعث تکریم و تجلیل محکوم می‌شد و به‌همین جهت وقتی در شهر آتن از قانون تبعید سوءاستفاده کردند و به‌جای اشخاص بالیاقت و صاحب نفوذ اشخاص بی‌لیاقت را تبعید کردند این قانون روح خود را از دست داد و منسوخ گردید.

حسن این قانون این بود که وقتی اشخاص بالیاقت خیلی متنفذ می‌شدند و بیم دیکتاتوری آنها می‌رفت بدون اینکه آنان را اذیت و آزار نمایند با دادن عنوان تبعید بر احترام و مقام معنوی آنها می‌افزودند و آنها را راضی و مسرور کرده و در عین‌حال از عملیات بی‌رویه و شدید آنها جلوگیری می‌کردند.

۱۸. آیا قوانین متناقض و آنهایی که ظاهراً مخالف یکدیگراند از یك نوع هستند؟

پلوتارك در مقایسه بین «لوکورگوس» و «نوما» می‌گوید که در روم‌قدیم شوهرها مجاز بودند زن خود را به‌مرد دیگری امانت بدهند. بنابر گزارش این نویسنده رومی، **کاتو** [۱۶] زوجه خود را به **هورتنسیوس** [۱۷] امانت داد. بدیهی است کاتو آدمی نبود که برخلاف مقررات کشور خود رفتار نماید.

از طرف دیگر قانون مخصوصی در روم وجود داشت که هر گاه مردی از خیانت زن خود آگاه شود و او را برای مجازات به‌محکمه نفرستد و یا بعد از محکومیت مجدداً او را به خانه خود بیاورد درخور مجازات است. این دو قانون یعنی قانون امانت دادن زن و قانون بالا برحسب ظاهر باهم متناقض می‌باشند در صورتی که اینطور نیست زیرا قانون امانت دادن زن از قوانینی است که طبعاً از اسپارت به‌روم سرایت کرده و منظور از وضع این قانون آن بوده که کشور فرزندان قوی‌البنیه و نیرومند داشته باشد و در نتیجه یك قانون سیاسی است ولی قانون دیگر که حاوی مجازات شدیدی برای زنهای خائن می‌باشد برای تزکیهٔ اخلاق و حفظ عفت و عصمت وضع شده و در نتیجه یك قانون مدنی است بدین معنی این دو قانون از یك‌نوع نیستند و برخلاف آنچه ظاهراً استنباط می‌شود متناقض نمی‌باشند.

۱۹. مسائلی که باید به‌وسیلهٔ قوانین خانواده حل و تصفیه شود نباید با قانون مدنی حل و تصفیه گردد

یکی از قوانین طوایف «ویزیگوت» این بود که غلامان خانواده مشاهده

کردند که در آنجا زن و مردی به‌طریق نامشروع با هم آمیزش کرده‌اند، زن و مرد را به‌یکدیگر بسته و هر دو را برای مجازات نزد شوهر یا قاضی ببرند. این قانون خیلی بد و حتی سهمگین بود زیرا وظیفهٔ مجازات کردن و کشیدن انتقام را برعهدهٔ غلامان یعنی اشخاصی گذاشته بودند که خیلی پست و فاقد خصائل حمیده بودند.

در کشورهای خاورزمین که رسم حرمسرا برقرار است وغلامان عهده‌دار حفظ حرمسرا و عدم آمیزش زنهای حرم با اجنبی هستند این رسم بد نیست. در آنجا ها غلامان زنان و مردان فاسدالاخلاق را دستگیر کرده و به‌مجازات می‌رسانند که نه فقط آنها مجازات شده باشند بلکه ثابت کنند وظیفهٔ خود را به‌خوبی انجام داده و به‌هیچ وجه غفلت نمی‌نمایند و از این حیث نباید سوءظنی متوجه آنها بشود.

ولی درکشورهایی که زنان آزاد هستند و محبوس حرمسرا نمی‌باشند، این قانون خیلی‌بد است زیرا خانم‌خانه را تحت اطاعت غلامان و خدمتگزاران می‌گذارد. فرضاً هم که خانه را تحت اطاعت غلامان و خدمتگزاران بگذارند این رسم نباید هرگز از حدود مقررات خانوادگی تجاوز نماید و صورت یک قانون مدنی را به‌خود بگیرد.

۲۰. مسائلی که باید از طریق قوانین بین‌المللی حل و تصفیه شود نبایستی با قوانین مدنی حل و تصفیه گردد

آزادی عبارت از این است که شخص مجبور نباشد برخلاف مقررات قانون کاری را انجام دهد. این آزادی حاصل نمی‌شود مگر اینکه قانون مدنی درکشور اجرا گردد. بنابر این وقتی که ما می‌گوییم آزاد هستیم معنایش این است که تحت لوای قانون مدنی مدنی زندگی می کنیم.

ولی نظر به‌اینکه رؤسای دول و زمامداران بین خودشان یک قانون مدنی ندارند که تحت لوای آن زندگی کنند، آزاد نیستند و همواره ممکن است تحت‌فشار قرار بگیرند و یا به‌زمامداران دیگر فشار وارد آورند به‌همین جهت معاهداتی را که اجباراً منعقد کرده‌اند عیناً مثل معاهداتی است که به طیب‌خاطر امضا کرده باشند و دارای اعتبار می‌باشد مفاد این قراردادها که‌با فشار به‌وجود می‌آیند همانقدر اجباری‌اند که قراردادهای مبتنی بر اراده آزاد و رضایت.

ما افراد ملت که تحت لوای قانون مدنی زندگی می‌کنیم اگر وقتی ناچار شدیم قراردادی را برخلاف مقررات قانون منعقد نماییم به‌استناد همان قانون مدنی می‌توانیم آن را لغو کنیم و خود را از فشار تعهدات غیرقانونی آزاد نماییم، ولی رؤسای دول و کشورها نمی‌توانند این کار را بکنند و چون زورگفتن و زور شنیدن وضع عادی زندگی آنهاست، ناچارند تعهدات قراردادی را که جبراً بر آنها تحمیل شده بپذیرند، زیرا اگر شانه از زیر بار تعهدات خالی کنند بدان می‌ماند که از وضع عادی و زندگی همیشگی خود شکایت نمایند و یا بخواهند مافوق سایر رؤسای دول قرار بگیرند و یا سایر فرمانداران را اتباع خود بدانند و بالاخره مثل این است که بخواهند برخلاف طبیعت اشیاء واحوال آنها رفتار کنند.

۲۱. مسائلی که باید به‌وسیله قوانین بین‌المللی حل و تصفیه گردد نبایستی به‌وسیله قوانین سیاسی حل و تصفیه شود

قوانین سیاسی مقرر می‌دارد هر مجرمی در محاکم جنایی و مدنی کشوری که در آنجا هست محاکمه شود و تحت نظر زمامداران آنجا باشد.

به‌موجب قوانین بین‌المللی سلاطین و رؤسای دول نمایندگانی را به‌نام سفیر به‌دربار یکدیگر می‌فرستند لیکن دلایل طبیعی اجازه نمی‌دهد این نمایندگان مطیع سلاطین و محاکم کشوری باشند که بدانجا اعزام شده‌اند. علتش این است که نمایندگان نامبرده نماینده قول و تعهدات پادشاه متبوع خود می‌باشند و این قول و تعهد باید آزاد و هیچ نوع مانعی در مقابل خود نداشته باشد.

گاهی ممکن است سفرا و نمایندگان، طرف نفرت درباری که در آنجا مأموریت دارند واقع شوند زیرا آنها از طرف پادشاه خود که آزاد و بلامانع است سخن می‌گویند و در این صورت باید مصونیت داشته و مورد تعذیر واقع نگردند. سفیر و نماینده دولت دیگر را نباید برای عدم پرداخت وام و یا به‌اتهام جنایت توقیف کرد زیرا در چنین صورتی توقیف آنها آسان می‌شود. به‌همین جهت سلاطین هرگز اشخاصی را برای سفارت انتخاب نمی‌کنند مگر اینکه از خصائل حمیده آنان اطمینان داشته و بدانند مرتکب اعمالی نخواهند شد که لطمه به‌حیثیت پادشاه متبوع آنها بزنند.

بنابراین در مورد سفراء و نمایندگان سلاطین و رؤسای دول بیگانه باید اصول حقوق بین‌المللی را در هر کشوری رعایت کرد و نسبت به‌آنان طبق قوانین سیاسی رفتار نکرد و اگر سفیر یا نماینده‌ای از مقام خود سوءاستفاده کرد باید به‌پادشاه‌متبوع او شکایت کرد. در این صورت از دو حال خارج نیست یا پادشاه چنین نماینده را مجازات خواهد کرد و یا شریک اعمال او خواهد شد و معلوم خواهد گردیداعمال بی‌رویهٔ او برحسب دستور پادشاه متبوع خود بوده است.

۲۲. سرگذشت شوم اینکاآتوآلپا [۱۸]

وقتی اسپانیولیها مکزیک را تصرف کردند اصولی را که گفتیم با بی‌رحمی لغو کردند و «اینکا آتوآلپا» را به‌قتل رسانیدند، این شخص جز به‌وسیله حقوق بین‌المللی نمی‌بایست تحت محاکمه قرارگیرد، ولی اسپانیولیها به‌وسیله قوانین‌سیاسی و مدنی او را محاکمه کردند و به‌اتهام اینکه چندین نفر از اتباع خود را کشته و زنان متعددی داشته او را محکوم کردند و بدتر از همه به‌وسیله قوانین سیاسی و مدنی اسپانیولیها او را محاکمه کردند و نه به‌وسیله قوانین مکزیک و با این عمل حقوق بین‌المللی را نقض کردند.

۲۳. وقتی‌که قوانین سیاسی براثر بعضی‌کیفیات موجب انهدام دولت شد باید به‌قوانین سیاسی دیگر متوسل‌گردید که دولت را حفظ کند این قوانین‌گاهی از اوقات به‌حقوق بین‌المللی تبدیل می‌شوند

وقتی که قانون سیاسی درکشوری اصولی را برای وراثت حکومت و دولت تعیین می‌نماید و این اصول باعث انهدام آن حکومت یا دولت می‌شود، نباید تصور کرد قانون سیاسی دیگری قادر به‌تغییر و جبران آن نیست، و نیز نباید تصور کرد که این قانون معارض و متناقض قانون اول می‌باشد زیرا به‌طورکلی اساس وضع هر قانونی ناشی ازاین اصل است که نجات وسعادت ملت تأمین‌گردد. وضع قانون خود اساسی‌ترین قانونهاست.

در جاهای دیگری «روح‌القوانین» گفته‌ایم که وقتی یک دولت بزرگ تابع دولت دیگری گردید ضعیف خواهد شد و دولت اصلی را ضعیف خواهدکرد زیرا

اصلاح هر کشوری در آن است که زمامدارش در خود آن کشور باشد و در مصارف وجوه عمومی و خزانه دولت نظارت دقیق کند تا پول کشور از سرحدات خارج نگردد و باعث فقر آن کشور و ثروت کشور دیگر نشود. این نکته دارای اهمیت فوق‌العاده می‌باشد که زمامدار هر ملت باید دارای مقصد و ایدآل بخصوصی بوده و او که می‌خواهد حکومت کند نباید اصول اخلاقی ملل بیگانه را بپذیرد و آن افکار را در کشوری که تحت نظر اوست اجرا کند زیرا هر ملتی قوانین و رسوم و آداب خود را دوست می‌دارد و از آنها راضی است، کمتر اتفاق افتاده است که بتوانند بدون خونریزی یک مرتبه آداب و رسوم و قوانین ملتی را عوض نمایند، تاریخ تمام ملل دنیا مؤید این حقیقت است.

با رعایت نکات فوق وقتی وارث سلطنت و ولیعهد کشوری زمامدار کشور دیگر شد صلاح کشور اولی این است که حق سلطنت را از او سلب نماید و صلاح کشور دوم هم در این است که پادشاه آن زمامداری کشور اولی را قبول ننماید و حق سلطنت بر آن کشور را از خود سلب کند. برای رعایت همین مصلحت بود که در اوایل سلطنت ملکه **الیزابت** [۱۹] در کشور روسیه قانونی وضع شد که پادشاه هیچ کشوری نمی‌تواند از راه وراثت پادشاه کشور روسیه بشود. قانون پرتغال هم سلطنت خارجیان را در کشور پرتغال از راه وراثت ممنوع کرده است.

هر گاه ملتی بیمناک باشد که بر اثر وصلت دو خانوادهٔ سلطنتی فرزندانی به‌وجود آیند که دعوی وراثت سلطنت را نمایند و یا در نتیجه این وصلت خاک کشور تقسیم شود می‌تواند به‌موجب قوانین مخصوص فرزندانی را که از این وصلت به‌وجود می‌آیند از حق وراثت محروم کنند، بدیهی است محروم شدگان به هیچ وجه حق شکایت ندارند.

۲۴. مقررات انتظامی [۲۰] نوع دیگری از قوانین مدنی محسوب می‌شوند

از یک نقطه‌نظر تبه‌کاران بر دو قسمت هستند: یک دسته از آنها کسانی می‌باشند که مجریان قانون آنان را مجازات می‌کنند؛ دسته دیگر آنانی هستند که اجراکنندگان قانون آنها را اصلاح می‌نمایند. دستهٔ اول یعنی تبه‌کاران که مجازات می‌شود، مطیع نیروی قانون می‌باشند ولی دستهٔ دوم یعنی آنهایی که اصلاح می‌گردند

مطیع صلاحیت قانون هستند یعنی صلاحیت قانون در بارهٔ آنها مجری است. دسته اول به‌حکم قانون از جامعه دور می‌شوند که کیفر اعمال خود را ببینند ولی دستهٔ دوم را وادار می‌نمایند تا مطابق مقررات و نظارت جامعه زندگی کنند.

در مقررات انتظامی تأثیر و مداخله مجری قانون زیادتر است ولی در مورد اصلاح تبه‌کاران تأثیر و مداخله قانون بیشتر است. مواردی که مشمول مقررات انتظامی می‌شود، وقایع و حوادث و اتفاقات کوچک و روزانه است که حل و تصفیه آن طول مدت و تشریفات زیاد قانونی لازم ندارد ولی مواردی که مشمول مجازاتهای بزرگ می‌شود حوادث روزانه نیست و هر لحظه اتفاق نمی‌افتد و حل و تصفیهٔ آن محتاج به‌اجرای تشریفات قانونی است وطول مدت‌می‌خواهد تا به‌حکم قانون دربارهٔ آنها قضاوت شود.

مواردی که مشمول مقررات انتظامی می‌شود چون کوچک و متعدد و روزمره می‌باشد لذا در خور مجازاتهای بزرگ نیست و این موارد را می‌توان با آییننامه‌ها حل و تصفیه کرد. بنابراین نباید خلافهای کوچک را با تبه‌کاریهای بزرگ اشتباه کرد و مواردی راکه مشمول مجازاتهای خفیف است به‌جای موارد مهم مشمول مجازاتهای مندرج در قانون گرفت، زیرا این دو مورد از حیث نوع با هم تفاوت دارند لذا قانونی که در ایتالیا وضع شده و حمل سلاح‌گرم را مشمول مجازات اعدام کرده برخلاف اهمیت طبیعی و احوال شیء می‌باشد، چه آنکه دراین قانون مجازات حمل سلاح بقدری شدید تعیین گردیده که با مجازات استعمال آن و قتل نفس برابر است و حال آنکه عمل اول یک خلاف مربوط به‌امنیت داخلی و عمل دوم یک تبه‌کاری و جنایت است و نباید مجازات این دو عمل یکی باشد.

می‌گویند در زمان قدیم امپراتوری‌حکم کرد نانوایی را در تنور بیندازند زیرا نانوا کم فروخته بود و این عمل در نظر تودهٔ مردم عمل قابل‌تحسینی جلوه‌کرد در صورتی که عمل امپراتور در این مورد قابل تحسین نمی‌باشد و بلکه ظلم است زیرا مجازات با میزان و چگونگی جرم تناسب ندارد.

۲۵. موارد خاصی راکه محتاج حل وتصفیه مخصوصی است وطرز تصفیهٔ آنها وابسته به‌ماهیت خودشان می‌باشد نبایدمطیع مقررات قانون‌مدنی کرد

رسوم و مقررات و قوانینی راکه سابقاً برای کارکنان کشتیهای جنگی و یا

بازرگانی در طی مسافرت وضع کرده‌اند نباید به‌کلی کنار گذاشت و به‌جای آنها قوانین مدنی را برقرار کرد، مگر به‌نسبت معینی که اسلوب زندگی کارکنان دریا هنگام مسافرت با وضع زندگی سکنهٔ شهرنشین شبیه می‌شود. **فرانسواپیرار** [۲۱] در کتاب خود می‌گوید: دریانوردان پرتغالی اصول و مقررات قدیم کارکنان کشتی را اجرا نمی‌کردند ولی دریانوردان فرانسوی این اصول را رعایت می‌کردند.

اما حقیقت این است که چون بین زندگی دریانوردان و سکنهٔ شهری وجه مشابهت خیلی کم است بقای اصول مزبور با جرح وتعدیل بهتر از آن است که به کلی لغو شود زیرا کارکنان دریا کسانی هستند که فقط مدت قلیلی با هم در دریا زندگی می‌کنند و درطی‌این مدت احتیاجاتی ندارند، وسایل زندگی آنها درکشتیهای جنگی دولتی و درکشتیهای بازرگانی بنگاههای تجارتی تأمین شده است و یگانه منظورشان هم به‌پایان رساندن دورهٔ مسافرت است، در طی این مسافرت هم در جامعه زندگی نکرده بلکه درکشتی زندگی می‌کنند و در واقع سکنهٔ کشتی هستند نه سکنهٔ کشور. آیا با رعایت نکات فوق جائز است قوانین و مقرراتی که برای حفظ انتظام یک‌جامعه و تأمین ضروریات او وضع شده در مورد کشتی‌نشینان هم به‌همان طریق اجرا شود؟ هرگز.

قوانین دریانوردان به‌مقتضای‌زمان تغییراتی کرده که ناشی از وضع دریانوردی است، مثلاً هنگامی که کشتیها فقط به‌موازات ساحل حرکت می‌کردند و جرئت رفتن وسط دریا را نداشتند اهالی جزیرهٔ رودس واقع در مدیترانه قانونی وضع کردند که هنگام طوفان وظیفه نگهداری کشتی و محمولات آن برعهدهٔ کسانی است که درکشتی هستند وکسانی که درساحل پیاده شده‌اند هیچ مسئولیتی ندارند. بدیهی است این‌قانون برای امروزکه کشتیها وسط دریاها حرکت می‌کنند بی‌معنی است.

یادداشتهای کتاب بیست و ششم

۱. Henry II (۱۵۱۹ - ۱۵۵۹) پادشاه فرانسه در سالهای ۱۵۴۷ تا ۱۵۵۹ از سلسله والوا، دومین پسر فرانسوای اول، در سال ۱۵۳۳ با کاترین دومدیسی ازدواج کرد، در زمان او فرانسه با انگلستان وارد جنگ شد و ابتدا موفقیتهایی به‌دست آورد اما سرانجام از اسپانیا شکست خورد و هنری دوم در حین جنگ زخمی و کشته شد.

۲. Recessuinthus یکی از سلاطین ویزیگوت.

۳. Phaedra دختر مینوس و زن اوپاسیفائه (که عاشق گاو چوبینی شد و مینوتاروس هیولا را زاد). تسئوس پادشاه و قهرمان آتن که دختر بزرگ مینوس را به‌زنی گرفته بود پس از مرگ مینوس دختر دیگر او فایدرا را نیز تصاحب کرد. اما فایدرا عاشق هیپولوتوس پسر تسئوس گردید. اما او از پذیرش فایدرا امتناع کرد. براثر این‌واقعه فایدرا در حالی که هیپولوتوس را متهم به‌تجاوز کرده بود خود را به‌دار آویخت.

۴. Hippolytus پسر تسئوس فایدرا. قصه فایدرا و هیپولوتوس شبیه به‌قصه یوسف وزلیخا یا سیاوش و سودابه است.

۵. Voconia قانون ووکونیا مصوب سال ۱۶۹ قبل از میلاد در روم در باب ارث و میراث.

۶. St. Augustinns (۳۵۴ - ۴۳۰) عالم الهیات مسیحی و از آبای کلیسا بزرگترین متفکر عهد اول مسیحی، کتاب مدینه خدا که فلسفه تاریخ مسیحی را بیان می کند در سرتاسر قرون وسطی بر اذهان و عقول متفکران مسیحی سیطره داشته است، این متفکر مسیحی زندگی پرماجرائی داشته، ابتدا مشرک و پیرو مانی بود این ماجرا درکتابی از او بنام اعتراف جمع آمده است.

7. Marculfus

۸. Wumidia دولتی قدیم درشمال افریقا درمحل الجزایر کنونی.

9. Desalces

10. Gala

۱۱. Abyssinians اهالی ناحیه و کشوری قدیمی در شمال افریقا به‌نام اتیوپی در جنوب دریای سرخ.
۱۲. Pelusium شهر باستانی مصر.
۱۳. Isis یکی از خدایان مصری.
۱۴. Beaumanoir نویسنده فرانسوی قرن هجده.
۱۵. Ostracism استراسیزم از مقرراتی بود که یونانیها برای جلوگیری از بروز دیکتاتوری وضع کردند، به‌این طریق که هر وقت نفوذ یکی از زمامداران زیاد می‌شد تصور می‌کردند ممکن است به‌خیال دیکتاتوری بیفتد برای مدت پنج سال او را نفی بلد می‌کردند، ولی این تبعید برخلاف امروز جنبهٔ مجازات نداشت و حتی کم و بیش حاکی از تقدیر و تکریم بود. مترجم
۱۶. Cato (۲۳۴ - ۱۳۹) سردار سیاستمدار، سنسور و دانشمند و خطیب رومی؛ او نخستین نثرنویس بزرگ لاتین محسوب می‌شود، رسالهٔ او در باب کشاورزی تنها اثر وی و قدیمترین کتاب لاتینی است که باقی‌مانده است. یکی از آثار پلوتارک شرح زندگانی کاتو سنسور رومی است.

17. Hortensius

۱۸. Ynca Athualpa پادشاه مکزیک (قوم آزتک).
۱۹. Elisabeth I (۱۵۳۳ - ۱۶۰۳) ملکهٔ انگلستان درسالهای ۱۵۵۸ تا ۱۶۰۳، دختر هنری هشتم، وی که ملکه‌ای مقتدر بود با کمال قدرت از مذهب پروتستان حمایت کرد و از ایالات متحده امریکا که ضداسپانیا طغیان کرده بود، جانبداری کرد و با هانری چهارم پادشاه فرانسه متحد گردید. وی حامی ادبیات، هنر و تجارت بود و استعمار را تشویق می‌کرد. او شوهر اختیار نکرد و با مرگ او خاندان تودورها (tudors) دیگر به‌سلطنت نرسیدند.
۲۰. Police مقررات مربوط به‌امنیت داخل کشور.

21. Francois Pirard

کتاب بیست و هفتم

اصل و مبدأ قوانین رومی در باب ارث
و اصلاحات و تغییرات آن

۱. قوانین رومی در باب ارث

برای موضوع ارث و تحقیق در مبدأ آن باید به‌روزگاران خیلی قدیم برگشت و برای یافتن این مبدأ ناچاریم در قوانین اولیه روم تفحص نماییم، معلوم نیست که آیا قبل از نویسندهٔ این کتاب دیگران درصدد یافتن مبادی قانون میراث رومی برآمده‌اند یا نه؟

به هر حال بطوری که «پلوتارک» در کتاب مقایسه بین نوما و لوکودگوس و همچنین «دیونوسیوس» در کتاب خود می‌نویسند، «رومولوس» بانی شهر روم اراضی کشور کوچک خویش را بین اتباع خود قسمت کرد و از این جهت تصور می‌رود قانون میراث رومی ازآنجا سرچشمه گرفته باشد، زیرا مقرراتی که برای تقسیم اراضی وضع شده بود چنین اقتضا می‌کرد که ملک یک خانوادهٔ دیگر منتقل نشود و به همین جهت برای هر خانواده دوطبقه وارث تعیین کردند. دسته اول فرزندان و نواده‌هایی بودند که تحت اراده و توجه پدر زندگی می‌کردند که آنها را وارث طبقهٔ‌اول خواندند. دستهٔ دوم کسانی بودند که درصورت فقدان طبقهٔ‌اول نزدیکترین خویشاوند خانواده محسوب می‌شدند به‌شرط آنکه از یک عضو ذکور خانواده به وجودآمده باشند که‌آنها را وارث‌طبقهٔ‌دوم می‌خواندند. نتیجه‌این‌شد که‌خویشاوندانی که از نسل اناث خانواده به‌وجود می‌آمدند از ارث محروم گردیدند، زیرا ثروت خانواده‌ای را به‌خانوادهٔ دیگر می‌بردند و حال آنکه اصل این بود که ثروت خانواده

به‌جای دیگر منتقل نشود. روی همین اصل مقرر شد فرزندان نباید از مادر ارث ببرند و نیز مادران نبایستی از فرزندان میراث ببرند زیرا ثروت خانواده را به‌خانوادهٔ دیگر می‌بردند.

بنابراین قاعده در «قانون‌الواح دوازده‌گانه» نیز مقرر شد در صورت فقدان وراث طبقهٔ اول، وراث طبقهٔ دوم می‌توانند ارث ببرند ولی مادر و فرزند نمی‌توانند از میراث یکدیگر نصیبی داشته باشند. در اینجا تفاوتی نداشت که وراث طبقهٔ‌اول یا طبقه دوم مرد یا زن باشد، در هر صورت بستگان طرف مادر به‌هیچ‌وجه ارث نمی‌بردند و اگر زنی که ارث به‌او رسیده شوهر اختیار می‌کرد اموال موروثی همواره به‌خانواده‌ای که از آنجا خارج شده بود باز می‌گشت. نتیجهٔ دیگری که از این اصل به‌دست آمد این بود که نوه‌های پسری از پدربزرگ خود ارث می‌بردند ولی نوه‌هایی که از دختر یک‌مرد به‌وجود آمده بودند از پدربزرگ خود ارث نمی‌بردند و برای اینکه اموال پدر به‌خانوادهٔ دیگر منتقل نشود وارث طبقهٔ دوم ذکور یک پدر بر نوه‌های دختری او مقدم شمرده می‌شدند، به‌این طریق دختر از پدر خود ارث می‌برد ولی اطفال او ارث نمی‌بردند. بالاخره در روم قدیم زن ارث می‌برد مگر اینکه ارث بردن او با قانون تقسیم اراضی منافی باشد یعنی سبب‌انتقال ملک از یک خانواده به‌خانوادهٔ دیگر شود.

بنابراین قانون میراث در روم‌قدیم یک قانون داخلی بوده که از قانون تقسیم اراضی سرچشمه گرفته و مثل بعضی از قوانین دیگر رومیها آن را از خارجیان اقتباس نکرده بودند زیرا زمانی ملت روم نمایندگانی به یونان فرستاد تا درقوانین آن کشور مطالعاتی بکنند و در بازگشت آنان رومیها بعضی از قوانین یونانی را پذیرفتند.

«دیونوسیوس» می‌گوید: در زمان پادشاهی «سرویوس تولیوس» چون قوانین «رومولوس» و «نوما» کهنه شده بود، این امپراتور آن قوانین را تجدید کرد ومقررات جدیدی وضع نمود که باعث تقویت قوانین نامبرده گردید. بالنتیجه می‌توان گفت که قوانین مربوط به‌ارث از طرف این سه‌نفر «رومولوس»، «نوما»، «سرویوس تولیوس» وضع گردیده است.

چون مقررات مربوط به‌میراث در روم روی شالودهٔ حقوق و قانون سیاسی وضع شده بود کسی مجاز نبود به‌میل خود آن را تغییر بدهد و به‌طیب‌خاطر خود وصیتنامه

بنویسد؛ ولی با این وصف خیلی سخت بود که انسان در آخرین روزها و ساعات عمر خود اختیار مال خویش را نداشته و نتواند به‌وسیلهٔ عطایا و بخششها درحق‌دیگران نیکی کند. برای رفع این عیب و اینکه قوانین کشوری را با تمایل طبیعی افراد وفق بدهند مقرر شد مردم قبل از مرگ حق دخل و تصرف در مال خودشان را داشته باشند مشروط بر اینکه وصیتنامه خود را در مجلس ملی بنویسند، به این طریق وصیتنامه‌ها دارای قوت قانونی شدند زیرا در مجلس ملی تنظیم می‌گردیدند.

قانون‌الواح دوازده‌گانه به‌صاحبان میراث و کسانی که می‌خواستند وصیتنامه تنظیم نمایند اجازه داد هرکس را می‌خواهند به‌سمت وارث تعیین نمایند. در این مورد باید به‌دو نکتهٔ مهم توجه کرد: اول اینکه قوانین قدیم روم بطوری که گفتیم شمارهٔ اشخاصی را که می‌توانستند بدون وصیتنامه ارث ببرند خیلی محدود کرده و از طرف دیگر همین قوانین اجازه داد صاحب میراث هرکس را که می‌خواهد برای وراثت انتخاب نماید. این دو موضوع ظاهراً متناقض به‌نظر می‌آید در صورتی که اینطور نیست زیرا روح و مبادی این دو قانون با یکدیگر تفاوت دارد، روح قانون اولی موضوع تقسیم اراضی بود که نمی‌خواستند زمین و دارایی از خانه خارج شود ولی مبدأ قانون دومی از اینجا ناشی بود که چون به‌موجب «قانون رومولوس» پدر می‌توانست فرزند خود را بفروشد به‌طریق اولی می‌توانست آنها را از میراث محروم کرده و میراث خود را به‌دیگری واگذار نماید.

در قوانین قدیم آتن تنظیم وصیتنامه مجاز نبود و اهالی آتن حق نوشتن وصیتنامه نداشتند. ولی «پلوتارک» در کتاب زندگانی سولون می‌نویسد: «سولون تدوین وصیتنامه را مجاز کرد و فقط کسانی که دارای فرزند بودند نمی‌توانستند وصیتنامه بنویسند یعنی مال خود را به‌دیگران منتقل کنند.» اما مقننین رومی ازلحاظ برتری و توانایی پدر بر پسر اجازه دادند صاحبان میراث می‌توانند علیه منافع پسر خود وصیتنامه بنویسند و آنها را از میراث محروم کنند.

باید تصدیق کرد که قوانین قدیم آتن در قسمت ارث برقوانین روم رجحان داشته زیرا در روم مردم می‌توانستند بدون هیچ قید و شرط وصیتنامه بنویسند و میراث خود را به‌هرکس که می‌خواهند بدهند بدین ترتیب روح و فلسفه قانون سیاسی میراث که مبدأ آن تقسیم اراضی بود از بین رفت و این موضوع باعث شد

تفاوت فاحشی بین طبقهٔ فقیر و غنی ایجاد گردد و به‌واسطه اینکه چندین ارث به یک‌نفر می‌رسید و اراضی بسیاری را متصرف می‌گردید نسبت به‌دیگران که چیزی نداشتند رجحان می‌یافت و آن وقت این تفاوت طبقاتی و اختلاف فاحش بین طبقه فقیر و غنی سبب شد که مردم روم در دوره‌های مختلف مرتباً تقاضای تجدید تقسیم اراضی را کردند. آنان‌چه در زمانی که سادگی زندگی آمیخته به‌فقر و فاقه از خصائص رومیان بود، چه در دوره‌های تجمل‌پرستی و اصراف و تبذیر،این تقاضاها را داشتند.

به‌هر حال نظر به اینکه مقرر بود وصیتنامه‌ها را در مجلس‌ملی تدوین نمایند تا صورت قانونی داشته باشد و آنهایی که در میدان جنگ بودند نمی‌توانستند در مجلس ملی حاضر شوند به‌این جهت به‌سربازان اجازه داده بودند وصیتنامه‌های خود را در حضور چندنفر از رفقای خودتدوین نمایند، این وصیتنامه عیناً نظیر وصیتنامه‌ای بود که در مجلس ملی تدوین شده باشد و صورت قانونی داشت. از طرف دیگر چون مجلس بزرگ ملی هر سال بیش از دو مرتبه تشکیل نمی‌شد و ضمناً برتعدادجمعیت رومیان افزوده شده و کارها رونق و توسعه یافته بود مقرر کردند که سردم حق داشته باشند وصیتنامه‌های خود را در حضور پنج‌نفر آدم بالغ که هر یک از آنها نمایندهٔ یکی از طبقات پنجگانه ملت روم باشند، تنظیم نمایند و در حضور این چند نفر وارث ماترک وصیت کننده را از او خریداری می‌کرد یعنی به‌خود منتقل می‌نمود و شخص دیگری به‌وسیله ترازو قیمت ماترک مزبور را تعیین کرده و بهای آن را می‌کشید، زیرا رومیها در آن تاریخ پول نداشتند و بهای اشیاء را با وزن کردن بعضی از فلزات تعیین می‌کردند. باید دانست در این معامله خریدارکه وارث باشد همه چیز صاحب میراث و حتی خانواده او را خریداری می‌کرد.

«یوستینیانوس» می‌گوید: این خرید وفروش مجازی و خیالی بود. و با آنکه در اوایل حقیقت داشت ولی بعدها مجازی شد، منشأ قسمت مهمی از قوانین رومی که بعداً برای میراث وضع شد همین خرید و فرش بوده و اشخاصی که بخواهند دلایل کافی برای تأیید این موضوع به‌دست آورند باید به‌آثار «اولپیانوس» مراجعه نمایند، از جمله دلایل اینکه اشخاص دیوانه و لال وکر نمی‌توانستند وصیتنامه تنظیم نمایند زیرا کرها گفتار خریدار را نمی‌شنیدند و لالها نمی‌توانستند شرایط و مقررات معامله را بیان نمایند و نام وارث را بر زبان آورند و دیوانه‌ها هم که از هر

نوع خرید و فرش ممنوع بودند نمی‌توانستند خانوادهٔ خود را بفروشند. چون وصیتنامه‌ها بدواً در مجلس ملی تدوین می‌شد، جنبهٔ حقوق سیاسی را داشت نه حقوق مدنی و در واقع به‌منزله حقوق عمومی بود نه حقوق خصوصی و شخصی. به‌این جهت پدر نمی‌توانست به‌فرزند خود اجازهٔ تنظیم وصیتنامه را بدهد و از حق شخصی خویش استفاده نماید.

در بسیاری از ملل قدیم تنظیم وصیتنامه با یک معامله عادی فرق نداشته است زیرا وصیتنامه را هم مثل معاملات عادی و تابع اراده فردی و استفاده ازحقوق شخصی می‌دانستند. لیکن در روم‌قدیم چون وصیتنامه در مجلس ملی تنظیم می‌شد و جنبهٔ حقوق عمومی را داشت دارای تشریفات خاصی بود که مطابق تنظیم و تدوین معاملات و اسناد عادی نبود. امروز هم این تشریفات درکشور فرانسه که قوانین آن از حقوق روم قدیم استفاده شده هنوز باقی است. چون وصیتنامه در مجلس ملی تدوین می‌شد و جنبهٔ قانون ملی را داشت می‌بایستی طوری تدوین شود که نظیر قانون صریح و آمرانه باشد، به‌همین جهت در روم‌قدیم هیچ کس نمی‌توانست ماترک خود را به‌دیگری واگذار کند مگر با عبارتی که جنبهٔ امر کردن را داشته باشد مثل اینکه بگوید: «تیتوس تو وارث من باش» و به‌همین دلیل می‌توانستند ماترک خود را به‌دیگری واگذار نمایند و وارث حقیقی را از ارث محروم کنند ولی هیچ‌گاه نمی‌توانستند برای واگذاری میراث میانجی و واسطه انتخاب نمایند یعنی ازکسی خواهش و یا تقاضا کنند که میراث آنهارا به‌دیگری واگذار کند برای اینکه در این عمل وصی و موصی با هم روبرو نمی‌شدند و امر صریحاً از طرف صاحب میراث به‌وارث ابلاغ نمی‌گردید. وقتی که پدر پسر خود را وصی خویش قرارنمی‌داد و در عین حال او را از میراث محروم نمی‌کرد وصیتنامه لغو می‌شد و اگر دختر خویش را وصی خود قرار نمی‌داد و درعین حال او را از ارث محروم نمی‌کرد وصیتنامه به‌قوت خود باقی بود. به‌عقیدهٔ من علتش این است که در مورد اول نوهٔ او از ارث محروم می‌گردید چه آنکه به‌موجب وصیتنامه پدربزرگ پدرش وارث نبود ولی در مورد دوم لطمه به‌حق فرزندان دختر وارد نمی‌آمد زیرا آنها بدون وصیتنامه هم از مادر ارث نمی‌بردند برای اینکه جزء خویشاوندان طبقهٔ اول و دوم مورث نبودند.

بطوری که گفتیم قوانین اولیه روم در خصوص میراث ناشی از تقسیم اراضی بود و نظری به‌محدود کردن ثروت زنان نداشت و چون همواره ثروت با تجمل پرستی توأم می‌باشد به‌این طریق وسیلهٔ تجمل برای زنها پیدا شد ولی در بین دومین و سومین جنگ‌روم و «کارتاژ» عیب تجمل‌پرستی و ثروت فوق‌العاده زنها آشکار شد و در این هنگام یکی از وکلای مجلس ملی **کوینتوس ووکونیوس** [۱] قانونی را پیشنهاد کرد که موسوم «به‌قانون ووکونیا» شد. گرچه در خصوص قانون نامبرده تاکنون مطالب بسیاری نوشته شده است ولی چون مطالب مزبور مبهم بوده من سعی می‌کنم آنها را روشن نمایم و برای اینکه بدانید چرا مطالب روشن نبوده است بعضی نمونه‌های آنها را بیان کرده و سپس به‌شرح نظریه خود می‌پردازم.

«سیسرون» در ضمن یکی از خطابه‌های خود به‌طور مبهم می‌گوید: «قانون ووکونیا» با ارث بردن زنان مخالفت کرده اعم از اینکه شوهر کرده باشند یا نه. «لیویوس» هم که از «قانون ووکونیا» اسم برده توضیحی دربارهٔ آن نداده است. به‌طور کلی از گفته‌های سیسرون و «سن‌اوگوستینوس» معلوم می‌شود که حتی یگانه دختر متوفی از ارث محروم بوده است. «کاتو» با تمام قوای خود کوشیده که‌قانون ووکونیا را اجرا نماید. «آولیوس گلیوس» در یکی از خطابه‌های خود از این قانون دفاع می‌کند و عقیده دارد که اگر زنان از میراث محروم گردند تجمل‌پرستی از بین می‌رود و جای دیگری همین «آولیوس گلیوس» برای از بین بردن تجمل‌پرستی با قانون پیشنهادی یکی از وکلای مجلس به‌نام اوپیوس موافقت کرده بود.

در تذکره‌های «تئوفیلوس» و «یوستینیانوس» در خصوص فصلی از قانون ووکونیا صحبت می‌شود که هبه کردن را قدغن کرده و بعضی از اشخاص که این فصل را خوانده‌اند تصور می‌کنند علت قدغن کردن هبه در قانون ووکونیا این بوده که مبادا صاحب میراث بقدری اموال خود را هبه نماید که دیگر وارث به واسطه ناچیزی ماترک از قبول آن خودداری کند. ولی باید متوجه بود منظور قانونگذار چیز دیگری بوده است، قانونگذار می‌خواسته است که مطلقاً زنها را از ارث محروم‌نماید واگرمردها می‌توانستند اموال‌خود را هبه نمایند ممکن‌بود قبل‌ازمرگ دارایی خود را به‌زنان هبه کنند و به‌این طریق زن، صاحب ماترک مرد می‌گردید بدون اینکه از وی ارث برده باشد.

قانون ووکونیا اصولاً برای این وضع شد که از ثروت زیاد زنان جلوگیری نماید و به‌همین جهت تصاحب میراثهای بزرگ را برای زنان ممنوع کرد و درضمن اینکه زنها را از میراث محروم کرد مقرر داشت که مبلغی به‌زنهای محروم بپردازند زیرا میراث کم ممد تجمل نمی‌شود ولی «سیسرون» نمی‌گوید که این مبلغ چقدر بوده، اما به‌قول «دیون» مبلغ مزبور صدهزار سسترس رومی بوده است.

باید دانست که «قانون ووکونیا» برای این وضع شد که ثروت را محدود نماید نه اینکه فقروفاقه را محدود کند لذا فقط کسانی مشمول این قانون بودند که جزء «طبقات پنجگانه ملت روم» نامشان ثبت شده بود. بنابراین فقط «طبقات پنجگانه ملت روم» مشمول این قانون بودند و طبقهٔ ششم مشمول نمی‌شدند. همین استثنا سبب گردید که یک عده از زیر بار قانون ووکونیا شانه خالی کنند.

خوانندگان می‌دانند که مردم قدیم روم فوق‌العاده مقید به تشریفات بودند و همواره اصرار داشتند «نص قانون» را به موقع اجرا بگذارند نه «روح قانون» را بنابراین این پدرانی بودند که اصلاً نام خود را در صورت طبقات پنجگانه ثبت نمی‌کردند تا بتوانند ماترک خود را برای دختر خویش به میراث بگذارند و قانونگذاران هم این کار را برخلاف قانون نمی‌دانستند زیرا پدران برخلاف نص قانون حرکتی نمی‌کردند، مثلاً شخصی به‌نام **آنیوس اسلوس** [۲] دختر خود را وارث خویش تعیین کرده وبه‌قول سیسرون کارخلاف قانونی راهم مرتکب نشده بود، زیرا اسم خود را در شمارهٔ طبقات پنجگانه محسوب نکرده بود. ولی شخص دیگری به‌نام **ورس** [۳] که قاضی بود این وصیتنامه را لغو کرد، آن وقت سیسرون می‌گوید: این شخص کار بد و خلافی کرده شاید منظور سویی داشته و الا از رسمی که سایر قضات تبعیت کرده‌اند او هم تبعیت می‌کرد و وصیتنامه را لغو نمی‌کرد. ولی در اینجا یک نکته هست و آن این است که در روم قدیم هرکس نامش در شمار طبقات پنجگانه ثبت نمی‌گردید واجد حقوق ملی نبود، نام ملیت بر او اطلاق نمی‌گردید، دراین‌صورت‌چگونه‌می‌توانست‌برای دخترخودمیراث‌باقی‌بگذارد. همانطوری که «ریونوسیوس» صریحاً می‌گوید به‌موجب اساسنامه «سرویوس تولیوس» در روم قدیم هرکس که نامش در صورت طبقات پنجگانه ثبت نمی‌گردید آزاد نبود و در شمار غلامان محسوب می‌شد. سیسرون و **زوناراس** [٤] نیز این موضوع را تأیید

می‌نمایند. پس معلوم می‌شود که احصاء شدن در طبقات مختلف به‌موجب قانون ووکونیا با مقررات اساسنامه سرویوس تولیوس فرق داشته است، زیرا اساسنامه او ملت را به‌شش طبقه تقسیم کرده بود که آخرین آنها طبقهٔ کارگران بی‌بضاعت و ناچیزترین افراد آزاد ملت بودند ولی قانون ووکونیا طبقه بابضاعت ملت را از لحاظ کمی و زیادی ثروت به‌پنج‌طبقه منقسم کرده بود و در این مورد تمایلات طبیعی بقدری نافذ بود که پدران به‌طیب خاطر از شمار این پنج‌طبقه محترم خارج شده و خود را جزء طبقهٔ ششم می‌کردند که بتوانند ماترک خود را به‌دختر خود بدهند و حتی خویشتن را در شمار طبقهٔ پایینتر هم قرار می‌دادند.

سابقاً گفتیم که قوانین رومی در امر میراث واسطه و میانجی قائل نبود که به‌وسیلهٔ او میراث به‌دیگری برسد ولی برای فرار از زیر بار قانون ووکونیا این رسم مرسوم گردید و مردم اشخاصی را واسطه قرار داده میراث خود را بدو می‌دادند که او به‌زنها تسلیم نماید. این اشخاص اغلب رعایت امانت را کرده و میراث را به‌زن مورث تسلیم می‌کردند و گاهی هم شخصاً ماترک متوفی را ضبط می‌کردند زیرا قانوناً وارث متوفی بودند چه بطوری که خوانندگان حدس می‌زنند این کار خلاف قانون پنهانی صورت می‌گرفت به‌این طریق که صاحب میراث علناً و رسماً ماترک خود را به‌شخصی که قانوناً می‌توانست ارث ببرد واگذار می‌کرد و سپس پنهانی از او خواهش می‌کرد که میراث او را به‌فلان زن تسلیم نماید.

ازکسانی که میراث را به‌وارث حقیقی تسلیم کردند **سکتوس‌پدوسوس** [٥] بود با اینکه هیچ‌کس از اصل موضوع خبر نداشت و این شخص می‌توانست اموال متوفی را برای خود ضبط نماید، مع‌ذلک به‌سراغ بیوه‌زن متوفی رفت و اموال را به او تسلیم کرد ولی دیگران و من‌جمله **سکستیلیوس روفوس** [٦] میراث را ضبط کردند و سیسرون به‌این موضوع اشاره کرده، در یکی از خطابه‌های خود می‌گوید: «در زمان جوانی سکستیلیوس روفوس» از من خواهش کرد به‌اتفاق وی‌به منزل رفقایش برویم وباآنها مشاوره نماییم که‌آیا بایستی ماترک **کونینتوس فادیوس گلوس** [٧] را به **فادیا** [٨] دختر او تسلیم نماید یا نه؟ پس از ورود به منزل با حضور رفقایش و چند نفر از اشخاص معروف این موضوع مطرح گردید و جملگی عقیده داشتند که او نباید تمام میراث متوفی را به‌دخترش تسلیم نماید و فقط‌بایستی

به‌اندازه‌ای بدهد که در قانون ووکونیا اجازه داده شده: به‌این طریق سکستیلیوس مالك ثروتی شد که اگر می‌خواست از عدالت و شرافت پیروی نماید و صرفاً از اصول قانون تبعیت کند مالك آن نمی‌گردید. در اینجا خطاب به‌طرفداران «اپیکور» فیلسوف معروف کرده و می‌گوید: «من یقین دارم اگر شما بودید این ثروت را به‌دختر تسلیم می‌کردید و به‌علاوه تصور می‌کنم که اپیکور هم آن را تسلیم می‌کرد با اینکه برخلاف اصول و قوانین خود رفتار کرده بود».

*

یکی از معایب زندگی بشر این است که قانونگذاران ناچار شوند نظیر قانون ووکونیا قوانینی وضع نمایند که برخلاف احساسات طبیعی باشد. علتش این است که در وضع‌قوانین قانونگذاران به‌مصالح جامعه بیش از مصالح یك‌شهروند و به‌مصالح شهروندان بیش از مصالح انسان اهمیت می‌دهند و به‌عبارت دیگر انسان و شهروند را فدای‌جامعه‌می‌نمایند فرض کنید مردی از‌دوست خود خواهش می‌کند که میراث او را به‌دختر تسلیم کند، در نظر قانونگذاران ووکونیا احساسات طبیعی و پدری وصیت کننده قابل‌نکوهش است همانطور که احساسات طبیعی دختر هم قابل‌نکوهش می‌باشد و توجهی به‌وضع واسطه و میانجی ندارد و نمی‌خواهد بداند که او در انجام این مأموریت گرفتار چه مشکلاتی می‌شود. زیرا اگر ثروت متوفی را به‌دخترش تسلیم می‌کرد برخلاف قانون و برخلاف وظیفهٔ ملی خود که رعایت قانون است رفتار کرده و در صورتی که از تسلیم ثروت خودداری می‌کرد برخلاف امانت رفتار کرده بود و حال آنکه این عمل یعنی شانه خالی کردن از زیر بار قانون برای مرد شرافتمند سهلتر از خیانت در امانت است. شخص اولی یعنی پدر آدم خوبی بوده است زیرا اگر آدم خوبی نبود ثروت خود را برای دختر باقی نمی‌گذارد و شخص دومی هم باز آدم خوبی بوده است وگرنه پدر او را برای انجام این مأموریت که لازمه‌اش داشتن امانت است انتخاب نمی‌کرد.

ممکن است بگوییم قانونی که این‌طور تدوین شده باشد که فقط اشخاص خوب از زیر بار آن شانه خالی کنند بذاته قانون بدی نیست. چنانکه همینطور هم بود و هنگامی که «قانون ووکونیا» وضع شد اهالی روم هنوز بسیاری از فضایل و اخلاق خوب قدیم را دارا بودند و رعایت امانت را می‌کردند، بطوری که

قانونگذاران برای رعایت «قانون ووکونیا» مردم را وادار به‌ایراد سوگند وفاداری می‌کردند و به‌این طریق صفت امانت و حفاظت مال دیگری را با صفت رعایت قانون به‌جنگ می‌انداختند که این هم برخلاف منطق است و عذر «سکستیلیوس» در نگهداری میراث و عدم انتقال آن به«فادیا» همین بود که وی سوگند یاد کرده بود «قانون ووکونیا» را رعایت نماید. ولی بعداً اخلاق اهالی روم فاسد شد و موضوع انتقال ارث به‌وسیلهٔ دیگری سبب گردید که وراث حقیقی از میراث محروم شدند و واسطه‌ها اموال را به‌نفع خود ضبط کردند. آنگاه جنگهای خانگی سبب اتلاف نفوس و قلت جمعیت گردید بطوری که در زمان «آوگوست» تقریباً روم خالی از سکنه بود و آن وقت برای ازدیاد نفوس «قوانین پاپیا» را وضع کردند و در آن مقرراتی را گنجانیدند که مردم را تشویق به‌ازدواج و تکثیر نسل نمایند.

یکی از وسایل تشویق مردم به‌ازدواج و تکثیر اولاد بردن ارث بود و در عوض آنهایی را که از قانون پاپیا تبعیت نمی‌کردند از ارث محروم کردند و چون ووکونیا زنان را از ارث محروم کرده بود در قانون پاپیا تا حدی این محرومیت از بین رفت و از آن به‌بعد زنهایی که دارای فرزند بودند می‌توانستند برخلاف مقررات قانون ووکونیا از شوهر خود ارث ببرند و حتی در صورت داشتن اولاد می‌توانستند از دیگران نیز میراث ببرند ولی با وصیتنامه. با این ترتیب روح قانون ووکونیا در قانون پاپیا باقی بود به‌این طریق وقتی مردی دارای یک فرزند بود می‌توانست به‌وسیلهٔ وصیتنامه از یک خارجی ارث ببرد ولی زنان وقتی که دارای سه فرزند نمی‌شدند نمی‌توانستند به‌وسیلهٔ وصیتنامه از دیگری ارث ببرند. گر چه در قانون پاپیا زنها مجاز بودند در صورت داشتن سه اولاد به‌موجب وصیتنامه از یک خارجی ارث ببرند ولی درمورد ارث بردن از خویشاوندان مطلقاً مشمول قانون قدیم ووکونیا بودند.

وقتی که کشور روم مرکز ثروت ملل مجاور گردید موضوع جلوگیری از تجمل از بین رفت. دیگر کسی در فکر جلوگیری از تجمل نبود، «آولیوس گلیوس» نویسندهٔ معروف که در زمان «سادریانوس» می‌زیسته گفته است که در زمان او به‌واسطهٔ ثروت فوق‌العاده قانون ووکونیا هیچ رعایت نمی‌شدو مقرراتی وضع گردید که برخلاف قانون ووکونیا بود. به‌موجب فرمان **پائولوس** [۹] و خطبه‌های «اولپیانوس» که

در زمان «الکساندرسوروس» می‌زیست خواهران پدری می‌توانستند ارث ببرند و فقط خویشاوندان دورتر مشمول قانون ممنوعیت ووکونیا می‌شدند. بدین ترتیب در زمان شکوه و جلال و ثروت روم قوانین قدیمی سخت و ناهنجار جلوه کرد و قانونگذاران به‌سوی عدالت و انصاف و ملایمت گرائیدند و بالنتیجه مقررات قانون ووکونیا بتدریج تضعیف شد.

در قسمتهای قبل گفتم که به‌موجب قدیمیترین‌قوانین روم مادرها نمی‌توانستند از فرزندان خود ارث ببرند و پس از وضع قانون ووکونیا هم که زنان از میراث محروم گردیدند علت جدیدی برای محرومیت مادرها از میراث به‌وجود آمد. ولی «کلاودیوس» مقرر داشت که مادران در ازای داغ وفات فرزند حق خواهند داشت از پسر خود ارث ببرند. در زمان «هادریانوس» به‌موجب پیشنهاد **ترتولیانوس** [۱۰] که به‌آراء عمومی مراجعه‌گردید مقرر شد زنهای آزاد در صورتی که سه فرزند داشته باشند می‌توانند ارث ببرند و همچنین کنیزکان آزاد شده در صورت داشتن چهار فرزند از میراث فرزند متوفی برخوردار خواهند شد و عاقبت «یوسیتنیانوس» مقرر داشت زنها بدون رعایت شمارهٔ اطفال از میراث برخوردار گردند. این اصلاحات نشان می‌دهد که همان عللی که باعث شد قوانین مربوط به‌محدود کردن میراث زنان از بین برود و زنها در بردن ارث آزاد شوند، همان علل بتدریج ممنوعیت ارث بردن از طرف زن یعنی از قوم و خویش اناث را نیز از بین برد. قوانین قدیم که میراث زن را محدود کرده بود از این جهت وضع شد که روح تجمل‌پرستی در میان زنها از بین برود و از راه تحصیل ثروت و امید پیدایش ثروت این روح در آنها تقویت نشود ولی پس از اینکه روم قرین شکوه و ثروت شد و رژیم امپراتوری ممد تجمل‌پرستی گردید و ازدواجها سنگین و پرخرج شد، مردان دیگر زیر بار مخارج سنگین نمی‌رفتند، مگر اینکه زنشان ثروتمند باشد و یا بعداً میراثی به‌او برسد به‌این طریق مقررات قدیم راجع به‌ارث از بین رفت و به‌واسطه ثروتمند شدن زنها حتی خویشاوندان به‌نام زنها خوانده شدند در صورتی که سابقاً به‌نام مردها خوانده می‌شدند.

آنگاه **اورفیتیانوس** [۱۱] به‌موجب مراجعه به‌آراء عمومی‌مقرر داشت که فرزندان از مادر خود ارث ببرند و سه امپراتوربه‌نام «والنتینیانوس»، «تئودوسیوس»

«آرکادیوس» مقرر داشتند نوه‌های دختری از پدربزرگ باید ارث ببرند. عاقبت یوستینیانوس بقیه آثار قدیمی قوانین ارث را از بین برد و ارث را به‌سه طبقه تقسیم کرد: اول اسلاف مثل پدرو مادرو جد و جده؛ دوم، اخلاف مثل دختر و پسر و نوهٔ‌دختری و پسری؛ سوم، منسوبین طبقهٔ دوم که عبارت از عمو و عمه و خاله و فرزندان آنها باشند و در این تقسیم بندی تفاوتهایی که سابقاً از لحاظ ارث بردن بین زن و مرد و اقوام منسوب به‌زن و یا مرد وجود داشت از بین رفت. یوستینیانوس تصور می کرد که در این تقسیم‌بندی از قوانین طبیعی استفاده می‌نماید و گمانش آن بود که او اشکالات قوانین قدیم را از بین برده است.

یادداشتهای کتاب بیست و هفتم

1. Quintus Voconius

۲. Anius Asellus یکی از اشراف رومی مطرح در پایان قرن دوم قبل ازمیلاد.

۳. Verres یکی از قضات روم مطرح در پایان قرن دوم قبل ازمیلاد.

4. Zonaras

5. Sextus Pedusus

6. Sextilius Rufus

7. Quintus Fadius

8. Fadia

۹. Paulus یولیوس پائولوس حقوقدان رومی مطرح در قرون دوم وسوم میلادی.

۱۰. Tertullianus (حدود ۱۵۰ - ۲۳۰ میلادی) عالم الهیات مسیحی اهل روم.

11. Orphitianus

کتاب بیست و هشتم

مبدأ و اصلاحات قوانین مدنی فرانسه

۱. وجه تمایز قوانین برخی طوایف ژرمنی

پس از آنکه فرانکها مناطق سکونت خویش را ترک کردند، طایفه‌ای از آنان مجموعه قوانین سالیک را به کمک خردمندان قوم تدوین کردند. در این زمان طایفهٔ فرانکهای ریپوئر تحت فرمان کلودیس در آمدند و آداب و رسوم خود را حفظ کردند. تئودوریک پادشاه اوستراسیا نیز به‌طوایف تحت فرمان خود دستور داد که قوانین خود را مکتوب نمایند. بدین ترتیب قوانین و آداب و رسوم **باواریاییها** [۱] و ژرمنها که تحت تسلط و درقلمرو پادشاهی او بودند، نوشته شد.

ژرمنها بر اثر مهاجرت چنین جمعیت کثیری ضعیف شده بودند، آنان پس از فتح همهٔ سرزمینهای مقابل خود مجدداً به کشور آباء و اجدادی خود توجه کرده با اینکه خود از آن کشور برخاسته بودند درصدد تصرف آن برآمدند به‌این جهت در زمان تئودوریک سرزمین باویر و آلمان که جزء خاک ژرمن بود مجدداً به‌تصرف فرانکها درآمد. به احتمال زیاد قوانین قبایل تورینگنها [۲] در این زمان تدوین شده است. در زمان سلطنت **شارل‌مارتل** [۳] و **پپن** [٤] پادشاهان فرانک قبایل **فریزون** [٥] نیز تحت تسلط این دو پادشاه قرار گرفتند و آنها برای قبایل مزبور قانون نوشتند لذا قوانین فریزون در عهد سلطنت این دو پادشاه تدوین شده است. در زمان سلطنت «شارلمانی» سرزمین «ساکسون» به‌تصرف این پادشاه درآمد و بار دیگر قانونی نوشته شد که امور این قبایل را اداره نمایند و این همان قانون است

که هنوز ما داریم.

اگر به‌دو قانون اخیر یعنی قوانینی که «شارل‌مارتل» و «شارلمانی» نوشتند توجه شود معلوم می‌گردد که قوانین مزبور به‌وسیلهٔ فاتحین نوشته شده تا مقرراتی را بر مغلوبین تحمیل نمایند، در صورتی که قوانین ویزیگوتها و بورگوندیها و لومباردها که هریک دولت وسلطنتی تشکیل دادند اینطور نبوده و آنها نخواسته‌اند رسوم و مقررات خود را بر ملل مغلوب تحمیل نمایند، بلکه از رسوم و مقررات ملل مغلوب پیروی کردند. در قوانین سالیک و فرانکهای ژرمن و **آلمانها** [۶] و قبایل تورینگن و فریزیا سادگی جالب توجهی مشاهده می‌شود که گرچه دارای خشونت است لیکن خشونت آن هم ناشی از سادگی روح قانونگذاران بوده که تحت تأثیر عوامل دیگری قرار نمی‌گرفتند.

قوانین مزبور بعداً هم چندان تغییر نکرد زیرا مللی که دارای آن قوانین بودند در سرزمین اصلی ژرمنها باقی ماندند و فقط فرانکها از آنجا خارج شدند، با این وصف قسمت مهم دولتهای فرانک در ژرمن تشکیل شد و به‌همین جهت قوانین آنها «قوانین ژرمن» بود ولی قوانین ملل «بورگوندیها» و لومبارد و ویزیگوت خیلی تغییر کرد و ملل مزبور به‌واسطهٔ اقامت در مناطق جدید قسمت زیادی از قوانین خود را از دست دادند.

سلطنت بورگوندی چون زیاد طول نکشید قوانین آن زیاد تغییر نکرد و فقط در زمان «گوندبو» و **سیژیس‌موند** [۷] تغییراتی در قانون پیدا شد. این دو نفر آخرین پادشاه بورگوندی بودند و پس از آنها سلطنت بورگوندی از بین رفت. قوانین «لومباردها» نیز تغییراتی نکرده ولی چیزهایی بدان اضافه شد، به این طریق که زمامداران آنها از قبیل «روتاریس» و **گریموآلدوس** [۸] و **لوئیت پراندوس** [۹] و **راشیس** [۱۰] چیزهایی به‌قوانین لومبارد اضافه کردند، ولی آن را تغییر ندادند. اما قوانین ملت «ویزیگوت» خیلی تغییر کرد و سلاطین آنها این قوانین را جرح و تعدیل کرده و به‌وسیلهٔ روحانیان تغییر دادند.

سلاطین نژاد اولیه ملل مختلف فرانک بعد از ظهور مسیحیت قسمتهایی از «قوانین سالیک» و ژرمن را حذف کردند ولی اساس آن را باقی گذاشتند در صورتی که «قوانین ویزیگوتها» بکلی تغییر کرد. قوم بورگونی و بخصوص «ویزیگوت»

مجازات جسمانی را در قوانین خود پذیرفتند ولی سالیک و ریپوئر مجازاتهای جسمانی را نپذیرفتند. بورگونی و ویزیگوت چون در سرزمینهای جدید درمعرض خطر بودند برای جلب دوستی سکنهٔ سابق آن سرزمینها مجازات جسمانی را از لحاظ اخلاقی به طور تساوی برای غالب و مغلوب پذیرفتند ولی پادشاهان فرانک که از قدرت خود اطمینان داشتند بدین موضوع توجه نکردند. ساکسونها که تحت تسلط فرانکها می‌زیستند دارای اخلاق خشن بودند و همواره شورش می‌کردند و به‌همین جهت در قوانین آنها خشونتی وجود دارد که عادتاً در قوانین ملل فاتح یافت می‌شود ولی این خشونت درسایر ملل وحشی قدیم موجود نیست. درمجازاتهای مالی و مادی قوانین ساکسون روح قوانین ژرمن یافت می‌شود ولی در مجازاتهای بدنی آن روح یک ملت فاتح محسوس می‌گردد، اگر ساکسونها درکشور خود مرتکب جنایت می‌شدند، به‌مجازاتهای بدنی محکوم می‌گردیدند. ولی اگر همین جنایت را در خارج کشور خویش مرتکب می‌گردیدند آن وقت مطابق روح قانون ژرمن محاکمه می‌شدند و مجازات آنها مالی بود. تبه‌کاران «ساکسون» درکشور خودشان به‌هیچ وجه امان نداشتندوحتی‌نمی‌توانستند درکلیسا هم بست بنشینندوحتماً بایستی به‌مجازات بدنی برسند.

در زمان سلطنت «ویزیگوتها» روحانیان در دربار سلاطین این ملت قدرت و نفوذ بسیار داشتند و همواره امور مهمهٔ کشور در شوراهای اسقفها حل و فصل می‌شد. امروز هم تمام اصول و شرایع دادگاه تفتیش عقاید انگیزیسیون از قوانین ویزیگوتها اقتباس‌شده یعنی عمال محکمه تفتیش عقایدقوانینی را که‌سابقاً اسقفهای ویزیگوت وضع کرده بودند، امروز علیه یهودیان بکار می‌برند و اجرا می‌کنند. قوانین گوندبو پادشاه بورگونی برای ملت خودش عالادنه بود و همچنین قوانین «روتاریس» پادشاه «لومبارد» وسایر پادشاهان این قوم عادلانه‌تر بوده است. اما قوانین ویزیگوت و خصوصاً قوانینی که چند نفر از سلاطین آنها به‌نام **رسه‌سوئینتوس** [۱۱] و **شنداسوئینتوس** [۱۲] و **اژیکا** [۱۳] وضع کردند اغلب موهوم و حتی ابلهانه بود و هیچ هدفی نداشته وسراپای قانون پر از انشاء مغلق وکلمات پوچ و بی‌معنی بوده است.

۲. تمام قوانین بربرها خصوصی بوده است

یکی از خصوصیات قوانین ملل وحشی اروپا این بود که قانون اختصاص به کشور و قلمرو مخصوصی نداشت، بلکه مختص به‌قبایل بود، در یک قلمرو بخصوص هرملتی مطابق قانون خود محاکمه می‌شد، مثلاً فرانکها به‌واسطه قوانین فرانک و آلمانها به‌وسیلهٔ قوانین آلمان و بورگونیها به‌وسیله قوانین بورگونی و رومیها به‌وسیلهٔ قوانین رومی محاکمه می‌شدند و نه‌تنها قوانین ملل فاتح متحدالشکل نبود، بلکه اگرملتی ملت‌دیگررا مغلوب می‌کرد به‌فکرنمی‌افتاد که‌برای ملت مغلوب قانون وضع کند و آن قوانین را در کشور مفتوح جاری نماید.

من تصور می‌کنم علت این وضع، اخلاق و وضع زندگی متفاوت طوایف مختلف ژرمن بود. این طوایف به‌وسیلهٔ جنگلها و دریاچه‌ها و باتلاقها و رودخانه‌ها از یکدیگر جدا بودند. حتی به‌طوری که سزار در کتاب خود می‌نویسد، خیلی‌دوست می‌داشتند ازهم جدا شوند و منفرداً زندگی کنند ولی بعدها به‌واسطه وحشتی که از رومیها داشتند ناچار شدند مجتمعاً زندگی کنند با این وصف در این زندگی اجتماعی باز هم هر فردی مطابق رسوم و آداب طایفهٔ خود محاکمه می‌گردید. در جامعهٔ بزرگ ژرمن هر قومی از لحاظ قانون آزاد بود و استقلال داشت و با اینکه بیشتر از یک وطن نداشتند لیکن شمارهٔ قبایل بسیار بود و هر قبیله مطابق قوانین و رسوم و آداب خود محاکمه می‌گردید.

هنگامی که ملل مختلف ژرمن به‌قصد جهانگشایی به‌راه افتادند این رسم قدیمی را با خود به‌ممالک مفتوحه بردند و رسم قوانین خصوصی را در آن نقاط نیز رعایت کردند. بدین جهت این رسم در اصول قانونی تمام ملل‌وحشی دیده می‌شود مخصوصاً در قوانین «ریپوئر» و در احکامی که پادشاهان نژاد اولیه قبایل صادر می‌کردند. رسم مزبور تأثیر خود را در فرامینی که هنگام سلطنت پادشاهان سلسلهٔ دوم قبایل فاتح صادر می‌گردید نیز ظاهر گشت و به‌موجب آن فرامین فرزندان از قوانین پدران و زنان از قوانین شوهران تبعیت می‌کردند و زنان بیوه که در زمان حیات شوهر از قوانین شوهران اطاعت می‌کردند پس از مرگ او به‌قوانین اولیه خویش رجوع می‌کردند . غلامان آزاد شده از قوانین ارباب و صاحبان خودپیروی می‌کردند و به‌علاوه هر کس اختیار داشت هر قانونی‌را که مایل است اختیار نماید

لوتاریوس [۱٤] اول پادشاه لمبارد اساسنامه‌ای نوشت که اختیار تبعیت هر نوع قانون برای افراد آزاد باشد.

۳. تفاوت اساسی بین قوانین سالیك و قوانین ویزیگوت و بورگوندی

در فصل اول کتاب گفته شد بورگونیها و ویزیگوتها بی‌طرف بودند. قوانین آنها بین افراد طوایف مختلف تفاوتی قائل نمی‌شد و هر دو را یک نوع محاکمه و مجازات می‌کردند ولی قوانین سالیک که از طرف فرانکها وضع شد بین یک‌نفر رومی و یک نفر فرانکی تفاوت بسیار قائل گردید. مثلاً به‌موجب قوانین «سالیک»، اگر شخصی یک‌نفر فرانکی و یا یک‌نفر وحشی از قبایل دیگر فرانک و یا شخصی که دارای قوانین‌فرانکی بود و تحت‌اداره این قانون می‌زیست به‌قتل می‌رساند می‌بایست دویست سو [۱۵] به‌بازماندگان او بپردازد و حال آنکه اگر این شخص یک‌نفر رومی آبرومند و ملاک‌را می‌کشت فقط صدسو به‌بازماندگان او می‌پرداخت و اگر مقتول یکی از افراد توده بود خونبها به چهل‌وپنج سو تقلیل می‌یافت و همچنین اگر مقتول رعیت خاص شاه یعنی جزو طبقهٔ امرا و بزرگان کشور بود قاتل باید ششصدسو خونبها بپردازد ولی چنانچه یک‌نفر رومی که از وابستگان به‌دربار بود به‌قتل‌می‌رسید قاتل باید سیصدسو خونبها بدهد. بدین ترتیب قوانین سالیک بین یک رومی و یک فرانکی، یک متمول و یک صاحب اسم و رسم و یک‌شخص عادی تفاوت قائل بود ولو اینکه متمول یا فقیر هر دو از ملت فرانک باشند.

به‌موجب قوانین سالیک هر گاه شخصی برای قتل یکی از فرانکها مردم را جمع می‌کرد و آن شخص را در خانه‌اش به‌قتل می‌رسانید می‌بایست ششصد سو به‌بازماندگان مقتول بدهد ولی اگر برای کشتن یک رومی آزاد یا غلام آزاد شده مردم را تحریک و اغوا می‌کرد سیصد سو باید بپردازد. باز به‌موجب قوانین سالیک اگر یک رومی یک نفر فرانکی را به‌زنجیر می‌انداخت و حبس می‌کرد باید سی‌سو جریمه بدهد ولی اگر یک‌نفر فرانکی این کار را در مورد یک رومی می‌کرد، بیش از پانزده‌سو نمی‌پرداخت. اگر رومی اموال یک‌نفر فرانکی را غارت می‌کرد باید شصت‌ودوسوونیم جریمه بدهد ولی اگر یک‌نفر فرانکی، همین عمل را در مورد یک رومی انجام می‌داد بیش از سی‌سو جریمه نمی‌داد. بدیهی است این تبعیضات

برای رومیها شاق بود.

با این وصف بعضی از مورخین می‌گویند حکومت فرانکها در کشور «گل» براساس دوستی و صمیمیت بین فرانکها و رومیها بوده است، در صورتی که اینطور نیست و فرانکها به‌رومیها دشمنی می‌کردند و رومیها به‌فرانکها عداوت داشتند. فرانکها پس از اینکه رومیها را با سلاح خود مطیع کردند به وسیله وضع قوانین شاق زندگی را بر آنها خیلی سخت کردند، پس نام این کار را نمی‌توان دوستی گذاشت و اگر به‌چنین چیزی قائل بشویم به‌آن می‌ماند که بگوییم «تاتارها» با آن صدماتی که به‌چینیها پس از تصرف آن کشور زدند، دوست آنها بودند. گر چه بعضی از کشیشهای کاتولیک برای از بین بردن رقبای مذهبی خود با فرانکها گرم گرفتند که آنها را وسیلهٔ انجام مقصود خویش کنند ولی این موضوع دلیل این نمی‌شود که کشیشهای کاتولیک که خود از اهالی روم بودند خواسته باشند تحت تسلط فرانکها با دوستی زندگی نمایند، آنچه محقق می‌باشد این است که هر قدر فرانکها از رومیان مطمئن شدند و دانستند از طرف ایشان صدمه به‌آنها نمی‌رسد بیشتر در صدد ایذاء و آزار آنها برآمدند.

در هر حال نویسندگانی که عقیده به‌دوستی فرانکها و رومیها دارند و از جمله **آبه‌دوبس** [۱۶] نظریه خود را از مآخذ غیر صحیح اخذ کرده و به کتب شعرا وخطبا مراجعه کرده‌اند و حال آنکه در نوشتن تاریخ باید کتبی را مأخذ قرار داد که برای خوش‌آمد و تملق نوشته نشده و مبنی بر مبالغهٔ نباشد.

۴. چرا حقوق رومی در قلمرو حکومت فرانکها از بین رفت لیکن در حوزه حکومت گوتها و بورگوندیها باقی ماند؟

از مطالبی که گفتیم نکات دیگری روشن می‌شود:

کشوری که امروز به‌نام فرانسه موسوم است در لوای حکومت اولین نژاد قبایل وحشی که به«گل» هجوم آوردند و به‌وسیله قانون رومی معروف به‌قانون «تئودوسیوسی» و قوانین مختلفه سایر قبایل وحشی که در آن می‌زیستند اداره می‌شد، قبایل مزبورعبارت بودند از «فرانکها»، «ویزیگوتها»، «بورگونیها». درقلمروحکومت فرانکها قانون «سالیک» برای فرانکها و قانون «تئودوسیوسی» برای رومیها اجرا

می‌شد ولی در قلمرو حکومت «ویزیگوتها» برحسب امر **آلاریک** [۱۷] پادشاه ویزیگوت خلاصه‌ای از قانون تئودوسیوسی را تدوین کردند که بدان وسیله اختلافات رومیها حل و فصل می‌شد لیکن اختلافات افراد قبایل «ویزیگوت» به وسیله قوانینی که ناشی از رسوم همان قبیله بود حل می‌شد، این قوانین را به‌دستور «آلاریک» پادشاه ویزیگوت تدوین کرده بودند.

اگر بخواهیم بفهمیم برای چه در قلمرو حکومت فرانکها قوانین سالیک رایج شد و قوت یافت و قوانین رومی از بین رفت و بالعکس در قلمرو حکومت ویزیگوتها قوانین رومی توسعه یافت باید به‌این نکته توجه کنیم که فرانکهاقائل به‌تبعیض بودند، شخصی که تحت اداره قوانین سالیک می‌زیست و از قبیله فرانک بود مزایایی داشت که یک‌نفر رومی یا شخصی که تحت اداره قانون روم می‌زیست فاقد آن بود به‌این جهت مردم از قوانین رومی دست می‌کشیدند، تا تحت اداره قوانین سالیک زندگی کنند. اما در قلمرو حکومت ویزیگوتها چون قوانین قائل به‌تبعیض نبودند برای افراد قبیله ویزیگوت نسبت به‌رومیها مزایایی قائل نمی‌شدند، لذاجهتی نداشت که رومیها قوانین خود را ترک کرده وقوانین ویزیگوتکها‌را اختیارنمایند این بود که قوانین خود را حفظ کردند. فقط روحانیان بودند که قوانین رومی را حفظ می‌کردند و از آن دست نمی‌کشیدند، زیرا ترک این قوانین برای آنها سودی نداشت به‌دلیل اینکه قوانین و فرامین مخصوص برای روحانیان وضع شده بود که از لحاظ پرداخت جریمه استیفای خسارت با فرانکها برابر بودند به این جهت روحانیان قوانین رومی را حفظ می‌کردند بخصوص که این قوانین ازطرف امپراتوران مسیحی روم وضع شده و به‌حال آنها نافعتر بود.

به هر نسبتی که ما در تاریخ جلو می‌رویم این وضعیت بهتر ظاهر می‌شود. مثلاً قانون «گندبو» پادشاه «بورگونی» از لحاظ بی‌طرفی برقانون ویزیگوتها رجحان داشت و بین افراد قبیله بورگونی و رومیها تفاوتی قائل نبود. از مقدمهٔ این قانون چنین مستفاد می‌شود که نه‌تنها برای بورگونیها وضع گردید بلکه برای حل اختلافاتی که ممکن بود بین بورگونیها و رومیها تولید شود نیز وضع شده بود و در صورت اخیر اختلاف طرفین در دادگاهی که اعضایش به‌طور تساوی مرکب از رومی وبورگونی بود حل و تصفیه می‌شد. این موضوع از لحاظ وضع رسیدگی به‌امور بطوری که در

آن زمان مرسوم بود کمال لزوم را داشت (راجع به‌این موضوع در فصل ششم و هشتم و نهم کتاب سی‌ام صحبت خواهیم کرد). به‌هر حال با این ترتیب قوانین رومی در بورگونی باقی مانده تا اینکه رومیها اختلافات فیمابین را در سایهٔ آن‌قوانین حل و تصفیه نمایند، پس دلیل نداشت که رومیهای سرزمین بورگونی مثل رومیهای سرزمین فرانک قوانین خود را ترک کنند بخصوص که قوانین سالیک هم درسرزمین بورگونی رخنه نکرده و این موضوع از نامه‌ای که **آگوبار** [۱۸] به «لوئی لوپیو» نوشته است معلوم می‌شود. زیرا «آگوبار» از لوئی شکم بزرگ تقاضا می کرد که قوانین سالیک را در بورگونی رایج نماید. از این‌رو معلوم می‌شود که این قوانین در بورگونی رایج نبوده است. بالنتیجه قوانین رومی هنوز هم در مناطقی که سابقاً جزء بورگونی بوده باقی است.

در اراضی قلمرو طوایف «گوت» حقوق رومی و همچنین حقوق گوتی باقی‌ماند ولی‌قوانین سالیک هرگز در این نقاط پذیرفته‌نشد. هنگامی که «پپن» و «شارل‌مارتل» مسلمین افریقا را از سرزمین گوتها راندند ایالاتی که به‌تصرف این سلاطین درآمدند تقاضا کردند قوانین و رسوم خود را حفظ کنند، این تقاضا مورد قبول سلاطین‌مزبور واقع شد و حال آنکه مخالف رسوم آن زمان بود، زیرا تمام قوانین جنبهٔ شخصی و خصوصی داشتند و بالنتیجه قانون رومی در این سرزمینها قانون اساسی و همیشگی شد. این نکته از فرمانی که **شارل لوشو** [۱۹] در سال ۸٦٤ مسیحی در شهر **پیست** [۲۰] صادر کرده است، معلوم می‌شود. در این فرمان نقاطی که دعاوی به وسیله قوانین رومی‌رسیدگی‌می‌شد با نقاطی که‌به‌وسیله آن‌قوانین رسیدگی نمی‌شدمتمایز گردیده است. در مناطقی که به‌موجب آن فرمان قانون رومی اجرا می‌شد هم اکنون نیز قوانین رومی اجرا می‌شود، مثلاً در فرمان تصریح شده که درکدام‌یک از مناطق فرانسه دعاوی باید به‌وسیله رسوم محلی و درکدام مناطق به‌وسیله قوانین مصوبه مدون حل و تصفیه گردد. قبلاً گفتیم که در آغاز سلطنت قبایل وحشی تمام قوانین خصوصی بود و به‌همین جهت وقتی که فرمان «پیست» بین مناطقی که مطیع قوانین روم بودند با مناطق دیگر قائل به‌تفاوت شد باید این طور استنباط کرد که در مناطق مطیع قوانین روم مردم به‌طیب خاطر این قوانین را خواستار بودند و قانون دیگری نمی‌خواستندو همچنین در مناطق‌مطیع قوانین دیگر اکثر مردم‌خواهان

آن قانون بخصوص بودند و قانون رومی را نمی‌خواستند.

من می‌دانم که این مطالب درنظر مردم خیلی‌تازه جلوه می کند ولی علی‌رغم این تصور این حقایق خیلی قدیمی است و فرقی ندارد که از دهان من یا دیگری خارج شود، زیرا حقیقت از هر دهانی خارج شود شنیدنی و قابل قبول است.

۵. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

قانون «گوندبو» مدتهای مدید در بورگونی باقی‌ماند درعین حال قانون رومی هم وجود داشت و حتی در زمان لوئی لوپیو این قانون باقی بود و این موضوع هم از نامه «آگوبار» که به‌لوئی نوشته و سابقاً بیان کردیم واضح می‌گردد. گر چه در زمان صدور فرمان «پیست» سرزمین قبایل «ویزیگوت» در زمرهٔ مناطقی محسوب می‌شده که قوانین رومی در آن اجرا می‌شده است، با این وصف قانون ویزیگوت در آن سرزمین رواج داشت و این موضوع از شورایی که در سال ۸۷۸ میلادی یعنی چهارده سال بعد از صدور فرمان «پیست» در شهر **ترویس** [۲۱] در زمان سلطنت **لوئی لوبگ** [۲۲] منعقد شده معلوم می‌شود.

با گذشت زمان قوانین «گوتها» و بورگونیها به‌علل عمومی که در فصل نهم و دهم و یازدهم این کتاب ذکر خواهد شد در کشورهای آنها از بین رفت و این علل در همه جا قوانین خصوصی ملل وحشی را از بین برد.

۶. چگونه حقوق رومی در سرزمین لمباردها از بین نرفت و محفوظ ماند؟

اصولی که سابقاً گفتم همه جا با حقیقت مطابقت دارد و اینک شاهد دیگری برای تأیید آن می‌آورم. قوانین لمباردها که در ایتالیا بودند بی‌طرفانه بود بنابراین علتی وجود نداشت که رومیها آن قوانین را اختیار و قوانین خود را رها کنند به‌این جهت حقوق رومی در سرزمین ایتالیا دوش به‌دوش قوانین لمبارد باقی‌ماند و حتی گاهی اتفاق افتاد که قوانین لمبارد تحت‌الشعاع قوانین رومی قرار گیرد و در واقع جنبهٔ قانون یک ملت فاتح را از دست بدهد. گر چه هنوز بزرگان لمبارد از قوانین خودشان تبعیت می کردند مع‌ذلک اکثر شهرهای ایتالیا رژیم جمهوری را اختیار کردند و از قوانین رومی تبعیت کردند و بزرگان لمبارد هم قرین انحطاط شده و رفته‌رفته از

بین رفتند (در این خصوص به‌نظریات «ماکیاول» راجع به‌انحطاط نجبای فلورانس مراجعه شود). مردم درجمهوریهای جدید تمایل زیادی به‌قبول قوانین لمباردنشان ندادند و از قوانینی که رسم دوئل را مشروع می‌دانست و نتیجهٔ برقراری اصول شوالیه‌ها بود متنفر بودند. از آن پس روحانیان مسیحی که نفوذ آنها در ایتالیا خیلی زیاد بود و تحت تبعیت قوانین رومی می‌زیستند، فزونی گرفتند و آنهایی که مطیع قوانین لمبارد بودند روزبه‌روز کمتر می‌شدند.

ضمناً باید دانست که قوانین لمبارد عظمت قوانین رومی را نداشت و مثل آن قوانین مردم روم را به‌یاد سلطه و قدرت دیرین و زمانی که بر دنیا تسلط داشتند نمی‌انداخت. وقتی که شهرهای ایتالیا رژیم‌جمهوری را انتخاب کردند قوانین رومی ولمبارد با رژیم این شهرها موافقت کرده و مکمل قوانین آنها شد ولی قوانین لمبارد به‌واسطه محدود بودن نمی‌توانست این خاصیت را داشته باشد و حال آنکه قوانین رومی به‌واسطه توسعه و احاطه‌ای که داشت این مزیت را دارا بود و تنها شامل یکی دو شهر نبوده بلکه شامل تمام شهرها می‌شد.

۷. چگونه حقوق رومی در اسپانیا ازبین رفت؟

در اسپانیا وضع دیگری پدید آمد یعنی قوانین ویزیگوت باقی‌ماند اما قوانین رومی از میان رفت. بدین ترتیب که ابتدا دو نفر از پادشاهان آن سرزمین به‌نام «شنداسوئینتوس» و «رسه سوئینتوس» قوانین را تحریم کردند و حتی اجازه ندادند در محاکم این قوانین را به‌زبان آورند و ضمناً ممنوعیت ازدواج بین گوتها و رومیها را هم لغو کردند زیرا قانون منع ازدواج بین این دو دسته بزرگترین علت اختلاف بود.

گرچه سلاطین «ویزیگوت» قوانین رومی را در اسپانیا لغو کردند معذلک این قوانین در املاکی که سلاطین نامبرده در «گل» جنوبی داشتند رایج بود. این سرزمینها که دور از مرکز سلطنت بودند، استقلال زیادی داشتند و بطوری که از تاریخ **وامبا** [۲۳] پادشاه اسپانیا که درسال ۶۷۲ میلادی به‌تخت نشست، مستفاد می‌شود سکنه این سرزمین پس از شورشی که کردند از قوانین رومی تبعیت نمودند و قوانین «گوتها» در آن نقاط رواجی نداشت زیرا قوانین «اسپانیا» با وضع زندگی

آنها مناسب نبود از این جهت هواخواه قوانین روم بودند که می‌خواستند بدان‌وسیله نائل به‌استقلال شوند به‌علاوه قوانین «شنداسوئینتوس» و «رسه سوئینتوس» حاوی مقررات سختی علیه یهودیان بود که در گل جنوبی خیلی بانفوذ بودند بطوری که نویسندهٔ تاریخ شاه «وامبا» این سرزمینها را ملک یهودیان می‌داند. به هر حال آنچه محقق است این است که وقتی مسلمین به‌افریقا آمدند مردم هواخواه مسلمین شدند و از آنها دعوت کردند، شک نیست که این دعوتها از طرف رومیها و یهودیها بعمل آمد. پس از آمدن مسلمین به‌افریقا گوتها که قبلاً ملت فاتح بودند تحت فشار قرار گرفتند و از شدت وحشت به‌منطقه **گل ناربن** [۲٤] واقع در اسپانیا پناه بردند یعنی به‌نقطه‌ای پناه بردند که هنوز در مقابل مسلمین دفاع می‌کردند. از مجموع این اتفاقات نتیجه آن شد که شماره آنهایی که در گل‌جنوبی تحت اداره قوانین و مقررات «ویزیگوتها» می‌زیستند باز هم کمتر گردید.

۸. یك سند تقلبی [۲۵]

نویسندهٔ بیچاره «**بندیکتوس لویتا**» [۲٦] دچار اشتباه غریبی شده و قانون ویزیگوتها را دایر برمنع استعمال قوانین رومی ناشی از صدور فرمان یکی از سلاطین فرانک دانسته و حتی بعد از او این دستور مندرج در یک سند قدیمی را منسوب به «شارلمانی» کرده است. بندیکتوس لویتا با این اشتباه یک قانون خصوصی را مبدل به‌قانون عمومی کرده و گویی می‌خواسته حقوق رومی را در تمام دنیا لغو نماید.

۹. چگونه قوانین بربرها و اسناد قدیمی از بین رفت؟

قوانین «سالیک»، «بورگونی»، «ریپوئر»، «ویزیگوت» بتدریج در فرانسه از رواج افتادند و عللی که باعث از بین رفتن آنها شد از این قرار است:

اشرافیت بتدریج موروثی شد و فرزندان اشراف بتدریج زیاد شدند و از آن پس رسومی به‌وجود آمد که قوانین مذکور با آنها تطبیق نمی‌شد. گرچه روح قوانین گذشته که عبارت از گرفتن جریمه و خسارت باشد باقی بود و بسیاری از دعاوی را با گرفتن خسارت و جریمه، حل و فصل می‌کردند ولی اصول آن تغییر کرد و به همین جهت از طرف اشراف احکام بسیاری صادر می‌شد که میزان جرم را در دادگاه

کوچک قلمرو اشرافیت تعیین می کردند و اگر از نص قوانین گذشته اطاعت نمی کردند از روح آنها تبعیت می کردند.

به‌علاوه کشور فرانسه منقسم به‌حوزه‌های اشرافیت کوچک و متعدد شده بود که مطابق اسلوب ملوک‌الطوایفی اداره می‌شدند یعنی وحدت سیاسی نداشتند، به همین جهت خیلی مشکل بود در تمام این مناطق اشراف‌نشین قانون متحدالشکلی را اجرا کرد. به‌واسطه برقرار شدن اسلوب ملوک‌الطوایفی رسم گذشته که مأمورانی برای نظارت بر اجرای قانون و عدالت می‌فرستادند از بین رفت و حتی بطوری که از احکام آن دوره مستفاد می‌شود وقتی سلاطین به‌موجب اوامر خویش تیول و اشراف جدیدی به‌وجود می‌آوردند حق فرستادن ناظر و نماینده را در حوزه‌های آن اشراف از خود سلب می کردند. وقتی سراسر کشور مبدل به‌حوزه‌های اشراف شد، دیگر نظار و مأموران سابق از کار افتادند و قانون واحد و مشترک نیز از بین رفت زیرا هیچ کس نمی‌توانست از قانون واحد و مشترکی تبعیت نماید.

این بود که «قوانین سالیک، بورگونی، ویزیگوت» مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت و این عدم توجه که از نسل دوم اشراف آغاز شده بود در نسل سوم به‌جایی رسید که کسی از قوانین مذکور صحبتی نمی کرد. در نسلهای اول و دوم اشراف، غالباً طبقات ممتاز ملت یعنی اشراف و کشیشان را جمع می کردند و منظور از این اجتماع این بود که برای اسقفها حدودی قائل شوند، زیرا روحانیان طبقه‌ای بودند که می‌خواستند مافوق همه باشند و واجد امتیازات مخصوص بشوند. قوانینی که در این مجامع وضع می‌شد و به‌تصویب شاه می‌رسید، همان است که ما امروزه به‌نام سند می‌خوانیم. این اسناد یا مجموعه آییننامه‌ها کم و بیش سبب می‌شد که در حوزه‌های اشراف قوانین صورت مشترک و واحدی داشته باشد ولی بعداً که قوانین مربوط به‌اشراف وضع شد و قسمتی از اموال کلیسا به‌موجب قوانین اشراف اداره گردید و بین روحانیان جدایی زیادتری پیدا شد دیگر روحانیان برای اصلاح قوانین اقدامی نمی کردند، زیرا دیگر یگانه مصلح نبودند و نمی‌خواستند در اصلاح قوانین شریک داشته باشند. بالاخره وقتی روحانیان به‌جای اسناد قوانین کلیسا و تصویبنامه‌های پاپ را که مبدأ عالیتر وپاکتری می‌پنداشتند به‌صورت قانون‌پذیرفتند و به‌واسطه توسعه اصول اشرافیت و **فئودالیسم** [۲۷] سلاطین ناظرانی به‌ولایات

برای اجرای قوانین نفرستادند و اسناد که تنها وسیلهٔ یگانگی قوانین بود از بین رفت بطوری که در نسل سوم اشراف دیگر کسی نام اسناد را نشنید.

۱۰. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

چون به‌قوانین «لمبارد»، «سالیک» و **باواریا** [۲۸] چندین سند اضافه‌شده، بعضیها خواسته‌اند علت افزودن این اسناد را به‌قوانین مزبور بدانند. برای فهم این علت باید بدین نکته توجه کرد که اسناد بر چند قسم بوده؛ یک قسم آن جنبهٔ سیاسی و قسم دیگر جنبهٔ اقتصادی و بعضی جنبهٔ روحانی داشته و قسمتی هم مربوط به مسائل مدنی بوده است، نوع اخیر به‌قوانین افراد هر ملتی ارتباط داشته است و به همین جهت آنها را به‌قوانین مدنی ملل مختلف ملحق می‌کرده‌اند. پس علت الحاق اسناد به‌قوانین لمبارد و غیره به‌واسطه ارتباطی بوده که بین این اسناد و قوانین مذکور وجود داشته است و اما اینکه گفته‌اند در آنها برخلاف قانون رومی چیزی تدوین نشده، این موضوع هم حقیقت دارد زیرا آنچه از اسناد که مربوط به جنبه های اقتصادی و سیاسی و روحانی بوده اساساً ارتباطی به‌قانون رومی نداشته و به‌کلی غیر از آن بوده، بنابراین مخالف آن محسوب نمی‌شده ، آن قسمت از اسناد هم که جنبهٔ مدنی داشته با قوانین ملل وحشی‌مربوط بوده نه با قوانین رومی‌وقوانین مزبور را کسر و اضافه و یا جرح و تعدیل می‌کرده است ولی به‌عقیدهٔ من این اسناد که به قوانین ملحق شد روح و فلسفه سند قدیمی را از بین برد همانطور که غالباً خلاصه کتاب اصل کتاب را از بین می‌برد.

۱۱. سایر علل از بین رفتن قوانین بربرها و قوانین رومی و اسناد قدیمی

وقتی که طوایف ژرمن امپراتوری روم را فتح کردند دیدند در آنجا نوشتن مرسوم است، آن وقت به‌تقلید از رومیها رسوم و آداب خود را نوشته و به‌صورت‌قانون درآوردند ولی در دوره‌های انحطاط که پس از سلطنت «شارلمانی» پیش آمد و تهاجم «نورماندها» و جنگهای داخلی سبب شد که طوایف فاتح یعنی طوایف ژرمن در ظلمات جهل و نادانی که از آن خارج شده بودند، دوباره فرو رفتند و خواندن و نوشتن را فراموش کردند. این فراموشی سبب گردید که قوانین نوشته شدهٔ طوایف

ژرمن و قوانین رومی و اسناد نیز فراموش شود ولی در ایتالیا به‌واسطه حکومت «پاپها» و امپراتوران یونانی و وجود شهرهای بازرگانی رسم نوشتن باقی ماند و کشور «گل» هم به‌واسطه مجاورت با ایتالیا از این مزایا بی‌نصیب نماند و حقوق رومی در آنجا هم باقی ماند بخصوص که حقوق مزبور در این منطقه یک نوع قانون ارضی و امتیاز مخصوصی محسوب می‌گردید. اما در اسپانیا نیز به‌علت فراموشی خط قوانین «ویزیگوتها» در محاق فراموشی افتاد.

وقتی که قوانین در نقاط مختلف از بین رفت متدرجاً رسوم و آداب استقرار یافت و جانشین قوانین شد و براثر برقراری آداب و رسوم قوانین خصوصی گذشته هم به محاق نسیان افتاد. قرار و مدارها و آنچه را که «**رسم فردا**»[۲۹] می‌خواندند بیشتر بر مبنای آداب و رسوم تنظیم شد. بدین ترتیب همانطور که هنگام برقراری سلطنت قبایل ژرمن آداب و رسوم را مبدل به‌قوانین مکتوب و مدون کردند در این موقع هم قضیه معکوس شد و از قوانین مدون به‌سوی آداب و رسوم عدول کردند.

۱۲. رسوم محلی و تحولات قوانین بربرها و حقوق رومی

به‌موجب مدارکی که در دست است معلوم می‌شود که در بین نژاد اول و دوم ملل وحشی رسوم محلی وجود داشته است [۳۰] در این مدارک راجع به‌رسوم محلی و رسوم قدیمی و آداب و رسوم به‌طور مطلق و رسوم و قوانین صحبت می‌شود. بعضی از مصنفین تصور کرده‌اند آنچه در این مآخذ به‌نام رسوم خوانده شد همانا قوانین ملل وحشی بوده و آنچه را که در این مآخذ به‌نام قانون خوانده‌اند همانا قوانین رومی بوده است و حال اینکه اینطور نیست. در برخی از منابع و مدارک آورده‌اند که «پپن» دستور داد در هر نقطه که قانون نیست باید از رسوم محلی تبعیت کرد، لیکن رسوم محلی نباید بر قانون رجحان داشته باشد. حال اگر بگوییم حقوق رومی بر قوانین ملل وحشی رجحان داشته صریحاً علیه مآخذ قدیمی اظهار عقیده کرده و حتی برخلاف قوانین ملل وحشی اظهارنظر کرده‌ایم که خلاف این را می‌گویند، از طرفی هم نباید گفت این رسوم همان قوانین ملل وحشی بوده بلکه قوانین مزبور نظیر قوانین‌شخصی باعث ایجاد رسوم گردیده است. مثلاً «قانون‌سالیک» یک قانون خصوصی بود ولی در نقاطی که محل اقامت فرانکهای «سالیک» بود در

عین خصوصی بودن جنبهٔ قوانین کشوری را به‌خود می‌گرفت و خصوصی نمی‌شد مگر نسبت به‌فرانکهایی که در جای دیگر اقامت داشتند. حالا اگر در نقطه‌ای که قانون سالیک قانون کشوری بود یک عده آلمانی و بورگونی و غیره زندگی می کردند و اختلافاتی حاصل می‌شد، این اختلافات مطابق قوانین خصوصی آلمانیها و بورگونیها حل و تصفیه می‌گردید، آن وقت احکام جدید دادگاهها که بر طبق قوانین خصوصی بود آداب و رسوم جدیدی در کشور به‌وجود می‌آورد، حالا می‌فهمیم برای چه «پپن» حکمی را که گفتیم صادر کرد زیرا این رسوم و آداب شامل فرانکهای سالیک هم می‌شد، آنها هم تحت نفوذ این آداب در کشور خودشان قرار گرفتند ولی البته این آداب و رسوم هرگز بر قانون سالیک که قانون کشوری بود رجحان نداشت.

به‌این طریق در هر نقطه یک قانون کشوری بود که بر رسوم و آداب رجحان داشت و درعین حال آداب و رسومی هم بود که گاه مکمل قانون می‌گردید و زمانی با قانون تصادم می کرد و گاهی هم مکمل قوانین غیر کشوری می‌گردید، مثلاً اگر در یک نقطه که قوانین سالیک قوانین کشور بود یک‌نفر بورگونی مطابق قوانین خودش محاکمه می‌شد و قانون بورگونی مادهٔ مخصوصی برای حل و فصل دعوی و یا صدور مجازات نداشت آن وقت مرد بورگونی مطابق رسوم محل‌محاکمه می‌شد.

در زمان «پپن» آداب و رسوم ضعیفتر از قوانین بود ولی بزودی بر آن رجحان یافت و آن‌را از بین برد و چون همواره نظامات و مقررات عبارت از دوایی است که درد کنونی را نشان می‌دهد، معلوم می‌گردد که در زمان پپن هم مردم آداب ورسوم را بر قوانین ترجیح می‌دادند.

از آنچه گفتیم معلوم می‌شود که به‌چه علت حقوق رومی به‌زودی تبدیل به قانون ارضی و کشوری گردید. این را در فرمان پیست ملاحظه کردیم و این را که چگونه قانون گوتی رواج نیافت در **فتوای ترویس** [۳۱] دریافتیم در این زمان قانون رومی به‌قانون شخصی و عمومی تبدیل شده بود در حالی که قانون گوتی یک قانون شخصی خصوصی محسوب می‌شد. و در نتیجه قانون رومی به‌واسطه عمومیت خود در حکم قانون کشوری به کار می‌آمد. ولی باید فهمید چه شد که در نتیجهٔ بی‌سوادی، قوانین خصوصی ملل وحشی همه جا از بین رفت در صورتی که قانون رومی به‌عنوان قانون کشوری در کشورهای ویزیگوت و بورگونی باقی ماند؟ آری

نه تنها قوانین خصوصی بر اثر بی‌سوادی از بین رفت بلکه قانون رومی هم گرفتار همان سرنوشت شد. در غیر این صورت در ایالاتی که قانون رومی قانون کشوری محسوب می‌شد باید با قوانین تئودوسیوسی مصادف می‌شدیم و حال آنکه اکنون در آن ولایات قانون «یوستینیانوس» جاری است. پس در آن ولایات قوانین رومی با قوانین مکتوب از بین رفت و فقط نامی از آن قوانین در آن کشورها باقی‌ماند و درعین حال خاطراتی از عشق و علاقه به‌قانون رومی در اثر تمایلات طبیعی در قلوب بجا مانده بود و به‌همین جهت است که وقتی قانون رومی «یوستینیانوس» ظاهر شد با آغوش باز آن را پذیرفتند و به‌عنوان قانون درایالات گوت و بورگونی پذیرفته شد و حال آنکه درسایر قلمروهای فرانک آن‌را به‌عنوان استدلال و یا اندرز تلقی می‌کردند نه قانون.

۱۳. تفاوت قوانین سالیک با قوانین ریپوئر و سایر طوایف بربر

قانون سالیک دلایل منفی را به‌هیچ‌وجه نمی‌پذیرفت یعنی به‌موجب آن مقررات شخصی که دعوی می‌کرد و یا شخصی را متهم می‌نمود باید دعوی خود را ثابت نماید، ضمناً تنها انکار کردن متهم را تبرئه نمی‌کرد. این موضوعی است که تقریباً در قوانین تمام ملل دنیا مشاهده می‌شود ولی قوانین ریپوئر دلایل منفی را می‌پذیرفت و از این حیث روح آن قوانین با قانون سالیک تفاوت داشت.

به‌موجب قوانین ریپوئر اگر شخصی متهم به‌گناهی می‌شد و یا از او ادعایی می‌کردند، می‌توانست در بسیاری از موارد با ایراد سوگند در حضور شهود بی‌گناهی خود را ثابت نماید ولی به‌نسبت اهمیت موضوع شماره شهود زیاد می‌شد و تا هفتادودو نفر می‌رسید. قوانین آلمانیها، باواریاییها، لمباردها، تورینگنها، فریزیاییها، ساکسونها، بورگونیها نیز مطابق روح قانون ریپوئر تدوین شده بود.

گفتیم که قوانین سالیک دلایل منفی را نمی‌پذیرفت، با این وصف بعضی موارد وجود داشت که دلایل منفی پذیرفته می‌شد ولی به‌تنهایی و بدون وجود دلایل مثبت قابل قبول نبود یعنی صرفاً انکار را نمی‌پذیرفتند. طرز عمل در این مورد از این قرار بود که مدعی شهود خود را می‌آورد و آنها ادای شهادت می‌کردند آن کسی هم که متهم و منکر بود شهود خود را می‌آورد، آنها نیز ادای شهادت

می‌کردند و قاضی حقیقت را بین اظهارات شهود یافته و حکم صادر می‌کرد. این رسم هم‌اکنون در انگلستان جاری است. اینگونه عمل با اسلوب قوانین ریپوئر و سایر قوانین طوایف بربر اختلاف داشت، زیرا در این قوانین متهم سوگند یاد می‌کرد که گناهکار نیست و از خویشاوندان خود تقاضا می‌کرد بربیگناهی او سوگند یاد نمایند، این قبیل قوانین برای مللی خوب است که سادگی جزو صفات درونی آنها باشد و نتوانند دروغ بگویند به‌همین جهت بود که قانونگذاران بعداً در قوانین سالیک و ریپوئر اصلاحاتی کردند که مردم نتوانند از این مقررات سوءاستفاده نمایند.

۱۴. تفاوتهای دیگر

قانون «سالیک» جنگ تن‌به‌تن **دوئل** [۳۲] را جائز نمی‌دانست و اجازه نمی‌داد دلیل حقانیت را در موفقیت دوئل بدانند ولی قانون «ریپوئر» و تقریباً تمام قوانین بربر جنگ تن‌به‌تن را برای ارائه دلیل و ثبوت حقانیت جائز می‌شمردند. به عقیدهٔ من مجاز شمردن دوئل طبعاً ناشی از قوانینی شد که دلایل منفی و انکار را جائز می‌شمردند، زیرا وقتی شخصی ادعای حقی کرد و دید طرف او به‌استناد انکار و یا ایراد سوگند از ادای حق وی استنکاف دارد در این صورت برای مدعی که مرد پیکار بود چاره‌ای باقی نمی‌ماند جز اینکه جبراً احقاق حق خود را بنماید و طرف را دعوت به‌پیکار انفرادی کند. ولی در قانون سالیک چون ادلهٔ منفی و انکار مورد قبول نبود احتیاجی نداشتند که متوسل به‌ارائه دلیل به‌وسیلهٔ دوئل شوند. در صورتی که بالعکس قوانین ریپوئر و سایر طوایف بربر چون ادلهٔ منفی و انکار را می‌پذیرفتند ناچار شدند اصول پیکار تن به‌تن را برای ثبوت حقانیت برقرار نمایند.

اگر خوانندگان به‌مقرراتی که «گوندبو» پادشاه «بورگونی» راجع‌به‌این موضوع وضع کرده مراجعه نمایند خواهند دید که وضع آن مقررات ناشی از ماهیت طبیعی موضوع بوده زیرا نظر قانونگذار این بود شخصی که می‌خواهد ازسوگند سوءاستفاده کند نتواند موفق شود.

در ایالت «لمبارد» به‌موجب قانون «روتاریس» مقرر شد شخصی که برای برائت خویش متوسل به‌سوگند شده دیگر به‌جنگ انفرادی دعوت نشود و بعدها

این رسم قانونی توسعه یافت لیکن به‌طوری که در فصل هیجدهم این کتاب بیان خواهیم کرد از رواج این رسم معایبی برخاست و ناچار شدند به‌رسم قدیم برگردند.

۱۵. تفکر

ممکن است بر من ایراد بگیرند و بگویند بر اثر تغییراتی که در قوانین بربرها حاصل شد و مقرراتی که بدانها الحاق گردید و نیز اسناد قدیمی چیزهایی هست که نشان می‌دهد رسم دوئل ناشی از قبول ادلهٔ منفی و انکار نبوده است. من این نکته را تا اندازه‌ای قبول کرده و موافقت دارم که در طی قرون عدیده ممکن است کیفیت بخصوصی باعث برقراری بعضی از قوانین شده باشد، ولی در اینجا صحبت مربوط به کلیات روح قوانین ملل ژرمن است و در خصوص مبدأ و ماهیت آنها گفتگو می کنم و از رسوم قدیم این ملل سخن می‌رانم که سپس به‌وسیلهٔ قوانین آنها مسجل و برقرار گردیده و لازم‌الاجرا شده و غیر از این صحبت چیز دیگری در میان نیست.

۱۶. قوانین سالیک امتحان با آب‌جوش را برقرار کرد

در قانون سالیک مقرر بود متهم برای اثبات بی‌گناهی خود باید دست در آب‌جوش بگذارد تا اگر دستش نسوخت بی‌گناهی‌اش اثبات شود ولی چون ابراز چنین دلیلی خیلی سخت بود قانون وسیله‌ای برای تعدیل آن یافته بود. بدین ترتیب شخص متهم که حاضر نمی‌شد دست خود را در آب‌جوش بگذارد می‌توانست با رضایت مدعی خود دستش را خریداری نماید در این صورت مدعی در قبال دریافت مبلغی پول، شهادت و سوگند چند نفر شاهد را که برای بی‌گناهی متهم قسم می‌خوردند می‌پذیرفت این یکی از موارد مخصوص قانون سالیک بود که دلیل منفی و انکار پذیرفته می‌شد.

اثبات بی‌گناهی به‌وسیله گذاشتن دست در آب‌جوش همان طور که گفتیم سخت بود از طرف دیگر قبول دلیل منفی با سوگند شهود و انکار متهم یک نوع رسم و مقرراتی بود که قانون قبول و تحمیل می کرد ولی تجویز نمی‌نمود و در واقع وسیله‌ای در دسترس مدعی گذاشته بود که با رضایت خویش از متهم بگذرد و انکار

طرف را قبول کرده و در عین‌حال خسارت خود را جبران نماید. همچنین مدعی می‌توانست مطلقاً از حق خود صرفنظر کرده و شکایت نکند. علت اینکه قانون این وسیله تعدیل را در دسترس طرفین می‌گذاشت این بود که متهم از ترس شکنجه و مدعی با قید دریافت پول و تحصیل سود از شکایت و دعوی صرفنظر کرده و با هم آشتی می کردند. بدیهی است پس از آن طرفین از یکدیگر راضی می‌شدند و پی کار خود می‌رفتند و دیگر دوئل نمی کردند. بنابراین نباید تصور کرد که رسم دوئل ناشی از این ماده قانون سالیک می‌باشد.

۱۷. طرز تفکر اجداد ما

خیلی غریب است که اجداد ما به‌این طریق شرافت و ثروت و حیات افراد را متعلق به‌چیزهایی کرده بودند که مربوط به‌عقل و دلیل نبود بلکه با تصادف و برخورد ارتباط داشت و لاینقطع دلایلی را مورد استنباط قرار می‌دادند که هیچ چیز را ثابت نمی کرد، نه با جنایت، نه با برائت و نه با بی‌گناهی وابستگی داشت.

ولی به‌طوری که «تاسیت» می‌گوید: ژرمنها که مطیع این اوهام نبودند، آزادی بیشتری داشتند و حتی می‌توان گفت دارای آزادی مطلق بودند و خانواده‌ها برای قتل و سرقت و ناسزا مبادرت به‌جنگ می کردند. بعداً ژرمنها این رسم را تغییر دادند به‌این‌طریق که برای این جنگها قائل به‌آداب و رسوم شدند و مقرر شد جنگها برحسب دستور و مقابل چشم قضات صورت گیرد. بدیهی است این ترتیب بر وضع سابق ترجیح داشت زیرا آزادی مطلق پیکار و قتل نفس را محدود می کرد.

همانطور که امروز ترکها در طی جنگهای خانگی خود معتقدند که جبههٔ غالب با تأییدات خداوند نائل به‌فتح شده و «غلبه» دلیل بر حقانیت اوست ژرمنها نیز پیروزی فاتح را دلیل بر حقانیت او می‌دانستند و معتقد بودند دست باطنی به این وسیله جنایتکار و یا غاصب را تنبیه کرده است.

تاسیت می‌گوید: هر گاه یکی از قبایل ژرمن می‌خواست با قبیله دیگر بجنگد بدواً سعی می کرد چند تن از افراد آن قبیله را اسیر نماید. آن وقت اسرا را با چند نفر از جنگجویان خود به‌جنگ وا می‌داشت و اگر در این پیکار غالب می‌شد عقیده داشت در جنگ با قبیله مزبور نیز فاتح خواهد شد. با رعایت این نکته که جنگ

تن به‌تن در یک جنگ بزرگ و عمومی مؤثر است و بالنتیجه مانع یک جنگ عمومی خواهد شد و به‌اختلافات کلی خاتمه خواهد داد طبعاً این فکر در افراد قبایل ژرمن پیدا می‌شد که جنگ تن‌به‌تن به‌اختلافات فردی نیز خاتمه می‌دهد یعنی می‌توان اختلافات فردی را هم به‌وسیله جنگ تن‌به‌تن حل و تصفیه کرد.

«گوندبو پادشاه بورگونی» از سلاطینی بود که بیش از دیگران رسم جنگ تن‌به‌تن و پیکارهای فردی را توسعه داد، در قانونی که برای پیکار وضع کرده علت آن را هم ذکر نموده وچنین می‌گوید: «منظور ما این است که اتباع ما روی مسائلی که تاریک و مبهم است سوگند یاد نکنند و یا در مورد قضایای روشن و محقق ناچار به‌سوگند دروغ نشوند.» بدین ترتیب در حالی که روحانیان با رسم پیکارهای فردی مخالف بودند و قوانین مربوط به‌آن را کفر می‌دانستند پادشاه بورگونی رسم‌سوگند و قانون مربوط به آن را ناپسند و کفر می‌دانست.

باید متوجه بود این موضوع که «پیشینیان حقانیت را موفقیت درجنگ تن به تن و اصولاً در جنگ می‌دانستند» بدون علت نبوده و بلکه آزمایشهای زندگی این نکته را برآنها روشن کرده بود، زیرا قبایل ژرمن همگی جنگجو بودند و بلکه می‌توان گفت یگانه صفت آنها جنگجویی بود و در چنین جامعه‌ای اشخاص ترسو طرف نفرت عامه قرار می‌گرفتند و هر کس ترسو بود نشان می‌داد معایب دیگری هم دارد و مطابق رسوم و آداب عمومی تربیت نشده و در کودکی اصول تعلیمات کلی‌را نیاموخته و به‌شرافت و آبرو پایبند نمی‌باشد. یک‌مردترسو درچنین‌جامعه‌ای یک مرد غیرعادی بود و ظاهر می‌ساخت که به نفرت عمومی اهمیت نمی‌دهد و سعی ندارد مورد توجه و تکریم عموم واقع گردد. در چنین جامعه‌ای همین قدر که فردی دارای پدر و مادر حسابی باشد طوری تربیت می‌شود که به‌شرافت و آبرو اهمیت بدهد و طبعاً برای حفظ شرافت و دفاع از حیثیات خویش زورمند و با همت بار خواهد آمد. به‌علاوه در جامعهٔ جنگجو که زورمندی و همت و غیرت و شجاعت مورد تکریم است جنایات و اعمال ناشایسته غالباً و بلکه همیشه ناشی از حیله و تزویر و ترس می‌باشد. این بود که دلیل حقانیت را جنگ یعنی ابراز شجاعت و غیرت و همت قرار داده بودند.

و اما اینکه به‌چه‌جهت متهمین را وادار می‌کردنددست خود را درآب‌جوش

و یا روی آهن‌گداخته بگذارند و سپس دست آنها را در کیسه بسته و سر کیسه را می‌بستند و اگر تا سه روز آثار سوختگی روی دست ظاهر نمی‌شد به‌برائت متهم رأی می‌دادند، این موضوع هم ناشی از عادت این قبایل به‌کارهای سخت بوده است جامعه و یا ملتی‌که دائماً مشغول به‌کار بردن سلاح است طبعاً دارای دستهای زبروخشن می‌شود و بعید نیست که خشونت پوست دست به‌جایی برسد که آب‌جوش در آن تأثیر ننماید و اگر تأثیر کرد آن وقت نشان خواهد داد صاحب دست بی‌طاقت است. جای دور نرویم اکنون کشاورزان ما که دستهای خشن دارند آهن نسبتاً گداخته را به‌دست می‌گیرند بدون اینکه آثار سوختگی روی دستشان ظاهر شود. و اما زنها آنهایی که کار می‌کردند می‌توانستند دست خود را در آب‌جوش بگذارند بدون اینکه علائم سوختگی روی دست ظاهر شود، خانمهای محترم نیز همواره‌حامی داشتند و جوانمردانی یافت می‌شدند که از آنها دفاع می‌کردند و برای حمایت آنها پیکار می‌نمودند و یا دست خود را به‌جای آنها در آب‌جوش می‌گذاشتند.

مطابق قانون طایفه «تورینگن» که یکی از قبایل ژرمن بود اگر زنی متهم به خیانت نسبت به‌شوهر خود می‌گردید می‌بایست برای اثبات بی‌گناهی و عفیف بودن خود دست خویش را در آب‌جوش بگذارد ولی این رسم وقتی اجرا می‌شد که جوانمردی برای حمایت از این زن یافت نشود که برای حفظ آبروی او پیکار نماید. در «قبیله ریپوئر» رسم دست گذاشتن درآب‌جوش برای اثبات بی‌گناهی زن وقتی اجرا می‌گردید که زن نتواند شهودی برای اثبات بی‌گناهی خود بیاورد، در این صورت از گذاشتن دست در آب‌جوش معاف می‌گردید. حال اگر زنی یافت می‌شد که هیچ یک از اقوام و خویشاوندان برای دفاع و حمایت او اقدام نمی‌کردند و یا مرد متهمی نمی‌توانست برای اثبات بی‌گناهی خود شهود بیاورد، همین موضوع بذاته آن زن و یا آن مرد را محکوم به‌گناهکاری می‌کرد.

بنابراین در آن ایام که مأخذ بی‌گناهی گذاشتن دست در آب‌جوش و یا به دست گرفتن آهن‌گداخته و جنگ تن‌به‌تن بود، این قوانین بقدری با وضع زندگی و آداب و رسوم مردم مناسبت داشت که برخلاف ظاهر آن آنقدر ظالمانه نبود، گرچه قوانین سختی محسوب می‌شد ولی آثار ناشی از آن چندان ازمردم سلب حق نمی‌کرد.

۱۸. چگونه برای اثبات حقانیت رسم پیکار تکوین یافت؟

ازنامه‌ای که «آگوبار» روحانی معروف به«لوئی شکم‌بزرگ» می‌نویسد چنین مستفاد می‌شود که رسم پیکار و جنگ تن‌به‌تن در بین فرانکها مرسوم نبوده است زیرا «آگوبار» در طی این نامه قانون گوندبو پادشاه بورگونی را دایر بر اینکه جنگ تن به‌تن مأخذ حقانیت باشد تقبیح می کند و توصیه می‌نماید که در سرزمین بورگونی اختلافات مطابق قوانین فرانکها حل و تصفیه شود. از طرف دیگر ما می‌دانیم که این رسم بین فرانکها معمول بود و این موضوع با نامه «آگوبار» تناقض پیدامی کند لیکن اگر به‌آنچه من در فصول قبل گفتم توجه شود مسئله حل خواهد گردید، چه فرانکها دو دسته بودند یک دسته آنهایی که رسم جنگ تن‌به‌تن را داشتند یعنی قبایل ریپوئر، دستهٔ دیگر فرانکهای سالیک، منظور نامهٔ آگوبار آن دسته بود که این رسم را نپذیرفته بودند. علی‌رغم مخالفت آگوبار و روحانیان دیگر رسم «دوئل» برای اثبات حقانیت روزبه‌روز در فرانسه زیادتر توسعه یافت و این خود روحانیان بودند که مآلاً باعث توسعه این کار شدند.

از مدتی مدید درسرزمین «لمباردها» رسم بدی شایع شده بود که هر کس‌نسبت به‌میراثی اعتراض داشت و مدعی بود که فلان قباله و سند تقلبی است صاحب قباله یا سند به‌انجیل سوگند یاد می کرد که قباله من صحیح است وبه‌این طریق میراث را تصاحب می کرد ولو اینکه به‌دروغ قسم خورده بود. وقتی که امپراتور لمبارد موسوم به«**اوتوی اول**»[۳۳] در شهر رم تاجگذاری کرد همان موقع پاپ «**ژان دوازدهم**»[۳٤] شورای روحانی بزرگ تشکیل داد و بزرگان ایتالیا توجه اتو را نسبت به‌مضار این رسم جلب کردند و الغای آن را از امپراتور خواستند. اتو در این خصوص با پاپ مذاکره کرد و هر دو تصمیم گرفتند این موضوع را به‌شورای روحانی مذکور که می‌بایستی درشهر «**راونا**» [۳٥] منعقد گردد، احاله نمایند. این شورا در سال ۹٦۷ میلادی با حضور «اوتوی‌اول» و «ژان دوازدهم» تشکیل شد و بزرگان ایتالیا تقاضای خود را تجدید کردند ولی به‌بهانه غیبت چند تن از بزرگان حل این موضوع به تأخیر افتاد. سپس در سال ۹۸۸ **کنراد** [۳٦] پادشاه بورگونی به‌اتفاق **اتوی دوم** [۳۷] پادشاه‌لمبارد به‌ایتالیا آمدند، بزرگان ایتالیا به‌آنهامراجعه و تقاضای لغو آن رسم ناپسندرا کردند وعاقبت اوتوی‌دوم قانونی وضع کرد بدین

مضمون: «اگر دو نفر در خصوص ارثی با هم اختلاف داشتند و یکی بخواهد ارث را به‌استناد قباله تصاحب کند و دیگری قباله را جعل و تقلبی بداند در آن صورت اختلاف آنها به‌وسیله جنگ تن به‌تن حل خواهد شد و عین این مقررات در مورد اراضی و تیول هم که از طرف نجبا به‌مستخدمین آنها واگذار می‌شود باید اجرا گردد و قاطع اختلاف «جنگ تن به‌تن» مقرر می‌گردد عمال کلیسا هم موظف به‌رعایت آن هستند ولی چون روحانیان نمی‌توانند بجنگند حامیان آنها به‌جای آنها جنگ خواهند کرد. بدین ترتیب رسم پیکار برای اثبات حقانیت در مورد حل اختلافات ارثی رایج گردید و اگر نجبا خواهان الغای رسم سوگند بودند روحانیان به‌واسطهٔ سوءاستفاده‌ای که از آن می‌شد و معایبی که این رسم مذهبی داشت و عیب آن کاملاً آشکار بود علی‌رغم فشار نجبا راضی به‌لغو آن نمی‌شدند تا عاقبت براثر اتحاد نجبا و زمامداران و اراده «اوتو» که می‌خواست در ایتالیا قدرت خود را نشان دهد این رسم برقرار گردید و از آن پس دوئل برای اثبات حقانیت یکی از مزایای نجبا گردید و آن را به‌منزلهٔ سد شدیدی در قبال بی‌اعتدالیها و تأمین مالکیت خود می‌دانستند بخصوص که امپراتوران دارای قدرت وخانوادهٔ اوتو در ایتالیا امپراتوری بزرگی را تأسیس کرده و روحانیان نیز ضعیف شده بودند. اکنون گفتار گذشته ما تأیید می‌شود چه آنکه اگر به کسی می‌گفتند قبالهٔ میراث تو جعلی است او فوراً سوگند یاد می‌کرد که قبالهٔ من جعلی نیست یعنی دلیل منفی اقامه می‌کرد و این سوء استفاده از دلیل منفی نجبای ایتالیا را وا داشت نزد «اوتو» شکایت کنند و برای اصلاح این عیب و جلوگیری از سوء استفاده این قاعده چاره بخواهند و آن را الغا کنند. این بود که عاقبت منتهی به‌ایجاد رسم دوئل گردید و رفع منافشات به این وسیله انجام می‌گرفت و رفته رفته توسعه یافت. پس محقق گردید که باعث دوئل روحانیان بودند که رسم سوگند را برقرار کرده بودند گرچه اقامه دلیل منفی از قبایل وحشی سرایت کرده بود و نفوذ کلیسا را به‌آن علاوه کردند تا کسی سوگند به‌دروغ یاد ننماید.

قبل از اینکه «اوتوی دوم» در صدد رفع معایب سوگند برآید باز هم در این خصوص بین روحانیان و طبقات دیگر اختلافاتی به‌وجود‌آمده بود و «لوتاریوس» اول یکی از پادشاهان «لمبارد» درصدد برآمد این اختلافات را حل نماید و برای

تثبیت مالکیت مقرر داشته بود که اگر راجع به‌قباله بین دو نفر اختلاف حاصل شد و یکی مدعی جعلیت قباله دیگری شد تدوین کننده قباله یعنی متصدی دفتر رسمی باید سوگند یاد نماید که قباله جعلی نیست و اگر فوت کرده بود شهودی که قباله را امضاء کرده بودند بایستی سوگند یاد کنند. ولی این قانون رفع عیب نکرد و عیب همچنان باقی بود تا عاقبت رفع عیب را در برقرار کردن رسم پیکار دانستند.

من تصور می‌کنم قبل از این تاریخ هم در شوراهای عمومی که از طرف «شارلمانی» تشکیل می‌شد ملت نظریه خود رادر خصوص سوگند به‌این نحوگفته و تذکر داده بود که «کمتر اتفاق می‌افتد تهمت‌زننده و یا متهم سوگند به‌دروغ یاد ننماید و بهتر این است که برای رفع مناقشه رسم پیکار برقرار شود» و شارلمانی این رسم را برقرار کرده بود و چون در سرزمین بورگونی رسم سوگند محدود بود رسم پیکار توسعه یافت.

آنگاه «**تئودوریک** [۳۸] پادشاه ایتالیا» مقرر داشت «استروگوتها» حق‌ندارند پیکار کنند و دنبالهٔ این دستور قوانین «شنداسوئینتوس» و «رسه سوئینتوس» حتی فکر پیکار را هم خواستند از بین ببرند ولی در **ناربون** [۳۹] واقع در جنوب فرانسه که گوتها ساکن بودند این قوانین به‌خوبی پذیرفته نشد و پیشرفت نکرد زیرا آنها پیکار را از مزایای مختص بخود می‌دانستند.

«لمباردها» که پس از محو شدن استروگوتها به‌دست یونانیها ایتالیا رامسخر کردند رسم پیکار را باز با خود آوردند ولی قوانین اولیه آنها که در این خصوص وضع شد رسم پیکار را محدود کرد. مقرراتی که سلاطین دیگر از قبیل «شارلمانی» و «لوئی شکم‌بزرگ» و «اتو» در خصوص پیکار وضع کردند رفته‌رفته این رسم را که مخصوص امور جنایی و حل مناقشات از این قبیل بود به‌امور حقوقی هم سرایت دادند بطوری که در مورد ایراد سوگند و تصاحب میراث و اصالت و جعلیت سند گفتیم، لیکن این سرایت به‌امورحقوقی تولید معایبی کرد زیرا همانطورکه یک‌نفر می‌توانست به‌وسیله یک سوگند دروغ مال دیگری را تصاحب کند به‌وسیله دوئل هم ممکن بود بدون حق مال غیر را تصاحب کند. به‌همین جهت این دو رسم پیکار تن‌به‌تن و سوگند در قبال یکدیگر باقی بودند گاهی این و زمانی آن مورد توجه قرار می‌گرفت.

از یک طرف عمال روحانی و کشیشان مایل بودند که تمام اختلافات و مناقشات آن عصر به‌دست کلیسا حل و تصفیه شود و از طرف دیگر نجبا با غرور ذاتی خویش می‌خواستند دوئل و شمیشر را قاطع مناقشات قرار دهند. برای رفع سوءتفاهم باید متوجه بود که فقط کشیشها نبودند که باعث برقراری رسم سوگند شدند بلکه «اصل اقامه دلیلی منفی» بود که از قبایل وحشی سرایت کرد منتها بعداً این فکر به‌وجود آمد که چون براثر اقامه دلیل منفی گناهکاران می‌توانند خود را تبرئه نمایند لذا باید از نفوذ و حیثیت کلیسا استفاده کرد که کسی سوگند دروغ یاد ننماید و الا روحانیان معناً با دلیل منفی مخالف بودند و ما در آثار «بومانوار» مشاهده می کنیم که دادگاههای روحانی هرگز دلیل منفی را نمی‌پذیرفتند و همین موضوع سبب شد که بتدریج اقامه دلیل منفی از بین رفت و مقررات و آییننامه‌های قبایل وحشی در این خصوص سست شد. باز هم در جای دیگر مشاهده می کنیم که دادگاههای غیرروحانی اقامه دلیل منفی و دوئل را برای قطع مناقشات می‌پذیرفتند، در صورتی که دادگاههای روحانی هر دو را رد می کردند و این نیز قرینه دیگری است که نشان می‌دهد که کشیشان رأساً رسم سوگند را برقرار نکرده بودند.

به‌هر حال ملتی که دوئل را برای اثبات حقانیت خود می‌پذیرفت در واقع از غریزهٔ جنگجویی خود تبعیت می کرد و نباید تصور شود برقراری مبارزه برای قطع مناقشات از راه توکل به‌خدا بوده که ذات باری تعالی با پیروزی فاتح ذیحق بودن غالب را اعلام می‌دارد. در هر صورت برای اثبات ادعا چه دست گذاشتن در آب‌جوش یا آهن گداخته یا آب‌سرد توجه و توکل به‌دست غیب و خداوند برقرار بود و هر کس فاتح می‌شد معتقد بود دست باطن برای اثبات حقانیت با او مساعدت کرده است.

«شارلمانی» مقرر داشت اگر اختلافاتی بین فرزندان او روی دهد به‌وسیله سوگند اختلافات را حل کنند، «لوئی شکم‌بزرگ» ایراد سوگند را فقط برای حل اختلافات روحانیان و اهل کلیسا جایز دانست. فرزند او لوتر [۰ ۶] اصولاً ایراد سوگند را برای حل اختلافات در تمام موارد رد کرد، حتی اقامه دلیل به‌وسیله دست گذاشتن در آب‌یخ را نیز منع کرد با این وصف چون در آن دوره انتشار رسوم و

آداب و قوانین جدید به‌کندی صورت می‌گرفت باز هم کلیساهایی بودند که رسم سوگند را حفظ کرده بودند بخصوص آنکه در یکی از منشورات **فیلیپ آوگوستوس** [۴۱] در سال ۱۲۰۰ میلادی به‌این موضوع اشاره می‌نماید ولی روی هم رفته سوگند رواج بسیاری نداشت و «بومانوار» در آثار خود از انواع دلایل برای اثبات حقانیت گفتگو می‌کند، ازجمله در خصوص دوئل برای ثبوت ادعا صحبت می‌نماید ولی در خصوص ایراد سوگند چیزی نمی‌گوید.

۱۹. علل جدیدی که سبب فراموش‌شدن قوانین سالیک و رومی و مقررات شوراهای مذهبی گردید

در فصول قبل گفتیم که به‌چه علت قوانین رومی و سالیک و مقررات شوراهای مذهبی اهمیت خود را از دست داد و متدرجاً فراموش شد، اینک می‌گوییم یکی از بزرگترین علل از بین رفتن این قوانین شیوع رسم دوئل برای حل و فصل مناقشات بوده است.

در مقابل شیوع رسم دوئل قوانین سالک که مخالف این رسم بود طبعاً از بین رفت و نیز قوانین رومی که با این رویه مخالفت داشت به‌محاق فراموشی افتاد از آن پس، هم قانونگذاران مصروف به‌این شد که فقط برای دوئل اصول ومقرراتی وضع نمایند و حتی مقررات شوراهای مذهبی «بدون اینکه بتوانیم بگوییم درچه‌وقع این اصول از بین رفت و قوانین دیگری قائم‌مقام آن گردید» در محاق فراموشی‌افتاد.

ملتی که دارای خوی جنگجویی است و دوئل را برای اثبات حقانیت انتخاب کرده محتاج قوانین منشور و مکتوب نمی‌باشد و اگر قوانین به‌این ترتیب وجود داشته باشد بسهولت از بین می‌رود. زیرا همینکه بین دوطرف اختلاف و مناقشه بروز می‌کرد بلافاصله رأی می‌دادند با هم پیکار نمایند، دیگر مقید به‌تشریفات مطول نبودند، تمام اختلافات حقوقی و جزایی به‌وسیله دوئل حل و تصفیه می‌شد، نه تنها برائت و محکومیت به این‌وسیله معین می‌گردید بلکه بطوری که «بومانوار» مورخ می‌گوید: «حکمیت نیز به‌وسیله دوئل معلوم می‌گردید.»

وقتی به‌تواریخ مراجعه شود مشاهده می‌گردد که در آغاز سلطنت سومین سلسله سلاطین فرانسه مقررات قضایی صرفاً بر محور حفظ شرافت و حیثیت و آن هم

بر محور «دوئل» دور می‌زده، عجب این است که حتی اگر محکومی از قاضی اطاعت نمی‌کرد قاضی او را به‌دوئل دعوت می‌کرد، در بورگها [۴۲] اگر کلانتر شخصی را احضار می‌کرد و او حاضر نمی‌شد، کلانتر او را دعوت به‌دوئل می‌کرد و می‌گفت «من برای احضار تومأمور فرستادم و تو از آمدن استنکاف کردی اینک باید حقانیت خود را در این استنکاف به‌ثبوت برسانی.» و سپس با یکدیگر مبارزه می‌کردند ولی **لوئی لوگرو** [۴۳] این رسم را ملغی کرد.

در سرزمین «اورلئان» برای هرگونه قرضی جنگ تن به‌تن مرسوم بود ولی **لوئی لوژون** [۴۴] مقرر داشت فقط هنگامی می‌توان برای وام جنگید که میزان قرض از پنج سو زیادتر باشد، این مقررات فقط جنبهٔ محلی داشت و در نقاط دیگر مجری نبود زیرا در زمان **سن لوئی** [۴۵] برای وامهایی که مبلغ آن زیادتر از دوازده دینار بود مبارزه می‌کردند. «بومانوار» در آثار خود می‌گوید: من شنیده‌ام سابقاً رسم بدی درفرانسه مرسوم بود که هرکس می‌توانست برای جنگهای تن به‌تن دیگری را اجیر کند تا برای او پیکار نماید و از این گفته چنین بر می‌آید که رسم مبارزه برای اثبات حقانیت در آن زمان بسیار شیوع داشته است.

۲۰. مبدأ اصل شرافت

در قوانین ملل وحشی نکات پیچیده وجود ندارد که علل و جهات آن نامعلوم باشد، مثلاً در قوانین قبایل «فریزیایی» (سکنه هلند) هرکس که به‌وسیلهٔ چوب مورد ضرب قرار می‌گرفت نیم سو غرامت دریافت می‌کرد ولی کوچکترین جراحتها خیلی زیاد غرامت داشت. به‌موجب مقررات قوانین سالیک هر گاه یک مرد آزاد شخص آزاد دیگری را به‌سه ضربه چوب می‌نواخت می‌بایستی سه سو به‌او غرامت بدهد و درصورتی که از این ضربت خون جاری می‌شد در حکم آن بود که طرف را با آهن مجروح کرده باشد و در این صورت پانزده سو غرامت می‌پرداخت و هر قدر جراحت بزرگتر بود به همان نسبت میزان غرامت زیادتر می‌شد. در قوانین «لمباردها» غرامات متفاوتی برای یک ضربت و دو ضربت و سه ضربت تعیین شده بود و اگر کسی سه ضربت به‌دیگری وارد می‌آورد سه برابر بیش از یک ضربت غرامت می‌پرداخت ولی در زمان ما یک ضربت با صد هزار ضربت مساوی است.

در قانون اساسی شارلمانی که بعداً در قوانین لمباردها ثبت شده مقرر است که هر کس می‌خواست جنگ تن به تن نماید باید با چوب مبارزه کند، از این قانون چنین بر می‌آید که شارلمانی می‌خواسته در حق کشیشان که نمی‌توانستند با شمشیر بجنگند ارفاق نماید و یا از خونریزی زیاد جلوگیری کند. در فرمان «لوئی‌لوپیو» مندرج است مبارزه کنندگان مختارند با چوب و یا با شمشیر و سلاح بجنگند و از آن به‌بعد نجبا با سلاح می‌جنگیدند و مبارزه با چوب فقط اختصاص به‌طبقات عوام داشت.

از آن پس اصولی که هم اکنون نیز حافظ شرافت و آبروی ماست به‌وجود آمد، مدعی در حضور قاضی اظهار می‌داشت که فلان شخص فلان عمل را مرتکب شده و متهم اظهار مدعی را تکذیب می کرد و در نتیجه قاضی دستور می‌داد مبارزه کنند، در واقع اصل این بود که هر کس متهم به‌دروغگویی گردید مبارزه نماید. «بومانوار» می‌گوید: «وقتی یک‌نفر داوطلب مبارزه می‌گردید نمی‌توانست ازجنگیدن ابا نماید و در صورت استنکاف به‌مجازات مخصوصی محکوم می‌گردید، و از اینجا رسم جاری شد که مردم به‌قول خود وفا نمایند و اگر کسی تعهدی می کرد و یا قولی می‌داد شرافت و حفظ آبرو مانع از این بود که به‌عهد خود وفا ننماید».

نجبا و اشراف در حالی که سوار اسب بودند با سلاح خود می‌جنگیدند، مردم عوام «طبقات غیر نجیب» با چوب مبارزه می کردند،سپس این رسم جاری شد که استعمال چوب جزو آلاتی که موجب توهین و هتک شرف باشد شناخته شد زیرا اگر کسی را با چوب می‌زدند دلیل بر این بود که او را جزو عوام دانسته‌اند. از آنجایی که فقط مردم عوام هنگام مبارزه صورتشان باز بود نجبا صورت خود را می‌پوشاندند و به‌وسیلهٔ لبهٔ کلاه خود این کار را می کردند، چهره عوام که باز بود غالباً مضروب و مجروح می‌گردید، به همین جهت سیلی در عداد وسایل هتک شرف گردید زیرا سیلی صورت را مضروب می کرد و کسی که سیلی خورده بود به‌منزلهٔ این بود که در شمار عوام در آمده است. سیلی توهین بزرگی بود که جز با ریختن خون به‌طریق دیگر جبران نمی‌گردید.

همانطور که فرانسویان قدیم به‌شرافت وحیثیت زیاد اهمیت می‌دادند ژرمنها هم برای شرافت اهمیت بسیاری قائل بودند و بلکه خیلی زیادتر از فرانسویها به

حیثیات خود اهمیت می‌دادند و حتی اقوام وخویشاوندان دور دست برای جبران هتک شرف و ناسزا در پیکار شرکت می‌کردند و تمام اصول و قوانین آنها برمحور حفظ حیثیات و شرافت دور می‌زد.

در قوانین «لمباردها» مقرر است اگر کسی به‌اتفاق خدمتگزاران خویش بدون اطلاع برای مبارزه با شخصی برود و منظور از این اقدام هتک شرف او باشد بایستی جریمه سنگینی بپردازد، میزان جریمه‌ای که برای این کار تعیین کرده بودند درست نصف مبلغ جریمهٔ شخصی بود که غفلتاً و بدون اعلام قبلی و پیکار قانونی کسی را به‌قتل برساند. اگر کسی برای توهین به‌دیگری و بدون اعلام قبلی به‌اتفاق کسان خود او را مغلوب می‌کرد میزان جریمه‌اش سنگینتر بود و بایستی سه‌ربع جریمهٔ قاتل مذکور را بپردازد.

از آنچه گفتیم این نتیجه بدست می‌آید که پدران ما به‌توهین و هتک‌شرف خیلی اهمیت می‌دادند. ولی ازتوهینهای مخصوص «ازقبیل اینکه به‌نقطهٔ مخصوصی از بدن آنها به‌وسیلهٔ آلت مخصوصی ایراد ضرب بشود» اطلاع نداشتند و یگانه توهین را در کتک‌خوردن می‌دانستند و هر قدر کتک خوردن شدیدتر بود به‌همان نسبت توهین را هم بزرگتر می‌دانستند.

۲۱. نظریات جدید راجع به‌اصل شرافت نزد ژرمنها

به‌طوری که «تاسیت» می‌گوید: اگر یکی از جنگجویان «ژرمن» سپر خود را در حین پیکار از دست می‌داد به‌بدنامی بزرگی گرفتار می‌شد بطوری که چندین نفر پس از این واقعه ناگوار خودکشی کرده بودند. چون از دست دادن سپر بدنامی بود به‌موجب مقررات قانون قدیمی «سالیک» اگر شخصی به‌دیگری می‌گفت سپر خود را از دست داده‌ای ناسزایی بود که می‌بایست پانزده سو غرامت این حرف را بپردازد.

«شارلمانی» قانون «سالیک» را اصلاح کرد و در این مورد غرامت را به‌سه‌سو تقلیل داد. ولی نباید تصورکرد که این پادشاه با تقلیل این جریمه انضباط سربازی و نظامی را ضعیف کرد بلکه این موضوع ناشی از تغییر سلاح میدان جنگ بود زیرا تغییر سلاح بسیاری از رسوم و آداب را تغییر داد.

۲۲. آداب و رسوم مربوط به پیکار

علت اینکه ما می‌خواهیم با زنها مربوط باشیم این است که در ارتباط با آنها خویشتن را خوشبخت می‌بینیم و احساسات ما قرین لذت می‌شود، خیلی میل داریم آنها را دوست بداریم و طرف محبت آنها واقع شویم و نیز مایلیم بانوان ما را بپسندند و برای ما قائل به‌ارزش شوند، زیرا زنها در شناسایی لیاقت و شخصیت افراد مهارت دارند. تمایل ما برای مطلوب و محبوب واقع شدن سبب می‌شود که با زنها مغازله کنیم ولی نباید مغازله و عشق را با هم اشتباه کرد زیرا مغازله جز عشق دروغین چیز دیگری نیست. برحسب کیفیات زندگی ملل در ادوار مختلف عشق مظاهر متنوعی داشته در زمانی که ما از آن سخن می‌گوییم و جنگهای تن به‌تن رایج بوده روش مغازله شیوع بسیار داشته است.

در قوانین «لمباردها» مذکور است که اگر یکی از مبارزه کنندگان دارای گیاهی بود که خاصیت سحر و جادو را داشت و غلبه را نصیب او می کرد قاضی قبل از پیکار گیاه را از او می‌گرفت و سوگندش می‌داد که دیگر از آن گیاه همراه نداشته باشد. می‌گویند این عقیده ناشی از ترس بود و حال آنکه چنین نیست بلکه علت دیگری باعث بروز این عقیده شده است. مردم وقتی می‌دیدند در میدان پیکار مبارزه کنندگان سراپا مسلح هستند و با سلاح تهاجمی و تدافعی سنگین به‌یکدیگر حمله‌ور می‌شوند و برحسب ظاهر با یکدیگر تفاوتی ندارند و فقط فزونی نیرومندی و همت و شجاعت باعث پیروزی یکی ازآنها می‌شود متدرجاً عقیده پیدا کردند که سلاح بعضی ازجنگجویان دارای خاصیتی است که‌سلاح دیگران ندارد. درنتیجهٔ این عقیده بود که اصول قابل تحسین سوارکاری و جوانمردی شوالیه‌ها پیدا شد و ارواح برای سیر در عالم دیگر آماده گردید. داستانها و افسانه‌هایی به‌وجود آمد که درضمن آنها صحبت ازسحر وعملیات جادوگران و پهلوانان و شمشیرزنان‌می‌شد. در این افسانه‌ها از مردان روئین‌تن و احضارکنندگان اموات و اسبهای بالدار و مردان نامرئی سخن به‌میان می‌آمد، ازجادوگرانی صحبت می کردند که عمر خود را وقف تربیت اطفال بزرگان و شاهزادگان می‌نمایند تا آنها را مطابق بهترین اسلوب جوانمردی بار بیاورند، درنتیجه در دنیای ما دنیای دیگری به‌وجود آمد که سرزمین زندگی شیرمردان و سوارکاران بود و دنیای حقیقی یعنی دنیای زندگی عادی را

برای مردم فرومایه باقی گذاشتند. در آن دنیای افسانه، پهلوانان همواره سوار بر اسب برقلاع دزدان و قطاع الطریق می‌تاختند و افتخار و شرافت خود را در این می‌دانستند که از ضعفا حمایت کنند، به همین جهت در این ازمنه دیده می‌شود که فکر شجاعت همواره با مغازله و حمایت از ضعفا توأم بوده است.

به هر حال مغازله ناشی از این شد که مطابق فکر عامه مردان فوق‌العاده عمر خود را وقف حمایت از پریرویان نیکو خصال می کردند و برای آنها هر خطری را تحمل کرده و این موجودات لطیف و ضعیف را در قبال دیوسیرتان حمایت می کردند. افسانه های سوارکاری و جوانمردی روح مغازله را تقویت کرد وآن‌رادر سراسر اروپا رایج نمود و حال آنکه در قدیم این طرز فکر و روحیه وجود نداشت. در تاریخ می‌بینیم که در ازمنهٔ قدیم ثروت و تجمل و جلال شهر روم مسبب عیاشی و تن‌-پروری گردید و سکون و آرامش دشتهای یونان احساسات عشق را تقویت کرد و فکر سوارکاری و جوانمردی و حمایت از ضعفا و پریرویان نیکو خصال روح مغازله را در اروپا به‌وجود آورد. بعدها جنگ تن به‌تن و عملیات پهلوانی به‌روح مغازله اهمیت خاصی داد زیرا مردها از این جهت پیکار می‌نمودند که هم لیاقت خود را ثابت نمایند و هم جلب عشق و دلبری کنند.

۲۳. مجموعه قوانین و آییننامه‌ها در زمینهٔ پیکار

شاید مردم تعجب کنند که برای چه درگذشته روی این رسم مهمل و غلط که عبارت از دوئل باشد مقررات و اصول قضایی وضع کرده بودند ولی باید دانست افراد بشر چون ذاتاً عاقل هستند حتی برای موهومات و خرافات خود قوانین و مقررات وضع می کنند. البته جنگ تن به‌تن برخلاف مصلحت مردم و عمل بدی بود ولی همینکه مردم قائل به‌آن شدند برای آن مقرراتی وضع کردند که از حدود معین و مخصوصی تجاوز ننمایند و در مورد آن رسوم و احتیاطات اجرا شود.

برای فهم اصول قضایی دوئل بایستی با کمال دقت مقرراتی را که «سن‌لوئی» برای آن وضع کرد و در نتیجه تغییرات زیادی در اصول قضایی به‌وجود آوردمطالعه کرد. برای این منظور باید به کتب **دفونتن** [٤٦] که معاصر «سن‌لوئی» بوده و به کتب «بومانوار» که بعد از سن‌لوئی می‌زیسته نیز مراجعه کرد و همچنین مراجعه

به کتب دیگران که بعد از سن‌لوئی می‌زیسته‌اند، خالی از فایده نیست و نشان می‌دهد چه تغییراتی در مقررات «دوئل» حاصل شده است.

۲۴. مقررات پیکار

«بومانوار» می‌گوید: وقتی شماره مدعیان و یا وارد کنندگان اتهام چند نفر می‌شد لازم بود مدعیان توافق نظر حاصل نمایند، فقط یکی ازآنها مدعی باشد و در صورتی که نمی‌توانستند توافق حاصل کنند قاضی یکی‌از آنها را انتخاب می کرد تا دعوی را تعقیب نماید.

هر گاه یک نفر نجیب‌زاده یکی از افراد عوام را به‌مبارزه می‌طلبید ناچار بود پیاده و با چوب و سپر مبارزه کند و در صورتی که می‌خواست سواره و با سلاح خود پیکار نماید ممانعت می کردند و وادارش می کردند زره خود را از تن بیرون کرده فقط با پیراهن مبارزه کند.

قبل‌از دوئل قاضی سه‌حکم صادر می‌کرد. به‌موجب حکم اول به‌خویشاوندان متداعیین اعلام می‌گردید که دور شوند. بر حسب حکم دوم به‌مردم خطاب می‌شد که آرام باشند؛ و طبق حکم سوم قدغن می‌گردید کسی به‌طرفین کمک ننماید و در صورت کمک کردن مرتکب به‌مجازاتهای سخت محکوم می‌گردید و حتی اگر یکی از مبارزه کنندگان بر اثر کمک شخص ثالث به‌قتل می‌رسید شخص ثالث را به‌قتل می‌رساندند. قاضی و عمال عدالت در موقع پیکار انتظام میدان جنگ را حفظ می کردند و در صورتی که یکی از جنگجویان دم از آشتی می‌زد عمال عدالت نظارت می کردند که طرفین مبارزه به‌حال اولیه باقی باشند تا اگر صلح برقرار نگردید و جنگ شروع شد یکی از آنها در طی مذاکرات مربوط به‌صلح نسبت به‌طرف دیگر وضع مساعد و مرجحی برای خود آماده نکرده باشد که مآلاً منتهی برغلبهٔ او شود.

هر گاه علت مبارزه «جنایت» و یا قضاوت غلط بود طرفین نمی‌توانستند بدون توافق فرمانده نظامی صلح کنند و هر گاه یکی ازطرفین مغلوب می‌شدند صلح بدون رضایت فرمانده نظامی منطقه صورت نمی‌گرفت و در حقیقت فرمانده نظامی محل طرف مغلوب را می‌بخشید همانطور که امروز سلاطین گناهکاران را می‌بخشایند، حال اگر شخصی مرتکب قتل می‌گردید و مخدوم او رضایت می‌داد با طرف صلح نماید و

ثابت می‌گردید که همراهی مخدوم با خادم [٤٧] در اثر دریافت رشوه بوده در این صورت مخدوم محکوم به‌پرداخت شصت‌لیور غرامت می‌گردید به‌علاوه بعدها نمی‌توانست از حق خود برای تنبیه گناهکار استفاده نماید بلکه این حق به‌فرمانده نظامی محل منتقل می‌گردید. پاره‌ای از اشخاص که نمی‌توانستند پیکار نمایند پس از اثبات اینکه قادر به‌دوئل نیستند حق داشتند دیگری را برای پیکار به‌جای خود اجیر نمایند. این وکیل بایستی با کمال جدیت پیکار نماید و از حق موکل خود دفاع کند، برای اینکه مبادا تصور کنند که از حق خود دفاع نکرده اگر مغلوب می‌شد مچش را قطع می‌کردند.

من فکر می‌کنم در زمان گذشته (یک قرن قبل) که رسم دوئل را قدغن و مقرر کردند هرکس دوئل کند اعدام خواهد شد بهتر این بود که به جای این مجازات مچ دوئل کننده را قطع می‌کردند، چون برای یک‌مرد جنگجو هیچ چیز تأثرانگیزتر از دست دادن خاصیت جنگی نیست قطعاً این مجازات تأثیر زیادی برای جلوگیری از دوئل می‌کرد.

هرگاه در مورد قتل نفس کار به‌مبارزه می‌کشید و طرفین برای دوئل وکیل انتخاب می‌کردند، هنگامی که وکلا مشغول پیکار بودند طرفین دعوی را در محلی جا می‌دادند که نتوانند مبارزه را ببینند و هر یک از آنها متصل به‌طنابی بود که در صورت مغلوب شدن وکیلش با همان طناب او را مصلوب می‌کردند. زیرا به‌طوری که در آغاز دوئل گفتیم مغلوب شدن در پیکار به‌منزله محکوم شدن به‌بی‌حقی و در مورد قتل نفس به‌منزله اثبات تبه‌کاری بود.

شخصی که در میدان جنگ مغلوب می‌شد کلیهٔ مورد اختلاف را از دست نمی‌داد یعنی به‌کلی محکوم به‌بی‌حقی نمی‌گردید، مثلاً اگر درخصوص تراضی و یا حکمیت دوئل می‌کردند شخص مغلوب فقط درمورد تراضی یا حکمیت بی‌حق می‌شد.

۲۵. محدودیتهای مقرر در رسم پیکار برای اثبات حقانیت

وقتی که موضوع پیکار یک موضوع حقوقی کم‌اهمیت بود متبوع طرفین را وادار می‌کرد که از «دوئل» صرفنظر نمایند.

در موارد معلوم و معین از قبیل اینکه شخصی در انظار به‌قتل رسیده‌باشد قاضی امر به‌پیکار نمی‌کرد و حتی شهود را هم احضار نمی‌نمود بلکه شخص قاتل را به‌مجازات خود می‌رسانید.

وقتی در دربار یکی از متبوعان بعضی از مرافعات را به‌طریق مخصوص حل و تصفیه می‌کرد دیگر برای قطع آن مناقشات متوسل به‌دوئل نمی‌شدند تا دوئل باعث تغییر آن رسم نشود.

هیچ‌کس نمی‌توانست جز برای خود یا خویشاوندان و یا متبوع خود طلب مبارزه نماید.

اگر بی‌گناهی متهم به‌ثبوت می‌رسید و مدعی از پیکار صرفنظر می‌کرد کسی از اقوام مدعی دیگر نمی‌توانست طلب مبارزه کند زیرا در چنین صورتی مرافعه هرگز تمام نمی‌شد و خویشاوندان یکی پس از دیگری طلب مبارزه می‌کردند.

اگر شخصی غائب می‌شد وکسانش به‌تصور قتل وی می‌خواستند انتقام بکشند و در خلال این احوال آن شخص حاضر می‌شد پیکار صورت نمی‌گرفت، همینطور بود اگر عموماً معتقد به‌غیبت آن شخص می‌شدند نه قتل او.

هرگاه مضروبی قبل از مرگ به‌بی‌گناهی متهم اعتراف می‌کرد و دیگری را قاتل وضارب خود معرفی می‌کرد دیگر متوسل به‌پیکار نمی‌شدند، ولی اگر دیگری را معرفی نمی‌کرد، دراین صورت اعتراف او را به‌منزله بخشایش تعبیر می‌کردند و می‌گفتند، او می‌خواسته فقط قاتل را ببخشد و همچنان قضیه را تعقیب و با متهم مبارزه می‌کردند و حتی در بین نجبا ممکن بود کار به‌جنگ عمومی بکشد. اگر قرار بود جنگ عمومی بین نجبا در بگیرد و یکی از طرفین اعلان دوئل می‌داد جنگ عمومی موقوف می‌شد و در عوض مبارزهٔ تن به‌تن می‌کردند و این موضوع را چنین تعبیر می‌نمودند که نجبا می‌خواهند به‌جای جنگ عمومی اختلاف خود را از راه عدالت معمولی یعنی دوئل حل و تصفیه کنند. این یکی از مزایای بزرگ دوئل بود که از بروز جنگهای عمومی جلوگیری و جنگ عمومی را مبدل به‌مبارزه تن به‌تن می‌کرد و بالنتیجه بر قوت بنیان قضاوت و دادگاهها می‌افزود، زیرا مسئله‌ای که باید به‌وسیلهٔ قوانین بین‌المللی حل شود (در صورتی که منتهی به جنگ عمومی می‌گشت) به‌وسیلهٔ قوانین مدنی حل می‌شد. همین موضوع نشان

می‌دهد که اگر نوع بشر در بسیاری از مواقع مسائل عاقلانه را مبدل به‌دیوانه‌بازی می‌نماید در عوض گاهی از اوقات هم کارهای‌دیوانگی را عاقلانه به‌انجام می‌رساند.

هرگاه شخصی را برای اتهام قتل احضار می‌کردند و او می‌گفت خود احضارکننده قاتل است دیگر برای تعیین گناهکار به‌دوئل متوسل نمی‌شدند و به طریق قضاوت عمل می‌کردند، زیرا بدیهی است یک تبه‌کار همواره دوئل را بر قضاوت واقعی ترجیح می‌دهد چه نتیجهٔ دوئل نامعلوم و نتیجهٔ قضاوت معلوم است و به‌این ترتیب به‌تبه‌کار مجال نمی‌دادند به‌وسیلهٔ دوئل از چنگ مجازات فرار کند.

وقتی که مرافعات با حکمیت حل و تصفیه می‌شد و یا به‌دادگاههای روحانی احاله می‌گردید هرگزدوئل نمی‌کردند و همچنین برای کابین زن دوئل نمی‌کردند، زنها حق دوئل نداشتند و اگر زنی تقاضای دوئل می‌کرد و مردی را برای حمایت خود معرفی می‌کرد به‌جای او دوئل نماید تقاضای او پذیرفته نمی‌شد زیرا پس از معرفی حامی بایستی شوهرش هم راضی باشد والا دوئل صورت نمی‌گرفت.

اگر سن طرفین مبارزه کننده از پانزده سال کمتر بود دوئل واقع نمی‌شد.

کشاورزان می‌توانستند دوئل کنند به‌شرطاینکه با کشاورز دیگر مبارزه نمایند و در صورتی که از طرف یک مرد آزاد یا یک نجیب‌زاده دعوت به دوئل می‌شدند مجبور به‌دوئل بودند ولی اگر آنها نجیب‌زاده‌ای‌را به‌دوئل می‌طلبیدند نجیب‌زاده می‌توانست از دوئل استنکاف نماید و حتی فئودال می‌توانست چنین کشاورزجسور را از ملک خود بیرون کند. با این وصف یک نفر کشاورز می‌توانست بر حسب امر کتبی ارباب خود و یا حسب‌المعمول با یک مرد آزاد مبارزه کند و یکی از مزایای کشاورزان املاک کلیسا همین حق مبارزه با مردان آزاد بود.

۲۶. پیکار برای اثبات حقانیت بین یکی از طرفین دعوی و یکی از شهود

«بومانوار» می‌گوید: «اگر شخصی مشاهده می‌کرد که مدعی او می‌خواهد شاهدی علیه وی بیاورد می‌توانست شهادت آن شاهد را تکذیب نماید و با او مبارزه کند و چنانچه شاهد مغلوب می‌گردید مسلم می‌شد شهادتش دروغ بوده و بالنتیجه حقانیت آن شخص ثابت می‌شد. در این مورد اگر مدعی دو شاهد می‌داشت چون دروغ یکی ازشهود در اثر مبارزه به‌ثبوت رسیده‌بود، شهادت شاهد

دیگر مؤثر واقع نمی‌شد و بالنتیجه مدعی محکوم به‌بی‌حقی می‌گردید ولی اگر شاهد اولی به‌مبارزه خوانده نمی‌شد، مدعی می‌توانست شاهدهای دیگر هم بیاورد. هرگاه شاهد حاضر به‌مبارزه نمی‌گردید به‌شخصی که او را برای شهادت همراه آورده بود می‌گفت: «من حاضر نیستم برای مرافعه شما با طرف مبارزه کنم اگر شما مایل هستید مبارزه کنید تا راستگویی من ظاهر شود.» آن وقت در چنین وضعیتی آنکه شاهدرا آورده بود الزام داشت که برای ثبوت صحت شهادت شاهد خود با مدعی علیه مبارزه نماید و اگر در این مبارزه مغلوب می‌گردید ارزش شهادت او از بین می‌رفت. کسی که شاهد را آورده بود می‌توانست در این حال متوسل به‌وکیلی بشود که به جای او برای ثبوت صحت گفتار شاهد مبارزه نماید. لکن اگر وکیل مغلوب می‌گردید مچش را قطع می‌کردند.

من تصور می‌کنم مقررات دوئل در مورد آوردن شاهد ناشی از رسوم قدیمی است که بعد تغییر کرده و آنچه مؤید تصور من است همانا قوانین «باواریا» و «ووکونیا» است که در آوردن شاهد قائل به‌محدودیتی نبودند.

در فصول قبل به‌قانون اساسی «گوندبو» راجع به‌دوئل و اینکه روحانیان با آن مخالفت کرده‌بودند اشاره کردیم. این پادشاه‌در مورد شهادت اینطور عقیده داشت: «وقتی یک متهم شهودی اقامه کرد تا ثابت کند مرتکب جنایت نشده مدعی می‌تواند یکی از شهود را به‌مبارزه بطلبد، بر شاهد فرض است برای صحت گفتار خویش «اطلاع از حقیقت مبارزه» نماید تا نشان دهد شهادت او راست است و به این ترتیب گوندبو به‌شاهد مجال نمی‌داد از زیر بار پیکار شانه خالی کند و راه فرار داشته باشد.

۲۷. پیکار برای اثبات حقانیت بین یکی از طرفین دعوی و یکی از قضات انتخابی از طرف ارباب، شکایت از قضاوت ناصواب

چون ماهیت اثبات حقانیت به‌وسیله پیکار این بود که دعوی را مطلقاً ختم کند لذا مرافعاتی که این‌گونه حل و فصل می‌گردید دیگر به‌استیناف و پژوهش نمی‌رفت. فرانسویهای قدیم که دعاوی خود را با دوئل حل و فصل می‌کردند از تجدید طرح دعوی و استیناف با آن طرز که در روم قدیم و حقوق کلیسا مرسوم بود

اطلاع نداشتند. این قوم جنگجو که به‌حیثیت و شرافت خود خیلی اهمیت می‌داد و تمام اختلافات را با پیکار حل و فصل می‌کرد از استیناف بی‌خبر بود. اگر کسی از مرافعه و قضاوتی شکایت داشت به‌جای مرافعه به‌یک محکمه بالاتر همان کاری را که با مدعی خود می‌کرد با قاضی هم می‌کرد. بین این ملل استیناف عبارت از این بوده‌است که حریف را به‌میدان جنگ احضار و با سلاح پیکار نمایند تا اختلاف طرفین با خونریزی حل و فصل شود نه اینکه مثل ما به‌وسیلهٔ گفتگو و جر و بحث و مناقشات قلمی حل اختلاف کنند. بدین جهت استیناف دادن از قضاوت در میان این قبایل امر منفوری بوده است.

«سن‌لوئی» پادشاه فرانسه در قانون اساسی خود می‌گوید: «هر کس مبادرت به‌استیناف نماید نه تنها امری را برخلاف اخلاق و شرافت مرتکب گردیده بلکه برخلاف عدالت رفتار کرده است».

«بومانوار» می‌گوید: هرگاه رعیتی یا **واسالی** [۴۸] می‌خواست علیه سوء‌قصدی و یا ظلمی که از طرف اربابش به‌او شده شکایت نماید بدواً به‌او اخطار می‌کرد که من از تیول تو یعنی از ملکی که به‌من واگذارکرده‌ای خارج خواهم شد و سپس در حضور ارباب مافوق‌تری ارباب ظالم را احضارکرده و اخطار می‌کرد با او مبارزه کند ولی اگر عکس این موضوع پیش می‌آمد یعنی اربابی به واسال خود اعلان پیکار می‌داد اگر او را در حضور مافوق خویش و یا فرماندار نظامی محل احضار می‌کرد این عمل به‌منزلهٔ این بود که مرتکب عمل زشتی گردیده و شرافت خود را لکه‌دار کرده است. ولی باید دانست گرچه واسال یا برزگر می‌توانست از ارباب خود شکایت کند ولی هرگز نمی‌توانست او را متهم به‌قضاوت ناصواب نماید و بگوید او در فلان دعوی بد قضاوت کرده‌است.

یک قسمت از محاکم آن زمان که اختلافات بین برزگران یا واسالها را حل و فصل می‌کردند، دارای قضاتی بودند که تحت ریاست ارباب رأی می‌دادند، برزگران هنگام قضاوت نادرست نمی‌توانستند ارباب یا رئیس را متهم به‌قضاوت خطا بنمایند، چه آنکه نمک ناشناس جلوه می‌کردند ولی به‌جای ارباب که ساحتش از اسائه ادب محفوظ بود از قضات دادگاه شکایت می‌کردند و بدون اینکه خود را متهم به‌نمک به‌حرامی کنند به‌قضات اسائه ادب می‌کردند زیرا متهم کردن قاضی

به‌رأی ناحق جز اسائه ادب چیزی نبود. ولی همین اسائه ادب به‌قضات و اعلام کردن به‌آنها که ناحق رأی داده‌اند نیز کار چندان آسانی نبود، زیرا همینکه غیر موجه بودن آن را به‌اطلاع قضات می‌رسانیدند ناچار بودند با تمام قضات یا با اکثریت قضات که رأی ناحق داده‌بودند مبارزه کنند. برای جلوگیری از این اشکال به‌وسیلهٔ دیگری متوسل می‌شدند به‌این طریق که از ارباب خواهش می‌کردند از قضات تقاضا نماید یکایک رأی خود را با صدای بلند اعلام نمایند و این درمواقعی بود که تصور می‌کردند رأی دادگاه برخلاف مصالح آنها صادر می‌شود. بالنتیجه قاضی اول رأی خود را صادر می‌کرد و به‌محض اینکه قاضی دوم لب به‌سخن می‌گشود و رأی می‌داد به‌او می‌گفتند که تو دروغگو و متقلب هستی و آن وقت فقط با همین یک نفر قاضی پیکار می‌کردند، خاصیت این رویه آن بود که جز با یک نفر پیکار نمی‌کردند و ثانیاً بدین وسیله از صدور رأی سایرین ممانعت می‌کردند.

«دفونتن» یکی از مورخین معروف قرون وسطی می‌گوید: بعد از اعلام رأی قاضی اولی صبر می‌کرد تا سه نفر دیگر از قضات رأی بدهند، آن وقت غلط بودن رأی را اعلام می‌داشتند، در این صورت بایست با هر سه نفر پیکار نمایند و گاهی اتفاق می‌افتاد که نه تنها با قضات بلکه با اطرافیانی که موافق رأی قضات بودند دوئل می‌کردند. اختلافاتی که بین «بومانوار» و «دفونتن» دو نفر مورخ قرون وسطی دیده می‌شود از آن جهت است که آن ایام قوانین و مقررات مثل امروز عمومی نبوده و هر ولایتی از یک رسم و عادت بخصوص تبعیت می‌کرد، از اینجا رسوم شهر «**کلرمون**» [۴۹] که بومانوار حکایت می‌کند با رسوم شهر «**ورماندوا**» [۵۰] که «دفونتن» ذکر کرده متفاوت بوده‌است.

وقتی که یکی از واسالها و یا یکی از قضات برخلاف کسی که استیناف داده، از حکم صادره طرفداری و یقین حاصل می‌کرد که مدعی در اعتراض خود پافشاری خواهد کرد با او پیکار می‌کرد، ولی با مستأنف علیه یعنی قاضی که حکمش طرف تخطئه واقع شده‌بود کاری نداشتند زیرا او را از اطرافیان ارباب می‌دانستند و از این حیث برای او قائل به‌احترام می‌شدند. اگر قاضی نمی‌توانست حقانیت رأی خود را ثابت نماید شصت لیور به‌ارباب یا واسال جریمه می‌پرداخت و چنانچه استیناف

دهنده قادر نمی‌شد خطای رأی قاضی را به‌ثبوت برساند دو جریمه می‌داد، شصت لیور به‌ارباب و شصت لیور به‌قاضی که حکم او مورد اعتراض قرار گرفته بود وبعلاوه اگر قضات دیگری هم بودند که رأی آنها هم مورد تخطئه بود به‌هر یک از آنها بایستی شصت لیور غرامت بدهد.

هرگاه شخصی قویاً به‌گناه تبه‌کاری مظنون می‌شد و او را دستگیر و محکوم می‌کردند نمی‌توانست به‌حکم قاضی اعتراض نماید زیرا اگر مجاز بود که استیناف بدهد از این وسیله سوء استفاده می‌کرد تا مجازات خود را به‌تأخیر بیندازد و یا با مدعیان خصوصی صلح کند.

اگر کسی به‌حکمی اعتراض می‌کرد و برای اثبات دعوی پیکار نمی‌کرد در صورتی که ازطبقه اشراف بوده ده سو و اگر ازطبقه رعایا و برزگران بود پنج سو باید جریمه بدهد.

قضاتی که رأی خطا صادر کرده‌بودند هرگز محکوم به‌اعدام و یا قطع اعضاء «ازقبیل قطع دست و امثال آن» نمی‌شدندولی اگر استیناف دهنده نمی‌توانست دعوی خود یعنی خطای قاضی را ثابت نماید و موضوع محاکمه هم قتل بود در این صورت محکوم به اعدام می‌گردید.

این مقررات که در باب اعتراض علیه رأی قضات وضع گردیده‌بود برای این بود که مردم ارباب یا واسال را مورد استیناف قرار ندهند، ولی هرگاه اتفاق می‌افتاد که ارباب قاضی نداشت و یا شمارهٔ قضات اوکم بود در این صورت با دادن پول، قضات ارباب دیگری راکه مافوق او بود به‌عاریت می‌گرفت و از آنها استفاده می‌کرد [۵۱] . این قضات که برای کمک می‌آمدند موظف به‌دادن رأی نبودند و می‌توانستند بگویند ما فقط برای مشاوره آمده‌ایم در این صورت ارباب ناچار بود شخصاً قضاوت نماید و حکم صادر کند و چنانچه به‌حکم او اعتراض می‌کردند و استیناف می‌دادند او می‌بایست شخصاً دفاع کند. اگر یکی از واسالها یا اربابان بقدری بی‌بضاعت بود که نمی‌توانست با تحمل مخارج لازمه قضات ارباب دیگر را به‌عاریت بگیرد و یا بر اثر سهل‌انگاری و غفلت از قضات دیگر استفاده نمی‌کرد و یا ارباب دیگر از دادن قضات خود به‌او استنکاف می‌کرد در این صورت ارباب بی‌بضاعت نمی‌توانست به تنهایی و بدون مشاوره قضات قضاوت کند، کسی هم

مجبور نبود برای حل و فصل اختلاف به‌او مراجعه نماید، در این صورت مردم دعوای خود را به‌دادگاه ارباب دیگر که مافوق آن ارباب بود می‌بردند.

به‌عقیدهٔ من یکی از عواملی که سبب شد در قرون وسطی بین صاحبان تیول و عمال عدالت جدایی بیفتد همین بود که بسیاری از صاحبان تیول و اربابان آدم و تبعه نداشتند و بالنتیجه نمی‌توانستند برای رسیدگی به‌اختلافات محکمه تشکیل بدهند، به این طریق حق اجرای عدالت رفته‌رفته از آنها سلب گردید و دیگر نتوانستند این حق را احراز نمایند. به‌هر حال رسم این بود که تمام قضاتی که در دادگاه شرکت کرده‌اند هنگام صدور رأی حضور داشته‌باشند تا اگر کسی به‌رأی آنها اعتراض کرد و آن را خطا دانست بتوانند به‌اعتراض مزبور ترتیب اثر بدهند.

«دفونتن» می‌گوید: «حضور قضات هنگام صدور رأی مبتنی بر رعایت نزاکت و صداقت بود و نمی‌بایست از انجام این تکلیف شانه خالی نمایند، اصولاً قضات می‌بایست در تمام مدت محاکمه در دادگاه حاضر باشند.» شاید به‌واسطه همین سابقه است که اکنون هم در انگلستان برای صدور رأی اعدام تمام قضات دادگاه باید متفق‌العقیده باشند و به‌اتفاق آراء حکم اعدام را صادر کنند.

باز هم «دفونتن» می‌گوید: «یک نفر قاضی نمی‌توانست به‌استناد اینکه عدهٔ قضات دادگاه قلیل است از صدور رأی خودداری نماید و نمی‌توانست بگوید تا قضات چهار نفر نباشند من رأی نمی‌دهم.» به‌قول همین مورخ: «یک نفر قاضی نمی‌توانست به‌استناد اینکه همگی قضات نیستند و یا خردمندترین و یا برجسته‌ترین قضات حضور ندارند از صدور رأی خودداری نماید زیرا استنکاف قاضی از رأی دادن به‌منزله این بود که در میدان پیکار به‌بهانهٔ اینکه همهٔ جنگجویان و همراهان نیستند از دفاع از ارباب و یا واسال خویش خودداری نماید». به‌طور کلی یک نفر تابع نسبت به‌متبوع خود دو وظیفه بزرگ داشت، اول جنگیدن، دوم قضاوت و اجرای عدالت. این دو وظیفه بقدری مهم بود و با یکدیگر وابستگی داشت که قضاوت نیز مثل جنگیدن و حمایت از ارباب تلقی می‌شد و ارباب هم وظیفه داشت پیوسته خردمندترین و جوانمردترین اتباع خود را برای انجام وظیفهٔ قضاوت و عدالت انتخاب نماید.

یک نفر ارباب که در منطقهٔ نفوذ خویش علیه یکی از اتباع خود اقامه

دعوی می‌کرد و محکوم می‌گردید می‌توانست یکی از قضات خود را متهم به‌صدور رأی ناصواب نماید ولی از آنجایی که به‌موجب عهد و پیمان افراد می‌بایست ارباب و واسال خویش را همواره محترم بشمارند و ارباب هم به‌موجب همان پیمان می‌بایستی حرمت واسال و تابع خویش را مراعات کند. ارباب منحصراً و مستقیماً یک نفر از قضات را متهم به‌صدور رأی ناصواب نمی‌کرد بلکه به‌طور کلی رأی دادگاه را غلط جلوه می‌داد در این صورت لازم نبود پیکار نماید زیرا مبارزه وقتی صورت می‌گرفت که به‌شخص معینی توهین نمایند و در چنین مورد ارباب فقط به دادگاه خود یعنی به‌حیثیت خود توهین کرده‌بود و چون کسی به‌نفس خویش توهین نمی‌نماید مبارزه واقع نمی‌شد. ولی ارباب به‌وسیله دیگری هم متوسل می‌گردید به‌این طریق که بدون توهین به‌دادگاه‌و بی‌آنکه رأی یکی از قضات را غلط جلوه دهد برای اینکه بهانه‌ای برای دوئل داشته‌باشد زندگی خصوصی و اخلاقی یکی از قضات را مورد توهین قرار می‌داد که به‌دوئل می‌انجامید. درچنین وضعیتی رسم این بود که اگر یکی از طرفین مغلوب می‌شد محکوم به‌اعدام می‌گردید و اموال او هم ضبط می‌شد تا سایر اربابان و واسالها رعایت تبعه را بنمایند و تبعه نیز حدود و حقوق خود را بشناسند و هر روز برای یک بهانه جزئی با هم پیکار نکنند.

این رویه که فقط اختصاص به‌این مورد داشت بتدریج عمومی گردید و به طوری که «بومانوار» می‌گوید: هرگاه کسی از رأی دادگاه ناراضی بود به‌جای اعتراض علیه رأی به‌اخلاق و خصوصیات قاضی توهین می‌کرد و مبارزه آغاز می‌شد و چنانچه به‌رأی یکی از قضات اعتراض داشت قاضی معترض‌علیه اختیار داشت که قضیه را به‌وسیلهٔ دوئل حل و فصل کند و یا با وسایل حقوقی خاتمه دهد.

برقراری این رسم ناشی از این بود که در آن زمان سعی می‌کردند در حدود امکان دوئل را برای حل و فصل اختلافات محدود نمایند وگرنه با علاقه‌ای که مردم آن زمان به‌حفظ حیثیات خود داشتند و با رعایت اینکه قضات موظف بودند آبرو و حیثیات ارباب خود را حفظ کنند و از او دفاع نمایند معلوم می‌شود که این رسم جدیدی بوده‌است که بین فرانسویان شایع شده‌بود.

فکر نمی‌کنم در آن دوره تمام اعتراضات به‌رأی قاضی به‌وسیله دوئل حل

و تصفیه می‌شد زیرا این موضوع هم مثل سایر مواردی که در دوئل پیش می‌آمد مستثنیاتی داشت که من قسمتی از آنها را در فصل بیست و پنجم این کتاب تذکر داده‌ام ولی در این مورد دادگاه دیگری قضاوت می کرد که آیا باید دوئل صورت بگیرد یا نه.

در قرون وسطی کسی نمی‌توانست به‌رأی دادگاه دربار سلطنتی اعتراض نماید زیرا کسی با پادشاه برابر نبود و هیچ کس نمی‌توانست به‌رأی او اعتراض کند و به همین دلیل نیز کسی نمی‌توانست از شاه و قضاتش به‌جای دیگر شکایت نماید. این قانون مطلق تا اندازه‌ای از سوءاستفاده قضایی آن زمان می کاست زیرا وقتی اربابی بیمناک بود که مبادا رأی دادگاه او را نقض کنند و به‌این طریق او و یا شخصی را که ذیحق است بی‌حق نمایند به‌دادگاه شاه متوسل می‌گردید یعنی از قضات شاه دعوت می کرد که به‌محل او بیایند و قضاوت کنند و چون رأی این دادگاه غیرقابل استیناف بود در موارد حقوقی مردم اطمینان داشتند که به‌حق خود خواهند رسید. «دفونتن» می‌گوید: «فیلیپ» پادشاه فرانسه تمام قضات خود را به ولایت «کوربی» [۵۲] فرستاد تا در دادگاه کشیش آنجا قضاوت نمایند. و اگر یکی از اربابان به‌قضات شاه دسترسی نداشت در آن صورت می‌توانست قضات خود را به‌دربار شاه بفرستد و دادگاه خود را در دادگاه شاه تشکیل بدهد در این صورت هم حکم این دادگاه غیرقابل استیناف بود. ولی باید دانست در بین تمام اربابان آنهایی که به‌دربار شاه دسترسی داشتند فقط یک رتبه از شاه پایین‌تر بودند و اشراف و اعیان دیگر بایستی بر طبق سلسله‌مراتب از یک دادگاه به‌دادگاه دیگر مراجعه نمایند تا به‌دادگاه شاه برسند. به‌این طریق در آن زمان که حتی فکر استیناف هم در میان نبود برای نقض احکام ناحق به‌شاه متوسل می‌شدند و شاه منبعی بود که تمام اختیارات و اقتدارات از آن ناشی شده و به آنجا ختم می‌گردید.

۲۸. استیناف برای قصور در عدالت

اگر یکی از بزرگان یا اشراف یا اربابان به‌شکایت مدعی و مدعی‌علیه رسیدگی نمی کرد و یا رسیدگی را به‌تأخیر می‌انداخت در آن صورت شاکی می‌توانست علیه عدم رسیدگی به‌احقاق حق اعتراض نماید.

در دورهٔ سلطنت دومین سلسلهٔ سلاطین فرانسه فرماندار نظامی هر ناحیه که به‌عنوان «کنت» خوانده می‌شد یک عده افسر داشت که گرچه مطیع اوامر او بودند ولی از لحاظ قضایی استقلال داشتند و خودشان می‌توانستند به شکایات رسیدگی کنند. این افسران عیناً نظیر فرماندار نظامی در دادگاههای خود اعم از اینکه خودشان در دادگاه حضور می‌داشتند یا نه اختلافات را حل و فصل می‌کردند منتها نوع شکایاتی که به‌دادگاه آنها ارجاع می‌گردید با نوع شکایتی که به‌دادگاه فرماندار نظامی «کنت» احاله می‌شد فرق داشت. فرماندار نظامی می‌توانست تبهکاران را محکوم به‌اعدام نماید و یا متهمین را آزاد و دستور صادر کند تا اموال مردم را به‌آنها پس بدهند ولی اینان در دادگاه خود اختیار رسیدگی به‌این دعاوی را نداشتند، به‌همین دلیل دعاوی مخصوصی وجود داشت که فقط در محاکم شاه مطرح می‌شد و مخصوصاً دعاوی سیاسی از قبیل اختلافات بین کشیشان و فرمانداران نظامی و اشراف بزرگ و غیره در آنجا مطرح می‌گردید. در این‌گونه مواقع شاه با حضور تابعین بزرگ یعنی اشراف بزرگ به‌دعوی رسیدگی و حکم صادر می‌کرد.

از آنچه بیان شد خوانندگان فهمیدند که اشراف‌در قرون وسطی همگی حق قضاوت داشتند منتها درجات این قضاوت و نوع دعاوی مطروحه در دادگاههای آنان متفاوت بود.

بعضی از مورخین گفته‌اند اگر کسی از فرماندار نظامی یک منطقه شکایت داشت یعنی او را متهم به‌عدم احقاق حق می‌کرد به‌نماینده پادشاه شکایت‌می‌نمود، ولی به‌نظر من مورخین نامبرده اشتباه کرده‌اند برای اینکه دادگاه‌فرماندار نظامی و نمایندهٔ شاه از حیث مقام مساوی بودند و یکی از این دو نمی‌توانست دربارهٔ دیگری قضاوت کند و اشتباه مورخین ناشی از این است که نمایندهٔ شاه در چهار ماه اولیه سال دادگاه خود را برای رسیدگی به شکایات مردم تشکیل می‌داد ولی فرماندار نظامی یک منطقه در هشت ماه دوم دادگاه خود را برای رسیدگی به شکایات تشکیل می‌داد.

هر گاه کسی در دادگاه محکوم می‌شد و تقاضا می‌کرد برای بار دوم او را محاکمه کنند و باز هم محکوم می‌شد در آن صورت باید پانزده سو جریمه بپردازد و یا پانزده ضربه شلاق از دست قضاتی که او را محکوم کرده‌بودند بخورد.

هرگاه فرماندار نظامی یک منطقه و یا نمایندهٔ شاه نمی‌توانستند در دادگاههای خود بزرگان را وادار به قبول راه‌حل منصفانه نمایند در آن صورت آنها را به‌دادگاه شاه احاله می‌کردند. مقصود از این احاله نه این بود که مرافعه برای دفعه دوم و در مرحلهٔ استیناف مورد قضاوت قرار گیرد بلکه در مرحلهٔ بدوی مورد قضاوت قرار می‌گرفت.

در رأی صادرهٔ شورای روحانی «متز» [۵۳] که در سال ۷۵۷ میلادی صادر شده مقرر گردیده در صورتی که رأی قضات دادگاه را خطا بدانند به‌دادگاه شاه مراجعه کنند. در رأی صادره از یازدهمین شورای روحانی منعقد در عهد «شارلمانی» در سال ۸۰۷ میلادی مقرر است اگر محکومی از قضاوت شهردارها (که در آن زمان حق صدور حکم و قضاوت داشتند) اطاعت نکرد و در عین حال بر آن حکم هم اعتراض نکرد او را در زندان نگاهدارند تا وقتی که اطاعت نماید ولی درصورتی که اعتراض می‌کرد او را به‌دادگاه شاه راهنمایی می‌کردند تا دعوی مجدداً مطرح شود.

پس در این دوره موضوع رسیدگی به‌شکایات مردم و استنکاف از قضاوت در میان نبود و مردم نه تنها از فرمانداران نظامی و سایر اشراف که دارای دادگاه بودند به‌علت عدم تشکیل دادگاه شکایت نمی‌کردند بلکه شکایت از این می‌نمودند که این دادگاهها زیاد تشکیل می‌شود تا اینکه مقرراتی وضع شد که فرمانداران نظامی «کنتها» و افسران آنها در سال سه نوبت بیشتر دادگاه تشکیل ندهند.

اما وقتی شمارهٔ اشراف ونجبا فزونی گرفت و درجات تابع و متبوع زیاد شد بعضی از اشراف برای رسیدگی به‌شکایات مردم اهمال کردند، آن‌وقت این اهمال مورد اعتراض مردم واقع شد و افراد از عدم رسیدگی به‌شکایات آنها شکایت کردند این شکایت سبب گردید که دادگاه مافوق و یا اشراف و اربابان مافوق جریمه بپردازند و متحمل زیان بشوند.

حالا چه شده که در رسیدگی اهمال می‌کردند؟ علت این است که بتدریج رسم دوئل برای احقاق حق وسعت یافت گرچه دوئل هم می‌بایستی برحسب دستور قضات انجام شود ولی در بعضی از موارد یا مواقع گردآوردن قضات دریک

مکان و زمان بخصوص برای صدور حکم و اجرای عدالت دشوار می‌شد به همین جهت در رسیدگی شکایت مردم اهمال می‌کردند. شاکی وقتی می‌دید به‌حق او نمی‌رسنداعتراض می‌کرد واین اعتراض صورت پژوهش خواستن برای اثبات‌حقوق مدنی و سیاسی را پیدا کرد و در واقع شاکی از اینکه حق مدنی و سیاسی او را سلب کرده‌اند استیناف می‌داد. این‌گونه پژوهش‌خواهی غالباً از موارد جالب توجه تاریخ ما می‌باشد و احیاناً منتهی به جنگ شده است زیرا بهانهٔ جنگ در آن زمان نقض حقوق سیاسی بوده همان‌طور که امروز بهانهٔ جنگ نقض حقوق بین‌المللی است.

به هر حال «بومانوار» که شواهد زیادی ازکتاب او را در فصول قبل آوردیم می‌گوید: در مورد سلب حقوق مدنی و اعتراض شاکی از اینکه به‌دعوای او نمی‌رسند هرگز دوئل اتفاق نیفتاد برای اینکه شاکی از اینکه نمی‌توانست از لحاظ رعایت احترام «ارباب و صاحب تیول» را به‌مبارزه دعوت نماید. به‌مبارزه طلبیدن قضات ارباب هم پیوسته با مشکلات موجه مصادف می‌گردید یعنی قضات به‌استناد کار زیاد و رعایت نوبت و اینکه در هر سال دادگاه بیش از چند نوبت تشکیل نمی‌شود برای رسیدگی به‌شکایت صاحبان دعوی از خود سلب مسئولیت می‌کردند و از همه گذشته قاضی وقتی به‌دوئل خوانده می‌شد که رأی خلاف حقیقت بدهد و در این مورد قضات اصلاً رأی نداده بودند که ناچار به‌دوئل گردند. این بود که شاکی به‌دادگاه بالاتر مراجعه می‌کرد و درآنجا با آوردن شهود قصور و یا تقصیر دادگاه مادون راکه به‌دعوایش رسیدگی نکرده بودند، ثابت می‌کرد و چون طرف دعوی که قضات باشند شاهد می‌آوردند، مبارزه بین شهود و یا بین صاحب دعوی و شهود قضات درمی‌گرفت و به این طریق به‌حیثیات ارباب و قضات اهانت نمی‌شد.

«دفونتن» می‌گوید: ۱. «درصورتی که قضات ارباب، رسیدگی به‌دعوای مردم را به‌تأخیر می‌انداختند و یا بعد از رسیدگی درمدت معین رأی خود را صادر نمی‌کردند شاکی می‌توانست از آنها به‌محکمه بالاتر شکایت نماید و چنانچه در آنجا محکوم می‌شدند جریمهٔ مخصوصی را به‌ارباب خودشان می‌پرداختند در این مورد ارباب نمی‌توانست از قضات تقصیرکار خود حمایت نماید بلکه برعکس اموال آنها را توقیف می‌کرد تا هر یک شصت لیور جریمه بدهند (این هم رسم قسمتی از ایالات

فرانسه بود).

۲. در صورتی که عدم رسیدگی به‌دعوای شاکی ناشی از قصور ارباب بود یعنی ارباب به‌اندازهٔ کافی قاضی نداشت که قضاوت نماید و یا قضات و اطرافیان خود را برای تشکیل دادگاه جمع نمی‌کرد و یا به‌جای قضات غائب کسان دیگری را نمی‌گماشت آن وقت شاکی به دادگاه بالاتر شکایت می‌کرد، ولی چون اصل رعایت احترام متبوع یا ارباب در هر حال لازم‌الاجرا بود، ارباب را تحت محاکمه نمی‌کشیدند بلکه ارباب قضات خود را برای حضور در دادگاه مافوق حاضر و معرفی می‌کرد آن وقت محاکمه آغاز می‌شد، و چنانچه ثابت می‌کردند شاکی دروغ می‌گوید یعنی محکمه مادون به‌کارش رسیدگی می‌کرده، آن وقت رسیدگی به شکایت اصلی شاکی به‌ارباب مرجوع می‌گردید و ضمناً ارباب شصت لیور جریمه دریافت می‌کرد ولی چنانچه شکایت شاکی از لحاظ اینکه ارباب به‌دعوای او رسیدگی نکرده ثابت می‌گردید دادگاه مافوق به‌دعوای اصلی شاکی رسیدگی و حکم صادر می‌کرد و منظور شاکی از اینکه به‌دعوای او برسند حاصل می‌شد.

۳. هر گاه واسالی که‌جزو تیول ارباب بود علیه خود ارباب در دادگاه او شکایت می‌کرد که چرا به‌دعوای او رسیدگی نمی‌کنند [٥٤] در این صورت شخص مزبور صبر می‌کرد تا تمام مهلتهای قانونی بگذرد آن وقت به‌معتمدین محلی‌اطلاع می‌داد که دادگاه به‌شکایت او علیه ارباب رسیدگی نمی‌نماید، سپس متوسل به شاه می‌شد.

نکته در اینجاست که شاکی هرگز برای شکایت علیه ارباب به‌قضات او متوسل نمی‌گردید زیرا می‌دانست قضات هرگز نمی‌توانند علیه ارباب رأی بدهند ولی می‌توانستند له ارباب حکم‌صادر کنند.

گاه اتفاق می‌افتاد که نه تنها از عدم رسیدگی به‌دعوی شکایت می‌کردند بلکه از صدور حکم خطا هم شکایت می‌کردند و این در صورتی بود که واسال و ارباب به‌دعوی «رسیدگی» و «حکم» صادر کرده‌باشد.

اگر یکی از اتباع به‌خطا ارباب خود را متهم می‌کرد که به‌شکایت او رسیدگی نکرده، مجبور بود مطابق میل و رضای ارباب به‌او جریمه بپردازد. برای مزید مثال می‌گوییم اهالی‌ولایت «گنت» [٥٥] ارباب خود «کنت فلاندر» [٥٦] را

متهم کردند که به‌دعوای آنها در دادگاه خود رسیدگی نمی‌نماید و برای این موضوع نزد شاه شکایت کردند ولی چون هنوز تمام مهلتهای قانونی نگذشته‌بود و اهالی گنت بقدر مدت قانونی صبر نکرده‌بودند تا به‌دعوای آنها رسیدگی شود محکوم گردیدند و شاه آنها را نزد ارباب خودشان «کنت دوفلاندر» فرستاد و ارباب هم به‌اندازه شصت لیور از اموال اتباع خود را به‌عنوان جریمهٔ این جرم ضبط کرد. اتباع «کنت دوفلاندر» در قبال پرداخت اجباری این جریمهٔ سنگین مجدداً به‌شاه متوسل شدند و تقاضا کردند جریمهٔ آنها را کمتر نمایند ولی مقرر شد، نه تنها کنت دوفلاندر می‌تواند این جریمه را از اتباع خود دریافت کند بلکه بیش از این هم می‌تواند دریافت نماید، «بومانوار» در این قضاوت حضور داشته است.

٤. گاهی ممکن بود ارباب به‌مناسبت اموالی که جزو تیول نبود و یا به‌سبب هتک احترام و غیره با یکی از اتباع خویش اختلاف پیدا کند در این صورت بین تابع و متبوع شکایت از «عدم رسیدگی به‌دعوی» در میان نمی‌آمد زیرا این دعوی در دادگاه ارباب که خود طرف دعوی بود مطرح نمی‌شد بلکه در دادگاه بالا مطرح می‌گردید زیرا در موارد هتک شرف تابعین حق نداشتند ارباب را مجازات جسمانی کنند یعنی با او دوئل نمایند» [٥٧].

در خاتمهٔ این فصل یادآور می‌شود که من سعی کردم حتی‌الامکان مطالب پیچیده مربوط به‌اعتراض و عدم رسیدگی به‌دعوی را روشن نمایم زیرا این مطالب در کتب مصنفین این زمان بقدری پیچیده است که چیزی از آن فهمیده نمی‌شود.

٢٩. دورهٔ سلطنت سن‌لوئی

«سن لوئی» پادشاه معروف فرانسه به‌موجب مقرراتی که وضع کرد و مخصوصاً طبق‌اساسنامهٔ معروف خود «دوئل» را برای حل و فصل اختلافات در قلمرو سلطنت خویش ممنوع کرد مع‌هذا اجازه داد در سرزمین «بارونها» [٥٨] دوئل مرسوم باشد مگر در مواردی که اعتراض علیه حکم خطا در میان باشد، در عین‌حال به موجب اساسنامه خویش مقرر داشت که هیچ کس نمی‌تواند حکم صادره در دادگاههای قلمرو او را خطا قلمداد کند زیرا این کار به‌منزله خیانت به‌ارباب و به طریق اولی خیانت به‌پادشاه است. این حکم سن‌لوئی انقلاب بزرگی در امر قضاوت

بود و رسم پیکار با قضات که از مدتها مرسوم بود، منسوخ شد.

لازم به‌توضیح است که در زمان سن لوئی سرزمین فرانسه به‌دو قسمت‌بزرگ تقسیم شده‌بود: اول قلمرو شاه، که مرکب از تمام اشرافی بود که تحت تبعیت مستقیم شاه می‌زیستند و هریک مطابق رسوم ملوک‌الطوایفی برای خود یک دادگاه داشتند. دوم قلمرو بارونها، که تحت اداره اشراف بزرگی به‌عنوان «بارون» قرار گرفته‌بود. این بارونها کاملاً مستقل بودند تا حدی که در اساسنامهٔ سن‌لوئی که از طرف‌خود او نوشته شده فرانسه را به‌دو قسمت کرده‌است: اول سرزمین مطیع شاه، دوم سرزمینی که خارج از حوزهٔ اطاعت و تبعیت شاه است. مطابق این تقسیم هر وقت سن لوئی و سایر سلاطین آن زمان مقرراتی برای قلمرو خود وضع می کردند لازم‌الاجرا بود ولی چنانچه مقررات آنها شامل قلمرو بارونها هم می‌گردید ناچار بایستی موافقت آنها را جلب نمایند و الا بارونها به‌اقتضای منافع خویش آن مقررات را قبول می‌کردند و در غیر آن صورت نمی‌پذیرفتند. اکنون که این توضیحات داده‌شد فهم بیانات آینده برای خوانندگان آسانتر خواهد بود.

سن لوئی در عین‌حال که اعتراض بر احکام دادگاههای تابعهٔ قلمرو خود را لغو کرد مقرر داشت که اصحاب دعوی می‌توانند تقاضای خسارت کنند ولی نه از لحاظ اینکه حکم دادگاه برخلاف حق و از روی غرض صادر شده بلکه از این جهت که حکم دادگاه باعث ضرر شده است. علاوه‌بر این به‌اصحاب دعوی اجازه داد حق داشته‌باشند بر حکم صادره از دادگاه بارونها اعتراض نمایند و به استناد خطا بودن آن احکام استیناف بدهند.

تقاضای خسارت از احکام صادرهٔ دادگاههای قلمرو شاه در همان دادگاهی که حکم داده‌بود به‌عمل می‌آمد و در صورتی که دادگاه به‌تصویب خسارت راضی نمی‌شد آن وقت شاکی می‌توانست برای دریافت خسارت به‌دادگاه شاه مراجعه نماید. در مورد دادگاه بارونها که اعتراض بر حکم آنها جایز بود سن لوئی به‌موجب اساسنامهٔ خود مقرر داشت هرکس حکم آنها را خطا بداند به‌دادگاه بالاتر و یا بالاتر از همه به‌دادگاه شاه مراجعه نماید، ولی در دادگاه مافوق نمی‌بایستی اختلاف به‌وسیلهٔ دوئل حل و فصل شود بلکه می‌بایست به‌وسیلهٔ آوردن شاهد و به‌موجب مقررات مخصوصی که پادشاه وضع کرده تصفیه گردد. به‌هر حال از اینکه بر حکم

دادگاه اعتراض کنند و یا اختیار اعتراض را نداشته‌باشند به‌هیچ وجه حل اختلاف نمی‌بایستی با دوئل به‌عمل آید.

ممکن است بپرسید برای چه سن لوئی این تفاوت را بین دادگاههای قلمرو خود و محاکم قلمرو بارونها قائل گردید و اجازه داد بر حکم دادگاه بارونهااعتراض کنند ولی بر رأی دادگاههای قلمرو خود اعتراض نکنند؟ پاسخ این سؤال این است که: سن لوئی در مورد دادگاههای قلمرو خود با کمال آزادی مقرراتی وضع کرد ولی در مورد دادگاههای بارونها تا اندازه‌ای ملاحظه رسوم گذشته را رعایت کرد زیرا یکی از مشخصات دادگاه بارونها و اشراف نیمه مستقل این بود که‌هرگز دعوی از دادگاه به‌جای دیگر نمی‌رفت مگر اینکه بر حکم اعتراض بشود و آن را خطا بدانند و چون این کار خطرناک بود و منجر به‌دوئل می‌شد، کسی بر حکم دادگاه بارونها اعتراض نمی‌کرد و بارونها از این حیث قدرت و نفوذ خاصی‌داشتند ولی سن لوئی رسم اعتراض را باقی گذاشت و در عوض رسم دوئل را برانداخت و این موضوع در ضعیف کردن نفوذ اشراف و بارونها از راه صدور حکم مؤثر بود.

ولی مقررات سن لوئی از طرف عموم پذیرفته نشد و بالنتیجه دو رسم در فرانسه برقرار گردید یکی رسم سابق در خصوص اعتراض بر حکم دادگاهها که منجر به‌دوئل می‌شد و دیگری مقررات جدید سن لوئی. یک دسته از اشراف و بارونها مقررات قدیم و دستهٔ دیگر از اشراف می‌توانستند یکی از دو مقررات را قبول نمایند ولی اگر در دعوایی مطابق رسم‌دیرین رفتار می‌کردند دیگر نمی‌توانستند در وسط کار مطابق رسم‌نوین رفتار نمایند. «بومانوار» می‌گوید: فرماندار ولایت «کلرمون» مطابق رسم نوین رفتار می‌کرد ولی اشراف زیر دست او مطابق رسم دیرین رفتار می‌کردند، به‌همین جهت فرماندار کلرمون گاه‌گاه‌به‌رسم دیرین برمی‌گشت که نفوذ او کمتر از اشراف زیردست وی نباشد. همانطور که بارونها از احکام قلمرو شاه اطاعت نمی‌کردند اشراف کوچکتر نیز نسبت به‌بارونها همین حال را داشتند فقط گاهی به‌طیب خاطر و در صورت تمایل از احکام قلمرو مافوق اطاعت می‌کردند. خلاصه اینکه قانون اساسی سن لوئی فقط از طرف آنهایی پذیرفته شد که صرفهٔ خود را در پذیرفتن می‌دانستند. «روبرت» [۵۰] فرزند سن لوئی که قلمروش ولایت کلرمون بود این قانون را در قلمرو حکومت خود پذیرفت لیکن اشراف دیگر

از جمله «کنت روپونتیو» [۶۰] پذیرفتن آن را مقرون به‌صرفهٔ خود ندیدند.

۳۰. ملاحظات در زمینهٔ استیناف یا پژوهش‌خواهی

شخصی که از حکمی استیناف می‌داد و منتهی به‌مبارزه می‌گردید بایستی بلافاصله پس از صدور حکم استیناف بدهد، «بومانوار» می‌گوید: اگر کسی بلافاصله پس از صدور حکم استیناف نمی‌داد و پی کار خود می‌رفت دیگر حق استیناف نداشت و دلیل بر این بود که حکم را صحیح دانسته، این رسم تا زمانی که دوئل را برای حل و فصل دعاوی محدود کردند، در فرانسه باقی ماند.

۳۱. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

کشاورزانی که از طبقه نجبا نبودند و به‌طور کلی اتباع غیرنجیب نمی‌توانستند حکم صادره از دادگاه ارباب را باطل بدانند، این موضوع به‌قول «دفونتن» در قانون اساسی «سن‌لوئی» تأیید شده و می‌گوید: «ای ارباب بین تو و اتباع غیر نجیب تو دادرسی وجود ندارد».

چیزی که باعث شد اتباع غیر نجیب نتوانند بر حکم دادگاه اعتراض نمایند موضوع دوئل بود زیرا این طبقه نمی‌توانستند مثل نجبا و شوالیه‌ها دوئل کنند ولی بعداً که اتباع غیر نجیب هم برحسب فرمان مخصوص و یا رسم و عادتی که برقرار گردید توانستند دوئل کنند می‌توانستند برحکم دادگاه هم اعتراض نمایند و با قضاتی که از طبقه نجبا بودند پیکار کنند، «دفونتن» که خود در آن زمان می‌زیسته علل و جهاتی را ذکر می‌نماید که به‌تصور خود رسوایی مبارزهٔ یک‌فرد غیر نجیب با نجیبا را پرده‌پوشی کند.

ولی وقتی که دوئل ممنوع گردید و رسوم جدیدی برای استیناف‌دادن معمول شد، به‌فکر افتادند همانطور که نجبا حق استیناف دارند افراد عادی و غیر نجیب هم باید حق استیناف داشته باشند وگرنه به‌آنها ظلم خواهد شد زیرا در قبال حکم ظالمانه و ناحق ارباب وسیله دفاع ندارند، از آن پس دادگاهها تقاضای استیناف افراد غیر نجیب را مثل نجبا پذیرفتند.

۳۲. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

هر گاه کسی بر حکم دادگاه ارباب خود اعتراضی می کرد و به‌دادگاه بالاتر متوسل می‌گردید ارباب شخصاً در دادگاه مافوق حضور به‌هم می‌رسانید که از حکم دادگاه خود دفاع نماید. و نیز اگر اعتراض راجع به عدم رسیدگی به دعوا بود باز هم ارباب در دادگاه بالاتر حضور به‌هم می‌رسانید ولی اگر اعتراض شاکی به‌ثبوت نمی‌رسید ارباب دعوای او را در دادگاه خود مطرح می کرد، این دو موضوع که هر کدام یک اصل جداگانه بود به‌تدریج توأم گردید و با انواع و اقسام اعتراضها مخلوط شد بطوری که ارباب ناچار بود قسمتی از اوقات خود را صرف حضور در دادگاههای دیگر بنماید و این رسم در نظر ناپسند آمد تا به‌موجب حکم «**فیلیپ دووالوا**» [٦١] مقرر شد فقط رؤسای دادگاهها در دادگاههای دیگر حضور به‌هم رسانند، نه ارباب و قضات.

وقتی رسم استیناف دادن خیلی متداول شد دیگر رؤسای دادگاهها هم در دادگاههای بالاتر برای دفاع از حکم حاضر نمی‌شدند، بلکه طرفین دعوی در آنجا حضور به هم می‌رساندند.

در فصل سی‌ام گفتیم‌در صورتی که ثابت می‌شد دادگاه ارباب به‌شکایت رسیدگی نکرده مجدداً می‌توانست دعوی را در دادگاه خود مطرح کند ولی اگر خود ارباب طرف دعوی بود و معلوم می‌شد به‌دعوی رسیدگی نکرده به‌دادگاه بالاتر شصت لیور جریمه می‌داد و بتدریج این رسم معمول گردید به‌طوری که هر وقت صحت استیناف و یا اعتراض معترضین به‌ثبوت می‌رسید از ارباب جریمه می‌گرفتند. این رسم مدت مدیدی باقی بود تا به‌وسیلهٔ فرمان مخصوص «**روسیلون**» [٦٢] تأیید شد ولی بعدها چون معلوم گردید رسم مهمل و غلطی است از بین رفت.

۳۳. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

فرض می کنیم «ژاک» و «اسمیت» دعوایی دارند که به‌دادگاه احاله داده‌اند و مطابق رسوم قرون وسطی از این دادگاه حکمی صادر شده‌است. ژاک بر این حکم اعتراض دارد و آن را باطل می‌داند و مطابق مقررات باید با قاضی مبارزه نماید، حال اگر ژاک در این مبارزه مغلوب گردد در دعوای خود علیه اسمیت نیز مغلوب

شده‌است ولی اگر در دوئل فاتح می‌شد در دعوای خود علیه اسمیت فاتح نمی‌گردید زیرا غلبهٔ ژاک بر قاضی نباید باعث شود اسمیت محکوم به‌بی‌حقی گردد. اینک اگر ژاک می‌خواست بر اسمیت هم غلبه نماید و حق خود را محرز کند بعد از غلبه بر قاضی می‌بایست با اسمیت هم دوئل نماید. دوئل کردن با اسمیت نه‌برای این بود که بدانند آیا حکم دادگاه حق است یا باطل زیرا مبارزه ژاک با قاضی و غلبه بر قاضی‌باطل بودن حکم دادگاه را مطلقاً ظاهرمی‌ساخت، ژاک از این حیث با اسمیت دوئل می کرد که بداند آیا دعوی او حق است یا باطل.

به‌عقیده من رسم کنونی دادگاههای ما که می‌گویند: «محکمهٔ استیناف، تقاضای‌استیناف وموضوع یامورد استیناف را ردمی‌نماید» ناشی‌از همین رسم می‌باشد. زیرا وقتی معترض بر حکم (استیناف‌دهنده) در پیکار با قاضی مغلوب می‌گردید استیناف او رد می‌شد و در صورتی که غلبه می کرد حکم دادگاه لغو می‌گردید و در عین حال استیناف هم از بین رفته و موضوع مورد دعوی می‌بایست مورد اعاده محاکمه قرار گیرد. لیکن اگر دعوایی را در طی تحقیقات حل و فصل می کردند این رسم اجرا نمی‌گردید.

«روش فلاون» [٦٣] مورخ زمان ما می‌گوید: دادگاه تحقیق که امروزموسوم به دایرهٔ استنطاق و رئیس آن قاضی تحقیق است در آغاز پیدایش خود نمی‌توانست مطابق این رویه عمل نماید.

۳۴. چگونه محاکمات علنی پنهانی شد؟

هنگامی که دوئل وسیله حل و فصل مناقشات بود محاکمات جنبهٔ علنی داشت زیرا مدافع و مهاجم هر دو معلوم بود و شهود نیز باید شهادت خود را علناً بگویند، قاضی هم علناً اظهار عقیده می کرد.

مورخ دیگر که در شرح حال «بوتیلیه» [٦٤] تحقیق کرده از قول او نقل می کند که: «در قدیم محاکمات قضایی در فرانسه نظیر روم قدیم علنی بود و این موضوع وابستگی خاصی به بیسوادی مردم و بی‌اطلاعی از نوشتن داشته زیرا چون مردم نمی‌توانستند شرح محاکمات را به‌وسیله نوشتن تثبیت نمایند، ناچار یگانه وسیله تثبیت جریان محاکمه را در این می‌دانستند که عدهٔ کثیری در طی محاکمه

حضور به‌هم رسانیده و شاهد قضیه باشند و چون ممکن بود راجع به‌چگونگی محاکمات گذشته و طرز عمل قضاوت قدیم و قطع و فصل مرافعات شک و تردیدی حاصل شود می‌توانستند به‌وسیله شهودی که محاکمات سابق را دیده‌بودند اسلوب قضاوت گذشته را به‌خاطر بیاورند. این شهود را بنام «رکورد» [٦٥] می‌خواندند ولی برخلاف شهود عادی محاکمه که ممکن بود به‌دوئل دعوت شوند کسی رکوردها را دعوت به‌دوئل نمی‌کرد چه در این‌صورت جریان محاکمات بقدری طولانی می‌گردید که هرگز پایان نمی‌پذیرفت.» ولی بعدها طرز محاکمه عوض شد و خصوصی و پنهانی گردید. این همان اسلوبی است که امروز درکشور ما و در محاکمات رایج می‌باشد.

در «دوره پنهانی شدن محاکمه» بازجویی و کسب اطلاعات و مواجهه و غیره از معرض مناظره عموم خارج شد. اسلوب محاکمهٔ علنی با طرز حکومت آن وقت مناسب بود همانطور که محاکمهٔ پنهانی با طرز حکومت امروز تناسب دارد. این تغییر از سال ١٥٣٩ در فرانسه حاصل شد ولی من تصور می‌کنم تغییر مزبور دفعتاً صورت نگرفته بلکه به‌تدریج از این شهر به‌آن شهر سرایت کرده و به‌هر نسبت که دوئل منسوخ شده و اساسنامه «سن لوئی» برای منع دوئل قوت گرفته محاکمات پنهانی وخصوصی زیادتر شده‌است زیرا به‌قول «بومانوار» فقط در زمانی که اعلان دوئل می‌دادند علناً دعوت شهود را استماع می‌کردند در غیر این صورت استماع شهادت شهود پنهانی صورت می‌گرفت و شهادت آنها را روی کاغذ ثبت می‌کردند. بالنتیجه پنهانی شدن محاکمات ارتباط خاصی با از بین رفتن رسم دوئل دارد.

٣۵. مخارج محاکمه

درکشور فرانسه سابقاً مثل امروز پرداخت مخارج محاکمه مرسوم نبود، شخصی که در محکمه محکوم می‌گردید به‌اندازه کافی به‌ارباب و قضات دادگاه جریمه می‌پرداخت. درمحاکمات جنایی، شخصی که بر اثر دوئل محکوم شده بود حد اعلای جریمه را می‌پرداخت زیرا هم به‌قتل می‌رسید و هم دارایی او ضبط می‌شد و در محاکمات دیگر هم چون می‌بایست به‌ارباب جریمه بپردازد و غالباً تعیین میزان جریمه بسته به‌ارادهٔ ارباب بود دیگرمخارج‌محاکمه دریافت نمی‌شد

و ترس از پرداخت جریمه سبب می‌گردید که مردم کمتر برای دعاوی به محکمه مراجعه کنند.

بدیهی است چون در آن ادوار درآمد محاکمات به‌جیب ارباب می‌رفت هزینهٔ محاکمه را هم خود او متحمل می‌گردید، هزینهٔ محاکمه عبارت بود از هزینهٔ جمع‌آوری قضات و تهیهٔ وسایل برای جریان محاکمه و صدور رأی و غیره «از قبیل تهیهٔ محل مخصوص برای دادگاه». از آن گذشته چون محاکمات آن دوره طولانی نبود چندان هزینه نداشت زیرا همواره دعوی فوراً حل و فصل می‌شد و مثل امروز که مدتی مدید اوقات محققین و قضات صرف نوشتن اوراق بسیار می‌شود، نبود.

برقرارشدن رسم استیناف سبب گردید که پولی بابت مخارج محاکمه بپردازند. مثلاً «دفونتن» می‌گوید: پس از وضع اساسنامهٔ سن‌لوئی هر کسی که به‌موجب این اساسنامه استیناف می‌داد پولی بابت مخارج آن می‌پرداخت ولی اگر مطابق رسم قدیم استیناف می‌دادند یعنی رأی قاضی را باطل دانسته و دوئل می‌کردند دیگر پولی بابت مخارج محاکمه نمی‌پرداختند زیرا از محکوم جریمه گرفته می‌شد. وقتی رسم استیناف دادن معمول و متداول گردید اصحاب دعوی برای این کار ناچار شدند نقل و انتقالهای زیاد بنمایند و مدتی در خارج از محل زندگی خود زندگی کنند و اسلوب جدید محاکمات جریان محاکمه را طولانی کرد و برای حل کوچکترین مناقشات اجرای تشریفات بسیار لازم آمد و دلایل دعوی درطی صحائف بسیار و مجلات قطور مستور گردید و فنون نوین حمله و دفاع درمحاکمات ابداع شد، آن وقت ناچارشدند با وضع مخارج سنگین مردم را بترسانند تا کمتر به‌محاکمه متوسل شوند و در عین حال صاحبان دعوی را وادارکنند که اجرت زحمات زیاد محاکمه را بپردازند. «شارل‌لوبل» [٦٦] در سال ۱۳۲٤ فرمان مخصوصی برای تعیین میزان مخارج محاکمه صادر کرد.

۳۶. دادستان

بطوری که سابقاً گفتیم در قوانین سالیک و ریپوئر و به‌طور کلی‌در قوانین طوایف ژرمن مجازات قتل همواره نقدی بود و بنابراین‌مثل امروز دادستان نداشتند که موظف به‌تعقیب تبهکاران باشد زیرا وقتی کیفر تبهکاری جریمهٔ نقدی قرار

داده‌شد هر کس می‌تواند به‌عنوان مدعی «صاحب خون» تقاضای جبران خسارت بنماید و دیگر لزومی به‌وجود دادستان نیست. و از طرف دیگر در حقوق رومی چون محاکمه علنی بود و عموم درآن نظر داشتند انتخاب یک نفر برای انجام وظایف دادستان مورد نداشت، ضمناً باید توجه کرد که مرسوم‌بودن دوئل برای حل و فصل مناقشات مانع از رایج‌شدن رسم انتخاب مدعی‌العموم یعنی دادستان بود زیرا هیچ کس حاضر نبود تمام عمر خویش را صرف مبارزه با مدعیان نماید.

در مجموعهٔ مقرراتی که از طرف **موراتوری** [٦٧] جمع‌آوری شده و مربوط به‌قوانین «لمباردها» است دیدم که در عهد دومین سلسلهٔ سلاطین فرانسه یک نفر دادستان وجود داشته‌است ولی اگر با کمال دقت این مقررات خوانده شود معین می‌گردد که شخصی که انتخاب می‌شده و آقای موراتوری او را دادستان دانسته از حیث انجام وظایف به‌کلی با کسانی که ما امروز دادستان می‌خوانیم تفاوت داشته است. زیرا آنها کارگزارانی بودند که به‌رتق و فتق کارهای سیاسی اشتغال داشتند نه رتق و فتق کارهای جزایی و هیچ یک از آنها نظیر دادستانهای کنونی درصدد تعقیب تبهکاران نبودند و یا به‌امور صغار رسیدگی نمی‌کردند. آقای موراتوری کارگزاران را به‌نام دادستان می‌خواند و معتقد است دوئل می‌کردند و دوئل آنها به‌موجب قانون اساسی «**هانری‌اول**» [٦٨] پادشاه فرانسه مجاز شده بود. ولی اگر ما قانون اساسی هانری اول پادشاه فرانسه را بخوانیم مطلب روشن و اشتباه موراتوری آشکار می‌شود. در این قانون چنین نوشته شده:

«هرگاه کسی پدر، برادر، برادرزاده و یا یکی دیگر از خویشاوندان خود را به قتل برساند دیگر حق ارث بردن از آنها را نخواهد داشت و میراث مقتول به خویشاوندان دیگر قاتل خواهد رسید. به‌علاوه دارایی قاتل هم از طرف خزانه دولت ضبط خواهد شد.» در این مورد است که به‌موجب اساسنامه هانری عامل دولت برای وصول حق خزانه می‌توانست با شخصی که مدیون است دوئل نماید ولی چنین موردی را نباید با وظیفهٔ دادستان اشتباه کرد.

در مقرراتی که آقای موراتوری جمع آوری کرده، مشاهده می‌شود که نماینده دولت می‌توانسته درموارد زیر اقدام نماید: اقدام علیه شخصی که دزدی را دستگیر کرده و به‌فرماندار نظامی تحویل نداده است؛ اقدام علیه کسی که مردم را علیه

حاکم نظامی تحریک کرده و بدین منظور تشکیل جلسه داده‌است؛ اقدام علیه شخصی که از طرف حاکم نظامی‌مأمور اعدام شخصی بوده و او را نجات داده است؛ اقدام علیه نمایندهٔ کلیسا که حسب‌الامر حاکم، مأمور تسلیم دزدی بوده و دزد را تسلیم نکرده‌است؛ اقدام علیه کسی که اسرار شاه را به‌خارجیان بروز داده است؛ اقدام علیه شخصی که مسلحانه درصدد تعقیب و محو نمایندهٔ امپراتور برآمده؛ اقدام علیه کسی که حکم امپراتور را ناخوانده گذاشته و اجرا نکرده باشد؛ اقدام علیه شخصی که پول رایج شاه را نپذیرفته، بالاخره این عامل موظف بوده است حق‌خزانهٔ دولت را وصول و ایصال نماید ولی به‌هیچ‌وجه دیده نمی‌شود که این مجریان عدالت مأمور تعقیب قاتلین هم بوده‌باشند و تبهکاران عادی را هم دستگیر نمایند یا در زمانی که دوئل قدغن بود مباشرین این عمل را به‌سزای خود برسانند و مسببین حریق را مجازات کنند و حتی در زمانی که قاضی در دادگاه خود به‌قتل رسیده مشاهده نمی‌کنیم که این مأمورین عدالت در مقام دادستان عمل نمایند، هنگامی هم که موضوع بردگی و آزادگی افراد در میان بوده‌است نیز از اقدامات آنها اثری نیست.

مقرراتی که‌آقای موراتوری جمع‌آوری کرده مربوط به‌قوانین لمباردها است، البته رسوم عدالت را در طی سلطنت دومین سلسلهٔ سلاطین فرانسه خیلی خوب نشان می‌دهد ولی بعد از دومین سلسلهٔ سلاطین فرانسه مأمورین عدالت مذکور در یادداشتهای آقای موراتوری با سلاطین آن سلسله ازبین رفته‌اند. همان‌طور که دیگر نمایندگانی از طرف شاه به‌ایالات و ولایات فرستاده نمی‌شد برای اینکه در کشور قانون متحدالشکل و خزانه عمومی نبود تا این رسم و ترتیب فایده داشته باشد و حکام نظامی ایالات و ولایات نمی‌توانستند اجرای عدالت کنند بالنتیجه این‌گونه مأمورین عدالت که وظیفهٔ آنها حفظ قدرت حاکم و شاه بود انتخاب نمی‌شدند. در دورهٔ سلطنت سومین سلسلهٔ سلاطین‌فرانسه یگانه وسیله اجرای عدالت دوئل بود و برقرارشدن رسم دوئل اجازه نمی‌داد یک نفر دادستان، تبهکاران را به‌نام قانون تعقیب نماید.

«بوتیلیه» و «بومانوار» هرگز نامی از دادستان نبرده‌اند و فقط نام قاضی و زیردستان آنها را برده‌اند و همچنین در قانون اساسی «سن‌لوئی» هم نامی از دادستان

برده نشده است. تنها اثری که از شغل دادستان می‌توان بدست آورد در قوانین **ژاک دوم** [۶۹] پادشاه جزیرهٔ **«ماژورکا»** [۷۰] است که در آن قوانین برای تبهکاران شغل و وظیفه دادستان پیش‌بینی شده ولی پیدایش این شغل و وظیفه بطوری که از همان قوانین مستفاد می‌شود زمانی بوده که اصول قضایی به کلی تغییر کرده است.

۳۷. چگونه قانون اساسی سن‌لوئی در محاق فراموشی افتاد؟

قانون اساسی «سن‌لوئی» پس از اینکه تصویب شد و بدان عمل کردند در اندك‌مدتی ازبین رفت، علتش این بود که با اینکه برای تمام کشور وضع شده بود مع‌ذلك هرگز در تمام کشور اجرا نگردید، در این قانون راجع به‌تمام امور کشوری و میراث و نقل و انتقالات اموال بین زندگان و جهیز و مزایای بانوان و مختصات تیول و حفظ انتظامات مقرراتی وضع گردیده است ولی چون در آن ایام هر شهر و قصبه و بلکه هر دهی دارای رسوم و آداب مخصوصی بود، وضع این قانون سبب می‌شد که در تمام فرانسه یك‌دفعه آداب و رسومی که مردم بدان انس و الفت گرفته بودند ازبین برود.

این نکته را باید در مدنظر قرار داد که عمومی کردن آداب و رسوم نقطه بخصوصی حتی در آن زمان که سلاطین همه‌جا مورد احترام و اطاعت بودند امر معقولی نبود زیرا اگر معایب و محاسن رسوم و آداب با یکدیگر برابر باشند تغییر آنها چندان نیکو و مقرون به‌صواب نخواهد بود و اگر معایب آنها زیادتر از محاسن باشد به‌طریق اولی صلاح نیست.

از آنجا که در آن زمان رسم فئودالی در اروپا برقرار بود و در هر نقطه‌ای حکام و فرمانروایان برای خویش مزایای خاصی قائل بودند، تغییر رسوم و آداب تمام کشور طبعاً با مقاومت حکام و اشراف برخورد می کرد و آنها نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند زیربار بروند. بر اثر مخالفت اشراف و نجبا قانون اساسی «سن‌لوئی» در پارلمان تصویب نگردید، این نکته در نسخهٔ خطی کتاب موجود در شهرداری **آمین** [۷۱] قید شده است و آقای **«دوکانی»** [۷۲] مورخ زمان ما نیز اشاره کرده است.

در بعضی از کتب خطی دیده شده که «سن‌لوئی» قانون اساسی خود را در سال ۱۲۸۰ و قبل از اینکه به‌سمت «**تونس**»[۷۳] عزیمت نماید تصویب کرد ولی این نکته صحیح نیست زیرا «سن‌لوئی» در سال ۱۲۶۹ به‌تونس رفت و به‌همین جهت آقای دوکانی معتقد است که قانون اساسی در غیاب سن‌لوئی تصویب شد، ولی این نظریه هم صحت ندارد زیرا پادشاه عاقل و باتدبیری مثل سن‌لوئی رضایت نمی‌داد قانون اساسی یعنی مقرراتی که طبعاً با مخالفت اشراف و توده برخورد خواهد کرد و ممکن است موجب طغیان بشود در غیاب او تدوین گردد. لازمهٔ تدوین یافتن این قانون آن بود که خود سن‌لوئی حضور داشته باشد نه اینکه تدوین آن را به‌یک نایب‌السلطنهٔ ضعیف‌النفس واگذار کند و به‌دست اعیان و اشرافی بسپارد که با آن مخالف بودند. اشراف بزرگ فرانسه در زمان سن‌لوئی عبارت بودند از **ماتئو آبه‌دو سن‌دنیس** [۷٤]، **سیمون دوکلرمون** [۷٥]، **کنت دونسل**[۷٦]، **ژان «کنت دوپونتیو»**، و غیره. اینها کسانی بودند که باطناً نمی‌خواستند قانون اساسی سن‌لوئی تصویب و اجرا شود و ما سابقاً گفتیم که کنت دوپونتیو در قلمرو نفوذ خود با اجرای این قانون اساسی مخالفت کرد.

نکتهٔ دیگر این است که در قوانین کنونی فرانسه گرچه نام قانون اساسی سن‌لوئی برده شده است ولی از لحاظ قضایی قوانین ما با قانون اساسی سن‌لوئی به‌کلی فرق دارد. باید توجه کرد که در قوانین ما فقط نام قانون اساسی سن‌لوئی برده شده و تا اندازه‌ای از آن قانون اقتباس گردیده و قوانین کنونی فرانسه قانون اساسی سن‌لوئی نیست و نیز باید بین قانون اساسی «سن‌لوئی» و قانونی که بعداً تحت این عنوان وضع شد، فرق گذاشت. منظور «بومانوار» که غالباً درخصوص قانون اساسی سن‌لوئی صحبت می‌کند همان قانون خود سن‌لوئی است نه‌مقررات درهم و برهم و عمومی که بعدها و شاید در اواخر زندگی سن‌لوئی و یا بعد از مرگ او تحت این عنوان منتشر کردند.

۳۸. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

گفتیم که باید بین قانون اساسی خاص «سن‌لوئی» و قانونی که بعداً به‌نام او تدوین یافته فرق گذاشت قانون اساسی اخیر مقررات درهم‌وبرهم و پیچیده و صعب‌

الفهمی بود که در آن اصول قضایی روم و فرانسه مخلوط گردیده و بعضی از مقررات آن از طرف قانونگذاران و بعضی از ناحیهٔ آشنایان به‌روح قوانین وضع شده و درواقع «قانون» و «فلسفه وضع قانون» را مخلوط کرده و راجع به‌تمام شئون حیاتی و اصول زندگی مقرراتی وضع کرده بودند و از این لحاظ می‌توان آن را قانون عمومی نامید.

برای فهم این موضوع که قانون اساسی عمومی از کجا آمده است باید وضع زمان «سن‌لوئی» را در مدنظر آوریم. سن‌لوئی که وضع ناپسند زمان خود و اصول قضایی بد آن را دید برای اصلاح آن مقرراتی چند جهت دادگاه حوزه و قلمرو حکمراتی خود و اشرافش وضع کرد و این مقررات به‌زودی مقبول واقع شد بطوری که «بومانوار» که اندکی بعد از مرگ این پادشاه کتب خود را نوشته می‌گوید: «مقررات موضوعه از طرف سن‌لوئی در قسمت مهمی از دادگاههای اشراف جاری است. به‌این ترتیب منظور سن‌لوئی از وضع مقررات وی حاصل شد و با اینکه مقررات او صورت یک قانون کلی نداشت که در تمام دادگاههای کشور اجرا شود ولی طوری وضع گردیده بود که هر کس بتواند از آن تبعیت نماید. سن‌لوئی عیب را نشان داد و راه‌حل آن یا رفع عیب را نیز ارائه کرد. مردم وقتی دیدند در دادگاههای شاه و اشراف تابع او اصول قضاوت طبیعی‌تر و عقلائی‌تر می‌باشد و بیشتر با موازین اخلاقی تناسب دارد و جان و مال مردم را تأمین می‌نماید، رسم قضاوت قدیم را ترک و از آن اصول تبعیت کردند.

مهارت سن‌لوئی در این بود که محاسن مقررات جدید را به‌نظر مردم رسانید و نشان داد چقدر ملایمتر و برای تأمین جان و مال مردم مؤثرتر است و در عین حال با عقل تطبیق می‌نماید. استدلال عقلایی یک منطق نیرومند است که نمی‌توان در برابر آن مقاومت کرد و فرضاً هم اگر مدتی در برابر آن مقاومت کنند عاقبت تسلیم خواهند شد. از این رو قوانین سن‌لوئی هم چون عقلایی بود به‌زودی موفقیت پیدا کرد. سن‌لوئی برای نشان دادن عیوب و نواقص اصول قضایی آن زمان فرانسه دستور دادحقوق رومی را ترجمه کردند و در دسترس‌قانونگذاران فرانسوی قراردادند.

«دفونتن» که نخستین مصنف حقوقی قرون وسطی است استفاده‌های زیادی از حقوق رومی کرد، به‌طوری که می‌توان گفت کتاب او مرکب از حقوق رومی و اساسنامهٔ سن‌لوئی و حقوق قدیم فرانسه است و همچنین «بومانوار» مصنف دیگر

گرچه کمتر از حقوق رومی استفاده کرده ولی در عوض حقوق قدیم فرانسه را با اساسنامهٔ سن‌لوئی وفق داده است. به‌هرحال به‌عقیدهٔ من بعد از این دو مصنف چند تن از قضات فرانسوی با استفاده از آثار آنها حقوق و قوانین فرانسه را جمع‌آوری کردند و این مجموعه همان است که ما امروز به‌نام اساسنامهٔ سن‌لوئی می‌خوانیم.

درعنوان این مجموعه نوشته شده است که قوانین موجود آن برحسب عادات و رسوم «پاریس» و «اورلئان» و قلمرو بارونها تدوین گردیده و نیز درمقدمهٔ آن‌مذکور است که رسوم و آداب تمام فرانسه و سرزمین آنژ [۷۷] وقلمرو بارونها در آن وجود دارد. ولی معلوم است همانطورکه کتب «دفونتن» و «بومانوار» بر حسب رسوم قضایی کنت‌نشین «کلرمون» و «ورماندوآ» تدوین شده، این مجموعه هم شامل رسوم قضایی پاریس و اورلئان و آنژو می‌باشد و چون خود بومانوار می‌گوید قسمتی از قوانین سن‌لوئی درقلمرو بارونها نفوذکرد، لذا صاحب مجموعهٔ اسنامه سن‌لوئی به‌خود حق داده که بگوید مجموعهٔ او شامل رسوم قضایی قلمرو بارونها نیز هست.

بین‌عنوان و مقدمهٔ این‌مجموعه شباهتی وجود ندارد و درهم و برهم است و کسی که این مجموعه را تهیه کرده اساسنامهٔ سن‌لوئی را با رسوم و آداب نقاط مختلف کشور توأم کرده ولی اگر با تعمق خوانده شود می‌توان از آن استفاده کرد، زیرا شامل رسوم قضایی «آنژ» و اساسنامه خصوصی سن‌لوئی به‌نحوی که در آن زمان اجرا می‌شده و همچنین رسوم قضایی قدیم فرانسه می‌باشد. مشخصات این مجموعه از این قرار است: برخلاف کتب «دفونتن» و «بومانوار» در این مجموعه رسوم و مقررات آمرانه تدوین شده و بایستی این‌طور هم باشد زیرا قانون و مقررات مکتوب جنبهٔ آمرانه دارد. این مجموعه به‌یک‌تعبیر ذوجنبتین است، زیرا اصول قضایی فرانسه با قوانین رومی در آن مخلوط شده و دو چیزی که باهم ارتباط نداشته و غالباً مخالف یکدیگر بوده‌اند در این مجموعه گرد آمده است.

گرچه در دادگاههای فرانسه هنگامی که رأی غیرقابل‌استیناف صادرمی‌گردید قاضی به‌صدای بلند می‌گفت: «من محکوم می‌کنم یا تبرئه می‌نمایم» و این طرز صدور رأی از رسوم محاکم عمومی روم قدیم بوده با این وصف محاکم فرانسوی بعد ازسن‌لوئی کمتر ازاصول قضایی روم قدیم استفاده کردند و بالعکس از رسومی

که بعداً امپراتوران برقرار کردند، بیشتر استفاده کرده و در مجموعهٔ مذکور در فوق وارد کردند و بدان‌وسیله اصول‌قضایی فرانسه را محدود و اصلاح و یا بسط و توسعه دادند.

۳۹. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

مقررات قضایی که از طرف «سن‌لوئی» وضع شد به‌طوری که گفتیم دیری نگذشت از بین رفت و علتش این بود که سن‌لوئی به‌فرع بیش‌از اصل توجه داشت. فرع این بود که مقرراتی وضع نمایند تا جانشین مقررات سابق شود و اصل این بود که بهترین راه قضاوت را پیدا کنند. برای‌حصول به‌منظور اول می‌بایست مردم را از مقررات سابق بیزار نمایند و برای حصول به‌منظور دوم مقررات تازه وضع شود، ولی چون مقررات جدید دارای عیوب و نواقصی بود به‌زودی تغییر و جای خود را به‌قوانین دیگر واگذار کرد.

اساسنامه سن‌لوئی بذاته اصول قضایی فرانسه را تغییر نداد بلکه وسیله‌ای برای تغییر آن قوانین شد و راه را برای ایجاد محاکم جدیدی باز کرد و همینکه مردم توانستند با سهولت به محاکم دسترسی پیدا کنند، حل‌و فصل دعاوی که سابقاً مطابق رسوم محلی صورت می‌گرفت و هر محلی رسم مخصوصی داشت مطیع مقررات عمومی و متحدالشکل گردید. درسایهٔ اساسنامهٔ سن‌لوئی احکامی در تمام فرانسه یکنواخت به‌موقع اجراگذاشته شد که سابقاً به‌طور عمومی اجرا نمی‌گردید، ولی وقتی که قوانین و احکام عمومیت یافت اساسنامهٔ سن‌لوئی فراموش شد و بهتر بگویم اساسنامهٔ سن‌لوئی به‌منزلهٔ چوب‌بستی بود که برای ساختن عمارت بکار می‌برند و همینکه عمارت ساخته شد چوب‌بست را خراب می‌نمایند. تأثیر قوانین سن‌لوئی در تعمیم و متحدالشکل کردن قوانین بقدری زیاد بود که کمتر قانونی توانسته این شاهکار را به‌وجود آورد زیرا بطوری که می‌دانیم غالباً قرون عدیده لازم است تا درجامعه تغییرات اساسی حاصل شود.

بر اثر همین اساسنامه کار به‌جایی رسید که درمرحلهٔ آخر تمام اختلافات و دعاوی کشور در پارلمان حل و تصفیه می‌شد. قبل از این دوره پارلمان فقط به اختلافات بین «**دوکها، کنتها، بارونها، اسقفها، کشیشان**» [۷۸] و اختلاف بین شاه و

اتباع درجه اول او یعنی اشراف رسیدگی می‌کرد و این اختلافات هم غالباً جنبهٔ سیاسی داشت نه‌جنبهٔ مدنی. ولی از آن پس پارلمان به‌تمام اختلافات و دعاوی رسیدگی می‌کرد و به‌همین جهت لازم شد جلسات آن همواره دایر باشد تا بتواند به‌اختلافات عدیده رسیدگی نماید و چون بازهم یک پارلمان کفاف رسیدگی به دعاوی را نمی‌داد ناچار چندین پارلمان به‌وجود آوردند و همینکه پارلمانها هیئت ثابتی را برای حل و فصل دعاوی و اختلافات تشکیل دادند احکام آنها را به صورت قانونی و مقررات جمع‌آوری و تدوین کردند. **ژان دومونلوك**[۷۹] در زمان سلطنت **فیلیپ زیبا**[۸۰] مجموعه‌ای از این احکام را ترتیب داده که امروز آن‌را بنام **اولیم** [۸۱] می‌خوانند.

۴۰. چگونه اسلوب قضایی از فرامین پاپ [۸۲] اتخاذ شد؟

می‌خواهیم بدانیم پس از ترك رسوم قضایی موجود چرا به‌جای اینکه‌اسلوب قضایی روم را تقلید نمایند درصدد پیروی از اسلوب قضایی کلیسا برآمدند؟

علت این بود که آنها به‌چشم خود روش قضایی کلیسا را می‌دیدند ولی هیچ دادگاهی یافت نمی‌شد که مطابق روش قضایی روم قدیم قضاوت نماید و مردم از آنها سرمشق بگیرند.

از آن‌گذشته در آن زمان برخلاف امروز بین محاکم شرع و عرف تفاوت زیاد وجود نداشت و حدود انجام وظایف این دو نوع محکمه مثل امروز معلوم و مشخص نبود و اشخاصی بودند که بدون تفاوت و امتیازدادن گاهی در محکمه عرف و زمانی در دادگاه شرع اقامه دعوی می‌کردند و نیز موارد اختلاف و دعوی نیز به‌همین ترتیب بدون تفاوت به‌یکی از این دو محکمه ارجاع می‌گردید. حتی می‌توان گفت اگر موارد اختلاف بین تابع و متبوع نبود و جرائمی اتفاق نمی‌افتاد که ارتباط به‌کلیسا نداشته باشد کسی به‌محکمهٔ عرف مراجعه نمی‌کرد و همگی به‌دادگاههای‌شرع مراجعه می‌کردند.

اختلاف مربوط به‌قراردادهای مالی و تعهدات پولی نیز به‌محاکم شرع ارجاع می‌شد، گرچه محاکم‌شرع نمی‌توانستند به‌زور سرنیزه محاکم عرف را وادار به‌اجرای احکام خود نمایند ولی این کار را به‌طریق‌دیگر صورت می‌دادند یعنی

به‌تکفیر متوسل می‌شدند و با تهدید به‌اینکه متخلف از حکم دادگاه شرع تکفیر خواهد شد احکام خود را اجرا می‌کردند.

وقتی محاکم عرف خواستند رسوم و طرز عمل خود را تغییر دهند و به اصطلاح اسلوب قضاوت را عوض نمایند هیچ‌گونه سرمشقی جز محاکم شرع نداشتند و چون از طرز عمل این محاکم مطلع بودند همان رسم را سرمشق قرار دادند ولی به‌واسطه بی‌اطلاعی از اسلوب قضاوت روم قدیم نمی‌توانستند از آن پیروی کنند.

۴۱. تغییر و تحول قضاوت شرع و عرف

در زمانی که زمام امور و قضاوت عرف در دست عدهٔ زیادی از نجبا و اشراف بود، قضاوت شرع بااستفاده از اختلافات آنان و تنوعی که در اسلوب قضاوت آنها وجود داشت جای خود را بازکرده و توسعه یافت ولی بعدها بر اثر اختلافاتی که بین قضاوت شرع و قضاوت اشراف به‌وجود آمد، متدرجاً قضاوت سلطنتی و قدرت پادشاهی قوت یافت و قضاوت شرع را عقب زد. از طرف دیگر **پارلمانها** [۸۳] که می‌خواستند محاسن قضاوت شرعی را اقتباس کرده و بدان عمل کنند متوجه شدند این قضاوت جز معایب چیز دیگری ندارد بالنتیجه روزبه‌روز قضاوت سلطنتی قوت یافت و درصدد اصلاح معایب قضاوت شرع برآمدند. معایب قضاوت شرع بقدری زیاد بود که متدرجاً غیرقابل تحمل می‌شد، کسانی که می‌خواهند در این‌خصوص اطلاعات جامع تحصیل نمایند خوب است به‌کتابهای «بومانوار» و «بوتیلیه» و احکام سلطنتی آن دوره مراجعه کنند زیرا احکام سلطنتی مزبور برای رفع معایب قضاوت شرع صادرمی‌شد.

حکام شرع در قبال این اصلاحات سکوت را پیشه کرده و به‌این طریق مثل این بود که خود نیز با این اصلاحات موافق می‌باشند. سکوت حکام شرع در قبال اصلاحات قابل تحسین بود. از جمله معایب قضاوت شرع این بود که هرکس قسمتی از اموال خود را به‌کلیسا نمی‌داد وقتی فوت می‌کرد هنگام دفن دربارهٔ او مراسم مذهبی را بجا نمی‌آوردند و حتی از تدفین محروم می‌گردید. و هرگاه کسی بدون نوشتن وصیتنامه فوت می‌کرد و قسمتی از اموال خود را به‌حکام شرع و اهل

کلیسا نمی‌داد بازماندگان او ناچار بودند به‌حکام شرع مراجعه نمایند و حکام شرع برای تعیین سهمیهٔ خود از ماترك متوفی یک نفر حکم تعیین می کردند تا معین نماید متوفی قبل از مرگ چقدر از اموال خود را می‌بایست به کلیسا داده باشد. زن و شوهر در شب اول عروسی و همچنین در دو شب دیگر نمی‌توانستند در آغوش یکدیگر بخوابند مگر اینکه قبلاً با دادن مقداری پول از کلیسا کسب اجازه کنند. نکته در اینجاست که کلیسا اصرار داشت برای سه‌شب اول پول بگیرد زیرا می‌دانست که برای شبهای دیگر زن و شوهر پول قابل‌توجهی نخواهند پرداخت اما پارلمان این معایب‌را اصلاح کرد در «فرهنگ قضایی» تألیف **راگو**[۸٤] یکی‌از احکامی که از طرف پارلمان علیه اسقف روحانی شهر «آمین» صادر شده و حاکی از اقدامات اصلاحی پارلمان می‌باشد دیده می‌شود.

باتوجه به‌مطالبی که در اول این فصل گفتیم، وقتی در یک کشور و یا در یک حکومت سازمانها و صاحب‌منصبان مختلف آن سعی نمایند هریک نسبت به دیگری مزایایی تحصیل کنند و اولویت برای خود قائل شوند این کوشش و جد و جهد را برای تحصیل امتیازات نباید دلیل بر فساد آن حکومت و یا آن سازمان دانست چه آنکه به‌حکم طبیعت بشری رجال بزرگی که رویهٔ اعتدال را در زندگی و ریاست پیش می‌گیرند کمتر یافت می‌شوند زیرا تبعیت از نیروی نفسانی خیلی سهلتر از آن است که جلو غریزه و نیروی باطنی را بگیرند. از این جهت در یک دولت و حکومت بیشتر اشخاصی را پیدا می کنید که خیلی استعداد دارند ولی نمی‌توانید و یا کمتر می‌توانید رجالی را بیابید که خیلی عاقل و معتدل باشند و بتوانند جلو هواهای خود را بگیرند. برای اینکه روح انسان از حصول اولویت و برتری نسبت به‌دیگران کسب لذت مخصوص می‌نماید و آنهایی که طرفدار عدل و انصاف و نیکویی هستند به‌واسطه داشتن این غریزه نمی‌توانند گاهی از اوقات از بروز حسن نیت خود ممانعت کنند.

۴۲. احیای حقوق رومی و نتایج آن و تغییر آن در دادگاهها

بعداز اینکه قانون اساسی «یوستینیانوس» امپراتور روم درسال ۱۱۳۷ میلادی به‌دست آمد، بار دیگر حقوق رومی احیا گردید بخصوص آنکه قبل‌از آن به‌قسمتهای

دیگری از حقوق «یوستینیانوس» دست پیدا کرده بودند. آنگاه در ایتالیا مدارسی تأسیس شد که در آنها حقوق رومی را به‌دانش‌آموزان می‌آموختند بطوری که‌متدرجاً حقوق رومی قوانین «لمباردها» را در ایتالیا تحت‌الشعاع قرار داد.

دانشمندان ایتالیایی حقوق رومی را به‌فرانسه بردند و در آنجا تدریس کردند، قبل از آن تاریخ فرانسویها از حقوق رومی فقط «قوانین تئودوسیوس» امپراتور روم را می‌شناختند و از حقوق «یوستینیانوس» بی‌اطلاع بودند به‌دلیل این که وقتی «یوستینیانوس» حقوق خود را وضع کرد، مدتی از استقرار طوایف «ژرمن» در «گل» یعنی فرانسه گذشته بود. حقوق رومی جدید که به‌وسیله دانشمندان ایتالیایی به فرانسه آورده شد کم و بیش مورد مخالفت قرار گرفت و «پاپها» برای حمایت از قوانین کلیسا آن را تکفیر کردند ولی به‌طوری که گفتیم «سن‌لوئی» پادشاه فرانسه به‌نشر حقوق رومی کمک کرد و دستور داد آنها را ترجمه کنند، هنوز نسخهٔ خطی این ترجمه‌ها در کتابخانه‌های ما (فرانسه) هست. «فیلیپ لوبل» پادشاه فرانسه گرچه با تعلیم قوانین رومی موافق بود ولی مقرر داشت این قوانین فقط در قسمتی از خاك فرانسه که اختلافات مطابق رسوم قدیم حل و فصل می‌شود من‌باب اشاعهٔ دانش تدریس گردد و قدرت قانونی داشته باشد.

و اما موضوع رسوم درگذشته، گفتیم که حل اختلافات به‌وسیله «دوئل» سهل و ساده بود، آنهایی که قضاوت می کردند احتیاجی به‌داشتن معلومات تازه نداشتند و در هر ناحیه و ولایت مطابق شعائر و رسوم محلی اختلافات به‌وسیله دوئل حل و تصفیه می‌شد. در زمان «بومانوار» اجرای عدالت به‌دو طریق صورت می‌گرفت. در بعضی از نواحی که قضات مستقل اجرای عدالت می کردند مطابق رسوم و شعائر قضاوت خود رفتار می‌نمودند و عموماً آن را «پر»[۸۰] می‌خواندند. در قسمتهای دیگر که قضات نیمه‌مستقل بودند و به‌نام شاه اجرای عدالت‌می کردند، رسوم محلی از طرف ریش‌سفیدان به‌آنها تلقین می‌شد زیرا خودشان از رسوم محلی اطلاع نداشتند و چون ازطرف شاه به‌جاهای دیگر می‌رفتند اینگونه قضاوتها مستلزم داشتن معلومات و سواد نبود ولی وقتی که قوانین سن‌لوئی و سایر کتب حقوقی منتشر شد و حقوق رومی را ترجمه کرده در آموزشگاهها تدریس کردند و رسیدگی به اختلافات و قضاوت تقریباً فن مخصوصی شد، قضات مستقل و نیمه‌مستقل که

بی‌سواد بودند، نتوانستند قضاوت کنند و بتدریج محاکم را ترک کردند زیرا دیگر جای آنها نبود و صاحبان و بانیان اصلی دادگاهها هم که اشراف و نجبا بودند، اقدامی برای جمع‌آوری و جلب قلوب قضات بی‌سواد نکردند زیرا قضاوت جنبهٔ سابق خود را ازدست داده بود و از مفاخر نجبا محسوب نمی‌گردید که بدان رغبتی داشته باشند زیرا کمک به‌شهرت‌آنها نمی‌کرد. لازمهٔ تحصیل این فن زحمت کشیدن و درس‌خواندن بود و همه می‌دانیم که اشراف قدیم چقدر از تحصیل علم گریزان بودند. درخلال این احوال قضات نیمه مستقل که بدواً بی‌سواد بودند متدرجاً باسواد شدند یعنی شاه اشخاص قانون‌دان و باسواد را تعیین می‌کرد که به‌نام او قضاوت نمایند گرچه بازهم ریش‌سفیدان رسوم محلی را به‌قضات نیمه‌مستقل تحمیل می‌کردند ولی چون بی‌سواد بودند نفوذ آنها در قبال قضات نیمه‌مستقل باسواد ازبین رفت تا جایی که قضات نیمه‌مستقل با استقلال قضاوت کردند.

بطوری که از «قوانین سالیک» و شوراهای مذهبی و کتب نویسندگان سومین سلسله سلاطین فرانسه استفاده می‌شود، در ادوار سلاطین قدیم یک نفر قاضی به‌تنهایی قضاوت نمی‌کرد ولی پس از نشر حقوق روسی یک‌نفر به‌تنهایی قضاوت می‌کرد منتها چون در قبال افراط سابق این ترتیب هم جنبهٔ تفریط داشت لازم دانستند در بعضی از نواحی برای قاضی یک‌نفر معاون تعیین نمایند که هنگام صدور حکم طرف مشورت قاضی باشد، این معاونین جای ریش‌سفیدان را گرفتند و منظور از انتخاب معاون این بود که قاضی بدون دقت و سرسری حکم صادر ننماید. ولی بعدها که اعتراض بر حکم قضات آسان شد و توانستند از رأی قاضی استیناف بدهند این معاون هم ازبین رفت و یک‌نفر قاضی به‌تنهایی حکم صادر می‌کرد، مردم هم خاطری آسوده داشتند که اگر رأی قاضی خطا باشد می‌توانند استیناف بدهند.

۴۳. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

برخلاف تصور بعضیها هیچ قانون بخصوصی وضع نشد که اشراف را از داشتن دادگاه محروم نماید. همچنین هیچ قانون مخصوصی برای محروم کردن قضات مستقل از قضاوت و ایجاد قضات نیمه‌مستقل باسواد وضع نگردید، بلکه

جریان طبیعی حوادث سبب ازبین‌رفتن قضات بی‌سواد گردید زیرا انتشار حقوق رومی قوانین و رسوم جدیدی به‌وجود آورد که عمل کردن به‌آنها محتاج سواد و تحصیلات بود. نجبا و عوام که بی‌سواد بودند نمی‌توانستند به‌این قوانین عمل نمایند.

یگانه حکمی که راجع به‌این موضوع در دست است حکمی است که در سال ۱۲۸۷ میلادی صادر شده و به‌موجب آن مقرر گردیده اشراف و نجبا قضات باسواد را از بین افرادی که اهل کلیسا نباشند انتخاب نمایند و علت صدور این حکم در خود حکم ذکر گردیده به‌این طریق که اگر قضات مرتکب اعمال بد شدند بتوان آنها را تنبیه کرد. برای اینکه در آن عهد به‌واسطهٔ مزایای خاصی که اهل کلیسا داشتند کسی نمی‌توانست آنها را تنبیه نماید و فرضاً که مرتکب خلاف می‌گردیدند از مجازات مصون بودند.

به‌هرحال نه‌تنها قضات بی‌سواد بر اثر جریان عادی اوضاع از قضاوت برکنار شدند، بلکه بسیاری از مزایا و حقوقی که اشراف سابق داشتند با جریان طبیعی و بدون اینکه کسی درصدد غصب حقوق آنها برآمده باشد ازبین رفت، یعنی یک قسمت از این حقوق و مزایا بر اثر غفلت و سهل‌انگاری خود اشراف و قسمتی براثر تغییراتی که در قرون مختلف روی داد و با آنها تناسب نداشت ملغی گردید.

۴۴. دلیل‌خواستن به‌وسیلهٔ شاهد

در زمانی که قضات برطبق رسوم و شعائر قضاوت می‌کردند در هر اختلافی به‌شاهد مراجعه می‌کردند و از روی اظهارات گواهان رأی می‌دادند. ولی پس‌از اینکه رسم «دوئل» برای حل و فصل مناقشات ازبین رفت درصدد برآمدند برای صحت و سقم دعوی به‌خط متوسل شوند و گواهی گواهان را روی کاغذ بیاورند. در این حال گرچه شهادت شهود روی کاغذ می‌آمد ولی درواقع غیراز شهادت شفاهی چیز دیگری نبود زیرا فقط اظهار شاهد را دربر داشت و درعین‌حال باعث صرف وقت و ازدیاد مخارج محاکمه می‌شد و آنهایی که شهادت را می‌نوشتند مزد دریافت می‌کردند، بدین‌جهت مقررات خاصی وضع کردند تا هنگام رسیدگی به دعاوی ناچار نشوند برای هر موضوع جزئی و هر تحقیق مختصر متوسل به‌شهادت

گواهان بشوند، برای این منظور دفاتری تأسیس کردند که در آنها بسیاری از مسائل و احوال اشخاص از قبیل تاریخ تولد و نجابت و ازدواج و غیره ثبت می‌گردید، زیرا محقق بود که مدرك کتبی شاهدی است که کمتر می‌توان در آن تقلب کرد و درعین‌حال زحمت تحقیق را هم کم می کند، چه به‌وسیله یک مدرك کتبی که در دفتری ثبت‌شده آسانتر و زودتر می‌توان فهمید که مثلاً «لوئی» فرزند «آلبرت» است تا اینکه برای ثبوت فرزندی او به‌گواهان عدیده متوسل گردید.

بدیهی است وقتی درکشوری رسوم و آداب عمومی بسیاری وجود دارد نوشتن و تدوین رسوم و آداب مزبور در یک دفتر و با یك قانون خیلی آسانتر از این است که مردم را وادار نمایند برای هریك از حوادث و وقایع و ثبوت آنها متوسل به‌گواه شوند. برای تبعیت از این رویه عقلائی عاقبت قانونی وضع گردید که برای ثبوت طلب نقدی بیشتر از صد لیور شهادت گواهان مسموع نیست، یعنی اگر کسی ادعا از دیگری داشته و بگوید بیش از صد لیور از او طلبکار می‌باشد باید مدرك کتبی ارائه دهد.

۴۵. آداب و رسوم و عادات قضایی فرانسه

بطوری که بیان‌گردید کشور قدیم فرانسه به‌وسیله رسوم و آداب محلی که روی کاغذ هم آورده نشده بود اداره می‌گردید و این رسوم محلی قانون مدنی نواحی مختلف را تشکیل می‌داد، لیکن بین این رسوم و آداب تفاوتهای زیاد بود به‌طوری که «بومانوار» با احاطه‌ای که به‌قوانین آن زمان داشته می‌گوید: در تمام فرانسه دو قلمرو اشراف‌نشین نبوده که نظامات وقوانین آنها متشابه باشد[۸۶]. تفاوتهای بسیار بین رسوم و آداب اماکن مختلف دو علت بزرگ داشته است: علت اول همان است که درفصل دوازدهم این کتاب ذکر کردیم. علت دوم هم ناشی ازموارد مختلفی بود که موجب دوئل می‌گردید.

این آداب و رسوم درحافظهٔ شیوخ ضبط می‌شد اما بتدریج و به‌طور نامحسوس قوانین وآداب و رسوم مکتوب تدوین یافتند.

در آغاز سلطنت سومین سلسله سلاطین فرانسه پادشاهان بتدریج فرامینی صادر کردند که بعضی ازآنها خصوصی و بعضی عمومی بود که درفصول قبل شرح

آن را دادیم از قبیل فرامین و قوانینی که «فیلیپ آوگوست» و «سن‌لوئی» و غیره تدوین کردند. ضمناً اشراف بزرگ هم با موافقت اشراف کوچکتر در حوزه‌های دوك‌نشین و یا کنت‌نشین مطابق مقتضیات قوانینی وضع کردند از قبیل مقرراتی که **گادفری کنت برتانی**[۸۷] راجع به‌تقسیم اراضی اشراف وضع کرد و رسوم و آدابی که **دوك رالف** [۸۸] برای «ایالت نورماندی» و مقرراتی که **تئوبالد** [۸۹] در ایالت **شامپانی** [۹۰] وضع کرد و همچنین اصولی که **سیمون دومونتفو** [۹۱] رواج داد. این مقررات و رسوم سبب گردید که قوانین کتبی به‌وجود آید، آن‌وقت قوانین کتبی عمومی‌تر از رسوم موجوده در این ولایات شد.

در ابتدای سلطنت سومین سلسله سلاطین فرانسه تقریباً تمام عوام تابع و مملوك بودند و علل چندی سلاطین و اشراف را وادار کرد که آنها را آزاد کنند ولی پس از اینکه مملوکها را آزاد کردند ناچار شدند به‌آنها زمین و اموال بدهند و پس از اینکه زمین و اموال دادند، لازم شد قوانینی برای آنها وضع نمایند که اختلافات خودشان را حل کنند. از طرف دیگر پس از اینکه سلاطین و اشراف مملوکهای خود را آزاد کرده و به‌آنها زمین دادند، خویشتن را از اراضی و اموال خود محروم کردند. آن‌وقت لازم شد در قبال اراضی ازدست‌رفته حقوقی برای خود قائل شوند و قائل‌شدن به‌این حقوق نیز مستلزم مقررات خاصی بود. به‌همین جهت حقوق اشراف و مملوکهای آزادشده به‌موجب فرامین آزادی بندگان معلوم شد و این فرامین تشکیل رسوم و آدابی را داد که بعدها به‌صورت قانون مدون و کتبی درآمد.

در زمان سلطنت سن‌لوئی و سلاطین بعدی قضات باسوادی از قبیل «دفونتن» و «بومانوار» و سایرین آداب و رسوم حوزهٔ قضاوت خود را کتباً تدوین کردند و منظور این نویسندگان وسعت‌دادن اصول قضاوت زمان خودشان بود و نظر تاریخ‌نویسی نداشتند که رسوم زمان خود را در خصوص حل و فصل دعاوی برای ما باقی بگذارند، مع‌ذلک همه‌چیز درکتابهای آنها دیده می‌شود و شك نیست که آثار آنها کمك مهمی به‌احیای حقوق فرانسه کرده است.

برجسته‌ترین دوره‌های تبدیل آداب و رسوم محلی به‌قوانین کتبی در زمان **«شارل هفتم»** [۹۲] و جانشینان او بوده که رسوم و آداب مختلف را نوشتند و در

تدوین قوانین کتبی مقررات خاصی را رعایت کردند. تدوین قوانین کتبی ولایت به‌ولایت صورت می‌گرفت و هر ولایتی که در حقیقت یک حوزهٔ قلمرو اشراف بود، مجموع رسوم و آداب محلی خود را به‌مجمع عمومی و یا مجمع ملی آن ولایت می‌آورد که مستوفیان بنویسند و تدوین کنند. این ترتیب سبب شد که درصدد برآمدند رسوم و آداب ولایات مختلف را تا آنجا که به‌منافع خصوصی لطمه نزند، یکنواخت و متشابه نمایند. در نتیجه اولاً قوانین و رسوم فرانسه که در اوایل کتبی نبود کتبی شد، ثانیاً قوانین و رسوم فرانسه در ولایات مختلف کم و بیش به‌هم شباهت پیدا کرد، ثالثاً چون این آداب و رسوم حسب‌الامر شاه تدوین می‌شد به صحه پادشاه رسید.

بعداً در رسوم و آدابی که به‌صورت قوانین درآمده بود جرح و تعدیلهایی کردند تا متدرجاً به‌صورت امروز درآمد. گرچه قوانین فرانسوی که ناشی از آداب و رسوم است مثل این است که با حقوق رومی اختلاف دارد. و بخصوص این اختلاف در مورد تقسیمات اراضی زیادتر نمایان می‌شود، ولی حقیقت این است که قسمتی از حقوق رومی وارد رسوم و آداب فرانسه شده، خصوصاً هنگامی که برای مرتبهٔ دوم درصدد جرح و تعدیل برآمدند و بخصوص در ازمنهٔ نزدیک به‌ما که بازهم قوانین را جرح و تعدیل کردند. کسانی که در این ازمنه قوانین فرانسه را جرح و تعدیل کردند، به حقوق رومی آشنایی داشتند و برخلاف امروز بی‌اعتنایی به‌حقوق رومی را باعث مباهات خود نمی‌دانستند، بلکه اطلاع از آن حقوق را برای شغل قضاوت لازم می‌شمردند و تفریح و تعیش دائمی مثل امروز که در آن دوره حتی کار زنها هم نبود آنها را از مطالعه باز نمی‌داشت.

در خاتمهٔ این کتاب یادآوری می‌کنم که من می‌بایست مطالعات زیادتری درخصوص منشأ قوانین فرانسه می‌کردم و تمام تغییرات جزئی را که پس از برقرار-شدن رسم استیناف باعث تدوین حقوق جدید فرانسه گردید ذکر می‌کردم ولی‌آن-وقت لازم بود کتاب بزرگ جداگانه‌ای بنویسم. این است که می‌گویم مطالعات‌من در خصوص منشأ قوانین فرانسه کامل نیست و حال من شبیه به آن عتیقه‌فروشی است که برای دیدن آثار تاریخی مصر به آن کشور رفت و فقط نظری به «اهرام» انداخته، مراجعت کرد بدون اینکه چیز دیگری دیده باشد.

یادداشتهای کتاب بیست و هشتم

۱. Bavarians یکی از طوایف ژرمن که درمحل کنونی ایالت باواریا آلمان سکونت داشتند.
۲. Thuringians طایفهٔ ژرمنی که در ناحیه آلمان کنونی زندگی می کردند.
۳. Charles Martel (۷۱۵-۷۴۱) خوانسالار و سردار فرانک در عصر حکومت مرووانژینها؛ فرزندان شارل‌مارتل دومین سلسله پادشاهی فرانک را پدید آوردند. ← Charolingiens.
۴. Pepin le Ber ← Charolingien
۵. Frisia طوایفی ژرمنی که در هلند کنونی زندگی می کردند، و فریسلاند ایالتی در شمال هلند است.
۶. Alemansیکی از طوایف ژرمن.
۷. Sigismond فرزند گوندبو پادشاه بورگوندی. وی درسال ۵۱۶ به‌قدرت رسید ←Borgundy.

8. Lombard Grimoaldus

9. Lombard Luitprandus

10. Lombard Rachis

۱۱. Recessuinthus شاه گوتهای غربی ← Guthsو Visiguths.
۱۲. Chainda suinthus شاه گوتهای غربی ← Guths و Visiguths.
۱۳. Egigas شاه گوتهای غربی ← Guths و Visiguths.
۱۴. Lotharius امپراتور امپراتوری مقدس روم و پادشاه آلمان در سالهای ۸۴۰ تا ۸۴۳ میلادی.
۱۵. Sou واحد پول فرانکها.
۱۶. Abb du Bos نویسنده کتاب: «*establishment of the french Monarchy in Gaul*» از مورخین قرن هیجدهم فرانسه.
۱۷. Alaric I شاه‌گوتهای غربی که درسال ۴۱۰ شهر روم را گرفته و به غارت داد و در

همین سال درگذشت← Guths و Visiguths.

۱۸. Agobard (۷۶۹ یا ۷۷۹-۸۴۰) قدیس آگوبار اسقف اعظم لیون فرانسه.

۱۹. Charl le Chauve (۸۷۷-۸۴۳) شارل اول معروف به کچل در سال ۸۶۹ به پادشاهی لرن در فرانسه رسید. وی فرزند چهارم لوئی لوپیود نوه شارلمانی بود. وی از سال ۸۷۵ تا ۸۷۷ امپراتور امپراتوری مقدس روم محسوب گردید. ←Carolingiens.

۲۰. Pistes شهری در ایتالیای مرکزی؛ Pistoia پیسوتا.

۲۱. Troyes شهری در شمال ایتالیا Treviso.

۲۲. Louis le Bègue (۸۷۹-۹۴۶) لوئی دوم معروف به الکن پادشاه فرانک از سلسله کارولنژینها ← Carolingiens.

23. Vamba

۲۴. Narbonne Gaul ناحیه‌ای در جنوب فرانسه.

۲۵. Capitulary اشاره به یکی از فرامین سلاطین فرانک و دیگر اسنادی که به‌صورت تصویبنامه بوده است. و نیز به مجموعه دستورات و آییننامه‌های اداری و شرعی اطلاق می‌گردد.

26. Benedictus Levita

۲۷. Feudalism نظام اقتصاد قرون وسطی که مبتنی بر اقتصاد زراعی است. تیولداری و سلسله مراتب ارباب رعیتی از ممیزات این نظام اقتصادی است.

۲۸. Bavaria کشوری قدیمی در محل آلمان کنونی.

۲۹. در فصل بیستم از کتاب سی‌ام راجع به‌فردا Freda و فردوم Fredum که جریمه‌ای بوده مفصل صحبت شده است. مترجم

۳۰. در هر جای این کتاب صحبت از نژاد اول و دوم می‌شود مقصود نژاد اول و دوم اقوام مهاجم پس از استیلای بر اراضی و تشکیل سلطنت است. مترجم.

۳۱. رجوع شود به‌فصل پنجم این کتاب.

۳۲. Duel جنگ تن‌به‌تن برای آزمایش و امتحان تا حقانیت یکی از دو طرف اثبات شود، در سرتاسر قرون وسطی آزمایشهای سختی مبنای اثبات حقانیت قرار گرفت از جمله آزمایش با آب جوش یا آهن گداخته، این آزمایشها از سنتهای ژرمنی منشأ می‌گرفت اما بتدریج مبنایی دینی پیدا کرد. مطابق این عقیده فتح و موفقیت در امتحان با تأییدات غیبی حاصل می‌شود. کلیسا با رسم دوئل مخالف بود و با رسم سوگند موافقت داشت اما چندان نتوانست مانع رسم دوئل گردد و همانطوری که منتسکیو شرح می‌دهد این رسم به‌صورت قاعده‌ای همگانی درآمد. از این رو می‌توان آن را رسم پیکار قضایی Custom of Judical Combat نامید.

۳۳. Otto I اتوی کبیر امپراتور مؤسس امپراتوری مقدس روم غربی در سالهای ۹۶۲ تا ۹۷۳ و پادشاه آلمان در سالهای ۹۳۶ تا ۹۷۳، امپراتور مقدس‌روم عنوان دولتی متشکل از برخی دول تابع پاپ که از سال ۸۰۰ با تاجگذاری شارلمانی به‌دست پاپ تشکیل شد اما رسمیت آن به‌تاریخ ۹۶۲ برمی‌گردد و تا سال ۱۸۰۶ ادامه داشت.

۳۴. John XII یوآنس دوازدهم، پاپ کلیسای کاتولیک در سالهای ۹۵۵ تا ۹۶۴.
۳۵. Ravenna شهری در ایتالیا، شمال مرکز.
۳۶. Conrad پادشاه بورگونی عمو یا دائی اتوی دوم پادشاه آلمان.
۳۷. Otto II امپراتور امپراتوری مقدس روم در سالهای ۹۸۰ تا ۹۸۳ و شاه آلمان در سالهای ۹۷۳ تا ۹۸۳، تاریخهای منتسکیو که درمتن اصلی در پاورقی ذکر شده احتمالاً صحیح نیست و باید کمتر باشند.
۳۸. Theodoric معروف به کبیر فرمانروای گوتهای شرقی که در سال ۴۹۳ ایتالیا را به تصرف درآورد. ← Goths و Ostro Goths.

39. Narbonne

۴۰. Luthaire پادشاه فرانسه از سلسله کارولنژیان در سالهای ۹۵۴ تا ۹۸۶، یکی از فرزندان لوئی‌لوپیو؛ سه تن دیگر از فرزندان او عبارت بودند از: لوئی، پپن و شارل معروف به کچل (شارل لوشو) ← Francs.
۴۱. Philip Augustus (۱۱۸۰-۱۲۲۳) پادشاه فرانسه، جد سن‌لوئی (لوئی نهم).
۴۲. Bourges شهرهایی که در پایان قرون وسطی مراکز صنعت و تجارت محسوب می‌شد.
۴۳. Louis le gros لوئی ششم معروف به‌فربه، پادشاه فرانک ازسلسله کاپسینها در سالهای ۱۱۰۸ تا ۱۱۳۷.
۴۴. Louis le Jeune لوئی هفتم ملقب به جوان، پادشاه فرانک در سالهای ۱۱۳۷ تا ۱۱۸۰ ازسلسله کاپسینها.
۴۵. St. Louis (۱۲۱۴ - ۱۲۷۰) لوئی نهم پادشاه فرانسه در سالهای ۱۲۲۶ تا ۱۲۷۰، پادشاهی مصلح که لقب مقدس از سوی پاپ به‌او اعطا شد. در آغاز پادشاهی هنری سوم پادشاه انگلستان فرانسه را مورد تهاجم قرار داد، وی در جنگهای ششم و هفتم صلیبی شرکت داشت، در جنگ هفتم به‌سال ۱۲۷۰ پادشاه تونس را دعوت به مسیحیت کرد و اصلاحاتی چند در فرانسه ایجاد کرد. در متن تفصیل برخی از آن آمده است.
۴۶. Défontaines نویسندهٔ فرانسوی قرن سیزده میلادی.
۴۷. در قرون وسطی مخدوم کسی بود که یک قسمت از زمین خود را به‌شخصی موسوم به تابع یا خادم واگذار می‌کرد و این تابع نسبت به متبوع خود وظایف خاصی داشت، متبوع نیز نسبت به‌تابع دارای وظایف مخصوص بود. مترجم.
۴۸. Vassal خراجگزار ارباب و واسطهٔ بین رعایا و ارباب، تیول در واقع این طبقه مباشران ارباب محسوب می‌شدند، بنابراین سلسله مراتب نظام اقتصادی قرون وسطی عبارت بود از فئودال، واسال و سرف.
۴۹. Clermont-Ferrand شهری در فرانسه.
۵۰. Vermandois شهری درفرانسه.
۵۱. مطابق مقررات قرون وسطی اربابان و یا واسالها به‌طبقات مختلف تقسیم می‌شدند و همانطور که امروز افسران ارتش درجات مختلف دارند و هر درجه مافوق درجه دیگر است و صاحبان درجات مادون از مافوقها اطاعت می‌نمایند اربابان قرون وسطی هم درجات مختلف

داشتند و زیردستان از زبردستان تبعیت می‌کردند. مترجم.

52. Corby

۵۳. Metz شهری در فرانسه.

۵۴. اینگونه دعاوی فقط در مورد مسائل مربوط به‌تیول پیدا می‌شد.

55. Ghent

56. Count de Flander

۵۷. در قرون وسطی اتباع که عموماً کشاورز بودند به‌دو طبقه تقسیم می‌شدند: اول کشاورزان نجیب، یعنی واسالها که باید همواره مورد احترام اربابان قرار بگیرند و از آنها هتک حیثیت و شرف نشود، دوم کشاورزان عـادی، یعنی سرفها که جزو طبقهٔ نجبا محسوب نمی‌گردیدند. درقسمت چهارم این فصل آنچه مربوط به‌اصول هتک شرف اتباع از طرف ارباب نوشته شود راجع به‌طبقهٔ اول کشاورزان نجیب است، زیرا کشاورزان درجهٔ دوم اصولاً حیثیتی نداشتند تا قوانین و رسومی برای آن یا هتک آن وضع گردد. مترجم.

58. Baron

59. Robert

60. Count de Ponthieu

۶۱. Philippe de Valois پادشاه فرانسه درسالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۰، با این پادشاه چهارمین سلسله پادشاهی در فرانسه تأسیس می‌شود.

62. Rousillon

63. de la Roche Flavin

64. Boutillier

65. record

۶۶. Charles le Bel شارل چهارم ملقب به‌زیبا پادشاه فرانسه در سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۸؛ آخرین پادشاه سلسله هوگ‌کابه یا کاپسینها که سومین سلسله پادشاهی در فرانسه محسوب می‌شوند. دو سلسله اول و دوم عبارتند از کارولنژین و مروونژین ←Capetians.

67. Muratori

۶۸. Henry I سومین پادشاه خاندان اوگ‌کابه که در سالهای ۱۰۳۱ تا ۱۰۶۰ بر فرانسه حکومت کرد.

۶۹. Jacque II پادشاه جزیره ماژورکا درسالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۴۹ میلادی.

۷۰. Majorca بزرگترین جزیره از مجمع‌الجزایر بالئار در دریای مدیترانه در شرق کشور اسپانیا.

۷۱. Amiens شهری در فرانسه.

72. Ducange

۷۳. Tunis کشوری در شمال آفریقا.

۷۴. Matthew, Abbot de St. Denis راهب و کشیش اعظم کلیسای سن‌دنیس.

۷۵. Simon de Clermont یکی از اشراف ناحیه کلرمون.

76. Count of Nesle

۷۷. Angers شهری در فرانسه.
۷۸. dukes، Counts، barons، bishops و Abbots مقامات روحانی و دنیوی قرون وسطی.
79. Jhon de Monluc
۸۰. Philippe le Bel فیلیپ چهارم لوبل پادشاه فرانسه در سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۳۱۴.
81. Olim
۸۲. decretal سند یا حکمی که پاپ صادر نماید، مجموعه احکام پاپ.
۸۳. مقصود از پارلمان در اینجا همان پارلمان قدیمی است که یک نوع دادگاه بوده است.
84. Ragneau
۸۵. Peer به‌معنی همتا، Peerage به‌معنی همتایان و اشراف. در متن اصلی چنین آمده است: «در عصر بومانوار دو طریق متفاوت برای اجرای عدالت وجود داشت. یک طریق در برخی نواحی از سوی اشراف [قضات مستقل] Peers به اجرا درمی‌آمد. و طریق دوم از سوی ناظرین و مباشرین [قضات نیمه‌مستقل] bailiffs اعمال می‌گردید.» ن.ک به: کتاب بومانوار با مشخصات ذیل:
Customs of Beauvosis. Chap. 1, of the office of bailiffs.
۸۶. تنوع موارد قضاوت در وضعیتهای مختلف دوئل خود موجب پیدایش رسوم و آداب جدید می‌شده است و معمرین و ریش‌سفیدان آنها را به‌خاطر نگه داشته و بکار می‌بستند و به‌سایرین تلقین می‌کردند تا وقتی که قوانین کتبی به‌وجود آمد. مترجم.
۸۷. Godfery, Count of Brittany ایالت برتانی یکی از ایالات قدیم فرانسه است.
88. Duck Ralph
89. Theobald
۹۰. Champagne ایالتی در فرانسه.
91. Simon, Count of Montfort
۹۲. Charles VII (۱۴۰۳ - ۱۴۶۱) پادشاه فرانسه در سالهای ۱۴۲۲ تا ۱۴۶۱. در آغاز حکومت او انگلستان بیشتر خاک فرانسه را متصرف شده بود. ژاندارک در زمان او علیه انگلیسها شورش کرد، در دورهٔ شارل اصلاحاتی در فرانسه صورت گرفت.

کتاب بیست و نهم

چگونه باید قوانین را تدوین کرد؟

۱. روح یک قانونگذار

حتی گمان می کنم نوشتن این کتاب فقط برای اثبات این موضوع است که روح قانونگذار باید به‌اعتدال بگراید؛ مصالح سیاسی و اخلاقی همواره بین افراط و تفریط و درسرحد «اعتدال» قرار گرفته است. بگذارید مثالی ذکر کنم:

«تشریفات قانونی» برای اینکه عدالت آزادانه صورت بگیرد برای تشکیل یک پرونده لازم است ولی این تشریفات نباید آنقدر زیاد باشد که با روحیه و منظور قانونگذار منافات داشته باشد. زیرا وضع این تشریفات برای آزادی در اجرای عدالت است که در نتیجه احقاق حق مردم را دربر داشته باشد ولی وقتی شمارهٔ آنها زیاد شد جریان دعاوی در دادگاهها طول می کشد و اختلافات مردم راجع به اموال و املاک سالها به‌حال خود باقی می‌ماند، بدون اینکه تکلیف آنها و املاکی که مورد دعوی است معلوم شود و در نتیجه طرفین متضرر و احیاناً ورشکست می‌شوند در این صورت مردم دیگر به‌عدالت اطمینان نخواهند داشت زیرا مدعی نمی‌تواند دعوی خود را ثابت نماید و متهم قادر نیست که از خود سلب اتهام کند و مآلاً امنیت قضایی و آزادی مردم ازبین می‌رود.

۲. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

«سسیلیوس» [۱] نویسنده و حقوقدان رومی در «کتاب آولوس گلیوس» در

خصوص محاسن قانون الواح دوازده‌گانه صحبت کرده و می‌گوید: «یکی از مزایای این قانون آن است که اگر مدیون بدهی خود را نپرداخت طلبکار می‌تواند او را قطعه‌قطعه نماید.» و در تعقیب این مدیحه‌سرایی اضافه می‌کند: «این قانون سبب خواهد شد که مردم بیش از میزان استطاعت خود قرض ننمایند.» در صورتی که چنین نیست و یک قانون بی‌رحمانه را نمی‌توان گفت قانون خوبی است.

۳. قوانینی که انحراف نظر قانونگذاران را نشان می‌دهد بندرت مطابق نظر آنهاست

«قانون سولون» حکیم یونانی مقرر می‌داشت یونانیانی که هنگام شورش بی‌طرفی پیشه کرده له و یا علیه یکدسته وارد کار نمی‌شوند از حلیهٔ شرافت عاری خواهند شد. این قانون برحسب ظاهر برخلاف نظر قانونگذار جلوه می‌نماید، زیرا او سعی دارد هنگام شورش، مردم حتی‌الامکان بی‌طرف باشند و وارد عمل نشوند بلکه به کسب و کار خود مشغول گردند. لیکن باید وضع مخصوص آن زمان و کیفیاتی را که این قانون برطبق آن وضع شده درنظر گرفت چه آنکه یونان قدیم مرکب از کشورها و دول کوچک بود و قانونگذار بیم داشت که مبادا هنگام شورش وطغیان اشخاص خردمند و محتاط گوشه‌نشینی اختیار نمایند و در نتیجه فتنه خطرناکتر شود.

در یونان قدیم به‌واسطه کوچکی کشورها هر وقت شورشی درمی‌گرفت قسمت اعظم سکنهٔ آن کشور کوچک وارد عمل می‌شدند. برعکس کشورهای بزرگ امروز که همواره شورش از طرف دسته کوچکی از افراد کشور آغاز و اکثریت اهالی از فتنه و فساد شورش و طغیان دور هستند. لیکن در یونان قدیم بالعکس این اکثریت با کشورهای کوچک بود که فتنه می‌انگیختند و شورش می‌کردند. در کشورهای بزرگ امروزی قانونگذاران سعی دارند مردم غیرشورشی که اکثر اهالی هستند، آرام باشند، زیرا شورشیان در اقلیت هستند ولی«سولون» می‌خواست آن دسته کوچکی که در یونان قدیم گوشه‌گیر هستند و در شورشها مداخله نمی‌نمایند، به‌اکثریت بپیوندند یعنی به شورشیان ملحق شوند، زیرا آن اقلیت غیرشورشی همواره مردمی باعقل و آرام بودند و الحاق آنها به شورشیان ممکن بود از شدت فتنه بکاهد و حرارت شورشیان را خاموش کند، همان‌طور که در آغاز فساد یک خمره شراب

می‌توان با چکانیدن چند قطره شراب پاک فساد را علاج و جلوگیری کرد.

۴. قوانینی که مخالف منظور قانونگذار نتیجه می‌دهد

گاهی از اوقات قانونگذاران قوانینی وضع می‌کنند که به‌واسطهٔ عدم مطالعهٔ دقیق در آنها و یا به‌علل دیگر مخالف منظور قانونگذار نتیجه می‌دهد. در فرانسه قانونی هست که هرگاه دو نفر توأماً مدعی مال و یا نفعی باشند و یکی از آن دو نفر فوت نماید، آن ادعا به مدعی دیگر می‌رسد. شک نیست منظور قانونگذار از این قانون خاتمه‌دادن به دعوی و جلوگیری از توسعهٔ اختلاف بوده ولی نتیجهٔ بدی بخشیده، زیرا روحانیان به استناد این قانون ادعاهای بزرگی می‌کنند و در انتظار مرگ مدعیان بقدری مجادله می‌نمایند که احیاناً منتهی به‌مرگ هر دو می‌شود و «مدعی‌به» باقی می‌ماند.

۵. دنبالهٔ همین موضوع

در یونان قدیم سوگندی وجود داشته که دارای جنبه قانونی بوده است: این سوگند را «آیسخینس» مورخ و نویسندهٔ یونانی چنین نقل می‌نماید: «من سوگند یاد می‌کنم که هرگز یکی از شهرهای کشور **آمفیکتوئونی** [۲] را ویران ننمایم و آبهای جاری آن را برنگردانم و هرگاه کسی جسارت این کار را کرد من به او اعلان جنگ خواهم داد و شهرش را ویران خواهم کرد.» قسمت اخیر این قانون که ظاهراً برای مسجل کردن قسمت اول آن وضع شده به کلی مخالف تسجیل آن است زیرا بطوری که تاریخ یونان نشان می‌دهد منظور از ایراد این سوگند و یا وضع این قانون آن بوده که شهرهای یونان ویران نشود و حال آنکه ایراد کنندهٔ سوگند در پایان آن می‌گوید: من شهرهای مختلف را ویران خواهم کرد. پس‌چنین قانونی‌مطابق نظریهٔ حقیقی قانونگذار نیست و اگر قانونگذار می‌خواست حقیقتاً شهرهای یونان را از ویرانی مصون بدارد می‌بایست در ذهن مردم یونان این حقیقت را جا بدهد که ویران کردن شهرها کار فوق‌العاده بدی است به‌طوری که حتی نباید شهرهای یک مهاجم ویران کننده را نیز ویران کرد.

در اینکه چنین قانونی مطابق انصاف بوده تردیدی نیست زیرا در قبال انهدام

شهرهای دوست باید شهرهای دشمن را ویران کرد، لیکن رعایت حزم و احتیاط را در آن نکرده بودند و به‌همین جهت مورد سوء استفاده قرار گرفت، مثلاً «فیلیپ» قسمتی از شهرهای یونان را به‌استناد اینکه آنها ویران کنندهٔ شهرهای دیگر بوده‌اند ویران کرد. حال اگر می‌خواستند قانونی وضع نمایند که از لحاظ جلوگیری از ویرانی شهرها مفید باشد می‌بایست مقرر دارند که عده‌ای از بزرگان و اشراف قوم مهاجم را درقبال ویرانی یک و یا چند شهر به‌قتل برسانند و یا تهدید کنند که اگر ملتی مبادرت به‌انهدام شهرهای دیگر نماید سران ارتش او به‌قتل خواهند رسید و یا اینکه ملت مهاجم غرامت مخصوصی خواهد پرداخت. نتیجه آنکه قانون باید بیشتر به‌جبران خسارت توجه نماید نه اینکه خسارت تازه‌ای برای جبران خسارت وارده ایجاد نماید، مثلاً شهر آبادی را درقبال ویرانی شهر دیگر منهدم نماید.

۶. قوانین متشابه ممکن است آثار متشابه نداشته باشد

«سزار» قیصر معروف روم مقرر داشت که رومیها حق ندارند بیش از شصت سسترس نزد خود نگهدارند و باید مازاد پول خود را بکار اندازند. این قانون در روم خیلی مفید بود زیرا اغنیا را وادار می‌کرد که به‌اشخاص بی‌بضاعت وام بدهند درصورتی که بدهکاری قادر به‌تأدیهٔ بدهی خود نبود، می‌توانست از دیگری وام بگیرد. نظیر همین قانون زمان سیستم [۳] درکشور فرانسه وضع شد ولی نتایج ناگوار از آن حاصل گردید زیرا منظور قیصر روم از این قانون آن بود که بین مردم پول گردش نماید و حال آنکه در دورهٔ «سیستم» نتیجه وضع قانون منع نگهداری پول و جمع‌شدن تنخواه در یکجا یعنی خزانه دولت بود. در روم قدیم اگر مردم پول خود را قرض می‌دادند، درمقابل وثیقه‌های مطمئن ازقبیل اراضی زراعتی و یا مستغلات به‌دست می‌آوردند و حال آنکه در دوره «سیستم» در ازای پول چیزی غیر ازکاغذ دریافت نمی‌کردند آن هم کاغذی که بذاته ارزش نداشت به‌دلیل اینکه دولت به‌موجب قانون مردم را مجبورمی‌کرد که‌آن کاغذ را خریداری نمایند.

۷. باید قوانین را به‌خوبی تدوین کرد

درادوارقدیم«قانون تبعید» درسه کشور«آتن»، **آرگوس** [٤] و«سیراکوز»

برقرار گردید، نتیجه «قانون تبعید» این بود که هرگاه یکی از افراد طوری قوی می‌شد که احتمال داشت به‌فکر دیکتاتوری بیفتد برای مدت پنج‌سال اورا تبعید می کردند و این تبعید موقتی و سرور زمان عملاً او را از انجام خیال خود بازمی‌داشت. ولی در سرزمین سیراکوز این قانون نتایج ناگواری بارآورد زیرا در تبعید رعایت اعتدال را نمی کردند و اشخاص متنفذ بدون ملاحظه یک برگ انجیر در دست یکدیگر می‌گذاشتند [۵] و همدیگر را تبعید می کردند و به‌این طریق بیشتر رجال لایق و برجسته از کارها برکنار شدند. لیکن این قانون در کشور آتن به‌اعتدال صورت‌گرفت و نتایج نیکو داد، زیرا گاهی آن هم بیش از یک نفر را تبعید نمی کردند و برای تبعید او به‌آراء عمومی مراجعه می کردند و چون باید اکثریت حاصل شود خیلی دشوار بود بدون جهت بتوانند کسی را تبعید کنند بخصوص که تبعید می‌بایست در فاصلهٔ پنج سال صورت بگیرد.

۸. قوانینی که ظاهراً یکسان است ممکن است از حیث علل و جهات فرق داشته باشد

بسیاری از قوانین رومی که در خصوص میراث وضع گردیده در کشور فرانسه مورد قبول قرار گرفته، غافل از اینکه جهات و عللی که قوانین میراث را در روم قدیم به‌وجود آورد چیز دیگری بود. قوانین میراث در روم قدیم از این جهت وضع شد که روحانیان می‌خواستند از میراث سهمی ببرند و هر وارثی ناچار بود مقداری از ارث را به‌روحانیان بدهد و به‌همین جهت مقرر گردید هیچ کس نباید بدون وارث بمیرد و اگر کسی بدون وارث مرد از حلیهٔ شرافت عاری خواهد بود. بدین جهت بود که رومیهای قدیم در مواقع اضطرار حتی غلام خود را وارث خویش می کردند و به‌این طریق انتقال ماترک به‌اشخاص بیگانه مرسوم گردید، ولی این وضعیت فقط در صورتی بود که وارث اصلی از قبول میراث استنکاف می کرد. بالاخره در روم قدیم قوانین میراث برای این وضع نشده بود که ماترک متوفی در خانوادهٔ او بماند بلکه برای این وضع گردید که اگر شخصی وارث نداشت الزاماً یک نفر را پیدا کرده وارث خود نماید.

۹. قوانین روم و یونان خودکشی را درخور مجازات دانسته‌اند لیکن منظور آنها یکی نبوده است

«افلاطون» درکتاب قانون خود می‌گوید: «هرگاه شخصی درصدد قتل کسی برآید که فوق‌العاده وابسته به اوست یعنی اگرکسی درصدد قتل خویش برآید و این انتحار از لحاظ حفظ آبرو نبوده و برحسب امر قاضی هم نباشد، بلکه از روی ضعف‌نفس صورت گرفته باشد درخور مجازات است.» قوانین رومی هم انتحار را درخور مجازات دانسته ولی نه انتحاری‌که از روی ضعف نفس و فشار زندگی و بی‌تابی در قبال درد و رنج صورت بگیرد بلکه انتحاری‌که صرفاً ناشی از عذاب وجدان و براثر ارتکاب جنایت باشد، بنابراین دیده می‌شودکه قوانین روم انتحار ناشی از ضعف نفس را درخور مجازات نمی‌داند و حال آنکه قوانین یونانی انتحارناشی از سست‌عنصری و ضعف نفس را مستوجب مجازات می‌داند. علتش این است‌که قوانین یونانی برطبق روحیه ملت اسپارت تدوین شده و بین آن ملت احکام مجازات لازم‌الاجرا بود و بی‌آبرویی بزرگترین بدبختیها و سستی و ضعف نفس بالاترین جنایتها محسوب می‌گردید، ولی قوانین رومی به‌این افکار و منظورهای بزرگ توجه نداشت و بلکه صرفاً یک قانون مالیاتی بود.

در طی دوره جمهوری قانونی‌که انتحار را مجازات نماید وجود نداشت و تمام مورخینی هم‌که شرح حال انتحارکنندگان را نوشته‌اند چیزی ذکر نکرده‌اندکه چگونه آنها درخور مجازات بوده‌اند ولی در دوره امپراتوری‌که امپراتوران، خانواده‌های بزرگ را به‌محاکمه می‌کشیدند و آنها را محکوم به‌اعدام می‌کردند بتدریج برای نجات از محکومیت رسم انتحار در میان اشراف پدید آمد، زیرا فایدهٔ این‌کار این بودکه جنازهٔ آنها در مقبرهٔ مخصوص دفن می‌شد و اگر وصیتنامه می‌نوشتند به‌وصیت آنها عمل می‌گردید و حال‌آنکه در صورت محکومیت و اعدام‌شدن از این مزایا محروم بودند و چون قانونی برای مجازات انتحار وجود نداشت برای نجات از محکومیت انتحار می‌کردند. آن‌وقت متدرجاً امپراتوران روم درصدد برآمدندکه نه تنها اشراف را از بین ببرند بلکه ماترک آنها را هم تصاحب نمایند و اگر تا آن موقع فقط بی‌رحم بودند از آن پس حرص فراوان هم ضمیمه بی‌رحمی آنها شد، این بودکه قانون مخصوصی وضع‌کردند و مقرر داشتند هرگاه کسی‌که

گناهکار است خویشتن را به‌قتل برساند این انتحار جنایت دیگری محسوب خواهد گردید و با مردهٔ او مثل یک تبهکار رفتار خواهد شد، یعنی به وصیتنامهٔ او عمل نخواهند کرد و اموالش را ضبط خواهند کرد. به‌این‌جهت گفتیم قانون مجازات انتحار در روم یک قانون مالیاتی بود و برای ضبط اموال مردم وضع شده بود، در عین‌حال امپراتوران روم استثنائی هم قائل شدند که هرگاه شخصی بر اثر ارتکاب جنایت مبادرت به‌انتحار نماید ولی جنایت اولیه او مشمول مجازات ضبط اموال نباشد بعد از انتحار اموالش ضبط نخواهد شد.

۱۰. قوانینی که ظاهراً اختلاف دارند گاه دارای منشأ واحدی هستند

امروز مرسوم است مأمورین جلب به‌خانه مردم می‌روند و آنها را جلب کرده به‌دادگاه می‌برند، ولی در روم قدیم کسی نمی‌توانست این کار را بکند، زیرا در روم قدیم دادخواهی یک عمل شدید و یک نوع آزار جسمانی بوده و کسی نمی‌توانست به‌منزل دیگری رفته و او را برای چنین کاری به‌دادگاه بکشاند. امروز هم در کشور ما کسی نمی‌تواند برای گرفتن طلب خود به‌منزل کسی رفته و او را به‌زندان بیندازد، پس قوانین رومی و همچنین قوانین ما مقرر می‌دارد هر کس در خانهٔ خود آزاد است و خانه برای افراد پناهگاهی است که نباید در آنجا مورد آزار و فشار قرار بگیرد.

۱۱. چگونه می‌توان قوانین مختلف را باهم مقایسه کرد؟

در کشور فرانسه اگر کسی به‌دروغ شهادت بدهد محکوم به‌اعدام است ولی در انگلستان این‌طور نیست و شهادت دروغ این مجازات سخت را ندارد. حال برای اینکه بفهمیم کدامیک از این دو قانون بهتر است باید آنها را باهم مقایسه کرد. در کشور فرانسه مرسوم است که جنایتکاران را تحت استنطاق سخت و احیاناً شکنجه قرار می‌دهند ولی در انگلستان این کار مرسوم نیست، از طرف دیگر در فرانسه شخصی که متهم به‌تبهکاری است شاهد نمی‌آورد ولی در انگلستان برعکس می‌تواند شاهد بیاورد به‌همین ترتیب دادستان نیز می‌تواند شاهد بیاورد. پس در کشور انگلستان چون شکنجه کردن متهم مرسوم نیست قاضی هم امیدوار نیست

بتواند از خود متهم اطلاعاتی به‌دست آورد و ناچار است به‌شهود مراجعه نماید و برای اینکه شهود بتوانند آزادانه شهادت بدهند قانونگذار آنها را از مجازاتهای سخت معاف کرده که مبادا مرعوب بشوند و از ادای شهادت خودداری کنند. ولی درفرانسه اجباراً ازخود متهم می‌توان اطلاعاتی به‌دست‌آورد و قانونگذار از مرعوب‌کردن شهود هراسی ندارد و حکم می کند که باید شهود را بشدت مرعوب کرد که جز براستی و درستی شهادت ندهند، به‌دلیل اینکه متهم نمی‌تواند برای برائت خود شاهد بیاورد و فقط دادستان این حق را دارد وچون سرنوشت متهم وابسته به شهادت گواهان مزبور می‌باشد لذا جز براستی و درستی نباید شهادت بدهند. ولی چون در کشور انگلستان علاوه بر دادستان متهم هم می‌تواند شاهد بیاورد و نتیجهٔ محاکمه از گفتگوی بین شهود حاصل خواهد شد شهادت ناصواب چندان نتایج وخیمی نخواهد داشت زیرا بطوری که گفته شد متهم هر قدر که بخواهد می‌تواند شاهد بیاورد. به هر حال برای اینکه بدانیم کدامیک از دو قانون فرانسه و انگلستان بهتر است نباید هر یک از این دو قانون را به‌تنهایی با قوانین دیگر مقایسه کرد بلکه باید آنها را توأماً مقایسه کرد.

۱۲. قوانینی که ظاهراً یکی هستندگاهی حقیقتاً متفاوت می‌باشند

در قوانین روم و یونان کسی که مال دزدی را می‌فروخت یعنی کسی که با دزد همدست بود مجازاتش برابر با مجازات دزد بود و اکنون در قوانین فرانسه نیز فروشنده همدست دزد را مثل دزد مجازات می‌نمایند، ولی اگر قوانین رومی و یونانی در این مورد عقلائی بوده قانون فرانسه عقلائی نیست، زیرا در روم و یونان مجازات دزدها جریمهٔ نقدی بوده و به‌همین جهت همدست دزد را هم نقداً مجازات می‌کردند و می‌گفتند که هرکس باعث زیان دیگری شود باید خسارت را جبران نماید ولی در کشور فرانسه مجازات دزدی یک مجازات بدنی و احیاناً اعدام است و با این ترتیب وقتی فروشنده همدست دزد را محکوم به‌اعدام نمایند، راه افراط را پیموده‌اند. چه آنکه شخصی که اموال مسروقه را دریافت می‌کند گاهی و حتی غالب از اوقات ممکن است بی‌گناه باشد و نداند اموال دزدی بوده و حال آنکه شخصی که مبادرت به‌سرقت می‌کند مسلماً سارق است و در این بین یکی بدون

تردید مرتکب جنایت گردیده و دیگری ممکن است مرتکب آن جرم نشده و بی‌اطلاع باشد؛ به‌علاوه عمل دزدی یک عمل مثبت است در صورتی که عمل دیگری تقریباً یک عمل منفی می‌باشد. دزد می‌بایستی نیروی زیادتری بکار برد و موانع بیشتری را از پیش پای بردارد و بالنتیجه روح او زیادتر برای مبارزه با قانون و ارتکاب جنایت توانا می‌شود ولی قانونگذاران طور دیگری قضاوت کردند و گفتند مجازات فروشنده همدست دزد زیادتر از دزد است، زیرا اگر فروشنده نبود دزدی صورت نمی‌گرفت، برای اینکه سارق نمی‌توانست اموال مسروقه را آب کند و یا مدت مدیدی پنهان نماید. این طرز قضاوت در صورتی خوب بود که فروشنده مال دزدی را محکوم به مجازات نقدی می‌کردند زیرا در مورد جبران خسارت کاسبی که همدست دزد است بضاعت و توانایی زیادتری جهت پرداخت و ترمیم زیان صاحب مال دارد ولی وقتی مجازات دزد اعدام است باید مجازات دیگری برای فروشنده وضع کرد.

۱۳. قانون را نباید از موردی که برای آن وضع شده جدا کرد: «قوانین رومی راجع به‌دزدی»

اگر دزدی با اموال مسروقه دستگیر می‌شد یعنی سارق فرصت پیدا نمی‌کرد اموال مسروقه را پنهان نماید رومیها آن را دزدی علنی می‌نامیدند و در غیر این صورت هنگامی که سارق فرصت پنهان کردن اموال مسروقه را یافته بود می‌گفتند دزدی غیرعلنی است.

«قانون الواح دوازده‌گانه» مقرر می‌داشت در مورد دزدی علنی هرگاه سارق مردی بالغ باشد او را چوب بزنند و محکوم به‌غلامی نمایند و در صورتی که بالغ نباشد فقط چوبش بزنند ولی در مورد دزدی غیرعلنی سارق را محکوم به‌پرداخت دو برابر اموال مسروقه می‌کردند. خیلی غریب است که قوانین رومی تا این‌اندازه بین دزدی ظاهری و غیرظاهری فرق گذاشته باشد زیرا اعم از اینکه سارق با اموال مسروقه دستگیر بشود یا نه، درماهیت جرم تغییری حاصل نخواهد شد ولی به‌عقیدهٔ من قوانین رومی راجع به‌سرقت از قوانین اسپارت اقتباس شده، به‌این طریق که «لوکورگوس» قانونگذار اسپارتی برای اینکه اسپارتیها چابک و ورزیده شوند، مقرر داشت کودکان را به‌دستبرد عادت دهند و چنانچه طفلی در حین دستبرد گرفتار

می‌شد بشدت چوبش می‌زدند که چرا زرنگ و محیل نیست. درنتیجهٔ این رسم دریونان و سپس در روم تفاوت فاحشی بین مجازات دزدی ظاهری و غیرظاهری قائل گردیدند.

در روم قدیم اگر یک غلام مرتکب سرقت می‌گردید او را ازکوه به‌دره سرنگون می‌کردند یعنی او را از **سنگستان تارپیا** [۶] پایین می‌انداختند ولی این مجازات از اسپارت اقتباس نشده بود، زیرا اسپارتیها مجازات خاصی برای دزدی غلامان نداشتند. خیلی غریب است که رومیها دریک‌جا آن اندازه از اصول اسپارتی تقلید کرده و در جای دیگر مطلقاً بدان اعتنایی نداشته باشند ولی همانطور که گفتیم اگر یک طفل در روم قدیم هنگام سرقت دستگیر می‌شد نظیر رسم اسپارتیها او را چوب می‌زدند.

باید دانست اسپارتیها هم رسوم خود را از جای دیگر یعنی ازسکنه جزیرهٔ «کرت» اقتباس کردند و «افلاطون» درکتاب قانون خود راجع به‌این موضوع گفته است: «اهالی کرت فرزندان و جوانان خود را برای جنگ تربیت می‌کردند و طوری آنها را بار می‌آوردند که بتوانند در منازعات خصوصی دردها را تحمل نمایند و هنگام دستبرد خود را پنهان کنند.»

چون قوانین مدنی همواره با قوانین سیاسی ارتباط دارد و قوانین مدنی برای جامعه وضع شده و جامعه هم دارای قوانین سیاسی است بنابراین وقتی که می‌خواهند قانون مدنی کشور دیگری را اقتباس نمایند باید قبلاً دقت کنند که آیا مورد وضع قانون با مأخذ قانون مدنی کشور مشابهت دارد یا نه. به‌همین جهت وقتی قوانین مربوط به‌دزدی از «کرت» به«اسپارت» رفت در اسپارت‌نیز یک‌قانون عقلائی‌محسوب می‌شد، زیرا قوانین سیاسی کرت و اسپارت به‌یکدیگر شباهت داشت وطرز اداره کرت شبیه به‌اسپارت بود لیکن وقتی همین قوانین به کشور روم رفت نظر به‌اینکه اسلوب اداری روم غیر ازکرت و اسپارت بود یک قانون غیرمتجانس جلوه کرد و به‌سایر قوانین رومی شباهت نداشت.

۱۴. باید فهمید قانون درچه‌کیفیتی وضع شده و هرگز نباید قوانین را از کیفیاتی که در آنها وضع شده جدا کرد

یکی‌از قوانین آتن این بود که وقتی شهری محاصره شد تمام سکنهٔ بی‌مصرف

شهر را که هنگام دفاع کاری از آنها ساخته نیست، تلف نمایند. این قانون بی‌معنی و مضر ناشی از قوانین بین‌المللی آن زمان بوده زیرا در آن دوره وقتی دولتی با دولت دیگر می‌جنگید و شهرهای او را تصرف می‌کرد تمام سکنهٔ شهر را به‌غلامی می‌برد و خود شهرها را هم خراب می‌کرد بطوری‌که مغلوب شدن یک شهر در حکم انهدام و محو مطلق آن بود. این قانون بین‌المللی ناصواب سبب شد که نه تنها سکنهٔ شهرهای محصور تا آخرین نفس دفاع نمایند و تسلیم نشوند بلکه‌قوانین ناصواب دیگری به‌وجود آید که یکی از آنها را ذکر کردیم.

در روم‌قدیم اگر پزشکی در نتیجهٔ غفلت و یا بی‌اطلاعی باعث مرگ و یا بیماری سخت یکی‌از افراد می‌شد مستوجب مجازات بود و در این صورت اگر پزشک از اطبای معروف بود محکوم به‌تبعید می‌گردید و اگر غیرمعروف بود اعدامش می‌کردند ولی قوانین ما مجازات پزشکان را طور دیگری معین کرده است. مجازات سخت پزشکان برای آن بود که در آن عهد اطباء مثل امروز دارای تحصیلاتی نبودند و هر کس دلش می‌خواست طبیب می‌شد و حال آنکه امروز اطبای ما ناچار هستند تحصیل کنند و از حرفهٔ خود مطلع باشند.

۱۵. گاهی قانون باید ذاتاً نواقص‌خود را جبران و معایب خویش را اصلاح کند

به‌موجب قانون الواح دوازده‌گانه اهالی روم می‌توانستند دزد شبانه را به قتل برسانند و نیز می‌توانستند در روز دزد فراری را که تحت تعقیب قرار گرفته و درصدد دفاع از خویش برآمده است، مقتول کنند ولی شرط کشتن دزد آن بود که کشنده فریاد بزند و اهالی را نزد خود بخواند و آنها را خبر نماید. قسمت اخیر این قانون کاملاً عقلائی است زیرا وقتی قانون به‌مردم اجازه داد که شخصاً اجرای عدالت نمایند، لازمه‌اش این است که این کار در حضور مردم صورت بگیرد و شخصی که اجرای عدالت می‌نماید فریاد بزند و مردم را نزد خود بخواند تا عموم شاهد اجرای عدالت و بی‌گناهی اجراکنندهٔ عدل باشند. در چنین موقع گناهکار و بی‌گناه خیلی‌زودتر معلوم می‌شود و طرز حرکت و رفتار و گفتار و اشیائی که در دست طرفین می‌باشد به‌خوبی نشان می‌دهد که کدامیک صاحب مال مسروقه است ولی

قانونی که به‌مردم اجازه می‌دهد شخصاً و به‌تنهایی اجرای عدالت نمایند برخلاف امنیت و آزادی افراد است زیرا هرکس می‌تواند با یک اتهام بی‌مورد دیگران را به‌قتل برساند اما وقتی این امر در حضور مردم صورت گرفت عیب قانون رفع می‌شود.

۱۶. نکاتی که هنگام تدوین قانون باید مورد توجه قانونگذاران باشد

آنهایی که توانایی ایجاد قوانین را دارند و می‌خواهند برای ملت خود و یا ملل دیگر قوانین وضع نمایند باید هنگام تدوین قوانین متوجه نکات دقیقی باشند از این قرار:

۱. انشاء و مضامین قانون باید صریح باشد، بهترین نمونه برای نشان‌دادن یک قانون صریح «الواح دوازده‌گانه» است که تمام اطفال رومی آن را فرا گرفته و حفظ می‌کردند ولی برعکس قانون «یوستینیانوس» امپراتور روم بقدری غیرصریح و پیچیده بود که لازم شد آن را خلاصه نمایند.

۲. انشاء قانون باید ساده باشد و شخص برای دریافتن معنی آن محتاج تفکر نگردد و تا آنجا که ممکن است از طمطراق و عناوین بزرگ و کوچک احتراز نمایند. در قوانین اولیهٔ روم قوانین بقدری ساده نوشته شده که در آن هیچ فرقی بین شاه و گدا و رعیت نگذاشته‌اند و عناوینی برای شاه قائل نشده‌اند.

۳. مضامین قانون باید طوری نوشته شود که همه از آن یک مطلب بفهمند نه اینکه هرکسی از آن یک مطلب جداگانه استنباط نماید. «کاردینال ریشلیو» می‌خواست قانونی وضع نماید که مردم بتوانند از وزیر نزد شاه شکایت کنند و او را نزد شاه متهم نمایند، مشروط بر اینکه اگر اتهام ثابت‌شده چندان اهمیت نداشت، خود شاکی تنبیه شود. این چنین قانونی صراحت ندارد و هرکس از آن مطلبی می‌فهمد زیرا درست معلوم نیست که چه اتهامی دارای اهمیت و کدامیک بی‌اهمیت است و نتیجه این می‌شود که هیچ کس از وزیر نزد شاه شکایت نخواهد کرد. در روم قدیم مطابق قوانین هونوریوس هرگاه کسی یک غلام آزادشده را باز به‌غلامی ببرد و یا درصدد تشویش خاطر او برآید، مجازاتش اعدام است. در این قانون جمله «درصدد تشویش خاطر او برآید» مبهم است، زیرا معلوم نیست که چه چیزی باعث تشویش خاطر شخص می‌شود، مشوش‌شدن خاطر شخص بسته به

میزان حساسیت اوست.

٤. وقتی می‌خواهند در قانونی مجازات مالی وضع نمایند حتی‌المقدور نباید مجازات مالی را به‌نرخ پول وضع کرد، برای اینکه بهای پول به‌تبعیت زمان و عوامل دیگر تغییر می‌کند و درنتیجهٔ کم‌شدن بهای پول چنین جرمی رایج می‌شود. در روم‌قدیم شخصی در کوچه‌ها و خیابانها به‌مردم سیلی می‌زد و به‌هر یک از آنها بیست‌وپنج شاهی می‌پرداخت زیرا مطابق قانون الواح دوازده‌گانه غرامت سیلی‌زدن بیست‌وپنج شاهی بود البته در زمانی که قانون نامبرده وضع شده، بیست‌وپنج شاهی پول جالب توجهی بود ولی بعداً بکلی بهای خود را از دست داده بود.

٥. هرگاه در قانون حدود و حقوق اشخاص به‌طور مشخص معلوم گردید نباید عبارات و مضامینی بکار برده شود که جنبهٔ ابهام داشته و بالنتیجه حدود و حقوق اشخاص را غیر معلوم کند. «لوئی چهاردهم» برای مجازات مواردی که به مقام سلطنت اهانت و سوءقصد می‌شود قانونی وضع کرد و به‌طور مشخص موارد مختلفه را معین کرد ولی در آخر قانون این کلمات را اضافه کرد: «به‌علاوه تمام مواردی که قضات سلطنتی تاکنون رسیدگی کرده و خواهند کرد.»

عبارت اخیر سبب شد که موارد مشخصه در قانون مزبور به‌صورت اول درآمد و مثل این بود که اصلاً موارد مزبور را تفکیک و تشخیص نکرده باشند. مورد دیگری از ابهامات را از سخنان «شارل هفتم» درمقدمه قانونی که راجع به‌استیناف دادن وضع کرده است، می‌توان دید. او می‌گوید: «به‌قراری که شنیده‌ام مردم سه‌ماه، چهارماه، پنج‌ماه، و بلکه شش‌ماه بعداز صدور حکم محکمهٔ ابتدایی، استیناف‌می‌دهند در صورتی که می‌بایست بلافاصله بعد از حکم استیناف دهند، مگر اینکه ندانند دادستان اشتباه و یا خیانت کرده و یا اینکه علل و جهاتی آنها را مانع شده باشد که بلافاصله پس از صدور حکم بدوی استیناف بدهند.» در اینجا هم قسمت اخیر قانون به‌کلی اثر قسمت اول را از بین برده زیرا هر کس می‌تواند متعذر به‌معاذیری گردیده و استیناف را به‌تأخیر اندازد کمااینکه درنتیجه این قانون مردم حتی سی‌سال بعد از رأی دادگاه بدوی استیناف می‌دادند.

٦. درقانون باید مسائل مادی را با مادیات و مسائل معنوی را بامعنویات سنجید نه اینکه مسائل معنوی را با مادیات و مسائل مادی را با معنویات مورد

سنجش قرار دهند. «قانونگذاران لمبارد» این اشتباه را کردند و مسائل مادی را با مسائل معنوی سنجیدند»، مثلاً در قوانین لمباردها مقرر بود زنی که لباس روحانی پوشید ولو اینکه رسماً تقدیس نکرده و وارد خدمت کلیسا نشده باشد نباید ازدواج کند، زیرا مردی که متأهل شده و حلقه انگشتر ازدواج را به‌انگشت زن کرده دیگر نمی‌تواند زن دیگر اختیار کند و بنابراین زنی که لباس روحانی پوشید چون زوجه خداوند شده و «عذرا»ست دیگر حق اختیار شوهر ندارد.

۷. در قانون نباید قضاوت وابسته به‌نظریه اشخاص و وضع حقوقی اشخاص تابع موقعیت شغلی و مقام آنها باشد. «کنستانتینوس» امپراتور معروف روم‌شرقی در یکی از قوانین خود مقرر داشته شهادت یک‌نفر کشیش برای ثبوت ادعا کافی است و شهادت دیگری لازم ندارد، این قانون خوب نیست به دلیل اینکه قضاوت وابسته به‌نظریه شخص و آن شخص هم تابع موقعیت شغلی خود یعنی مقام کشیشی شده است.

۸. قوانین هرگز نباید لطیف و دقیق نوشته شود و قانونگذار نبوغ استدلالی و منطقی خود را در آن بکاربرد زیرا قوانین برای کسانی نوشته می‌شود که فهمشان کم است و فقط دلایل ساده و عادی را می‌توانند بفهمند.

۹. در قانون باید حتی‌المقدور موارد استثنائی کم‌باشد و بهتر است که اصلاً موارد استثنائی وجود نداشته باشد زیرا موارد استثنایی و واردشدن در جزئیات شخص را وارد استثنائات و جزئیات دیگر می کند.

۱۰. تغییردادن قوانین بدون دلیل کافی جائز نیست. «یوستینیانوس» قانونی وضع کرد که هرگاه شوهری نتوانست از تاریخ ازدواج تا دو سال زوجهٔ خود را تصرف کند زن می‌تواند طلاق بگیرد بدون اینکه مهریه او از بین برود یعنی مهریه خود را هم می‌تواند بگیرد و طلاق هم بگیرد. این قانون شاید خوب بود لیکن «یوستینیانوس» بدون دلیل کافی آن را تغییر داد و مدت دو سال را مبدل به‌سه‌سال کرد غافل از اینکه در موردی که شوهر نتواند در مدت دو سال زوجه خود را تصرف کند سه‌سال هم برای او همان صورت را خواهد داشت، پس تغییر این قانون که دلیل کافی برای تغییر آن وجود نداشته، جایز نبوده است.

۱۱. وقتی قانونگذاران می‌خواهند برای موجه کردن قانون دلیل بیاورند این دلیل بایستی عقلائی و درخور عظمت و حیثیت قانون باشد... مثلاً یکی از

قوانین رومی مقرر داشته بود که نابینایان نمی‌توانند در دادگاه اقامه دعوی نمایند و دفاع کنند زیرا قادر به‌دیدن تزئینات قضات نیستند، این دلیل برای موجه کردن این قانون خیلی کودکانه است و حال آنکه می‌توانستند دلایل بهتر و عقلانی‌تری ذکر نمایند. «پائولوس» که یکی از حقوقدانان روم قدیم بود می‌گفت: «گاهی طفل هفت‌ماهه متولد می‌شود و خاصیتی را که **فیثاغورث** [۷] برای عدد هفت قائل شده این موضوع را به‌ثبوت می‌رساند». ولی خیلی غریب است که یک نفر قاضی این مورد را بخواهد از روی خاصیت اعداد به‌ثبوت برساند. بعضی از قانونگذاران فرانسوی نیز سابقاً می‌گفتند وقتی پادشاه کشوری را تصرف کرد، کلیساهای آن کشور از نظر حقوقی تحت تسلط شاه قرار می‌گیرد به دلیل اینکه تاج شاهی مدور است! من در اینجا راجع به‌حقوق سلطنت نسبت به کلیساها صحبتی نمی‌کنم و وارد این بحث نمی‌شوم که آیا کلیساهای یک کشور مغلوب باید به‌شاه تعلق بگیرد یا نه، فقط می‌خواهم این نکته را تذکر دهم که چنین حقوق مقدس و محترمی را باید با اصول و شرایع بزرگ و عقلائی دفاع کرد و مشروع بودن آن را موجه ساخت، نه اینکه بگویند چون تاج‌شاهی مدور است حق تسلط بر کلیساها را دارد زیرا عقل قبول نمی‌کند که حقوق و مزایای اصلی و حقیقی یک مقام بزرگ را وابسته و متعلق به علامت صوری آن مقام بنمایند، و بالاخره **داویلا** [۸] صدراعظم فرانسه می‌گوید: «در آغاز چهاردهمین سال عمر «شارل نهم پادشاه فرانسه» بلوغ قانونی او در پارلمان شهر **روئن** [۹] اعلام گردید.» استدلال این صدراعظم برای توجیه بلوغ قانونی پادشاه چنین است: «گرچه در موضوع رد اموال یک نفر صغیر باید چهارده سال تمام از سن صغیر گذشته باشد که بتوان او را بالغ دانست ولی در مواردی که جوان غیربالغ باید حائز افتخارات و احتراماتی بشود و مناصبی به‌او اعطا گردد وصول به‌آغاز سال چهاردهم عمر کافی است و در آغاز این سال تمام آن سال را به‌حساب عمر جوانان نابالغ می‌گذارند.» من راجع به‌خود این قانون ایرادی ندارم زیرا تاکنون ضرری از آن عاید کشور نشده ولی می‌گویم دلیلی که صدراعظم فرانسه برای اعلام بلوغ قانونی شارل نهم ذکر می‌نماید، درست نیست زیرا زمامداری و اداره کردن کشور صرفاً قائل‌شدن به یک احترام و منصب محسوب نمی‌گردد، بلکه زمامدار باید وظایف بزرگی را به‌عهده بگیرد.

۱۲. فرضیات قانونی همواره باید بر فرضیات افراد و تصورات آنان رجحان داشته باشد. مثلاً مطابق قوانین فرانسه تمام معاملاتی که یک نفر تاجر ورشکسته ده روز قبل از ورشکست‌شدن انجام داده غیرمشروع و تقلبی است یعنی قانون فرض می‌کند که در این ده روز تمام معاملات تاجر تقلبی بوده است. در روم‌قدیم هم قانونی وجود داشت که هرگاه مردی بعد از خیانت زوجه‌اش او را در خانه نگه دارد مستوجب مجازات است مگر اینکه شوهر از ترس آبرو و یا از بیم تحمل‌مخارج محاکمه طلاق این کار را نکرده و زن را از خانه اخراج ننموده باشد. در مورد اول یعنی در مورد تاجر ورشکسته فرض از طرف قانون است ولی در مورد دوم فرض از ناحیه افراد است، در مورد اول تکلیف قاضی مشخص و معلوم است و تمام‌معاملات ده روز قبل از ورشکست‌شدن را تقلبی می‌داند، لیکن در مورد دوم قاضی باید بیندیشد چه عواملی باعث شده شوهر زن خود را بعد از خیانت اخراج نکرده است. در مورد اول چون پیش‌بینی از طرف قانون شده تکلیف قاضی روشن است ولی در مورد دوم چون قاضی باید به‌قوهٔ استنباط و فرضیات خود متوسل شود محاکمه و صدور رأی دادگاه جنبهٔ شخصی پیدا می‌کند. سابقاً گفتیم که به‌موجب قانون افلاطون هرگاه کسی خودکشی می‌کرد اگر انتحار برای حفظ آبرو صورت نگرفته و در اثر ضعف نفس این کار را می‌کرد، مستوجب مجازات بود یعنی او را درقبر نمی‌گذاشتند و به وصیتش عمل نمی‌کردند. این قانون، قانون خوبی نبود برای اینکه سرنوشت متهم را معلق به‌فرضیات افراد یعنی قضات می‌کرد زیرا چون متهم وجود خارجی نداشت و مرده بود کسی نمی‌توانست از او بپرسد علت حقیقی انتحار او چه بوده، لذا قاضی باید مطابق فرض خویش علتی را برای خودکشی متهم پیدا نماید.

۱۳. قانونگذاران باید متوجه باشند هیچ‌گاه قوانین بی‌فایده وضع ننمایند زیرا قوانین بی‌فایده اثر قوانین مفید را نیز از بین می‌برد و به‌طورکلی همواره باید متوجه بود که قانون اثر داشته باشد. مثلاً در روم «**قانون فالسیدی**» [۱۰] مقرر می‌کرد، وارث فقط یک‌چهارم اموال مورث را ببرد و قانون دیگری مقرر می‌داشت مورث حق دارد وارث را از بردن یک‌چهارم اموال خود محروم کند. این طرز قانونگذاری قانون را بازیچه مقننین قرار می‌دهد زیرا قانون دوم اثر قانون اول را به‌کلی از بین می‌برد چه اگر مورث نظر خوشی نسبت به‌وارث داشت محتاج به

«قانون فالسیدی» نبود و اگر مورث نظر خوشی به‌وارث نمی‌داشت او نمی‌توانست از قانون برای دفاع از حق خویش کمک بخواهد.

۱۴. قوانین موضوعه هرگز نباید با اخلاق حسنه عمومی و اهمیت طبیعی و عادی اشیاء و امور مخالف باشد. مثلاً «فیلیپ‌دوم» پادشاه اسپانیا به‌نام خداوند و خادم کلیسا قانونی وضع کرد که هر کس شاهزاده **اورانژ** [۱۱] را به‌قتل برساند پانزده هزار سکه طلا دریافت خواهد کرد و در شمار اشراف درخواهد آمد. و اگر خودش در قید حیات نماند این مبلغ به‌ورثه او پرداخته خواهد شد، ولی باید دانست که تحریک به‌قتل نفس به‌نام خداوند وخادم کلیسا برخلاف دیانت‌می‌باشد و نیز اعطای رتبه نجابت برای آدمکشی برخلاف شرافت و اخلاق حسنه است.

۱۵. چون قانون غالباً و بلکه همیشه برای تنبیه بدکاران و جلوگیری از تقلب و خدعه مکاران وضع می‌شود بایستی خالی از خدعه و تزویر و اغراض و به‌طور کلی بدون گناه باشد. مثلاً یکی از قوانین ویزیگوتها که در اسپانیا سکونت داشتند این بود که یهودیان را جبراً وادار می‌کردند که انواع اغذیهٔ آمیخته به گوشت خوک را بخورند، این قانون ظالمانه و ناشی از غرض خصوصی بود زیرا چون یهودیان اصولاً گوشت خوک را نمی‌خوردند آنها را وادار به‌خوردن گوشت خوک می‌کردند، در مواردی هم که اجازه می‌دادند هر چه می‌خواهند بخورند و آنها را آزاد می‌گذاشتند برای این بود که بهتر اخلاق یهودیان را بشناسند.

۱۷. اسلوبهای بد در وضع قوانین

امپراتوران روم مثل سلاطین ما منویات خویش را به‌وسیله فرامین و احکام به‌ملت ابلاغ می‌کردند، با این تفاوت که آنان به‌قضات و مردم اجازه داده بودند در اختلافات خویش به‌وسیله نامه از امپراتور کسب تکلیف نمایند و پاسخی که از طرف امپراتوران داده می‌شد جنبهٔ قانونی پیدا می‌کرد. امروز هم پاسخهایی که در قبال نامه‌ها برای حل اختلافات از طرف پاپ صادر می‌شود جنبهٔ قانونی را دارد، لیکن باید متوجه بود آنهایی که برای حل اختلافات خصوصی خود بدین وسیله کسب تکلیف می‌نمایند و نائل به‌دریافت جواب می‌شوند موجب اختلال قوانین کشوری می‌گردند. زیرا پرسشهایی که در این موارد می‌شود جنبهٔ خصوصی دارد و

به همین جهت **یولیوس کاپیتولینوس** [۱۲] می‌گوید: امپراتورمعروف روم **تراژان**[۱۳] غالباً از پاسخ به‌این‌گونه پرسشها خودداری می‌کرد تا جوابی که فقط برای یک مورد بخصوص صادر گردیده جنبهٔ قانونی به‌خود نگیرد. به‌دنبال مشکلات ناشی از این فرامین خصوصی بود که **ماکرینوس** [۱٤] یکی دیگر از امپراتوران روم مصمم گردید مقررات حاصل از آنها را لغو نماید. به‌همین جهت قوانینی که به این طریق از طرف امپراتوران قبلی بدون ملاحظه وضع شده بود، نسخ کرد ولی بالعکس «یوستینیانوس» عده زیادی از این قوانین را در مجموعهٔ حقوقی و قانونی خود وارد کرد. بنابراین کسانی که قوانین رومی را می‌خوانند و در آن بررسی می‌نمایند باید بین فرامینی که جنبهٔ قانونی پیدا کرده با قوانین دیگر که از طریق مراجعه به‌آراء عمومی و یا قانون اساسی امپراتوران وضع شده است، فرق بگذارند.

۱۸. اندیشه‌های یکسانی و متحدالشکلی

افکار و تصورات یکسانی گاهی از اوقات مورد توجه نوابغ واقع می‌شود (چنانکه این افکار برشارلمانی اثر گذارد)، اما جانهای کوچک همواره چنان مجذوب آن می‌شوند که‌این تشابه صوری را دلیل بر کمال و عظمت می‌پندارند. مثلاً وقتی می‌بینند در همه جا پلیس قوی است و در همه جا واحد مقیاس طول و وزن و حجم و غیره یکی است و در تمام نقاط یک مذهب و یک قانون وجود دارد این تشابه را دلیل بر تکامل تصور می‌کنند. ولی اینکه آیا تشابه لازم است یا نه موضوعی است که باید در آن بحث کرد، و حتی می‌توان گفت یکی از علائم بارز نبوغ اشخاص این است که تشخیص داده‌اند در چه مواردی یکسانی و در چه مواردی تفاوت ضروری است.

در کشور پهناور چین سکنه هر یک از نواحی به‌موجب شعائر و رسوم مخصوص اداره می‌شوند یعنی قوانین آنها متحدالشکل نیست. با این وصف در زندگی ملت چین اختلالی پیدا نمی‌شود و ملتی نظیر چینیها که به آرامش و انتظام خیلی علاقه‌منداند دارای قوانین غیرمتجانس و بی‌شباهت به یکدیگر می‌باشند، ملت «تاتار» هم همین حال را دارد. بنابراین وقتی که سکنه محلی حاضر شدند از قوانینی اطاعت نمایند چه اهمیتی دارد که قوانین متحدالشکل باشد و یا نباشد؟

۱۹. قانونگذاران

هیچ قانونگذاری نیست که در قانون نظر خصوصی نداشته باشد، علتش این است که هر قانونگذاری دارای عواطف و افکار مخصوصی است و در حین وضع قانون می‌خواهد نظرات خود را در آن بگنجاند. «ارسطو» در وضع قوانین گاهی می‌خواست احساسات حقد و حسد خود را نسبت به‌افلاطون تسکین بدهد و زمانی علاقه و محبت خود را نسبت به«اسکندر» ظاهر سازد. «افلاطون» از استبداد ملت «آتن» بیزار بود و این نفرت در قوانین او محسوس است. «ماکیاول»، **دوك والانتینوا** [۱۵] را دوست می‌داشت و این محبت از قوانین او فهمیده می‌شود. **توماس‌مور** [۱۶] که خیلی تحت تأثیر کتب گذشتکان قرار گرفته بود می‌خواست تمام کشورها را بسادگی یکی از شهرهای یونان اداره نماید. **هارینگتون** [۱۷] یگانه قانون درست را قانون جمهوری انگلستان می‌دانست، در حالی که نویسندگان دیگر عقیده داشتند اگر کشوری سلطنتی نباشد دارای قوانین درست نخواهد بود. مقصود این است که قانون همواره با عواطف و احساسات قانونگذاران برخورد می کند و گاهی اوقات عواطف و احساسات مزبور اندکی در قانون تأثیر کرده و گاهی هم قانون مطلقاً و به‌طور کامل تحت تأثیر عواطف و نظرات خصوصی قانونگذاران قرار می‌گیرد.

یادداشتهای کتاب بیست و نهم

1. Cecilius

۲. Amphictyones اتحادیه‌ای از شهرهای یونانی که قدیمترین پیمان میان شهرهای یونانی محسوب می‌شود. این اتحادیه در آغاز مبنایی دینی داشت، از جمله شهرهای تشکیل دهنده آن تسامی، بئوسی و آخایا بود.

۳. System←John Law؛ دوره اصلاحات اقتصادی جان‌لا و در زمان کلبر وزیر لوئی چهاردهم.

۴. Argos شهر قدیم، شمال خاوری پلوپونز ← Hellad یا Greece.

۵. نهادن برگ درخت انجیر در دست دیگری یکی از تشریفات قانونی تبعید بود. مترجم.

۶. Tarpeia صخره و تپه‌ای در روم قدیم که محکومین را از آنجا به‌زمین سرنگون می کردند.

۷. Pythagoras (حدود ۵۷۰ - ۴۹۵ ق. م) حکیم یونانی. وی از معتمدان به تناسخ بود و بر مبنای یک نظام مابعدالطبیعی با تأکید به ریاضی و موسیقی ارواح انسانی را که زمین تا آسمان و از بشریت به‌عالم خدایان سیر می کردند، بیان و وصف می کرد.

8. Davila

9. Rouen

10. Falcidian Law

۱۱. Orange شاهزاده اسپانیولی.

۱۲. Julius Capitolinus نویسنده و مورخ رومی.

۱۳. Trajan ترایانوس امپراتور روم درسالهای ۹۸ تا ۱۱۷ میلادی.

۱۴. Macrinus امپراتور روم درسالهای ۲۱۷ و ۲۱۸.

15. Duke of Valentinois

۱۶. Sir Thomas More (۱۴۷۸ - ۱۵۳۵) فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی، نویسندهٔ کتاب اتوپیا Atopia (ناکجاآباد)، دوست صمیمی آراسموس منقد بزرگ عصر رنسانس، کتاب ناکجاآباد او مبدأ نگارش کتابهایی در باب مدینه فاضله در قرون جدید است. در واقع اثر این نویسنده سیاسی مدینه فاضله افلاطون را در صورت جدید با آغاز

عصر نهضت اومانیسم احیاء کرد. عصری که همه در جستجو و آرزوی بهشتی در زمین بودند. وی که زمانی مورد توجه و عنایت هنری هشتم بود سرانجام به‌سبب مخالفتهایش به‌بیدادگری هنری به‌مرگ محکوم شد و اعدام گردید.

۱۷. James Harrington (۱۶۱۱ - ۱۶۷۷) نویسنده انگلیسی طرفدار جمهوری انقلابی کرامول که پس از شکست او و بازگشت نظام سلطنتی به‌زندان افتاد. وی مدینه فاضله خود را به‌نام اوکینا Oceana در سال ۱۶۵۶ منتشر کرد.

کتاب سی‌ام

نظریهٔ قوانین فئودالی فرانکها و ارتباط
آن با برقراری اصول سلطنتی

۱. قوانین فئودالی

من اگر قوانین فئودالی اروپا را در کتاب خود ذکر نمی‌کردم، کتابم ناقص بود زیرا فئودالیسم واقعه‌ای بود که فقط یک مرتبه در دنیا به‌وجود آمد و ممکن است دیگر به وجود نیاید. قوانین فئودالی که ناگهان و بدون توجه و ارتباط با قوانین‌گذشته در سرتاسر اروپا به‌وجود آمد محاسن و مضار بی‌شمار داشت. گاهی از اوقات این قوانین اراضی و اموال مردم را می‌گرفت و در عوض حقوقی به‌آنها اعطا می‌کرد که هیچ ارزشی نداشت و مردم هستی خود را از دست داده و در عوض به‌باد هوا دلخوش بودند. در مورد دیگر قوانین فئودالی برای یک نفر در مورد یک چیز و یا یک شخص چندین نوع حقوق و آقایی و مزایا قائل می‌شد و منظور از آن این بود که پایه آقایی و سیادت را محکم نماید، ولی برعکس همین محکم‌کاریها باعث تزلزل آقایی و اشرافیت می‌گردید، قوانین فئودالی قوانین عجیب و غریبی بود که گاهی در سایهٔ هرج و مرج انتظامات را به‌وجود می‌آورد و زمانی به‌استناد انتظامات باعث هرج و مرج می‌گردید. بحث در خصوص این قوانین محتاج به‌نوشتن کتاب مخصوصی است. اما در اینجا سعی شده پژوهشی عام دربارهٔ آن صورت گیرد. و بحثی کامل دربارهٔ این قوانین به‌خوانندگان ارائه گردد.

شکل قوانین دورهٔ فئودالی از دور منظره قشنگی دارد و مانند درخت بلوط کهنسالی است که سر به‌فلک کشیده است، از راه دور جز شاخه‌های درخت چیزی

دیده نمی‌شود، آنگاه که نزدیک می‌شویم ساقهٔ درخت دیده می‌شود، اما هنوز ریشهٔ آن را نمی‌بینیم. در اینجا برای مشاهده ریشهٔ درخت باید زمین را حفر کرد. بنابراین برای یافتن مأخذ و منشأ آن باید ریشهٔ درخت قوانین فئودالی را یافت و اگر حمل بر خودستایی ننمائید نویسنده این کار را انجام داده است.

۲. منابع قوانین فئودالی

مللی که امپراتوری روم را فتح کردند از نژاد ژرمن بودند و با این که اطلاعات ما در خصوص طوایف مختلف ژرمن کم است، مع‌ذلک دو کتاب در دست داریم که اخلاق و آداب ملل ژرمن را به‌ما نشان می‌دهد؛ یکی از این دو کتاب توسط «یولیوس‌سزار» نوشته شده و سزار که با ژرمنها جنگیده است درطی کتاب خود اخلاق و آداب را نوشته و حتی قسمتی از رسوم آنها را نیز در زمان خویش اقتباس کرده است. کتاب دیگر در خصوص اخلاق و رسوم ملل ژرمن از طرف «تاسیت» نوشته شده است. گرچه این کتاب مختصر است ولی مثل تمام کتب تاسیت در عین اختصار جامع می‌باشد، اظهارات این دو مصنف در مورد قوانین ملل ژرمن بقدری باهم شباهت دارد که هرجا ما قوانین ملل ژرمن را بخوانیم مثل این است که کتاب این دو مصنف‌را مطالعه می‌کنیم و هرکجا که کتاب این دو مصنف را مطالعه کنیم مثل این است که قوانین ملل ژرمن (بدیهی است آن قوانینی که در دست است) را می‌خوانیم.

در موقع بحث درقوانین ملل ژرمن و دورهٔ فئودالی هرجا که رشته سخن از دستم بدر رفت به‌کتابهای این دو مصنف مراجعه می‌نمایم و در آن صورت یقین دارم سرکلاف را به‌دست خواهم آورد.

۳. مبدأ تابعیت [۱] (واسالها)

«سزار» امپراتور روم درکتاب خود می‌گوید: «ملل ژرمن هیچ علاقه‌ای به زراعت نداشتند وقسمت اعظم آنها با شیر وپنیر وگوشت چهارپایان تغذیه می‌کردند و هیچ کس دارای اراضی مخصوصی که محدود به‌حدود معین باشد نبود. امراء و قضات ملل ژرمن هرسرزمینی را که مورد نظر هر یک ازافراد بود و درهرجایی که

او می‌خواست به‌او می‌دادند و سال دیگر آنها را مجبور می‌کردند، تعییر مکان دهند یعنی به‌جای دیگر بروند». «تاسیت» می‌گوید: «هر یک از امرای ژرمن دارای یک دسته افرادی بودند که به‌او علاقه داشتند و هر جا که امیر می‌رفت آنها هم با وی همراه بودند، او برطبق اصطلاح خویش این دسته را همراهان می‌نامید. همراهان امیر برای اینکه مورد توجه واقع شوند و امتیازی حاصل نمایند در ابراز لیاقت رقابت می‌کردند. همان‌طور هم امرا به‌واسطهٔ همراهان به‌یکدیگر فخر می‌کردند. فلان امیر رشادت و لیاقت همراهان خود را به‌رخ امیر دیگر می‌کشید.» «تاسیت» درادامه‌چنین می‌نویسد: «قدرت و مباهات امرای ژرمن در این بود که پیوسته یک دسته از جوانان را در اطراف خود داشته باشند، این جوانان و همراهان در زمان صلح جزو تشریفات امیر و هنگام جنگ جزو سربازان و جنگجویان او بودند، امرا همواره به‌شمارهٔ همراهان خویش و شجاعت آنها بین ملل و امرای دیگرفخرمی‌کردند و از طرف ملل و امرای دیگر هدایایی برای آنها ارسال می‌کردند و یا سفرا و نمایندگانی را نزد آنان می‌فرستادند. ولی این رقابتها و مباهات فروشیها غالباً منجر به‌جنگ می‌شد و در جنگها امرا کوشش می‌کردند از حیث رشادت و شجاعت از همراهان خود کمتر نباشند همراهان هم سعی می‌کردند از لحاظ شجاعت و رشادت دست کم از امرا نباشند، بدترین ننگها این بود که همراهان از محافظت امیر خود کوتاهی نمایند و امیر درمیدان جنگ کشته شود و همراهان صحیح و سالم بمانند، حفظ امیر بزرگترین و مقدس‌ترین وظیفهٔ همراهان بود.» در جای دیگر تاسیت می‌گوید: «هرگاه یکی از کشورهای ژرمن در آغوش صلح می‌زیست امرا چون نمی‌توانستند بی‌کار بمانند نزد امرای دیگر که در جنگ بودند رفته و باهمراهان خود به‌او کمک می‌کردند، به این طریق دوستان بسیار برای خود تحصیل می‌کردند. همراهان امیر همواره اسب‌جنگی و نیزه‌پیکار را از امیر دریافت می‌کردند اغذیهٔ آنها زیاد مطبوع نبود لیکن درعوض فراوان بود در جنگها و دستبردها امرا از همراهان خود زیاد حمایت می‌کردند.» باز در جای دیگر تاسیت می‌گوید: «ژرمنها مردمی بودند که جنگ و خونریزی را بر سایر کارها ترجیح می‌دادند و محال بود چیزی‌را که بتوانند به‌وسیله خونریزی به‌دست‌آورند با کار تحصیل‌نمایند.»

خوانندگان متوجه می‌شوند که امرای ژرمن برخلاف امرای فئودال مملوک

نداشتند بلکه تابع [۲] داشتند و همراهان آنها تابعین بودند. علت نداشتن مملوك واضح بود زیرا برای اینکه امیری مملوك داشته باشد باید مالك زمین بوده و اراضی را به‌نام تیول بین مملوکها قسمت نماید در صورتی که امرای ژرمنی فاقد زمین بودند و تیول نداشتند مگر آنکه بگوییم تیول آنها اسبهای جنگی و نیزهٔ پیکار و اغذیهٔ فراوان بود که به همراهان خود می‌دادند. به هر حال همراهان امرای ژرمن همان تابعان بودند زیرا اینها به‌موجب عهد و پیمان معنوی وابسته به‌امیر بودند و درجنگها شرکت می‌کردند، ولی تقریباً همان خدماتی را انجام می‌دادند که در ادوار بعد مملوکها انجام دادند.

۴. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

«سزار» می‌گوید: « وقتی یکی از امرا در مجمع عمومی اظهار می‌داشت که خیال جنگ دارد و از دیگران تقاضا می‌کرد در تعقیب او برای پیکار روان شوند، آنهایی که با نقشهٔ امیر موافق بودند ازجا برمی‌خاستند و به‌این طریق آمادگی خود را برای کمک به‌امیر ابراز می‌کردند و هر چه شمارهٔ این افراد زیادتر می‌شد بیشتر طرف تحسین قرار می‌گرفتند ولی اگر داوطلبان یعنی آنهایی که ازجا برخاسته بودند وظیفهٔ خویش را انجام نمی‌دادند و به‌تعهدات خود عمل نمی‌کردند به‌نظر خیانت به‌آنها می‌نگریستند و آنها را خائن می‌خواندند.»

این موضوع و نکته‌ای که در فصل قبل از قول «تاسیت» ذکر شده اساس تاریخ سلسله اول سلاطین فرانسه را تشکیل می‌دهد. آنهایی که تاریخ سلسله اول سلاطین را می‌خوانند، شاید تعجب کنند که برای چه یك پادشاه در هر یك از جنگهای خود می‌بایست قشون جدیدی استخدام نماید و افراد جدیدی را به‌طرف خویش جلب کند و دائماً پول بدهد و اراضی را به‌این و آن واگذار نماید و درعین حال پولها و اراضی جدیدی به‌دست آورد و قلمرو او دائماً وسعت یافته و مرتباً کم بشود. اگر پدری کشوری را به یکی از فرزندان خود واگذار می‌کرد ناچار بود خزانهٔ مخصوصی را نیز ضمیمهٔ تاج سلطنت نماید (خزانه برای سلطنت بقدری لازم بوده که حتی پدر نمی‌توانسته به‌عنوان جهیزیه قسمتی از آن را به‌دختر خود بدهد و یا قسمتی از خزانه را بدون رضایت سلاطین دیگر که از خانواده سلطنتی فرانسه

بودند به‌خارجیان واگذار نماید.) علت این جزرومدها همان است که «سزار» و «تاسیت» در کتابهای خود گفته و نوشته‌اند و ما از نظر خوانندگان گذراندیم.

۵. فتوحات فرانکها

خوانندگان می‌دانند که فرانکها یکی از ملل ژرمن بودند که سرزمین «گل» را فتح کردند. از نظر بعضی از مورخین فرانسوی فرانکها همین که گل را فتح کردند تمام اراضی آن را مبدل به‌تیول کرده و به‌مملوکها دادند که آنها زراعت کنند ولی این موضوع حقیقت ندارد و مورخینی که این‌طور فکر کرده‌اند از این جهت بوده که دیده‌اند در پایان سلسلهٔ دوم سلاطین فرانسه تمام اراضی مبدل به تیول شده است غافل از اینکه موضوع علت خاصی داشته که ما آن را ذکر خواهیم کرد.

مورخینی که این‌طور فکر کردند یعنی گفتند فرانکها بلافاصله پس از ورود به‌گل اراضی را مبدل به‌تیول کردند از این اشتباه یک نتیجه غلط هم گرفته‌اند یعنی می‌گویند فرانکها برای برقراری تیول مقررات و قوانین هم وضع کرده‌اند. این قبیل مورخین دقت نکرده‌اند زیرا اگر در آن ایام پادشاه فرانک می‌توانست به‌طیب خاطر تمام اراضی را تیول کرده و به‌هرکس که می‌خواهد واگذار کند و از هر کس که مایل است بگیرد و پادشاه مالک تمام اراضی فرانسه باشد در آن صورت چون شاه یگانه مالک کشور می‌شد، قدرت و عظمتش از امپراتورهای امروز عثمانی خیلی زیادتر می‌گردید و این موضوع جریان تاریخ فرانسه را به‌کلی واژگون می‌کرد. پس محققاً فرانکها پس از غلبه بر گل اراضی را تیول نکرده‌اند.

۶. گوتها، فرانکها و بورگوندیها

طوایف ژرمن که سرزمین ما یعنی گل را فتح کردند قبایل متعددی بودند یکی از آنها «ویزیگوتها» بودند که ایالت «ناربون» را فتح کردند و تقریباً تمام جنوب فرانسه را متصرف شدند، دستهٔ دیگر بورگونیها بودند که صفحات شرقی فرانسه را متصرف شدند و فرانکها هم سایر نقاط گل را به‌تصرف درآوردند.

شک نیست که این ملل وقتی گل را تصرف کردند اخلاق و آداب

مخصوصی داشتند و دفعتاً تغییر ماهیت ندادند زیرا هیچ ملتی دفعتاً تغییر ماهیت نمی‌دهد و طرز فکر و عملش آناً عوض نمی‌شود. در کتب تاسیت و سزار دیدیم ملل ژرمن رغبتی به‌زراعت نداشتند و خیلی کم دنبال این کار می‌رفتند و در عوض بیشتر به گله‌داری مشغول بودند، این است که مقررات قوانین ملل ژرمن تقریباً همه بر روی اصول زندگی گله‌داری است حتی **روریکون** [۳] مورخ معروف فرانکها یک نفر چوپان بوده است.

۷. طرزهای مختلف تقسیم زمین

قبایل «گوت» و «بورگونی» که از طوایف ژرمن بودند همانطوری که وارد گل شدند به‌بهانه‌های مختلف وارد امپراتوری روم نیز گردیدند و رومیها برای اینکه جلو خرابکاریهای این طوایف را بگیرند ناچار شدند خرجشان را بدهند و معاش آنان را تأمین نمایند. برای این منظور بدواً به‌آنها گندم دادند و چون دیدند این کار مقرون به‌صرفه نیست، بهتر آن دانستند که به‌آنها زمین بدهند و امپراتوران و زمامداران روم قراردادهایی راجع به‌تقسیم اراضی با آنها بستند و این قراردادها در قوانین و تذکره‌های ویزیگوتها و بورگونیها دیده می‌شود.

ولی فرانکها که یکی دیگر از طوایف ژرمن بودند برطبق این نقشه عمل نکردند یعنی از دولت مغلوب اول گندم نگرفتند که بعد زمین بگیرند. فرانکها همین که غلبه کردند، هر چه خواستند تصرف کردند، اگر هم قراردادهایی بستند بین خودشان بود نه با دیگران، به‌همین‌جهت است که در قوانین فرانکها اثری از تقسیم اراضی مشاهده نمی‌شود.

۸. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

بعضی از مورخین نوشته‌اند ملل ژرمن یعنی «بورگونیها» و «ویزیگوتها» تمام اراضی روم را غصب کردند ولی این‌طور نیست، علتی که سبب شده مورخین این‌طور فکر کنند آن است که درقوانین بورگونی و ویزیگوتها نوشته شده که این‌دو ملت ژرمنی دوسوم اراضی روم را تصرف کردند ولی حقیقت این است که دوسوم اراضی بعضی از نقاط روم به‌آنها داده شده نه دو سوم تمام اراضی روم. دلیل این

موضوع آن است که «گوندبو» پادشاه بورگونی در قوانین بورگونی می‌گوید: قوم بورگونی هنگام استقرار در امپراتوری روم دوسوم اراضی را دریافت کردند، در ضمن همین قوانین اضافه می‌کند که اگر باز هم قبایل بورگونی به روم بیایند بیش از نصف زمین به‌آنها داده نخواهد شد.

اینجا باید درست توجه کرد که اگر در دفعهٔ اول بورگونیها دوسوم تمام اراضی روم را تصاحب کرده بودند چگونه آنهایی که بعد می‌آمدند می‌توانستند نصف اراضی را ببرند زیرا در این صورت دیگر زمینی باقی نمانده بود که‌آنها تصرف نمایند و تمام اراضی در دفعهٔ اول قسمت شده بود، پس این‌طور نیست وفقط دوسوم قسمتهایی از اراضی خاک روم به‌بورگونیها واگذار شده بوده است.

«فرانکها» هم که به‌سهم خویش قسمتی از امپراتوری روم را تصرف کردند مثل بورگونیها با اعتدال رفتار کردند و تمام اراضی روم را تصرف نکردند زیرا تمام این اراضی به‌کارشان نمی‌خورد و آنها فقط به‌اندازهٔ احتیاج خود اراضی را تصرف کرده و بقیه را برای خود رومیها گذاشتند.

۹. قوانین بورگوندی و ویزیگوت درباب تقسیم اراضی خوب اجرا شد

باید توجه کرد که تقسیم اراضی از طرف «بورگونی» و «ویزیگوت» ظالمانه و مستبدانه صورت نگرفت بلکه مطابق روح تأمین احتیاجات دو ملتی که باید در یک کشور زندگانی نمایند، صورت گرفته است.

در قوانین بورگونی ذکر شده که «بورگونیها بایستی به‌صورت مهمان از طرف رومیها پذیرفته شوند» و این موضوع که حتی در قانون ذکرشده کاملاً مطابق روح طوایف ژرمن است. زیرا بطوری که تاسیت می‌گوید: ژرمنها بیشتر از تمام ملل روی زمین مهمان‌دوست بودند.

در قانون بورگونیها تقسیم اراضی روم این‌طور مقرر گردید که دوسوم زمین و یک‌سوم از برزگران آن متعلق به‌بورگونیها باشد، این موضوع مطابق عدالت بود زیرا با طرز اعاشه دو ملت روم و بورگونی وفق می‌داد. چه آنکه بورگونیها گله‌دار بودند و بایستی گله‌های خود را بچرانند، لذا اراضی زیادتری لازم داشتند ولی چندان به‌رعیت نیازمند نبودند، چون زراعت نمی‌کردند، گله‌داری آدمهای زیاد

نمی‌خواست ولی رومیها چون زارع بودند و گله‌چرانی نمی‌کردند به‌رعایای زیادتر و به اراضی کمتر محتاج بودند. رومیها و بورگونیها زمین را این‌طور قسمت کردند اما جنگلها را نصف کردند زیرا احتیاج هر دو از لحاظ جنگل مساوی بود.

در قوانین بورگونیها ذکر شده که هریک از افراد ملت بورگونی نزد یک‌نفر از رومیها جای گرفتند ولی رومیهای بسیاری بودند که میهمان نداشتند، چه آنکه تعداد بورگونیهایی که وارد روم شدند بقدری نبود که هر یک نفر رومی یک نفر مهمان داشته باشد.

در این تقسیم‌بندی خسارات وارده به رومیها خیلی کم بود زیرا بورگونیها چون رغبتی به‌زراعت نداشتند برای گرفتن اراضی قابل زراعت اصرار نمی‌کردند و کشتزارهای خوب را هنگام تقسیم اراضی رومیها برای خود برمی‌داشتند و ضمناً گله‌های بزرگ بورگونیها که در اراضی رومیها می‌خوابیدند باعث تقویت اراضی کشاورزی می‌شدند.

۱۰. رعایا (سرفها)

در قانون طوایف بورگونی ذکر شده که وقتی طوایف مزبور درکشور گل مستقر شدند دوسوم از اراضی و یک‌سوم از رعایای تیولی را تصرف کردند از روی این قاعده معلوم می‌شود که بردگی رعایا و وابستگی آنها به‌تیول قبل از آمدن بورگونیها به‌گل مرسوم بوده است. در همین قانون که نه تنها مربوط به‌طوایف بورگونی می‌باشد بلکه به‌طوایف گل هم ارتباط دارد، مقرراتی است که به‌طور وضوح طبقهٔ نجبا را با آزادگان و رعایای برده را با رعایای تیولی فرق گذاشته وچون در آن زمان کشور گل اقامتگاه رومیها بود، لذا معلوم می‌شود که بردگی رعایا منحصر به‌رومیها نبوده، همانطوری که نجابت و اشرافیت اختصاص به‌طوایف ژرمن نداشته است. در این صورت طوایف بورگونی نیز دارای نجبا و رعایا و تیول بوده‌اند.

مطابق این قوانین هرگاه یکی از رعایای تیولی بورگونی مبلغ مخصوصی را به‌ارباب خود که رومی باشد بپردازد و ثلث اراضی ارباب خود را دریافت ننماید همچنان رعیت تیول ارباب است. از این قانون معلوم می‌شود که بعد از ورود

بورگونیها به‌سرزمین گل ملاکین رومی این سرزمین آزادی داشتند و با اینکه قبل از بورگونیها یک مرتبه مورد تهاجم «فرانکها» قرار گرفته بودند نه در مورد اول و نه در مورد دوم آزادگی خود را از دست ندادند و الا دلیلی نداشت رعایای بورگونی یعنی رعایای یک ملت فاتح که جزو تیول مالکین رومی هستند ناچار گردند به وسیله پول آزادی خود را خریداری نمایند.

اینجاست که یکی از مورخین معاصر ما آقای **کنت دوبولن ویلیه** [٤] دچار اشتباه شده و یک قسمت ازکتاب او دایر بر اینکه فرانکها جهت بردگی رومیها مقرراتی وضع کردند با حقیقت تطبیق نمی‌نماید بخصوص آنکه نویسنده نامبرده این قسمت را ثابت نکرده است. او که کتاب خود را بسادگی و بدون پیرایه و بسیار سلیس نوشته و هنگام نوشتن کتاب خویش خصایل نیک و اصالت خود را به‌منصهٔ بروز و ظهور رسانیده، به‌همین جهت است که خواننده فوراً به‌مزایای کتاب پی می‌برد و از مباحث مفید آن استفاده می‌نماید و در عین حال اشتباهات کتاب نیز به نظرش می‌رسد. این است که من درصدد انتقاد این کتاب برنمی‌آیم، همین‌قدر می‌گویم که جذابیت این کتاب بیش از حقایق آن است و با اینکه حقایق کتاب به پایهٔ شیوایی آن نمی‌رسد مع‌هذا نباید آن را به‌دیدهٔ حقارت نگریست زیرا معلوم است نویسنده کتاب در خصوص تاریخ قوانین فرانسه اطلاعات زیاد دارد.

در عصر حاضر (قرن هیجدهم) دو نفر مورخ به‌نامهای کنت دوبولن ویلیه و آبه‌دوبس داریم که هریک از آنها با نظری متفاوت کتابی در خصوص قوانین و تاریخ گذشته فرانسه نوشته‌اند. اولی یکباره طبقهٔ رعیت فرانسوی را از قدر و منزلت می‌اندازد و دومی برای طبقهٔ نجبا و اصیل‌زادگان آبرویی باقی نمی‌گذارد، و هریک از این دوکتاب به‌سهم خود به‌منزلهٔ ادعانامه و هجونامهٔ شدیدی علیه طبقات رعایا و اصیل‌زادگان فرانسوی می‌باشد. ولی ما در اساطیر یونانی خوانده‌ایم که هنگامی که خورشید به یکی از خدایان موسوم به **فایتون** [٥] دستور داد تا ارابه او را براند. فایتون را مخاطب ساخته و چنین گفت: «اگر خیلی بالا بروی آسمان را خواهی سوزانید و چنانچه خیلی پایین بیایی زمین سوخته خواهد شد و اگر خیلی به طرف راست میل کنی **ستارگان تمساح** [٦] سوخته خواهند شد و اگر خیلی به‌طرف چپ میل نمایی **ستارگان محراب** [٧] می‌سوزند بنابراین بهتر آن است که حد وسط

را از دست ندهی.» بهتر این بود که نویسندگان مذکور هم حد وسط را از دست نمی‌دادند و رویه افراطی پیش نمی‌گرفتند.

۱۱. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

عاملی که سبب شده بعضی از مصنفین تصور نمایند که طوایف ژرمن از قبیل فرانکها و بورگونیها بعد از تصرف فرانسه مقررات مخصوصی وضع کرده و تمام رومیها را که در آن زمان مقیم فرانسه بودند رعایای تیولی و بردهٔ خود کردند این است که: در آغاز سومین سلسله سلاطین فرانسه بردگی در فرانسه رواج کامل داشته و چون مصنفین سیر تدریجی برقراری این وضع را از نظر دور داشته‌اند به همین جهت گمان کرده‌اند که به‌موجب مقررات خاص تمام فرانسویان بردهٔ رعایای تیولی شده‌اند.

برای روشن‌شدن مطلب می‌گوییم که: در آغاز سلطنت اولین سلسله سلاطین فرانسه عده بیشماری مردان آزاد در فرانسه می‌زیستند. این آزادگان قسمتی از طوایف فرانک و قسمتی هم رومی بودند ولی بتدریج شمارهٔ تیولی (بردگان) طوری زیاد شد که در آغاز سلطنت سومین سلسله سلاطین فرانسه نه تنها تمام کشاورزان بلکه تقریباً تمام سکنهٔ شهرها برده و جزء تیول ارباب بودند و حال آنکه در بدو سلطنت نخستین سلسله سلاطین فرانسه در شهرها برده وجود نداشت و سازمان شهری عیناً مثل روم بود. به‌این معنی که یک طبقه بازرگان و کاسب وجود داشت و هر شهری دارای یک مجلس سنا و هیئتی مرکب از قضات بود که به‌اختلافات مردم رسیدگی می‌کردند، اما در آغاز سلطنت سلسلهٔ سوم سلاطین فرانسه در شهرها جز مشتی رعیت که جزو تیول ارباب بودند و یک یا چند ارباب چیز دیگر وجود نداشت.

علت رواج بردگی این بود که وقتی طوایف ژرمن جایی را مورد حمله قرار می‌دادند نه تنها طلا و نقره و اثاثه و لباس را می‌بردند، بلکه مردها و زنها و کودکان را نیز با خود برده و بین خویش قسمت می‌کردند، ولی همین طوایف به‌محض اینکه بعد از حمله و تهاجم صلح می‌کردند، به‌هیچ چیز مغلوبین کار نداشتند و به‌هیچ‌وجه از آنها سلب آزادی نمی‌کردند، حقوق بین‌الملل آن دوره این‌طور بود که در موقع جنگ همه چیز ملت مغلوب و حتی افراد آن را به بردگی

می‌بردند و در موقع صلح به هیچ چیز آن نظر نداشتند. بر این اساس بعد از تهاجم اول و برقراری صلح و پس از اینکه فرانکها در فرانسه مستقر گردیدند بین خود و رومیها هیچ‌گونه فرق و امتیازی را قائل نبودند. پس از اینکه سلطنت سلسلهٔ اول سلاطین آغاز شد یک سلسله جنگهای خانگی در فرانسه روی داد که در تمام آنها حقوق بین‌الملل رعایت می‌گردید، یعنی بر اثر جنگ همه چیز ملت مغلوب را به یغما می‌بردند. اگر این سلسله جنگهای داخلی را در تاریخ سلسله سلاطین فرانسه بررسی کنیم خواهیم دید که چقدر پدرها و پسرها و برادرها و برادرزاده‌ها برای تخت و تاج سلطنت با هم جنگیدند و در تمام این جنگها هستی و لشکریان طرف مغلوب به‌غنیمت برده می‌شد و مطابق حقوق بین‌الملل و رسوم جنگی آن زمان بین فاتحین تقسیم می‌گردید. و این همان علتی است که موجب گردید رفته‌رفته بردگی طوری در فرانسه شیوع یابد که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای قدیم مشاهده نشود.

گرچه فتح و غلبه یک حال موقتی است و در قبال دورهٔ صلح کوتاه می‌باشد ولی چون در هریک از فتوحات و غلبه‌ها اموال و افراد مغلوب به‌یغما و غنیمت‌برده می‌شد و تقسیم می‌گردید و مدت چندین قرن این رسم در تمام فتوحات جاری بود بردگی و تیول در فرانسه ریشه کرد و عمومیت یافت. برای ذکر شاهد می‌گویم که وقتی «تئودریک» پادشاه استروگوت به‌سرزمین **اورنی** [۸] — که یکی از ایالات فعلی فرانسه است — حمله می‌کرد به‌همراهان خود می‌گفت: «من شما را به‌سرزمینی می‌برم که نه تنها طلا و نقره فراوانی نصیب شما خواهد گردید بلکه گله‌های بی‌شمار و بردگان بسیاری به‌دست خواهید آورد و تمام مردم آنجا را به‌کشور خود منتقل خواهید کرد.» در مورد دیگر در موقع جنگ بین «گونتران» و **شیلپریک**[۹] شهرها تحت محاصره قرار گرفت و سربازانی که از این جنگ برگشتند آنقدر آدم با خود بردند که تقریباً در شهر کسی باقی نماند. در مورد دیگر «تئودریک»— که می‌خواست همواره نسبت به‌سایر سلاطین فرانسه برتری داشته باشد — وقتی قشون خود را به‌فرانسه فرستاد تا تمام یا قسمتی از آن را تصرف نماید به‌فرمانده قشون چنین نوشت: «ما مایل هستیم که شما درکشور گل مطابق قوانین رومی رفتار کنید و همواره طرفدار آزادی باشید و مبادرت به‌چپاول و انهدام شهرها ننمائید؛ ما

می‌خواهیم مثل سلاطین دیگر جان و مال مردم را مورد نهب و غارت قرار ندهیم، ما می‌خواهیم طوری شهرها را مسخر نمائیم که سکنهٔ آنها پشیمان باشند که چرا زودتر به‌تبعیت ما درنیامده‌اند.» در اینجا مقصود پادشاه ایتالیا از رسم سلاطین دیگر همانا حقوق بین‌المللی سلاطین فرانک و بورگونی است که بدون هیچ ترحم جان و مال مردم را ملک خود می‌دانستند.

این طرز حقوق بین‌المللی در دورهٔ سلطنت دومین سلسله سلاطین فرانک نیز باقی بود زیرا وقتی «پین» به‌ایالت «آکیتن» [۱۰] حمله کرد، مقدار زیادی غنیمت و غلام با خود به فرانسه آورد.

من می‌توانم موارد بسیاری را ذکر کنم که همهٔ آنها مؤید این نظریه‌می‌باشد و نشان می‌دهد که در تمام جنگها نه تنها اموال مغلوبین بلکه افراد هم به‌بردگی می‌رفتند و جزو تیول فاتحین می‌شدند. آنهایی که می‌خواهند شواهد بسیاری در تأیید این نظریه به‌دست آورند خوب است شرح زندگی بردگان و روحانیان آن زمان را بخوانند زیرا روحانیان آن زمان که از مشاهدهٔ وضع رقت‌بار بردگان متأثر می‌شدند برای خرید آنها نه تنها اراضی کلیسا بلکه گاهی ظروف و قندیلهای صومعه را می‌فروختند که این بردگان بدبخت را ازفاتحین خریداری کرده و نگذارند آنها را به کشورهای خود ببرند. در اثر برقراری این رسم درطی چندین قرن بود که بردگی در فرانسه رواج یافت و رعایای تیولی اینهمه در فرانسه زیاد شدند.

کتب تاریخی و حقوقی را بخوانید تا مشاهده کنید برای تأیید نظریه فوق چندین هزار مدرک در آن کتب وجود دارد و تمام جملات و عبارات و سرگذشتهای خشک و بی‌روح آن کتابها مؤید این نظریه است که من در این فصل گفته‌ام.

به‌هرحال وقتی فاتحین افراد آزاد را به‌بردگی می‌بردند، اراضی وسیعی بدون صاحب باقی می‌ماند، آن‌وقت اربابان مجاور که تیول و رعایای بسیار داشتند این اراضی را متصرف شده و در آن آبادیها و قصبات می‌ساختند و بردگان یعنی رعایای تیولی خود را در آن اماکن سکونت می‌دادند. البته افراد آزادی که برده می‌شدند و به‌ارسارت می‌رفتند، همه زارع نبودند بلکه یک قسمت از آنها صنعتگر بودند و پس از برده‌شدن و جزو تیول ارباب قرارگرفتن باز به‌صنایع و حرفه خود مداومت می‌دادند و متدرجاً آبادیها و قصبات آنها وسعت می‌گرفت و مبدل به‌شهری می‌شد،

در حالی که صنعتگران و صاحبان مشاغل مختلف همچنان جزو تیول ارباب بودند.

۱۲. اراضی متعلق به‌افراد قبایل ژرمن مالیات نمی‌دادند

قبایل ژرمن مللی بودند ساده و بی‌بضاعت که تمام عمر را آزادانه به‌شبانی و گله‌داری مشغول بودند و یا به‌جنگ و جدال می‌پرداختند و هیچ نوع صنعتی نداشتند. کلبه‌های خود را با نی می‌ساختند و وقتی به‌اتفاق رؤسای خود مسافرت می‌کردند و اراضی دیگران را متصرف می‌شدند برای این بود که سودی ببرند. آنان از این عواید مالیاتی نمی‌پرداختند و منظورشان گرفتن باج و خراج از دیگران بود و اگر بعضی از قبایل ژرمن مالیاتی به نام مصارف جنگ می‌پرداختند، پرداخت باج و خراج بعد از استقرار آن قبایل در کشورهای مفتوحه بوده و الا قبلاً چنین مالیاتی نمی‌پرداختند.

در تاریخ نوشته شده که «شیلپریک» و **فردگوند**[۱۱] دو نفر از پادشاهان فرانک مالیات مخصوصی وضع کردند که از هر جریب زمین یک کوزه شراب به عنوان مالیات گرفته می‌شد. لکن باید دانست فرانکها این مالیات را فقط برای رومیها وضع کردند و بعداً هم که علیه این مالیات اعتراض شد، اعتراض از ناحیه رومیها به‌عمل آمد و اساساً کشیشان آن عصر که همه رومی بودند، علیه این مالیات اعتراض کردند. نکتهٔ دیگر اینکه این مالیات بیشتر به‌سکنهٔ شهرها تعلق گرفت و آن هم برای این بود که سکنهٔ شهرها را رومیها تشکیل می‌دادند و بالنتیجه قبایل فرانک که ژرمن بودند مالیات اراضی نمی‌پرداختند.

«گرگواردوتور» مورخ معروف فرانسوی در جلد هفتم کتاب خود موضوعی را نقل می‌نماید که مؤید این موضوع است. این مورخ می‌گوید: بعد از مرگ «شیلپریک» یکی از قضات آن زمان ناچار شد از ترس مردم به کلیسا برود و در آنجا بنشیند تا کسی او را آزار ننماید زیرا قاضی مزبور در زمان «شیلپریک» از حمایت و نفوذ این شاه استفاده کرده و قبایل فرانک را با اینکه آزاد بودند و جزو رعایای تیول محسوب نمی‌شدند مشمول مالیات کرده بود. این موضوع ثابت می‌کند که قبایل فرانک چون جزو رعایای تیولی نبودند مالیات نمی‌پرداختند.

یکی از مورخین عصر حاضر یعنی «آبه‌دوبس» این قسمت از «تاریخ گرگواردوتور» را که به‌زبان لاتینی نوشته شده طوری تعبیر کرده که باعث خجلت آشنایان به‌زبان لاتینی است. او می‌گوید: در آن دوره فرانکها اصالتاً آزاد نبودند بلکه برده بوده و سپس آزاد گردیدند، او برای اثبات این نظر کلمهٔ لاتینی **اینگنوئی** [۱۲] را که به‌معنی آزادی اصلی و حریت مرد می‌باشد به‌معنای «آزاد ازمالیات» تعبیر کرده است. و حال آنکه تمام آشنایان به‌زبان لاتین می‌دانند که اگر ما در زبان فرانسه بتوانیم مفهوم کلمهٔ «آزاد از مالیات» را کم و بیش قبول کنیم باید «معاف ازمالیات» بگوئیم. هیچ لاتینی‌دانی جملهٔ (**اینگنوئی آتریبوتیس ...**) [۱۳] را که معنی آزاد ازمالیات بدهد نخواهد فهمید و قبول نخواهد کرد.

به هر حال ازمطلب دور نشویم ... قبایل فرانک بدواً مالیات نمی‌پرداختند. گرگواردوتور جای دیگر در تأیید این مطلب می‌گوید که فرانکها یک نفر قاضی موسوم به **پارتینوس** [۱۴] را به قتل رسانیدند زیرا برای آنها مالیات وضع کرده بود. آبه‌دوبس که این قسمت را خوانده برای اینکه گریزگاهی پیدا نماید بدون تأمل می‌گوید: اگر فرانکها این آدم را کشتند نه از این لحاظ بود که مالیات برای آنها وضع کرد، بلکه چون مالیات اضافی وضع کرده بود او را به‌قتل رسانیدند.

در قوانین «ویزیگوت» مقرراتی هست که هرگاه یکی از افراد قبیله اراضی یک نفر رومی را تصرف نماید باید حتماً آن‌را به‌یک رومی دیگر بفروشد تا اینکه اراضی مزبور مشمول پرداخت مالیات شود. این قانون هم خیلی خوب می‌رساند که «ویزیگوتها» مالیات اراضی نمی‌پرداختند بلکه رومیها بودند که بایستی مالیات بدهند.

«آبه‌دوبس» برای اینکه حرف خود را ثابت کند و بگوید فرانکها و سایر قبایل ژرمن مالیات می‌دادند متوسل به‌قانون «یوستینیانوس» امپراتور روم شده و می‌گوید: چون مطابق آن قانون استفاده‌های جنگی در روم مشمول مالیات بود، فرانکها هم برای فواید جنگی و تیول خود مالیات می‌دادند و در تعقیب این استدلال می‌خواهد بگوید در فرانسه تیول بر اثر رسوم و مقررات رومی برقرار شد. غافل از اینکه آن دوره‌ای که مردم تصور می‌کردند تیول در فرانسه برطبق رسوم رومی برقرار گردیده است و فقط تاریخ روم را می‌شناختند و از تاریخ خود فرانسه

بی‌اطلاع بودند، درصورتی که ما امروز تاریخ قدیم فرانسه را خیلی خوب می‌دانیم و فهمیده‌ایم آنچه باعث برقراری تیول شد عوامل دیگر بوده است.

«آبه‌دوبس» مدارک تاریخی را برخلاف روح حقیقی آنها تعبیر می‌نماید و این اشتباه هم منحصر به‌یکی دو مورد نیست. مثلاً می‌گوید: قبایل فرانک مالیات می‌پرداختند غافل از اینکه فقط رعایای تیولی آن قبایل مالیات می‌پرداختند نه آنهایی که آزاد بودند. در جای دیگر که صحبت از سربازی به‌میان می‌آورد باز هم اشتباه می‌کند زیرا رعایای تیولی سرباز نمی‌دادند بلکه فرانکهای آزاد خدمت سربازی می‌کردند و به‌طور کلی مردم آزاد سرباز می‌شدند.

۱۳. مالیاتی که گلها هنگام زمامداری سلاطین فرانک درفرانسه می‌پرداختند

رومیها و «گل»‌های ساکن کشور فرانسه تا وقتی که تحت تسلط امپراتوران روم می‌زیستند، مالیاتهای مخصوصی می‌پرداختند و پس از اینکه تهاجم قبایل ژرمن آغاز شد و فرانکها «گل» را گرفتند و رومیها و گلها مغلوب آنها شدند، باز هم تا مدتی مالیات می‌دادند ولی بعد از این «مالیات» مبدل به‌خدمت نظامی شد. من نمی‌دانم با اینکه بدواً پرداخت مالیات را دوست می‌داشتند چه شد که آن را مبدل به‌خدمت نظامی کردند.

چیزی که مؤید این موضوع است، یکی از فرامین لوئی شکم‌بزرگ پادشاه فرانک است چه آنکه در زمان این پادشاه جمعی از قبایل ژرمن که در اسپانیابودند از ترس «مسلمانان» به‌فرانسه آمدند و لوئی برای تنظیم زندگی آنها فرمانی صادر کرد که مفاد آن از این قرار است: «این قبایل مثل احرار و مردان آزاد با رؤسای نظامی خود به جنگ خواهند رفت و در راهپیمایی تحت نظر و اوامر فرمانده خود نگهبانی خواهند کرد و به‌سفرا و نمایندگان شاه که از دربار به‌نقاط دیگر می‌روند و یا از نقاط دیگر به‌دربار می‌آیند اسب و ارابه خواهند داد تا آنها بتوانند محمولات خود را حمل کنند و نیز مقرر است از افراد هیچ نوع عوارض و مالیات گرفته نشود و از این حیث مثل سایر افراد آزاد هستند.»

این مقررات یک رسم تازه‌ای نبود که در مورد قبایل جدیدالورود به موقع اجرا گذاشته شده باشد بلکه رسم جاری قبایل فرانک بود. یک قانون دیگر که سال

۸۶۴ میلادی وضع شد صریحاً قید می‌نماید: «مطابق رسوم قدیم خدمت سربازی با افراد آزاد است و آنها باید علاوه بر خدمت جنگی اسب و ارابه لازم را برای رفع احتیاج سفرا و نمایندگان شاه در دسترس آنها بگذارند.» این یکی از عوارضی بوده که به‌افراد آزاد تعلق می‌گرفته، لیکن آنهایی که دارای تیول بودند این عوارض را نمی‌پرداختند [۱۵].

قانون دیگری در زمان «شارلمانی» در سال ۸۱۲ میلادی وضع شد که کسی نمی‌توانست از افراد مالیات بگیرد ولی همانطوری که گفته شد افراد آزاد در هرحال بایستی به‌جنگ بروند ولو اینکه دارای تیول باشند. مطابق این قانون هرکس دارای چهار «مانوار» [۱۶] زمین بود یعنی تیول وی مرکب از چهار قطعه زمین بزرگ بود که هریک از آنها را مانوار می‌نامیدند، در هر حال بایستی به‌جنگ برود. کسی که سه مانوار داشت با شخص‌دیگری که دارای یک مانوار بود شریک می‌شد ولی در این مورد آنکه به‌جنگ نمی‌رفت و در خانهٔ خود می‌ماند می‌بایست به‌اندازهٔ دو «مانوار» باج و خراج بپردازد و بدین‌وسیله خدمت سربازی خود را خریداری نماید، حتی آنهایی که بیش از دو مانوار نداشتند با یکدیگر شریک می‌شدند و آن کسی که به‌جنگ نمی‌رفت و در خانه می‌ماند مالیات خاصی می‌پرداخت که بهای خدمت سربازی او بود.

ولی به‌طورکلی مقررات و نظامات عدیده‌ای هست که طبق آن در زمان سلطنت سلاطین فرانک هیچ یک از فرمانداران نظامی و صاحب‌منصبان سلطنتی نمی‌توانستند از اراضی تیولی که متعلق به‌افراد آزاد بود، مالیات بگیرند.

در آغاز این فصل گفتیم که سکنهٔ فرانسه یعنی رومیها و گلها هنگامی که فرانسه تحت تسلط امپراتور روم بود، باج و خراج و مالیات مصارف جنگ را می‌پرداختند، ولی بعد از تسلط فرانکها باج و خراج و مالیات مصارف جنگ در کشور فرانسه ملغی شد. زیرا فرانکها ملتی ساده بودند و از پیچ و خم مقررات و قوانین رومی سر در نمی‌آوردند و اصلاً به‌فکرشان نمی‌رسید که ممکن است یک‌چنین عوارضی را گرفت. همانطوریکه اگر «تاتارها» هم‌اکنون به‌قاره اروپا بتازند و آن را تصرف کنند گمان نمی‌کنم هیچ یک از صرافان و رجال مالی ما بتوانند نکات دقیق و مسائل مربوط به‌اقتصادیات را به‌آنها بفهمانند، آنان هم که از این مسائل سر در

نمی‌آورند طبعا روش خود را در پیش خواهند گرفت.

از مطلب دور نشویم نویسنده گمنام «زندگی لوئی شکم‌بزرگ» در خصوص فرمانداران نظامی و صاحب‌منصبان سلطنتی که از طرف «شارلمانی» در ولایات «آکیتن» به‌مشاغل مختلف منصوب شده بودند چنین می‌گوید: «آنها موظف بودند سرحدات را حفظ کنند و در موقع جنگ به‌پیکار بروند و ضمناً امور املاک سلطنتی را اداره نمایند.» این موضوع می‌رساند که در دورهٔ دومین سلسله سلاطین فرانسه املاک سلطنتی از طرف فرمانداران نظامی و صاحب‌منصبان پادشاهی اداره می‌شد مع‌ذلک باید دانست در این دوره نیز افراد آزاد برخلاف دوره رومیها مالیاتی نمی‌پرداختند و تمام عوارض آن دوره مبدل به‌این شده بود که افراد آزاد سرحدات را حفظ کنند و به‌جنگ بروند.

در جای دیگر همین نویسنده گمنام می‌گوید: «لوئی برای ملاقات پدر خود شارلمانی به‌آلمان رفت و پدرش پس از جویاشدن از شرح حال او تعجب کرد که چرا فرزند وی با داشتن مقام سلطنت فقیر است لیکن لوئی به‌پدر گفت من فقط اسماً پادشاه هستم و دارای ضیاع و عقاری نمی‌باشم. شارلمانی بعد از اطلاع از این موضوع یک عده ضابط و مباشر فرستاد تا املاک لوئی را اداره کنند و عواید آن را جمع‌آوری نمایند و به‌فرزند خود توصیه کرد که مستقیماً در املاک خویش مداخله ننماید که مبادا مورد خشم و نفرت عموم واقع شود، زیرا لوئی قسمت مهمی از املاک خودرا به‌دیگران بخشیده بود و اگر می‌خواست در آن املاک رأساً مداخله کند طرف نفرت و خصومت واقع می‌گردید.»

شاهد دیگر راجع به‌عوارضی که افراد آزاد می‌پرداختند این است که طبقهٔ روحانیان نامه‌ای به«شارل لوشو» نوشته و به او گفتند: «لزوم صواب‌اندیشی ما را وادار می‌نماید به‌شما بگوییم که بعد از این وقت زیادتری برای اداره اراضی و املاک خود صرف بنمائید تا مجبور نشوید دائماً با وسایل مؤسسات روحانی‌مسافرت کنید و رعایای آنان را با گرفتن اسب و ارابه خسته نمائید و نیز بتوانید از درآمد خودتان اعاشه کنید و از سفرا پذیرایی نمائید.» این نامه می‌رساند که عواید سلاطین آن زمان منحصر به درآمد املاک و اراضی آنها بوده و درآمد دیگری نداشتند.

۱۴. دربارهٔ آنچه‌که آنها سانسوس [۱۷] می‌نامیدند

برای فهم مطالب این فصل باید بگوییم در ادوار گذشته و دوره‌های تمدن روم طبقات رومیان به‌دسته‌ها و اصناف مختلف قسمت می‌شدند و هر یک از آنها مطابق صنف و طبقهٔ خویش مالیاتهایی می‌پرداختند که آن را سانسوس می‌نامیدند.

پس از اینکه ملل ژرمن از سرزمین خود خارج شدند و کشورهای دیگر را تصرف کردند درصدد برآمدند که قوانین و رسوم خود را بنویسند و روی کاغذ بیاورند ولی چون نوشتن کلمات و جملات ژرمنی با حروف لاتینی دشوار بود به‌زبان لاتینی نوشتند. در خلال این احوال بر اثر تغییرات ناشی از فتوحات ملل ژرمن بسیاری از آداب و احوال تغییر شکل داد و برای اینکه بتوانند رسوم و آداب جدید را توضیح بدهند، ناچار شدند به‌لغات قدیم لاتینی (یعنی رومی) و بخصوص لغاتی که بیشتر با اوضاع و کیفیات جدید تناسب داشته باشد متوسل گردند، این بود که برای مسائل و موضوعهایی که کم و بیش با مالیات صنفی قدیم رومی مناسبت داشت کلمه Census را انتخاب کردند و وقتی دیدند در پاره‌ای موارد این کلمه با مواضع جدید وفق نمی‌دهد، به‌کلمه Tributum [۱۸] متوسل گردیدند. بعدها کلمات Census و Tributum که بدون قاعده معین و خودسرانه بکار می‌رفت، اشتباهاتی تولید کرد.

به همین جهت مفهوم این کلمه در دورهٔ اول و دوم سلسله سلاطین فرانسه مبهم است و حتی نویسندگان جدید هم درمورد این دو کلمه اشتباه کرده‌اند وچون مشاهده کردند کلمات سانسوس و تریبوتوم در روم قدیم با هم بوده، با خودگفتند قطعاً سلاطین فرانسه در سلسله اول و دوم از روش امپراتوران روم تقلید کرده و همان اسلوب حکومت آنان را درفرانسه در پیش گرفتند. روی همین اصل تصور کردند بعضی از عوارضی که در دورهٔ سلطنت سلسله دوم سلاطین گرفته می‌شد، همان عوارض اصنافی و طبقاتی روم قدیم بوده و چون در این دوره املاک سلطنتی غیر قابل انتقال بوده است (ولی قبل از آن این املاک به‌دیگران منتقل می‌شده و یا از دیگران به‌شاه منتقل می‌گردیده) به‌این جهت نویسندگان جدید تصور کرده‌اند آن نقل و انتقالات غیر مشروع و ظالمانه و غاصبانه بوده است. اما این اظهارعقیده ازطرف نویسندگان و محققین جدید اشتباه بزرگی است زیرا اینان به‌تصور اینکه طرز

زندگی هزارسال قبل از این عیناً مثل امروز بوده وضع زندگی امروز را با آن دوره قیاس کرده‌اند، جای آن دارد که من نویسندگان جدید را طرف خطاب قرار دهم و آنچه را کاهنان مصری به «سولون» گفته بودند بگویم: «ای آتنیان شما کودکانی بیش نیستید.»

۱۵. مالیات صنفی از رعایای تیولی اخذ می‌شد نه از افراد آزاد

شاه و روحانیان و اشراف هر یک از رعایای تیولی خود مالیات می‌گرفتند. البته خوانندگان به‌خاطر دارند که رعایای تیولی در حقیقت برده بودند و هیچ‌گونه آزادی نداشتند.

این مالیاتها که در آن زمان «سانسوس» خوانده می‌شد برخلاف مالیاتهای امروز به‌خزانهٔ دولت نمی‌رفت بلکه جنبهٔ خصوصی داشت و فقط از رعایای تیولی اخذ می‌گردید، این را با دلایل مختلف می‌توانم اثبات کنم.

در یکی از فرامین سلاطین فرانک دیده می‌شود که هیچ کس نمی‌تواند در سلک روحانیان درآید مگر اینکه آزاد بوده و نامش در شمارهٔ مؤدیان مالیات «سانسوس» ثبت نشده باشد. از روی این فرمان استنباط می‌شود که افراد آزاده این مالیات را نمی‌پرداختند. در مورد دیگری «شارلمانی» هیئتی را به‌ایالات «ساکسون» فرستاد و اهالی آن سامان را به‌دین مسیح دعوت کرد و پس از اینکه آنها دیانت مسیح را قبول کردند، شاه از پرداخت مالیات «سانسوس» همه را معاف و آزاد کرد بنابراین معلوم می‌شود که طبقات آزاد مالیات سانسوس را نمی‌پرداختند.

به‌طور کلی خارجیانی که به‌فرانسه می‌آمدند با آنها نظیر رعایای تیولی رفتار می‌شد ولی در عهد «شارلمانی» که یک عده از «اسپانیولیها» به‌فرانسه آمدند شاه فرمانی صادر کرد و به‌حکام نظامی امر داد هیچ نوع مالیات از آنها نخواهند و با آنها نظیر رعایای تیولی رفتار نکنند. این موضوع هم می‌رساند که آزادگان مالیات نمی‌پرداختند. «شارل‌لوشو» نیز در سال ۸٤٤ میلادی فرمانی صادر کرد که آن هم له اسپانیولیها بود و به‌موجب آن مقرر داشت رفتار حکام و فرمانداران نسبت به اسپانیولیها نباید مادون رفتاری باشد که نسبت به‌فرانکها می کنند و با آنها باید نظیر آزادمردان رفتار کنند و هیچ‌گونه مالیات سانسوس از آنها نخواهند. این‌موضوع

نیز ثابت می‌کند که آزادگان مالیات سانسوس را نمی‌پرداختند.

ماده سی‌ام فرمان معروف به فرمان «پیست» چنین مقرر می‌دارد: «بطوری که مشاهده می‌شود یک عده از صاحبان املاک کلیسا و یا اتباع سلطنتی قسمت مهمی از املاک خود را به روحانیان و اشرافی که همرتبهٔ آنها هستند می‌فروشند و فقط قسمت کمی برای خود باقی می‌گذارند و در نتیجه املاک مزبور با فقدان رعایای تیولی مشمول پرداخت مالیات نمی‌گردد، لذا به‌وسیله این فرمان مقرر می‌گردد از فروش این اراضی به‌اشراف خودداری کرده و بگذارند همچنان زمینها از طرف رعایای تیولی کشت و زرع شود تا بتوان از رعایای مزبور مالیات گرفت.» این فرمان هم می‌رساند مالیات برعهدهٔ رعایای تیولی بوده است نه آزادگان.

بنابه‌دلایل فوق محقق است که در دورهٔ سلطنت فرانک درکشور فرانسه مالیات به‌طور عموم و برای تمرکز در خزانه دولت گرفته نمی‌شد، بلکه هر صاحب ملکی از رعایای تیولی خویش به‌نفع خود مالیات می‌گرفت، همانطورکه شاه هم مالیات را از رعایای املاک تیولی خود به‌نفع شخصی خود می‌گرفت، باز هم فرامین و احکام بسیاری هست که این نکته را ثابت می‌کند.

فرمان صادره سلطنتی در سال ۸۰۵ میلادی مقرر می‌دارد: «اراده ما بر این است در تمام نقاطی که سابقاً به‌طریق مشروع مالیات «سانسوس» سلطنتی دریافت می‌گردید باردیگر این سانسوس سلطنتی را از همان نقاط دریافت نمایند». این فرمان می‌رساند که شاه فقط از املاک سلطنتی مالیات می‌گرفته.

در سال ۸۱۲ میلادی فرمانی از طرف شارلمانی به‌این مضمون صادر شد: «بر فرستادگان فرض است در ولایات جستجوی کافی نمایند تا تمام مؤدیان مالیات که سابقاً جزو املاک سلطنتی بوده‌اند، معلوم گردد تا از آنها سانسوس دریافت شود.» این فرمان هم می‌رساند شاه فقط از رعایای تیولی و املاک خود مالیات می‌گرفت نه از سایر افراد ملت. در جای دیگر همین شاه — یعنی شارلمانی — فرمانی صادر می‌کند که این عبارت در آن دیده می‌شود: «هرگاه کسی موفق به‌تحصیل ملکی شده که ما سابقاً برحسب معمول از آن سانسوس دریافت می‌کردیم ...» این عبارت دال بر تأیید نظر ماست.

«شارل طاس» در یکی از فرامین خود راجع به‌املاکی صحبت می‌کند که

مالیات آن در تمام ادوار از طرف شاه دریافت می‌شده است، این موضوع می‌رساند که شاه فقط از املاک مخصوصی مالیات دریافت می‌کرده نه از تمام املاک کشور.

سابقاً گفتیم که افراد آزاد می‌بایست اسب و ارابه به‌فرستادگان شاه و سفرا بدهند و غیر از این عوارضی به‌آنها تعلق نمی‌گرفت. این موضوع در بسیاری از قوانین سلطنتی صریحاً قید شده که عوارض آزادگان همانا تهیه اسب و ارابه است ولی عوارض رعایای تیولی پرداخت مالیات است، فقط در یک مورد دیده می‌شود که برای آزادگان موضوع پرداخت مالیات به‌میان می‌آید. آن مورد در فرمان «پیست» صادره در سال ۸٦٤ مشاهده می‌شود. در این فرمان مقرر است: «افراد آزادی که در سنوات قحطی برای رهایی از گرسنگی خود را فروخته و جزو تیول شده‌اند گرچه بر حسب امر شاه آزاد می‌گردند ولی بایستی آن افراد مالیات سرانه بدهند.» فقط در همین یک مورد افراد آزاد مالیات می‌پرداختند و این مورد هم استثنایی است که مؤید قاعده کلی است، زیرا مسئلهٔ پرداخت مالیات از طرف رعایای تیولی به‌قدری ثابت بوده که حتی رعایای تیولی که به‌موجب امر شاه آزاد می‌شدند باز هم مالیات مخصوصی می‌پرداختند.

به‌هر حال همانطوری که گفته شد به‌هیچ‌وجه نباید تصور کرد که در زمان سلطنت فرانکها دولت مثل امپراتوران روم از عموم افراد ملت مالیات عمومی می‌گرفت و آنچه موسوم به«سانسوس» بوده مالیاتی است که هر یک از صاحبان املاک از رعایای تیولی خود می‌گرفتند.

در اینجا از خوانندگان معذرت می‌خواهم که با توضیحات مفصل و ذکر جزئیات باعث کسالت آنها شده‌ام ولی منظور من از این توضیحات آن بود که اشتباهات «آبه‌دوبس» نویسندهٔ کتاب تأسیس سلطنت فرانسه در سرزمین گل را اصلاح کرده باشم تا خواننده به‌حقایق پی ببرد، زیرا برای کسب اطلاع صحیح اول باید اشتباه را اصلاح کرد، آنگاه درصدد کسب اطلاع برآمد.

۱۶. لردها یا واسالهای فئودال

در فصول قبل گفتیم که بزرگان و رؤسای طوایف ژرمن وقتی به‌جنگ می‌رفتند

عدۀ زیادی با آنها همراه بودند و این رسم بعد از تسخیر کشورهای دیگر و از جمله کشور فرانسه باقی ماند. «تاسیت» که شرح حال قبایل ژرمن را نوشته این اشخاص — یعنی اطرافیان رئیس قبیله — را که با او به‌جنگ می‌رفتند به‌نام «همراهـان» می‌خواند. در قوانین «سالیک» این اشخاص را به‌نام «وفاداران» قلمداد می‌کنند. مورخین اولیه ما — یعنی مورخین فرانسه — نیز آنها را وفاداران می‌خوانند. همین طبقه هستند که بعداً نام لـرد و واسال را به‌خود گرفتند و اشراف و نجبای تاریخ قرون وسطی را در اروپا به‌وجود آوردند. ولی چون ما در طی نگارش خود در آغاز کار هستیم و هنوز به‌آنجا نرسیده‌ایم که همراهان «لرد و واسال» شده‌اند لذا آنان را به‌نام یاوران می‌خوانیم.

یاوران که طبعاً به قصد تحصیل اموال با رؤسای خود همراه می‌شدند غالباً منظورشان حاصل می‌گردید و املاکی به‌دست می‌آوردند که بعدها املاک اختصاصی یاوران در اثر مرور زمان و ادوار مختلف نامهای جدید به‌خود گرفت، به‌طوری که گاهی آنها را املاک اختصاصی و زمانی املاک افتخاری و بالاخره تیول نامیدند.

در این نکته تردید نیست که تیول یاوران که بعد تیول لردها و واسالها شد بدواً قابل انتقال بود یعنی شاه می‌توانست تیول هر کس‌را از دستش بگیرد و شواهد بسیاری وجود دارد کـه این حقیقت را ثـابت می‌کند. از جمله گـونتران کـه از پادشاهان سلسله اول سلاطین فرانسه است بعد از اینکه برادرزادۀ خود «شیلدبر» را به‌تخت سلطنت نشاند در جلسه‌ای خصوصی به‌او توصیه کرد که برای استحکـام اساس سلطنت خود بایستی تیول یک عده از اشخاص را بگیرد و به‌دسته دیگرتیول بدهد. این موضوع می‌رساند که برخلاف ادوار بعد تیول نجبا قابل انتزاع و انتقال بوده است. چنانکه در جای دیگر دیده می‌شود یکی از سلاطین فرانک نـه تنهـا عواید تیول خود بلکه عواید تیول دیگری را هم به شخص ثالث واگذار می‌کـرد. این موضوع نیز می‌رساند کـه تیول قابل انتزاع و انتقال و دخـل و تصرف بـوده است.

بالاخره تمام تواریخ و قوانین و مدارکی که از ملل مختلفه ژرمن برای ما باقی مانده می‌رساند که تیول یاوران در آغاز قابل انتقال بوده ولی بعد سلاطین و بزرگان تیول را مثل املاک و مستغلات امروز برای مدت یک سال یا زیادتر بـه

دیگران واگذار می‌کردند اما بطوری‌که همه می‌دانیم بالاخره تیول مادام‌العمر شد و وقتی تیولی را به‌شخص واگذار می‌کردند او تا پایان حیات از آن برخوردار می‌گردید و کسی نمی‌توانست تیول را از او منتزع نماید.

۱۷. خدمت نظام مردان آزاد

در ادواری‌که موضوع صحبت ماست دو طبقه مشمول خدمت نظام بودند اول یاوران کل و جزء که دارای تیول بودند و به‌حکم داشتن همین تیول به‌موجب سوگند مخصوصی به‌شاه وفادار بودند و می‌بایستی حتماً به‌جنگ بروند. دوم مردان آزاد که آنها هم موظف به‌خدمت نظام بودند، این طبقه اعم از اینکه از اهل‌فرانک یا روم یا گل بودند می‌بایست تحت فرماندهی حکام نظامی به‌جنگ بروند.

افراد آزاد به‌کسانی گفته می‌شد که فاقد تیول بودند و از این حیث موظف به‌وفاداری نسبت به‌شاه نبودند و نیز نظیر رعایای تیولی بردگی نداشتند و موظف نبودند مادام‌العمر برای صاحبان تیول زراعت کنند. اینان زمینهایی داشتند که نه تیولی و نه مثل اراضی بردگان بود بلکه به‌نام زمینهای آزاد خوانده می‌شد.

هنگام جنگ حکام نظامی «کنتها» افراد آزاد را جمع‌آوری کرده و به‌میدان کارزار می‌بردند. دسته‌های صد نفری از این افراد تحت فرمان یک افسر و افسر مزبور تحت فرمان افسران دیگر قرار می‌گرفتند و «کنتها» بر تمام آنان فرمانروایی داشتند.

در آغاز سربازان فرانکها به‌دسته‌های صد نفری تقسیم نشده‌بودند، بلکه پس از اینکه فرانکها به‌فرانسه حمله کرده و آنجا را تصرف کردند دو نفر از پادشاهان فرانک که جزء سلسلهٔ اول فرانسه بودند این رسم را برقرار و فرانکها را به‌دسته‌های صد نفری تقسیم کردند. این دو پادشاه بدواً تمام فرانکها را به دسته‌های صد نفری قسمت کردند و منظورشان از این تقسیم‌بندی این بود که از سرقتهای پی‌درپی که آن زمان رواج داشت و هر روز زیادتر می‌شد جلوگیری نمایند و بالاخص این منظور را داشتند که اگر در محلی سرقتی شد، بلافاصله به‌مسئولین دسته‌های صد نفری مراجعه و سارق را دستگیر کنند. بعدها که لزوم ایجاد قشون محرز شد برای تقسیم‌بندی دسته‌های سربازان نیز از این وضع استفاده کردند و

سربازان را هم به‌دسته‌های صد نفری یا به‌اصطلاح امروز به‌گروهانهای عدیده، قسمت کردند.

همانطوری که فرمانداران نظامی افراد آزاد را به‌جنگ می‌بردند لردهای فئودال نیز واسالها یا اشراف کوچکتر از خود را جمع‌آوری کرده و به‌میدان کارزار هدایت می‌کردند.

اسقفها نیز کشیشان و روحانیان را گردآورده و آنان را برای پیکار می‌بردند. ولی چون اسقفها از رفتن به‌میدان جنگ دچار زحمات بسیار می‌شدند وضع زندگی و کسوت روحانی آنها با جنگ مناسب نبود، از «شارلمانی» تقاضا کردند آنها را از رفتن به میدان جنگ معاف نماید. شارلمانی این تقاضا را پذیرفت و کشیشان را از جنگیدن معاف کرد ولی طولی نکشید که باز صدای شکایت آنان بلند شد و گفتند چون ما به میدان جنگ نمی‌رویم و پیکار نمی‌کنیم، جامعه ما را به‌نظر حقارت می‌نگرد. آن‌وقت شارلمانی ناچار شد مقررات خاصی وضع نماید که مردم احترامات روحانیان را رعایت کرده و آنها را به‌نظر حقارت نگاه نکنند. بعضی از مورخین معتقدند گرچه کشیشان بعد از حکم شارلمانی دیگر به‌میدان جنگ نمی‌رفتند، ولی نجبایی که صاحبان تیول کلیسا بودند [۱۹] از طرف فرمانداران نظامی جمع‌آوری شده و به میدان جنگ برده می‌شدند. اما به‌نظر من، گرچه نجبایی که جزو ابوابجمعی کلیسا بودند به‌میدان جنگ‌برده می‌شدند ولی کنتها آنها را جمع‌آوری نمی‌کردند، بلکه همواره تحت فرماندهی کسی که خودشان به‌ریاست انتخاب می‌کردند و از طبقهٔ روحانیان بود، به‌میدان جنگ می‌رفتند.

نکتهٔ قابل‌توجه در این موضوع آن است که همواره طبقات مختلف نجبای آن دوره رؤسای مخصوصی داشتند که از بین خودشان انتخاب می‌شده و پیوسته تحت فرماندهی این رؤسا به‌میدان جنگ می‌رفتند. شاهد ما برای تأیید این نظریه، یکی از قوائین «لوئی شکم‌بزرگ» است که در سال ۸۱۹ میلادی صادر شده، در این فرمان شاه نجبا یا واسالها را به‌سه طبقهٔ متمایز قسمت کرده‌است: آنهایی که جزو ابوابجمعی شاه بودند، آنهایی که جزو ابوابجمعی اسقفها بودند، آنهایی که جزو ابوابجمعی فرمانداران نظامی بودند. نجبایی که جزو ابوابجمعی شاه بودند همواره از طرف

یاوران شاه یعنی نجبای درجهٔ اول شاه به‌میدان جنگ برده می‌شدند و همچنین نجبای دیگر تحت فرماندهی نجبای درجهٔ اولی که جزو صنف آنها بودند به‌میدان جنگ می‌رفتند و فقط در یک مورد فرمانداران نظامی (کنتها) نجبای شاه را به میدان جنگ می‌بردند و آن موقعی بود که یاوران یعنی نجبای درجهٔ اول شاه به واسطهٔ گرفتاریهایی که در دربار داشتند، نمی‌توانستند شخصاً نجبای شاه را به‌میدان جنگ ببرند. و اما خود یاوران که نجبای درجهٔ اول شاه بودند، همواره تحت فرمان شاه به‌میدان جنگ می‌رفتند، این موضوع در بعضی از مواقع سبب رنجش روحانیان می‌شد و شکایت می‌کردند که چرا شاه در رأس نجبای کلیسا به‌میدان جنگ نمی‌رود ولی سلاطین اولیه فرانک که پادشاهان غیرتمند و شجاعی بودند، هرگز قبول نمی‌کردند که به اتفاق نجبای کلیسا به‌میدان جنگ بروند بلکه پیوسته ملتزمین رکاب را از بین نجبای درجهٔ اول سلطنتی که در صداقت و وفاداری آنها هیچ‌گونه تردیدی وجود نداشت انتخاب می‌کردند و فرماندهی یاوران و نجبای ابواب جمع خود را در میدان جنگ برعهده می‌گرفتند. شارلمانی فرمانی در سال ۸۱۲ صادر کرد که مؤید این موضوع است: «تمام نجبای ابواب جمع یاوران و هر کس که چهار مانوار زمین دارد، باید هنگام جنگ از یاوران پیروی کرده و به‌میدان کارزار برود.» منظور شارلمانی از صدور این فرمان این بود که صاحبان اراضی تیول در پیرو نجبایی که حامی تیول آنها هستند به‌میدان جنگ بروند ولی افراد آزادی که زمین تیولی ندارند و دارای زمین آزاد هستند تحت امر فرماندهان نظامی پیکار کنند.

«آبه‌دوبس» نویسندهٔ معاصر که کراراً در این کتاب از او نام برده‌ایم در اینجا هم دچار اشتباه شده و می‌گوید: «وقتی که در فرامین از ابواب جمع نجبا برای رفتن به‌میدان جنگ صحبت می‌شود، مقصود رعایای تیولی است.» آن‌وقت برای اثبات گفتهٔ خود به‌رسوم و عادات قبایل ویزیگوت که در اسپانیا زندگی می‌کردند اشاره می‌کند و حال آنکه به‌جای این کار اگر به‌خود فرامین سلاطین فرانک استناد می‌کرد دچار این اشتباه نمی‌شد. اصل مسلم این است که رعایای تیولی (بردگان) هرگز به‌جنگ نمی‌رفتند و فقط افراد آزاد اعم از نجبا و غیره با دشمن می‌جنگیدند و این حقیقتی است که تقریباً از تمام فرامین و مقررات سلاطین فرانک استنباط

می‌شود.

از این مباحث می‌توان نتیجه گرفت که سه نوع خدمات نظامی وجود داشته است. اول—خدمات سپاهیان ابواب‌جمع یاوران که نجبای درجهٔ اول بودند و در عین‌حال خود یاوران تحت‌فرماندهی شاه به‌میدان جنگ می‌رفتند. دوم—خدمات نجبای ابواب جمع کلیسا که تحت فرماندهی یکی از نجبایی که خود انتخاب می کردند پیکار می کردند. سوم—خدمات افراد آزاد که تحت فرماندهی کنتها به‌میدان جنگ می‌رفتند. برای رفع شبهه باید بگویم گاه اتفاق می‌افتاد که بعضی از طبقات نجبا نیز تحت فرمان کنتها به‌میدان جنگ می‌رفتند زیرا به‌طور کلی مقام و نفوذ کنتها زیادتر از آنان و دائرهٔ اقتدارشان وسیعتر بود ولی این موضوع تقریباً جنبهٔ استثنائی داشت و همین قدرت و مقام بود که سبب می‌شد گاهی کنتها نجبا را جریمه می کردند و برای عدم انجام تعهدات، آنها را مورد بازخواست قرار می‌دادند.

۱۸. خدمت مضاعف: فرماندهی نظامی و قضاوت کشوری

یکی از اصول حکومت سلاطین فرانک یعنی سلاطین اولیهٔ فرانسه این بود که تمام نجبا و مردان آزاد و به‌طور کلی تمام افرادی که تحت فرماندهی نظامی یک شخص بودند، تحت فرماندهی کشوری او نیز قرار می‌گرفتند و کلیهٔ امور و دعاوی و مناقشات آنها به‌وسیلهٔ همان شخص حل و فصل می‌شد. فرمان «لوئی شکم‌بزرگ» در سال ۸۱۰ برای «کنتها» نه تنها قائل به‌فرمانداری نظامی شده، بلکه حق قضاوت کشوری را نیز برای آنان قائل گردیده و چون فرمانداران نظامی پیوسته مردان آزاد را به‌طرف جنگ می‌بردند در محاکم خود نیز به مناقشات آنان رسیدگی می کردند و به‌همین جهت دادگاه کنتها مدت مدیدی به نام دادگاه مردان آزاد خوانده می‌شد و در این محاکم به‌مناقشات مربوط به‌آزادی رسیدگی می کردند.

باید دانست یکی از عللی که سبب می‌شد کنتها نتوانند نجبای کلیسا و یا اشراف صنفهای دیگر را به‌جنگ ببرند، این بود که نجبای مزبور مشمول حق قضاوت کشوری کنتها نبودند و چون کنتها نمی‌توانستند آنها را در محاکم کشوری خود محاکمه نمایند حق نداشتند آنها را به‌جنگ ببرند.

به‌طور کلی در تمام ادوار گذشته حق فرماندهی نظامی و قضاوت کشوری

دوش به‌دوش هم پیش می‌رفته و اتباع هر یک از نجبا و کنتها همانطورکه تحت اوامر نظامی آنها بودند تحت اوامر قضایی آنها نیز قرار می‌گرفتند و دعاوی خود را باید در دادگاه اشراف و کنتهایی که متبوع آنها هستند مطرح کنند. یکی از عواملی که سبب شد نجبا و کنتها دارای این دو حق باشند، موضوع اسب و ارابه بود، زیرا بطوری که گفتیم چون سپاهیان یعنی مردان آزادی که به‌جنگ می‌رفتند باید اسب و ارابه تهیه نمایند و این عمل تحت نظر اشراف و نجبایی که متبوع آنان بودند، صورت می‌گرفت، بتدریج نجبا در ضمن اینکه ابواب جمع خود را به‌جنگ می‌بردند حق قضاوت کشوری را هم در مورد آنان احراز کردند. پس از آن نیز گرچه در ادوار مختلف تغییراتی دروضع کنتها و نجبا حاصل شد ولی همواره حق قضاوت نظامی و کشوری هر دو را دارا بودند و مرافعات و مناقشات ابواب جمع آنها در دادگاههای فرمانداران نظامی کنتها و یا اشراف حل و فصل می‌شد.

کنتها گرچه فرماندار نظامی بودند ولی رؤسا و مافوقهایی داشتند که آنها را «دوک» می‌نامیدند. بعضی از مورخین گفته‌اند دوکها هر یک چندین نفر کنت زیردست داشتند که صرفاً به‌امور نظامی رسیدگی کرده و خودشان به‌مرافعات کشوری رسیدگی می کردند. ولی این موضوع مقرون به‌حقیقت نیست و همانطورکه کنتها علاوه بر مسائل نظامی به‌مسائل کشوری رسیدگی می کردند، دوکها نیز به‌مسائل کشوری و نظامی رسیدگی می کردند در عین‌حال کنتهایی بودند که مافوق نداشتند یعنی تحت اوامر دوک نبودند و در حوزهٔ فرمانروایی خویش تقریباً استقلال‌داشتند. حقوق کنتها و دوکها و سایر اشراف منحصر به‌حق نظامی و کشوری نبوده بلکه حق وصول مالیات را نیز داشتند وهمانطورکه گفتیم‌مالیات را از رعایای تیولی می‌گرفتند.

ممکن است خوانندگان تصور نمایند که در زمان سلطنت سلاطین فرانک سکنهٔ کشور فرانسه روزگار را بسختی می‌گذراندند و زیر بار ظلم و جورکمر خم کرده‌بودند زیرا چون اشراف و نجبا حقوق نظامی و کشوری و مالی را به‌خود اختصاص داده‌بودند هرچه می‌خواستند می کردند وکسی را یارای چون و چرا نبود ولی حقیقت غیر از این است. نجبا و اشراف فرانک‌هرگز نظیر حکام و زمامداران ترکیه و ایران به‌تنهایی قضاوت نمی کردند و محال بود یک دعوای نظامی و یا کشوری مطرح شود و چندین قاضی برای حل و فصل مناقشه دعوت نشوند. بدیهی

است که به‌این ترتیب دعاوی حتی‌الامکان با عدل و انصاف حل وفصل می‌گردید.
وقتی به‌تاریخ آن زمان مراجعه می‌کنیم یک سلسله اسامی مختلف ازنظر می‌گذرد که در ادوار عدیده زمام امور قضاوت را در دست داشته‌اند و ممکن است تفاوت اسامی موجب الغای شبهه شود، و تصورکنید اینان نظیر حکام استبدادی خودسر و برطبق هوی و هوس خود قضاوت می‌کردند. ولی حقیقت این است که تمام این اشخاص با داشتن اسامی مختلف نواب فرمانداران نظامی و اشراف بودند که به سمت قاضی در دادگاههای نظامی وکشوری جلوس می‌کردند و به‌طور معمول هر یک ازکنتها و اشراف هفت قاضی برای رسیدگی به‌دعاوی داشتند، ولی چون می‌بایست حتماً دوازده قاضی در دادگاه‌جلوس نمایند، بقیهٔ قضات را از بین‌معتمدین محلی انتخاب می‌کردند. محال بود کنتها یا دوکها یا شاه و یا اشراف به‌تنهایی قضاوت کنند، این یکی از رسوم پسندیده‌ای بود که فرانکها از سرزمین ژرمن با خود آورده‌بودند. تأثیر این‌گونه قضاوت هنوز در دادگاههای ما مشاهده می‌شود.

با توجه به‌مطالب بالا خوانندگان متوجه می‌شوند که اشراف نمی‌توانستند به‌طیب خاطر از حقوق قضاوت نظامی وکشوری خود سوء استفاده نمایند و حتی وسیلهٔ سوءاستفاده از اختیار در دریافت مالیات نیز از آنها سلب شده‌بود زیرا قوانین و مقررات دقیقی برای دریافت مالیات وجود داشت که تکلیف ارباب و رعیت را به طور صریح و بدون ابهام معین می‌کرد.

۱۹. جریمه [۲۰] در بین قبایل بربر

برای اینکه خوانندگان مطالب این فصل را بخوبی بفهمند، ناچاریم قدری در خصوص رسوم و آداب قبایل ژرمن صحبت کنیم.

«تاسیت» سورخ معروف می‌گوید: «در بین قبایل ژرمن بیش از دو عمل جنایت بزرگ محسوب نمی‌شد، یکی از آن دو جنایت، خیانت نسبت به‌ملت و دیگری ترس بود. آنها خائن را به دار می‌آویختند و ترسوها را غرق می‌کردند. از این دو تبهکاری که بگذریم تبهکاری بزرگی که مستوجب مجازات اعدام باشد، وجود نداشت. هرگاه شخصی به‌دیگری توهین می‌کرد و یا مستوجب خسارت او می‌شد اقوام شاکی و متهم به‌میان می‌افتادند و وسیلهٔ اصلاح و جلب رضایت را

فراهم کرده و نمی‌گذاشتند کینه و خصومت دوام پیدا کند.» از اینجا در قوانین بربرها جلب رضایت هنگام وقوع جرم اهمیت داشت که آن را با پرداخت جریمه تأمین می‌کردند. در واقع این رضامندیها به‌جریمه تعبیر می‌شد.

فقط در قوانین یکی از قبایل ژرمن موسوم به «فریزیاییها» برای انتقام اختیارات نامحدودی را قائل شده‌بودند، اگر شخصی به‌قتل می‌رسید اقوام مقتول هر فشاری می‌خواستند به‌قاتل و کسان او وارد می‌آوردند و این انتقام را تا وقتی ادامه داده و تا حدی جلو می‌بردند که آتش کینهٔ آنها خاموش شود، در بین همین قبیله هم بعداً این قانون سخت را تعدیل کردند و مقرر شد که انتقام حدود معینی داشته باشد و اقوام مقتول به‌خویشاوندان قاتل کاری نداشته‌باشند و فقط از شخص قاتل انتقام بگیرند. قاتل هم تا وقتی که مورد قضاوت قرار نگرفته و محکوم نمی‌شد هیچ کس نمی‌توانست در خانه‌اش معترض او شود و قاتل حق داشت آزادانه به کلیسا رفته و مراجعت نماید و آزادانه به‌دادگاه رفته و برگردد.

در قوانین سالیک که یکی از قبایل فرانک بودند، دیده می‌شود که اگر کسی نبش قبر می‌کرد و جنازه را از قبر بیرون می‌آورد، باید از جامعه خارج گردد و به‌تنهایی زندگی نماید تا وقتی که او رضایت خاطر اقوام مرده را جلب نماید، تا وقتی اقوام مرده از او رضایت نمی‌دادند هیچ کس حق نداشت این شخص را به‌خانهٔ خود راه داده و به‌او غذا بدهد و حتی زوجه‌اش نمی‌توانست برای او غذا ببرد.

بتدریج عقلای قبایل ژرمن درصدد برآمدند برای موارد مختلف از لحاظ حصول رضایت شاکی مقرراتی وضع نمایند. عقلای قوم مصمم شدند کاری را که اقوام و خویشاوندان طرفین برای میانجیگری و حصول رضایت و ایجاد صلح و آشتی می‌کردند، آنها بکنند و برای جرمها و خلافهای مختلف جرائمی معین نمایند و انصافاً در این کار عقل و مآل‌اندیشی خود را ثابت کردند. ما امروز وقتی مقررات آنها را راجع به‌جرائم مختلف می‌بینیم واضح می‌شود که قانونگذاران طوایف ژرمن مردانی عاقل و دقیق و موقع‌شناس و روانشناس بوده‌اند. آنها خلافها و بزه‌ها و جنایات مختلف را طبقه‌بندی کرده و برای هر یک جریمهٔ خاصی معین کردند تا شاکی و متهم بدون ابهام تکلیف خود را بدانند و مدعی بفهمد تا چه اندازه از نظر مادی و معنوی بر او زیان وارد آمده‌است و مدعی‌علیه هم واقف گردد که برای

جبران ضررهای مادی و یا معنوی چه مبلغ باید بپردازد. چون در بدو امر ملل ژرمن پول زیادی نداشتند قانونگذاران این قسمت را نیز پیش‌بینی و مقرر کرده بودند که در صورت فقدان پول، جرائم با اغنام و احشام و سگهای خانگی و عقابهای‌شکاری و اراضی مزروع و شکارگاهها پرداخته‌شود.

برای من محقق است مقرراتی که ما امروز در خصوص جبران اهانت وخلاف و پرداخت جریمه داریم از همان قوانین سرچشمه گرفته‌است. باید بر آن قانونگذاران آفرین گفت که چنین قوانین عادلانه برای جبران خسارت و جراحات وضع کردند و رضایت‌خاطر آنهایی را که مورد اهانت و جرح قرار می‌گیرند فراهم کردند. درواقع این قانونگذاران با وضع این قبیل قوانین عادلانه ملل خود را از حال بربریتی که داشتند بیرون آوردند. ولی باید دانست که در ادوار بعد میزان جرائم زیاد شد و از جمله ملت «لمبارد» که به‌ایتالیا هجوم بردند بر میزان جرائم افزودند. علتش بیشتر این بود که لمباردها پس از تصرف ایتالیا ثروتمند شده و مثل روز اول بی‌بضاعت نبودند و مجروحین رضایت نمی‌دادند که جریمهٔ سابق را دریافت دارند. به‌همین جهت «روتاریس» یکی از قانونگذاران و سلاطین لمبارد بر میزان جریمه افزود تا شاکیان رضایت خاطر حاصل کنند و کینه به‌دل نگیرند و نیز تصور می‌رود بعد از لمباردها سایر ملل ژرمن نیز در میزان جریمه تجدید نظر کردند و مقررات مختلفی وضع کردند که اینک به‌ما رسیده‌است.

بزرگترین جریمه‌ای که در بین قبایل ژرمن از مجرم دریافت می‌شد جریمهٔ قتل بود و قاتل می‌بایست این جریمه را به‌پدر و مادر یا خویشاوندان نزدیک مقتول بپردازد. لیکن میزان جریمه برحسب مقام و رتبهٔ اجتماعی مقتول فرق می‌کرد، اگر مقتول یکی از اشراف بود قاتل می‌بایست ششصد سو جریمه بپردازد، اگر یکی از افراد آزاد به‌قتل می‌رسید در آن صورت قاتل دویست سو جریمه می‌پرداخت و خونبهای رعایا و یا بردگان از سی سو تجاوز نمی‌کرد. بنابراین جرائم مذکور نه تنها یک کیفر قانونی بود، بلکه وسیلهٔ خاصی برای تفاوت و امتیازطبقات مختلف مردم نسبت به‌یکدیگر محسوب می‌گردید و آنهایی که مقام و مرتبهٔ بزرگی داشتند چون دارای خونبهای بیشتری بودند بین افراد خشن و مشهور آن عهد خود را بهتر حفظ می‌کردند و مردم از ترس خونبهای هنگفت جرأت نمی‌کردند آنها را

به‌قتل برسانند.

از قوانین «باواریائیها» استنباط می‌شود که قانونگذاران این قوم طبقات مختلف را از لحاظ خونبها به‌طرزی شایسته ازهم تفکیک کرده بودند، مثلاً خونبهای افراد بعضی از خانواده‌ها به‌واسطهٔ حیثیت و شهرتی که داشتند دو برابر خونبهای افراد آزاد بود، پس از آنها **آگیلول فینگها** [۲۱] قرار می‌گرفتند که عموماً از نژاد «دوکها» بودند و همواره «دوکها» را از این خانواده‌ها انتخاب می‌کردند، خونبهای این طبقه چهار برابر افراد آزاد بود لیکن خونبهای دوکها از همه زیادتر و یک ثلث از خونبهای طبقهٔ اخیر زیادتر بود. حال اگر مدعی بعد از دریافت‌خونبها (جریمه) درصدد انتقام برمی‌آمد و مجرم را مجروح کرده یا می‌کشت در آن صورت بر طبق تشخیص قانونگذاران ژرمن مرتکب جنایت بزرگی شده‌بود و این جنایت را به‌سختی تنبیه می‌کردند زیرا مدعی نه تنها مرتکب جنایت شده‌بود بلکه نسبت به مقررات و قوانین بی‌اعتنایی کرده‌بود.

در ادوار بعد که طوایف بربر پادشاه پیدا کردند و از صحرانشینی به‌شهرنشینی گرائیدند و بالنتیجه روح آزادی طبیعی آنها مطیع مقررات شهرنشینی و اصول تمدن گردید جنایات جدیدی بین‌گناهان بزرگ طوایف بربر پیدا شد، قانونگذاران تبهکاری جدیدی بر ردیف تبهکاری گذشته افزودند و آن این بود که اگر پس از ارتکاب قتل یا ایراد جرح مدعی به‌هیچ‌وجه راضی به‌دریافت خونبها نشود و یا مدعی علیه حاضر به‌پرداخت خونبها و جریمه نگردد، جرم‌بزرگتری مرتکب شده بود. بدین ترتیب عدم تراضی مدعی و مدعی‌علیه برای دریافت و پرداخت جریمه خود جنایت بزرگی محسوب می‌گردید، زیرا رفتار مدعی دال بر این بود که کینهٔ سختی در دل دارد و می‌خواهد انتقام بکشد و رفتار مدعی‌علیه هم که در پرداخت جریمه‌استنکاف کرده بود، حاکی‌از این امر بود که می‌خواهد کینه را در قلب مدعی باقی بگذارد و او را وادار به‌انتقام کند. در صورتی که صلحا و علمای قوم این کینه‌ورزی را برخلاف مصالح جامعه می‌دانستند و به‌همین‌جهت در بعضی از قوانین قبایل ژرمن دیده‌می‌شود که مقننین اجباراً طرفین را وادار به‌تراضی می‌کردند و جریمه را از یکی گرفته به‌دیگری می‌پرداختند و حال آنکه در ازمنهٔ پیشین این عمل اجباری نبود و فقط قانونگذاران از مدعی دعوت می‌کردند که رضایت بدهد و به‌مدعی‌علیه هم

توصیه می‌کردند تا وسایل رضایت مدعی را فراهم نماید، بین دعوت و پیشنهاد و تکلیف و اجبار خیلی فرق هست.

قانون مربوط به‌مجازات نبش قبر و بیرون‌آوردن اموات یکی از مواردی بود که قانونگذار فقط اقوام مرده را دعوت به‌دریافت جریمه می‌کرد ولی آنها را مجبور نمی‌کرد که حتماً جریمه را دریافت کنند، به‌همین جهت مرتکب این تبهکاری مادامی که خویشاوندان مرده رضایت حاصل نمی‌کردند باید در خارج از شهر و دور از جرگهٔ انسانها زندگی کند و کسی نباید به‌او نان و آب بدهد.

به‌هر حال قوانین بربرها دربارهٔ جرائم که مأخذ یک قسمت از قوانین امروزی ماست از این قرار بود و درعین‌حال استثنائات قابل توجهی‌هم داشت، مثلاً اگر یک نفر سارق در ضمن سرقت به‌قتل می‌رسید قاتل به‌خویشاوندان او خونبها نمی‌پرداخت و همچنین اگر شوهری زوجهٔ خود را به‌جرم زنا طلاق می‌داد به‌هیچ وجه مدیون او نبود و نمی‌بایستی چیزی بپردازد و اگر اقوام زن در مقام ادعایی برمی‌آمدند، تحت تعقیب قرارگرفته و مجازات می‌شدند. در قوانین قبایل بربر جرائمی هم برای اعمال غیر عمدی پیش‌بینی شده، لیکن این جرائم بخصوص در قوانین لمباردها با طرزی عاقلانه وضع گردیده، قانونگذار توصیه کرده در این موارد مدعی از احساسات جوانمردی خویش تبعیت کند و خود را راضی نماید که جریمهٔ کمتری بگیرد مخصوصاً در مورد قتل غیر عمد اقوام مقتول به‌هیچ‌وجه جریمه نگیرند. یکی از این قبیل قوانین عاقلانه «قانون **کلوتر دوم**» [۲۲] پادشاه فرانک است که مقرر داشته‌بود: «اگر اموال کسی را سرقت نمایند او حق ندارد از سارق پنهانی جریمه دریافت کند، بلکه می‌بایستی جریمه را علناً و بر طبق حکم قاضی دریافت نماید.» در فصول بعد خواهیم گفت چه علتی «کلوتر» را وادار به‌صدور این فرمان و وضع‌چنین قانونی کرده‌بود.

۲۰. رسیدگی به‌دعاوی و قضاوت در امور مردم از طرف ارباب و اشراف

باید دانست غیر از جریمه‌ای که مرتکب برای ارتکاب قتل به‌اقوام مقتول می‌داد و یا برای ایراد جرح و هتک شرف به‌مدعی می‌پرداخت پول دیگری هم می‌بایست بدهد. در قوانین ملل ژرمن این پول را « Fredum» می‌خواندند. ما در

این فصل راجع به‌این موضوع تفصیلاً بحث خواهیم کرد تا به نظریه‌ای راجع به آن برسیم. «فردوم» عبارت از عوارضی بود که مدعی‌علیه می‌پرداخت تا از شر انتقام مصون و محفوظ بماند و در واقع به‌وسیله «فردوم» صلح با مدعی را خریدار می‌شد، اکنون نیز در زبان سوئدی Fred به‌معنای صلح است.

نزد ملل ژرمن که افرادی خشن و در عین حال ساده بودند عدالت مفهوم غریبی داشت و عبارت بود «از حمایت متهم در مقابل انتقام مدعی» به‌این جهت شخص مجرم را تحت حمایت قرار می‌دادند تا اقوام مقتول و یا کسی که مجروح شد و یا مورد اهانت قرار گرفته، بشدت و سختی از او انتقام نگیرد.

در قوانین ملل ژرمن موارد مختلفی که با « فردوم» دریافت شود، ذکر گردیده است. در هر مورد که اقوام مقتول نمی‌توانستندانتقام بکشند یعنی‌نمی‌بایستی مبادرت به‌انتقام نمایند «فردوم» پرداخته نمی‌شد، زیرا «فردوم» عوارضی بود که برای مصونیت از انتقام می‌پرداختند و وقتی خود انتقام در بین نبود پرداخت «فردوم» نیز مورد نداشت. درقوانین «لمباردها» اگر کسی سهواً دیگری را به‌قتل می‌رسانید فقط خونبهای او را می‌پرداخت و «فردوم» نمی‌بایستی بپردازد زیرا چون به‌سبب قتل سهوی اقوام مقتول نمی‌توانستند از قاتل انتقام بکشند دیگر قاتل عوارضی برای مصون‌ماندن از انتقام نمی‌پرداخت. در قوانین «ریپوئر» هم اگر شخصی بر اثر اصابت چوب و یا اشیائی که با دست ساخته شده به‌قتل می‌رسید آن شیء و یا چوب را که موجب قتل شده به‌اقوام مقتول می‌دادند. در این مورد دیگر «فردوم» نمی‌پرداختند و اقوام مقتول هم به‌اعتقاد اینکه چوب و یا شیء موصوف گناهکار است و کسی گناهی ندارد آن را برای خود ضبط می‌کردند.

برطبق قوانین «سالیک» نیز اگر کودکی قبل از سن دوازده سالگی مرتکب قتل می‌شد و یا گناه دیگری مرتکب می‌گردید فقط جریمه مقرره را می‌پرداخت و «فردوم» را نمی‌بایستی‌بپردازد، زیرا ژرمنها می‌گفتند چون کودک قادر به‌حمل‌سلاح نیست اقوام مقتول و یا شخصی که مورد صدمه و اهانت کودک قرارگرفته نمی‌تواند از او انتقام بکشد تا کودک ناچار شود برای مصون‌ماندن از انتقام، «فردوم» بپردازد یعنی انتقام نبود تا «فردوم» به‌جای آن پرداخته شود.

این «فردوم» که حقی محلی بود به‌قضات پرداخت می‌شد و در قبال آن قضات

محلی شخص مجرم را تحت‌حمایت قرار می‌دادند. بتدریج دریافت «فردوم» از حقوق مسلم قضات و فرمانروایان گردید و همین حقی است که ما امروز به‌نام حقوق‌دیوانی در محاکم دادگستری به‌دولت می‌پردازیم. در قوانین «ریپوئر» مقرر است قاضی و یا حاکم نباید هرگز «فردوم» را دریافت نماید، بلکه مدعی پس از حصول رضایت باید «فردوم» را از مدعی‌علیه دریافت کرده و شخصاً برای قاضی و یا حاکم‌ببرد تا بدین ترتیب کینه‌ورزی در بین افراد قبیله شیوع پیدا نکند و صلح همیشه جای آن را بگیرد.

میزان «فردوم» به‌نسبت بزرگی و کوچکی افراد و به‌نسبت میزان حمایتی که از آنها می‌کردند فرق می‌کرد، مثلاً «فردوسی» که برای حمایت شاه دریافت می‌شد خیلی زیادتر از حق صلحی بود که برای حمایت اشراف و اعیان دریافت می‌گردید.

یکی از عواملی که سبب شد اشراف و نجبا قضاوت و رسیدگی به‌دعاوی‌مردم را به‌خود اختصاص دهند، همین موضوع یعنی دریافت حق قضاوت و به‌قول ما حق دیوانی بود. هر یک از اشراف قرون‌وسطی دارای تیولهای بزرگ بودند، پادشاهان هیچ‌گونه حقی از این اراضی دریافت نمی‌کردند و صاحبان اراضی حد اعلای استفاده را از تیول خود می‌کردند. آنان نه تنها از عوارض ارضی برخوردار می‌شدند بلکه برای رسیدگی به‌دعاوی و اختلافات مردم نیز عوارضی دریافت می‌کردند. اخذ این عوارض از راه دریافت جریمه و حق «فردوم» صورت می‌گرفت، به‌این ترتیب که جریمه را به‌مدعی داده «فردوم» را خود استفاده می‌کردند. وجود این حق موجب گردید که بتدریج حق قضاوت و رسیدگی به‌دعاوی مردم جزو حقوق مسلم تیول شد و هرکس دارای تیولی می‌گردید به‌خودی خود حق قضاوت نسبت به‌سکنهٔ اراضی خود را پیدا می‌کرد و این موضوع از قباله‌های نقل و انتقال تیول و یا واگذاری آنها به‌اشراف و اعیان برای همیشه مستفاد می‌شود. علاوه بر این یک سلسله از قوانینی که سلاطین صادر کرده و در آن ورود مقامات و درباریان خود را به‌تیول اربابی برای قضاوت و رسیدگی به‌اختلافات و تقاضای حق قضاوت یا هر مقصود دیگر منع می‌کردند ثابت می‌کند که قضاوت و رسیدگی از حقوق صاحبان تیول بوده است و درباریان و قضات شاه نمی‌توانستند در تیول اشراف مبادرت به اجرای عدالت نمایند.

درباریان و قضات شاه نمی‌توانستند در تیول مردم از اصحاب دعوی ضامن بگیرند و مدعی‌علیه را به‌قصد ضمانت آزاد کنند ولی صاحبان تیول این حق را داشتند و از حق خود نیز استفاده می‌کردند. این عواید یک نوع درآمدی بود که مثل سایر درآمدهای ارضی و سردرختی به‌جیب صاحبان تیول می‌رفت و چون بعداً تیول موروثی شد و از پدر به‌پسر منتقل می‌گردید، به همین جهت بعضی از مورخین گفته‌اند که در قرون‌وسطی اجرای عدالت حق موروثی بوده، حقی پرسود که جزئی از مزایا و حقوق تیول بوده است.

بعضی از تذکره نویسان تصور کرده‌اند قضاوت نجبا و اشراف و حقی که از این حیث برای خود قائل شدند، ناشی از این بود که رعایای برده خود را خرید و فروش و یا آزاد می‌کردند. لیکن باید دانست تنها ملل ژرمن رعایای برده خود را خریدوفروش و یا آزاد نمی‌کردند بلکه ملل دیگر هم این کار را می‌کردند. مع‌هذا در بین ملل دیگر قضاوت حق مسلم شاه بود و اشراف و نجبا در قبال شاه و بدون توجه به‌اراده او نمی‌توانستند قضاوت کنند. از آن گذشته در همان ادوار نخستین تهاجم ملل ژرمن افراد آزاد مثل رعایای برده مطیع قضاوت اشراف و نجبا بودند و به‌طور کلی هرکس که در تیولی می‌زیست اعم از اینکه رعیت و یا آزاد بود مطیع قضاوت صاحب تیول بود. بنابراین استقرار رسم قضاوت اشراف و نجبا را در تیول باید ناشی از آداب و رسوم قدیم ملل ژرمن دانست نه موضوع خرید و فروش و یا آزاد کردن رعایا و آنچه باعث برقراری این اصول گردید، موضوع دریافت جریمه و «فردوم» بود.

یک دستهٔ دیگر از تذکره‌نویسان برای اینکه کار خود را آسان کنند و محتاج به‌تحقیق نشوند، صاف و ساده گفته‌اند که نجبا و اشراف حق قضاوت شاه را غصب کردند غافل از اینکه در بین ملل دیگر هم نجبا و اشراف گاهگاهی حقوق سلطنتی را غصب می‌کردند ولی هرگز رسم مخصوص قضاوت تیولی قرون وسطی در بین آن ملل به‌وجود نیامد و آن امتیازات دائمی پیدا نشد.

یکی از تذکره‌نویسان به‌نام **لوایزو** [۲۳] می‌گوید: اشراف قرون‌وسطی حق قضاوت پادشاه را غصب کردند و در بارهٔ چگونگی این غصب توضیحاتی می‌دهد و مفصلاً لطایف‌الحیل اشراف را برای این غصب بیان می‌کند. کسی که این کتاب

را می‌خواند خیال می‌کند اشراف قرون‌وسطی مردمی محیل و زیرک بوده‌اند و مثل سیاسیون زبردست امروز حقوق دیگران را غصب می‌کردند. نویسندهٔ این کتاب نمی‌داند و یا نمی‌خواهد بداند که بزرگان گذشته از لطایف‌الحیل امروزبی‌خبربودند و بزرگترین قانون آنها جنگ بود، اگر می‌خواستند حق کسی را غصب کنند متوسل به‌جنگ می‌شدند نه حیله و تزویر و فرضاً اگر حیله داشتند تزویرو خدعه آنان مثل رفتارشان ساده بود و رنگ و صورت تزویر وحیله های امروزی رانداشت. به همین دلیل باید گفت «لوایزو» در حقیقت افسانه نوشته نه تاریخ زیرا اگر منظورش تاریخ‌نویسی بود به‌حقایق اشیاء و احوال توجه می‌کرد و قهرمانان کتاب خود را برطبق امیال خویش روی صحنه به حرکت درنمی‌آورد و طرز قضاوت خود را در تاریخ مدخلیت نمی‌داد.

یک بار دیگر می‌گویم: اگر قضاوت بستگی به‌تیول نداشت چگونه در هر محلی می‌توانستیم تشخیص دهیم که خدمات تیولی آن اعم از خدمات قضایی و نظامی باید تحت نظر شاه یا لرد باشد؟

۲۱. کلیساها دارای حق قضاوت شدند

روحانیان و عمال کلیساها دارای ضیاع و عقار بسیار شدند و سلاطین اراضی وسیعی را به کلیساها دادند یعنی روحانیون دارای تیولهای بزرگ شدند و چون حق قضاوت یکی از مزایای تیول بود، کلیساها نیز به‌قضاوت دست زدند و نظر به اینکه صاحبان تیول وظایف خاصی نسبت به پادشاه داشتند از قبیل خدمت در دربار و رفتن به‌جنگ، روحانیان نیز مثل اشراف و نجبا به‌جنگ می‌رفتند، اما بعداً بطوری که در یکی از فصول گذشته یادآور شدیم از شاه تقاضا کردند آنها را از جنگ معاف نماید.

به هر حال روحانیان هم مثل صاحبان تیول از محکومین جریمه و «فردوم» دریافت می‌کردند و چون لازمهٔ دریافت جریمه و «فردوم» این بود که مقامات دربار و قضات شاه نتوانند در اراضی صاحبان تیول قضاوت کنند به‌این جهت حق قضاوت روحانیان در اراضی مربوط به اصطلاح کشیشان آن دوره مصونیت نامیده شد. عمال کلیساها در ادوار قرون‌وسطی مثل صاحبان تیول حق قضاوت و مصونیت

داشتند. آنان نه تنها در مورد رعایای برده بلکه در مورد آزادگان نیز قضاوت می‌کردند زیرا در «قانون ریپوئر» ذکر شده که اگر رعایای برده کلیساها از طرف روحانیان آزاد شدند حق ندارند اختلافات خود را به‌محاکم دیگر ببرند بلکه باید اختلافات آنها از طرف کلیسایی که سابقاً رعیت آن بوده‌اند حل و تصفیه شود. این موضوع می‌رساند که کلیساها نسبت به‌افراد نیز حق قضاوت داشتند. از مجموع فرامین و قوانین و مقررات گذشته برمی‌آید که کلیساها حقیقتاً دارای حق قضاوت و مصونیت بوده‌اند و دلایل کافی هست که کاملاً از این حق استفاده می‌کرده‌اند. در اینجا برخی از شواهد را ذکر می‌کنیم:

«کلوتردوم» پادشاه فرانک اسقفها و روحانیانی را که در نقاط دوردست دارای اراضی وسیعی بودند و نمی‌توانستند شخصاً به‌اراضی خود رسیدگی کنند مخیر کرده مطابق میل خود قضاتی را انتخاب نمایند که در آنها قضاوت نمایند و حقوق آنها را دریافت کنند. همین پادشاه بین قضات دربار و قضات کلیسا میانجی شد و خاطر نشان ساخت که قضات دربار نباید در امور قضات کلیساها مداخله نمایند. «شارلمانی» نیز در سال ۸۰۲ میلادی در این مورد فرمانی صادر کرد و در طی آن گفت گرچه قضات کلیسا آزاد هستند و از طرف کلیسا انتخاب می‌شوند ولی باید دارای صفات و مشخصات مخصوصی باشند. همین پادشاه فرمان دیگری برای صاحب‌منصبان و قضات دربار صادر کرد که به‌موجب آن قضات دربار حق ندارند در مورد رعایایی که زمین کلیسارا زراعت می‌نمایند قضاوت کنند مگر اینکه رعایای مزبور سابقاً در املاک دیگر زراعت کرده و برای فرار از پرداخت عوارض جزو تیول کلیسا شده‌باشند. در سال ۸۵۸ میلادی اسقفهای کلیسا در شهر رمس [۲٤] اجتماع کرده بیانیه‌ای صادر کردند و اعلام داشتند که تیول کلیسا دارای مصونیت است و کسی نباید به کارهای آنها مداخله نماید. شارلمانی در سال ۸۰٦ میلادی فرمانی صادر کرد و به‌موجب آن حق قضاوت جزایی و حقوقی کلیسا را در مورد کسانی که مقیم اراضی کلیسا هستند تأیید کرد. «شارل سرطاس» پادشاه فرانسه به‌موجب فرمان مخصوصی تصریح کرد که قضاوت سلطنتی غیر از قضاوت اشراف کلیساست و این سه نوع قضاوت نباید به‌حدود یکدیگر تخطی کنند. گمان می‌کنم دلایل فوق برای اثبات اینکه کلیساها دارای حق قضاوت بودند کافی باشد و بیش از این

دلیل نمی‌آورم.

۲۲. قضاوت اشراف قبل از پایان سلطنت دومین سلسلهٔ سلاطین فرانسه برقرار شد

بعضی از مورخین گفته‌اند قضاوت اشراف و نجبا با قضاوت تیولی در پایان سلطنت دومین سلسله سلاطین فرانسه یعنی سلسله **کارولنژین** [۲۰] که اوضاع فرانسه قرین هرج و مرج بسیار بود، برقرار شد. این طبقه نیز دچار اشتباه شده‌اند، زیرا قضاوت اشراف و نجبا قبل از این هرج و مرج برقرار گردید نه اینکه نتیجهٔ هرج و مرج باشد، چه آنکه احکام و قوانینی هست که قبل از هرج و مرج این دوره وضع شده و فحوای آنها کم و بیش حاکی از برقراری حق قضاوت اشراف و صاحبان تیول است.

در قانون «باواریا» که یکی از قبایل ژرمن بوده‌اند ذکر شده است که اگر شخصی یکی از افراد آزاد را به‌قتل برساند، خونبهای او را باید به‌اقوامش بدهد و درصورتی که مقتول اقوامی نداشته باشد در آن صورت باید خونبها را به‌صاحب تیول که مقتول در آن می‌زیسته است، بپردازد.

در قانون «آلمانیها» که یکی از قبایل ژرمن بوده‌اند ذکر شده هرگاه شخصی غلام دیگری را برباید شاکی بایستی نزد ارباب سارق برود و جریمه را از او دریافت کند.

«شیلدبر» پادشاه اولین سلسلهٔ فرانسه در سال ۵۹۰ میلادی فرمانی به مضمون ذیل صادر کرد: «هرگاه یک نفر یوزباشی [۲۶] دزدی را در اراضی یوزباشی دیگر و یا در اراضی رعایای ما مشاهده کرد و او را به‌مجازات نرسانده و بیرون نکرد، به‌منزلهٔ دزد محسوب خواهد شد.»

از این فرمان شیلدبر چنین بر می‌آید که اراضی یوزباشیها غیر از اراضی رعایای شیلدبر بوده است. این فرمان شبیه فرمانی است که کلوتر صادر کرد و این دو فرمان دارای یک مفهوم است و فقط عبارات آن با یکدیگر فرق دارد.

«پپن» پادشاه ایتالیا که مدتی قبل از پایان سلطنت دومین سلسله سلاطین فرانسه برقرار شد فرمانی به این مضمون صادر کرد: «هرگاه یکی از افراد فرانک و لمبارد که دارای تیول است از اجرای عدالت امتناع نماید و نخواهد قضاوت کند،

در آن صورت قاضی سلطنتی موقتاً این شخص را از حقوق و مزایای تیولی محروم خواهد کرد و در خلال این احوال در تیول او قضاوت خواهد کرد و عدالت را اجرا می‌نماید.»

یک فرمان سلطنتی «شارلمانی» که در سال ۸۱۳ میلادی صادر شده نشان می‌دهد که تنها شاه عوارض «فردوم» را نمی‌گرفت، اعیان و اشراف در املاک خود نیز این عوارض را دریافت می‌کردند. یک فرمان صادره از طرف «لوئی شکم‌بزرگ» حاکی از این است که هرگاه یکی از دارندگان تیول از اجرای عدالت استنکاف می‌کرد، شاکی باید در خانه او بست نشیند تا وقتی که اورا وادار به‌اجرای عدالت کند. «شارل سرطاس» در سنوات ۸۶۱ و ۸۶۴ میلادی دو فرمان صادر کرد، به موجب فرمان اول حق قضاوت صاحبان تیول را تأیید نمود و به‌موجب فرمان دوم بین تیول خود و دیگران تفاوت قائل شد. این مدارک همگی گواه بر این است که قضاوت صاحبان تیول مدتی قبل از پایان سلطنت دومین سلسله سلاطین فرانسه برقرار شد نه اینکه‌اشراف‌و اعیان با استفاده‌از هرج و مرج این دوره قضاوت سلطنتی را غصب کرده باشند.

حالا ممکن است از من بپرسند اساساً خود تیول به‌موجب چه مدرکی برقرار شد؟ و از من تقاضا کنند قباله ها و به‌اسناد تیول را ارائه دهم و بگویم فلان پادشاه به‌موجب فلان سند فلان سرزمین را به‌عنوان تیول به‌دیگری واگذار کرد. انجام این کار از من ساخته نیست زیرا تیول اولیه به‌موجب قباله و سند واگذار نشده بلکه فاتحین بعد از غلبه و تسخیراراضی دیگران‌سرزمین متصرفی را به‌خوداختصاص می‌دادند و جزو تیول آنها می‌شد و چون تیول اولیه دارای قباله و سند نبود به‌این جهت‌نمی‌توانیم اسناد و مدارکی‌نشان بدهیم که حاکی از برقراری قضاوت صاحبان تیول باشد.

قضاوت اشراف و اعیان نیز به‌موجب قباله و سند برقرار نگردید بلکه به خودی‌خود و با تبعیت از تحول اوضاع برقرارشد. قوانین و احکام عدیده‌ای که در ادوار بعد راجع به‌انتقالات و یا بخشایش تیول صادرشده نشان می‌دهد که قضاوت صاحبان تیول‌ناشی از ذات شیء بوده‌یعنی تیول داشتن فی‌نفسه «داشتن حق‌قضاوت» را الزامی می‌کرده است.

خواننده ممکن است باز بر من ایراد بگیرد و بگوید: اگر قضاوت صاحبان تیول در ادوار اولیهٔ تهاجم ملل ژرمن به‌موجب قوانین مخصوصی برقرار نشده و ناشی از ذات شیء بوده، پس چطور شد قضاوت کلیساها در تیول خودشان به‌موجب فرامین مخصوص برقرار شد و امروز این فرامین در دست است؟ جواب این ایراد این است که اولاً کلیساها و جوامع روحانی همانطوری که با کمال دقت کتب یونانی و روسی و مذهبی را نگهداری کرده و از آفات ادوار جاهلیت قرون‌وسطی حفظ کرده و به‌ما رسانیده‌اند، همانطور هم قباله‌ها و اسناد و فرامینی را که مورد استفادهٔ آنها بود، حفظ کردند و حال آنکه اعیان و اشراف این فرامین را بدون اهمیت فرض کرده و از دست دادند. ثانیاً واگذاری تیول به کلیساها چون برخلاف اصول و رسوم حکومت آن زمان بود فرامین و احکام مخصوصی لازم داشت، همانطور که برقراری قضاوت روحانیان در تیول مربوطه به‌آنها نیز محتاج احکام مخصوصی بود درصورتی که تیول اعیان واشراف و تمام آنهایی که‌ما در فصول قبل به‌نام «یاوران» خواندیم جزو اصول حکومت آن زمان و یک امر عادی بود و فرمان و حکم مخصوصی را لازم نداشت و همینکه یاوران با پادشاه به‌جنگ می‌رفتند اراضی متصرفی را با رضایت‌شاه بین خود قسمت می‌کردند و جزو تیول آنها می‌شد. به این جهات برقراری تیول اولیه اعیان و اشراف بدون فرمان و حکم مخصوصی بوده است.

۲۳. یک نکته راجع به کلیات این کتاب یعنی چگونگی ایجاد سلطنت در سرزمین گل برطبق نظریه آبه‌دوبس

قبل از پایان کتاب سی‌ام روح‌القوانین خوب است قدری در بارهٔ کتاب «آبه‌دوبس» صحبت کنیم، زیرا بین نظریات من و او مرتباً تفاوت و تناقض وجود دارد و در هر جا که او نائل به کشف حقیقت شده من به‌هیچ‌وجه حقیقتی ندیدم. کتاب آبه‌دوبس که در زمان ما منتشر شده، خیلی مورد توجه اشخاص واقع گردیده برای اینکه او کتاب خود را با زبردستی نوشته و مضامین آن را طوری تدوین کرده که همه جا فرض و گمان جای حقیقت را گرفته و مؤلف یک سلسله فرضها و تصورات را به‌نظر خواننده رسانده است و از آنها تصورات و فرضیات دیگری استنتاج می‌کند تا جایی که خواننده گمان می‌کند به‌نتیجه حقیقی و منطقی رسیده،

غافل از اینکه اساس گفته‌های آبه جز وهم و پندار چیز دیگر نیست. هنر این شخص در نوشتن این کتاب آن است که از بس طولانی است و مطالب فرعی در کتاب خود گنجانده است ذهن خواننده از اصول متوجه فروع شده و عاقبت در آن گیج می‌شود و چون امثله و شواهد بسیار در آن موجوداست برای اثبات نظریه خود تفحصات و تحقیقات زیاد کرده، به‌طوری که خواننده یقین می کند نویسنده نائل به کشف حقیقت شده، یعنی چنان می‌پندارد که چون راه درازی پیموده به‌سر منزل مقصود رسیده است.

هر وقت کتاب آبه‌دوبس را از نظر می‌گذرانم به‌فکر آن پهلوان افسانه باستانی می‌افتم که مشتهای او خیلی بزرگ بود، لیکن در عوض عضلات بازوهایش بسیار ضعیف و با کوچکترین لطمه‌ای از پا درمی‌آمد و هیچ نمی‌توانست از مشت بزرگ و توانای خود استفاده کند. کتاب آبه‌دوبس هم‌مثل همان مشتهای سنگین وسهمگین آن پهلوان اساس و پایهٔ درستی ندارد و به‌واسطه نداشتن شالوده و اساس صحیح این امر ناچار شده کتاب خود را در سه جلد قطور و خسته کننده بنویسد و از هر طرف برای اثبات نظریهٔ وهمی خویش شاهد و مثال بیاورد و حال آنکه اگر به حقایق اوضاع توجه می کرد برای اثبات گفتار خود دلایل پیش‌پاافتاده داشت و تاریخ سیاسی و حقوقی کشور فرانسه به‌او می‌گفت که: «چرا این‌قدر جستجو می کنید و راههای دور و دراز را پیموده و خود را خسته می‌نمائید...» همگی شاهد صدق گفتار شما هستیم و اظهارات شما را تصدیق می کنیم.»

۲۴. دنباله موضوع فصل قبل

آبه‌دوبس به کلی منکر این است که قبایل فرانک به‌قهر و غلبه واردسرزمین گل شده باشند و می‌گوید اهالی گل که تحت تسلط امپراتوران روم می‌زیستند از فرانکها دعوت کردند و آنها هم دعوت اهالی گل را پذیرفتند و وارد آنجا شدند و جانشین امپراتوران روم گردیدند. غافل از اینکه اگر «کلوویس» نخستین رئیس قبیلهٔ فرانک که به‌گل حمله کرد با دعوت اهالی آمده بود و مردم با آغوش باز او را می‌پذیرفتند، دلیلی نداشت خونریزی کند و شهرها را غارت نماید و برای **سیاگرییوس** [۲۷] حاکم رومی که ازطرف امپراتوری روم درگل فرمانروایی‌داشت،

یادداشت اتمام حجت بفرستند و اراضی او را تصرف کند. لیکن آبه‌دوبس بدون توجه به‌این جنگ و این خونریزیها صاف و ساده می‌نویسد اهالی گل از کلوویس دعوت کردند و او هم با قبایل خود به‌گل آمد اگر اینطور بود می‌بایست بگوید، برای چه از او دعوت کردند و چه‌عللی باعث گردید که نخواستند تحت تسلط امپراتوران روم زندگی کنند و مایل شدند «کلوویس» پادشاه آنها باشد و اگر نمی‌خواستند تحت‌فرمانروایی رومیان زندگی کنند چرا مستقلاً زندگی نکردند وخواهان استقلال نشدند. البته یک چیز هست که تا اندازه‌ای با نظریه آبه‌دوبس وفق می‌دهد و آن این است که پس از فتوحات «کلوویس» و بعد از اینکه قسمت مهمی از اراضی گل را تصرف کرد قسمتهای دیگر که هنوز به‌تصرف او درنیامده بود، بزودی تحت تصرف او درآمد ولی این تصرفات ناشی از علاقهٔ مردم نبود، بلکه علل دیگری داشت که‌آبه‌دوبس علل واقعی آن را نگفته است.

برطبق گفته آبه‌دوبس آن قسمت از گل که هنوز به‌تصرف فرانکها در نیامده بود دو ناحیه‌بود اول جمهوری **آرموریک**[۲۸] که رومیها را از خاک خود رانده و دارای استقلال شدند و در صورت لزوم از فرانکها دفاع می‌کردند، دوم ناحیه‌ای که تحت تصرف رومیها بود ولی آبه‌دوبس هیچ ثابت نمی‌کند که رومیها از امپراتوری روم سرپیچی کرده و فرانکها را به‌نقاط متصرفی خود دعوت کرده باشند و همچنین ثابت نمی‌کند که‌چگونه جمهوری «آرموریک» از «کلوویس» دعوت و خاك خود را به‌او تسلیم کرد و با وی معاهده بست. عجیب‌تر آنکه آبه‌دوبس با اینکه بسیاری از وقایع آن عهد را به‌طور دقیق تشریح کرده، در خصوص جمهوری آرموریک توضیحاتی نمی‌دهد و حتی مثل این است که این جمهوری وجود نداشته است. تنهاچیزی که راجع به‌تاریخ جمهوری آرموریک‌در کتاب آبه‌دوبس می‌خوانیم این است که در زمان امپراتوری «هونوریوس» امپراتور روم بعضی از قسمتهای گل که تحت تصرف رومیها بود شوریدند و جمهوری آرموریک را تشکیل دادند ولی این موضوع دلیل نمی‌شود که جمهوری مزبور تا زمان «کلوویس» باقی مانده‌باشد زیرا از زمان «هونوریوس» تا عهد «کلوویس» فاصلهٔ بسیاری است و از آن گذشته در خلال این مدت کراراً رومیها با اهالی گل جنگیدند و ایالات طاغی را مطیع کردند.

به هر حال گفته «آبه‌دوبس» دایر بر اینکه بعد از فتوحات اولیه «کلوویس» و گرفتن مقدار زیادی از اراضی گل جمهوری آرموریک و قسمتهایی که متعلق به رومیها بود با عشق و علاقه کلوویس را به‌سوی خود خواندند و اراضی را به‌او تسلیم کردند بسیار مبهم و باز محتاج به‌توضیحات و دلایل متینی است که یک خوانندهٔ چیزفهم آن را بپذیرد زیرا وقتی پادشاهی با قهر و غلبه وارد کشوری شد و قسمتهای مهمی از آن را تصرف کرد منطق جهانگشایی این‌طور اقتضا می کند که قسمتهای دیگر هم با قهر و غلبه تحت تصرف او درآمده باشد.

باری چون اساس نظریهٔ آبه‌دوبس غلط است و فرانکها برخلاف تصور او با قهر و غلبه وارد گل شدند هر نتیجه‌ای که او از نظریات خود می‌گیرد، آن نتیجه‌نیز غلط است. یکی از نتایجی که آبه‌دوبس از نظریه خود می‌گیرد القابی است که از طرف رومیها به کلوویس داده شد و می‌گوید او را رئیس قوای چریک رومی کردند در صورتی که این موضوع مطلقاً پندار خود او می‌باشد. سند تاریخی این موضوع این است که بعد از غلبهٔ کلوویس **سن‌رمی** [۲۹] پاپ روم به‌او تبریک گفت ولی این تبریک برای سلطنت او بود و معنای دیگری ندارد. به‌هیچ‌وجه او را فرمانده چریک رومی نکردند، معقول نیست معنای صریح و واضح یک سند تاریخی را دور انداخته و معنای خیالی برای آن قائل شویم.

آبه‌دوبس با تبعیت از این فکر که کلوویس با دعوت رومیها به‌گل آمد می‌گوید: «آناستاسیوس» امپراتور روم کلوویس را رتبهٔ کنسولی داد، در این موضوع حرفی نیست، اما همه می‌دانند که رتبهٔ کنسولی در آن زمان فقط برای مدت یک سال داده می‌شد. بدیهی است برای شخصی مثل کلوویس که پادشاه کشور بزرگی چون گل شده بود آن هم رتبهٔ کنسولی برای یک سال امر مهمی نبوده و چندان دلپذیر و مطبوع نبوده است و دلیل این نمی‌شود که کلوویس مطیع امپراتور روم بوده باشد. آبه‌دوبس در کتاب خود می‌گوید، محتمل است امپراتور روم قرارداد مخفی با کلوویس منعقد کرده بود که او برای همیشه کنسول باشد ولی من می‌گویم به‌هیچ‌وجه چنین مقاوله‌نامهٔ مخفی وجود نداشته است زیرا «گرگواردوتور» مورخ معروف کلیسا که از بزرگترین مورخین باستانی است، وقتی صحبت کنسولی کلوویس را به‌میان می‌آورد هیچ نمی‌گوید که او برطبق یک معاهدهٔ مخفی و یا فرمان علنی برای

مدت عمر کنسول شده باشد. به‌علاوه وقتی امپراتور روم کلوویس را به‌سمت کنسولی برگزید او خود عملاً پادشاه فرانسه بود و تمام حقوق و مزایای یک پادشاه را داشت و رتبهٔ کنسولی چیزی بر مزایای او نمی‌افزود بطوری که می‌توان گفت امپراتور روم برای جلب کلوویس از روی ترس او را به‌مقام کنسولی برگزید، نه اینکه کلوویس از این کار رهین منت امپراتور روم شده باشد.

دلیل دیگری که آبه‌دوبس برای اثبات نظریه خود بیان می‌کند این است که «یوستینیانوس» امپراتور روم شرقی از حقوق و مزایای خود دربارهٔ سرزمین گل صرفنظر کرد و مقرر داشت که حقوق و مزایای او ارثاً به‌فرزندان کلوویس برسد به‌استناد این دلیل می‌گوید کلوویس برحسب دعوت رومیها به‌گل آمد نه با قهر و غلبه. تاریخ این نظریه نیز موهوم است زیرا کلوویس و سایر پادشاهان فرانک عملاً پادشاه گل بوده‌و تمام مزایا وحقوق‌سلطنت‌را واجد شده بودند و«یوستینیانوس» که آن موقع امپراتور روم‌شرقی بود به‌عنوان اینکه جانشین امپراتوران روم‌غربی می‌باشد حقی برای خود نسبت به‌گل قائل بود، در زمان «یوستینیانوس» مدتی بود روم بزرگ سقوط کرده و روم‌شرقی — که خود را جانشین روم‌غربی می‌دانست — نسبت به‌ایالات روم‌غربی دعوی حق می‌کرد، اما این دعوی اسمی بود نه عملی و «یوستینیانوس» هیچ‌گونه نیرویی نداشت که بتواند این حق را بگیرد یا حفظ کند و یا فرمانروایان مستعمرات قدیم روم را که از آن جمله گل بود دست‌نشاندهٔ خود کند. بنابراین اعم از اینکه «یوستینیانوس» نسبت به‌سرزمین گل از خود سلب حق می‌کرد یا نه فرزندان کلوویس بعد از او پادشاه فرانسه بودند و تمام حقوق و مزایای سلطنت را داشتند.

دلیل دیگری که آبه‌دوبس برای اثبات گفتهٔ خود می‌آورد این است که «اسقفها» و کشیشهای گل به کلوویس تملق می‌گفتند و این موضوع دلیل این است که او را دعوت کرده‌اند، ولی هرکس می‌فهمد که تملق ناشی از ضعف و ترس است و اگر اساقفه و روحانیان از کلوویس نمی‌ترسیدند و یا درقبال او ناتوان نبودند به‌وی تملق نمی‌گفتند، به‌علاوه تملق و ترس روحانیان و کشیشان حتی مورخ بزرگ «گرگواردوتور» بعد از تهاجم و استقرار کلوویس درگل بوده و قبل از آن کلوویس درگل نبوده تا کسی به او تملق بگوید. این نویسنده معاصر کلوویس پس از

اینکه به‌تفصیل آدمکشیها و قتل و غارتهای او را شرح می‌دهد ناچار است بگوید در همه جا دشمنان کلوویس سرکوب و پایمال می‌شدند و کلوویس راه خدا را می‌پیمود و از جانب خدا نصرت می‌گرفت. وقتی که کلوویس دیانت مسیح را قبول کرد روحانیان نفسی به‌راحتی کشیدند زیرا دانستند ازآن پس می‌توانند بدون خجالت از کلوویس تملق نگویند وبه‌علاوه مسیحیت این پادشاه مزایایی رانصیب روحانیان کرد و بر نفوذ آنان افزود. البته گرچه روحانیان رضایت خاطر حاصل کردند لیکن هر مورخی می‌داند که ملت گل در نتیجهٔ جنگها و قتل و غارتها و تغییر حکومت رومی به‌حکومت ژرمنی مصائب بسیار دید و بدبختیهای زیاد بر آنها وارد آمد.

اگر گفته آبه‌دوبس درست باشد و اهالی گل و فرمانروایان رومی آنها از کلوویس و جنگجویان او دعوت کرده و به‌طیب خاطر سلطنت او را پذیرفته باشند لازمه‌اش این است که تمام رسوم و آداب سکنهٔ گل از بین برود و رسوم و آداب فرانکها جانشین آن گردد، ولی همانطوری که هیچ فاتحی نمی‌تواند کاملاً رسوم و آداب کشورهای مغلوب را تغییر بدهد، سلاطین فرانک با اینکه زحمات بسیاری برای تغییر رسوم و آداب سکنهٔ گل کشیدند، مع‌ذلک نتوانستند عادات و اخلاق آنها را تغییر دهند و این موضوع می‌رساند که سکنه گل به‌طیب خاطر طوق اطاعت فرانکها را بر گردن نینداختند.

من اگر بخواهم مثل آبه‌دوبس قضاوت کنم، با سهولت می‌توانم قسمت‌مهمی از حقایق تاریخی را تغییر بدهم ومثلاً ثابت کنم که یونانیها ایران را مسخرنکردند بلکه دوستانه و برادرانه وارد ایران شدند و اگردلیلی ازمن بخواهند مثل آبه‌دوبس می‌گویم: بعضی ازشهرهای یونان با ایران پیمان بسته بودند! بعضی از یونانیها در خدمت حکومت ایران بودند! وقتی اسکندر به‌ایران آمد همه جا از او استقبال کردند! و حکام و رؤسای محلی و روحانیان به‌پیشواز او آمدند! همانطور که کلوویس پس از آمدن به‌گل لباس رومی پوشید، اسکندر هم لباس ایرانی پوشید و کلاه ایرانی بر سر گذاشت، پادشاه ایران داریوش به‌دست خود ایرانیها کشته‌شد! که اسکندر زودتر بر تخت سلطنت ایران بنشیند! وقتی که اسکندر مرد، زن و مادر داریوش بر مرگ اسکندر گریه کردند! و حال آنکه سبب شکست پادشاه ایران‌شده بود. آن‌وقت این جریانات را که در حین قهر و غلبه واقع شده دلیل دوستی بیاورم

و حقایق تاریخی را واژگون کنم و با تمام این دلایل برای اثبات اینکه اسکندر با قهر و غلبه ایران را فتح نکرده است بگوییم بعضی از مورخین صدیق و بزرگ گفته‌اند که اسکندر با قهر و غلبه ایران را فتح نکرد، مثل آبه‌دوبس مغطله کرده و جواب دهم مورخین اشتباه کرده‌اند و آن زمان چاپ وجود نداشت و وقایع ادوار ماقبل با تغییر شکل بسیار به‌آنها می‌رسید و آنان هم هرچه شنیده بودند می‌نوشتند. و با این مغلطه فکر ناصحیح خود را ثابت کنم. چنین است اساس تاریخ کتاب **تأسیس سلطنت فرانکها در گل.**

۲۵. اصالت نژاد فرانسویان.

آبه‌دوبس معتقد است در آغاز سلطنت فرانکها در فرانسه شهروندان بیش از یک طبقه نبودند و در بین آنها اعیان و نجبا وجود نداشت، همه با هم مساوی بودند. اگر این عقیده را قبول کنیم که سلاطین ما از نژادی هستند که در بین آن اشراف و نجبا وجود نداشته و همه عوام بوده‌اند نه‌تنها توهین به‌سلاطین سه سلسله و خاندان اولیه فرانسه می‌باشد بلکه آبه‌دوبس به‌اصالت خون نژاد و تبار ما نیز توهین کرده است.

دلیلی که آبه‌دوبس برای اثبات نظریه خود می‌آورد این است که برطبق قوانین «سالیک» جریمه قتل یکی از افراد ملت فرانک دویست سو بود و از این حیث بین یک نفر فرانکی ثروتمند و یا بی‌بضاعت تفاوتی قائل نمی‌شدند و حال آنکه بین رومیها جریمهٔ قتل برحسب شخصیت و نجابت مقتول تغییر می‌کرد، جریمهٔ قتل در طبقه اول سیصد سو و در طبقه دوم یکصد سو و در طبقه عوام چهل‌وپنج‌سو بوده است. بر طبق این دلیل آبه‌دوبس می‌گوید: بین فرانکها افراد مردم از لحاظ شخصیت مساوی و همگی جزو طبقهٔ عوام محسوب می‌شدند و حال آنکه رومیها دارای طبقات خواص و عوام بوده و قسمتی جزء طبقهٔ نجبا و دسته دیگر جزء توده محسوب می‌شدند.

من تعجب می‌کنم که چرا آبه‌دوبس متوجه اشتباه بزرگ خود نشده زیرا این اشتباه بقدری بزرگ است که طبعاً مؤلف باید بدان توجه کرده و آن را تصحیح کند، زیرا خیلی غریب است که رومیها در عین تبعیت از فرانکها ازلحاظ شخصیت

بالاتر ازآنها باشند و با آنکه همگی تحت تسلط فرانکها زیست می کردند خونبهای یک‌نفر رومی از یک افسر فرانکی تجاوز نماید و فرانکها رضایت بدهند از لحاظ مزیت‌وشخصیت‌مادون رومیها قرار گیرند، خاصه آنکه برحسب گفته خود آبه‌دوبس در سایر ملل ژرمن تفاوت طبقاتی وجود داشته و این ملل بعد از اینکه کشورهای دیگر را مسخر کردند به‌طبقات مختلف ازقبیل اعیان و ملاکین و افراد آزاد وعوام‌الناس یا بردگان منقسم شدند. حقیقت این است که آبه‌دوبس به‌مفهوم قوانین سالیک توجه کامل نکرده و متن قوانین را برخلاف واقع فهمیده است.

بر طبق قوانین سالیک جریمهٔ قتل یک نفر از همراهان یا یاوران پادشاه ششصد سو تعیین شده و نیز برای قتل یک نفر از همراهان که رومی بوده باشند سیصد سو می‌پرداختند و عموماً اینگونه اتباع رومی را که جزء همراهان و اتباع خاصه بودند میهمانان شاه می‌نامیدند. از این طبقه پایینتر اتباع عادی فرانک بودند که جریمه قتلشان دویست سو بود و ازآنها پایینتر از افراد عادی رومی قرار گرفته بودند که یکصدسو خونبها داشتند، درصورتی که مقتول از رومیهایی‌بود که جزء بردگان و یا جزء غلامان آزادشده محسوب می‌گردید درآن صورت چهل‌وپنج سوخونبها داشت. نکته دراینجاست که قوانین‌سالیک برای فرانکهایی که دربردگی زیست نمایند و یا غلامی آزاد شده باشند، خونبهایی تعیین نکرده بود و این دلیل آن است که اساساً فرانکها برده نبوده و همگی آزاد محسوب می‌شدند. به‌هر حال این بود مقررات قانون سالیک راجع به‌خونبهای فرانکهاو رومیها، ولی آبه‌دوبس در ضمن بیان مقررات این قانون اولاً طبقهٔ اول فرانکها را که همراهان خاص پادشاه و یاوران باشند فراموش کرده وسپس افراد عادی فرانک را که دویست سو خونبها داشتند با اشراف طبقهٔ اول رومی که میهمانان پادشاه (منشیان) بودند مقایسه کرده و این‌طور نتیجه گرفته که خونبهای اینان سیصد سو بوده است. پس فرانکها به طور عموم از رومیها پست‌تر بوده‌اند و عاقبت این‌طور تصور کرده که فرانکها از لحاظ طبقات اجتماعی با هم تفاوت نداشتند و دارای اشراف و نجبا نبودند و حال آنکه رومیها از این حیث تفاوت داشته‌اند و بالنتیجه دارای نجبا بوده‌اند.

آبه‌دوبس قوانین سالیک را بدون توجه به‌مفهوم حقیقی آنها شاهد می‌آورد و از ذکر قوانین «بورگونی» چشمپوشی می‌نماید، درصورتی که سلطنت بورگونیها یکی

از شاخه‌های بزرگ سلسله‌های سلطنتی فرانسه بوده. او توجه نمی‌نماید که در قوانین بورگونی برای طبقات مختلف رومیها و بورگونیها سه نوع خونبها تعیین شده بود. اول خونبهای اشراف رومی و اشراف بورگونی؛ دوم جریمهٔ قتل عادی بورگونی و رومی که من آنها را طبقه متوسط می‌نامم؛ سوم خونبهای عوام‌الناس این دو. قانون به‌خوبی نشان می‌دهد که بورگونیها نیز مثل رومیها دارای طبقه اصیل بوده‌اند اما آبه‌دوبس این قانون را ذکر نمی‌نماید. و از آنجا که می‌پندارد فرانکها فاقد طبقه اشراف بوده‌اند بسیاری مدارک تاریخی را ندیده انگاشته و هر جا صحبت از نجبا به‌میان آمده می‌گوید: این القاب صرفاً جنبهٔ نزاکت و تعارف را داشته است و رتبه و درجه خاصی که مزایای مخصوصی داشته باشد نبوده و قوانین معینی در میان آنها وضع نشده است، و در جاهایی که متن احکام و فرامین و قوانین صریح است و ابهام ندارد و به‌طور مشخص نام نجبا و اشراف برده شده آبه‌دوبس می‌گوید: مقصود از اشراف همانا نجبای رومی است و اگر دلیلی از او بخواهید می‌گوید به دلیل اینکه فرانکها طبقه اصیل و نجیب نداشته‌اند و همگی یک طبقه محسوب می‌شدند و نیز در جاهایی که نامی از فرانکهای مادون‌تر برده شده و گفته شده فلان دسته از فرانکها پایینتر از طبقهٔ دیگر بوده‌اند آبه‌دوبس می‌گوید که مقصود قانون و یا فرمان همانا بردگان فرانکی می‌باشند.

یکی از این موارد که در آن نامی از فرانکهای نازلتر برده شده فرمانی است که «شیلدبر» پادشاه فرانک صادر کرده و در آن نوشته: «هرگاه قاضی بتواند دزد معروفی را دستگیر نماید اگر آن دزد از اشخاص مقتدر باشد باید او را نزد پادشاه بفرستد و چنانچه از طبقه نازلتری باشد درآن صورت قاضی او را در محل به‌دار بزنند.» عین کلمات لاتینی که دراین فرمان بکار رفته این‌است «هرگاه این‌دزد **فرانکوس** [۳۰] باشد در آن صورت نزد پادشاه فرستاده خواهد شد و چنانچه **دوبیلیرپرسونا** [۳۱] باشد در محل به‌دار آویخته خواهد شد. مطابق نظر آبه‌دوبس در این فرمان کلمه «فرانکوس» یعنی یک مرد آزاد و کلمه «دوبیلیرپرسونا» یعنی یک رعیت برده و سپس چنین نتیجه می‌گیرد که به‌استناد این فرمان درگذشته تمام افراد آزاد مستقیماً و شخصاً از طرف پادشاه محاکمه می‌شدند در صورتی که رعایای برده را قضات دیگر محاکمه می‌کردند. من عجالتاً به‌معنی کلمه فرانکوس کار ندارم و در

خصوص کلمه دیگر «دوبیلیرپرسونا» صحبت می‌کنم که معنی مسلم و محقق آن «شخصی از طبقه نازلتر» می‌باشد. همه می‌دانند که در تمام السنه دنیا بزرگی و کوچکی سه درجه دارد از اینقرار: بزرگ ـ بزرگتر ـ بزرگترین. کوچک ـ کوچکتر ـ کوچکترین. حال اگر برحسب گفتهٔ آبه‌دوبس منظور از فرمان شیلدبر مرد آزاد و برده بود در این صورت صاف و ساده می‌نوشتند آزادگان از طرف شاه محاکمه‌می‌شوند و بردگان را قضات دیگر محاکمه می‌نمایند، هیچ لزومی نداشت به‌جای کلمهٔ برده، جملهٔ شخصی از طبقه نازلتر بکار رود، پس وقتی این جمله بکار برده شد لازمه‌اش این است فرانکوس به‌جای مرد آزاد معنی دیگری داشته که جمله اولی در دنبال آن بنویسند و به‌این ترتیب فرانکوس معنی یک شخص مقتدر را می‌دهد و شاه می‌خواسته بگوید که اگر سارق دستگیر شده شخص مقتدری بود برای مجازات او را نزد شاه بفرستند و اگر از طبقه نازلتر بود در محل وی را به‌دار آویزند و فلسفهٔ صدور این فرمان آن است که در بین فرانکها همواره اشخاص مقتدر و گردن‌کلفت بودند که قضات و حکام محلی نمی‌توانستند آنها را محاکمه کنند و ناچار برای مجازات آنها می‌بایست به‌پادشاه متوسل شوند. تعبیری که من از این فرمان می‌کنم با بسیاری از احکام و فرامین دیگر تطبیق می‌نماید زیرا در طی مواردی که باید مقصرین از طرف شاه مجازات شوند با مواردی که قضات دیگر می‌بایستی تبهکاران را محاکمه نمایند، تفاوت دارد. مقصود من این است که آبه‌دوبس برای اثبات نظریه خود دائر بر اینکه فرانکها دارای طبقهٔ نجبا نبوده‌اند، تمام فرامین و احکام را بر طبق تصور خویش تعبیر می‌نماید و در آنجاهایی که صحبت از طبقهٔ نازلتر در میان است بسادگی و بسهولت می‌گوید که آنها رعایای برده و به‌طور کلی برده بودند، در جای دیگر آبه‌دوبس «شرح زندگی لوئی شکم‌بزرگ» را بر حسب نظریه خود تفسیر می‌نماید، و برای اثبات نظریه‌خود در آنجا که‌صحبت از روحانیان درمیان است خصوصاً روحانیانی که قبلاً رعیت و برده بودند و برحسب فرمان این پادشاه آزاد شدند، تاریخ راتغییرمی‌دهد.

تگان [۳۲] که شرح زندگی لوئی شکم‌بزرگ را نوشته در توبیخ و مذمت یکی از روحانیان آن زمان به‌نام **هبون** [۳۳] که به کمک لوئی اسقف شهر «رمس» شده بود می‌گوید: «ای هبون امپراتور نسبت به‌تو بسیار نیکی کرد و تو را از

بردگی آزاد نمود ولی تو قدر احسان او را ندانستی و اظهار عدم رضایت کردی و انتظارهای دیگر داشتی و حال آنکه امپراتور نمی‌توانست پس از اینکه تو را آزاد کرد جزو طبقه نجبا درآورد.» این توبیخ به‌طور صریح نشان می‌دهد که در زمان لوئی شکم‌بزرگ ملت به‌چند طبقه تقسیم می‌شده که یکی از آنها اشراف و نجبا بوده‌اند، ولی آبه‌دوبس مطلقاً این حقیقت را زیر پا می‌گذارد و می‌گوید مقصود تگان از این موضوع آن است که چون هبون اسقف شهر رمس بوده لذا بر اشراف و نجبا برتری داشته و به‌همین جهت امپراتور نمی‌توانسته مزیت دیگری به‌او بدهد زیرا خود اسقف برتر از نجبا بوده است. من قضاوت را به‌عهدهٔ خوانندگان می‌گذارم که از خود بپرسند آیا در اینجا منظور تگان رجحان روحانیان بر اشراف و نجبا بوده است. همین نویسنده پیرو استدلال غلط خود می‌گوید: «این جمله از گفته تگان ثابت می‌کند که در زمان سلطنت فرانک افراد آزاد عرفاً نجیب خوانده می‌شدند و هر کس به‌دنیا می‌آمد یعنی پدر و مادرش برده نبودند، عادتاً نجیب بود. عجبا! چون در زمان ما یک عده از بورژواها و شهرنشینان جزو طبقهٔ نجبا درآمدند و به علاوه نجابت به‌نسبت زیادی مفهوم اولیه را از دست داده آیا این امر دلیل بر این می‌شود که در زمان سلطنت لوئی شکم‌بزرگ هم همینطور بوده است؟ آبه‌دوبس می‌گوید: شاید هبون اسقف شهر رمس در بین فرانکها غلام نبوده بلکه در بین‌ملل دیگر ژرمن از قبیل «ساکسونها» و غیره بردگی می‌کرده و در بین آن ملل افراد ملت به‌چندین طبقه قسمت می‌شدند. بالاخره آبه‌دوبس می‌خواهد فقط با احتمال ثابت کند که بین فرانکها اشراف و نجبا وجود نداشته است ولی این احتمال در اینجا هیچ مورد ندارد؛ به‌دلیل اینکه در گذشته هر برده‌ای که آزاد می‌شد تحت تبعیت قوانین ارباب خود در می‌آمد، چون هبون بعد از آزاد شدن تحت تبعیت قوانین فرانک درآمد این نکته ثابت می‌کند که وی بین فرانکها غلامی می‌کرده نه بین قبایل «ساکسون» چه در این صورت بعد از آزادی مطیع مقررات و رسوم ساکسونها می‌گردید.

به‌هر جهت چون در این فصل من به‌دیگران حمله کرده‌ام باید آمادهٔ دفاع نیز باشم زیرا ممکن است به‌من بگویند که چون در زمان سلطنت فرانکها تیول بتدریج از این دست به‌آن دست دیگر منتقل می‌گردید رفته‌رفته نجابت اولیه که

مختص یاوران شاه بود از بین رفت دیگر یاوران دارای آن نجابت موروثی و ثابت اولیه نبودند و کم و بیش با افرادی عادی آمیزش یافته بودند. این نظریهٔ «دووالوا» نویسندهٔ عالی‌مقام معاصر است و آبه‌دوبس هم نظریهٔ خود را از ایشان گرفته، منتها این نظریهٔ ساده را به‌واسطهٔ ذکر دلایل مهمل خراب کرده است. البته این نظر چندان با نظر آبه‌دوبس که صریحاً می‌گوید: «فقط رومیها دارای اشراف بودند و به‌سه طبقه تقسیم می‌شدند ولی فرانکها اصلاً نجبا و اشراف نداشتند اعم از اینکه بتدریج ضعیف شده باشند یا نه.» نمی‌تواند موافق باشد. اما پاسخ من به«دووالوا» و دیگران راجع به‌چگونگی انتقال تیول. یاوران شاه که صاحب تیول بودند فقط از لحاظ داشتن تیول بدین نام خوانده نمی‌شدند و این عنوان را پیدا نمی‌کردند، بلکه چون یاوران شاه بودند به‌آنها تیول واگذار می‌شد و اگر خوانندگان به‌مضامین فصول اولیه کتاب سی‌ام روح‌القوانین مراجعه نمایند، خواهند دید که بر اثر جنگها و غلبه‌ها و غیره گاهی تیول یک ناحیه از دست آنها می‌رفت و در عوض تیول دیگری نصیب آنها می‌شد، ولی به‌هر حال خانواده‌های یاوران پیوسته حق داشتن تیول را واجد بودند و غالباً وقتی نوزادی در یک خانواده به‌وجود می‌آمد شاه تیولی را به‌او واگذار می‌کرد و بطوری که می‌دانید این تیول نیز برطبق تشریفات مخصوص و در مجمع عمومی واگذار می‌گردید. به‌هر صورت خانواده‌هایی بودند که به‌واسطه مزایای خود خویشتن را واجد صلاحیت داشتن تیول می‌دانستند و بیشتر اوقات صلاح پادشاهان نیز در این بود که تیول را واگذار کنند و بعداً عده زیادی از افراد آزاد جزو نجبا شدند و صاحب تیول گردیدند همانطور که امروز پادشاهان ما مردم را در سلک نجبا درمی‌آورند و به آنها مقام و مستمری می‌دهند. ولی یک نکته محقق است که در دورهٔ سلاطین اولیه فرانک محال بود یک بردهٔ آزادشده به‌مقام و رتبهٔ نجابت برسد و بتواند عنوان نجیب را به‌خود ببندد، به همین جهت است که لوئی شکم‌بزرگ با اینکه «هبون» را از بردگی نجات داد و آزاد کرد و او را اسقف شهر رمس نمود مع‌هذا نمی‌توانست او را نجیب نماید چه در این صورت عموم نجبا را علیه خود می‌شورانید. در زمان سلطنت لوئی‌شکم‌بزرگ رسوم قدیم خیلی ضعیف شده بود و به‌همین جهت یک بردهٔ آزاد شده مثل «هبون» به‌مقام شامخ اسقفی رسید ولی در زمان «شارلمانی» رعایت نجابت خانوادگی بقدری

زیاد بود که هیچ‌وقت مناصب و درجات را ولو اینکه درجات روحانی باشد به یکی از عوام‌الناس نمی‌دادند تا چه رسد به‌اینکه عنوان بزرگ نجیب و شوالیه را برای آنها قائل شوند.

باید اذعان کرد که کتاب آبه‌دوبس فصول قابل استفاده بسیار هم دارد و نظریات جالب توجهی در این کتاب دیده می‌شود. بنابراین اگر اشتباهاتی در آن به‌نظر برسد باید با دیدهٔ اغماض نگریست. در خاتمه این کتاب از گفته‌های خویش این نتیجه را می‌گیرم: وقتی مرد بزرگ و دانشمندی چون آبه‌دوبس در کتاب خود دچار اشتباه شده من نیز بیمناکم و می‌ترسم که مبادا من هم دچار اشتباهات بزرگی شده باشم.

یادداشتهای کتاب سی‌ام

1. Vassalage
2. Vassal
3. Roricon
4. Count de Boulainvilliers

۵. Phaethon در اساطیر یونان پسر هلیوس و کلومنه؛ وی در نتیجه راندن دیوانه‌وار ارابه پدرش کشته می‌شود.

۶ و ۷. تمساح Serpent و محراب altar در اصطلاح هیئت قدیم هر یک اسم دسته‌ای از ستارگان آسمان است. مترجم

8. Auvergne

۹. Chilperic پادشاه فرانک ← Francs.

۱۰. Akiten ایالتی در شمال کوههای پیرنه در جوار اسپانیا و جنوب فرانسه.

۱۱. Fredegonda یکی از ملکه های اولین سلسله پادشاهی فرانک ← Francs.

12 ingenui

13. ingenui a tributis libertini a tributis, manumissi tributorum

14. Partinus

۱۵. یکی از رسوم قرون قدیم در اروپا این بود که افراد آزاد افتخار انجام خدمات جنگی را داشتند به‌علاوه تهیهٔ اسب و ارابه برای رفع احتیاجات شاه و پذیرایی سفرا به‌عهدهٔ آنان بوده است. مترجم

۱۶. Manor مقیاس تقسیم‌بندی اراضی و تقریباً به‌اندازه سه جریب بوده است.

۱۷. Census اصطلاحی لاتین در روم قدیم که برای ارزیابی شهروندان برحسب دارایی آنها بکار می‌رفته است.

۱۸. باج و خراج، مالیات اجباری.

۱۹. روحانیان دارای تیول بودند و یک عده از نجبای کوچک تحت اوامر آنان زندگی

می‌کردند و به‌جنگ می‌رفتند و در واقع نجبای روحانیان هم مثل نجبای اشراف طبقاتی داشتند. مترجم

۲۰. Composition تهاتر دین و تصفیه حساب با توافق طرفین یا مبلغ مورد توافق برای تصفیه دین.

21. Agilolfings

۲۲. Clothaire II پادشاه فرانک، فرزند شیلپریک ← Francs.

۲۳. Loyseau یکی از شرح حال نویسان قرن هجدهم.

24. Rheims

۲۵. Carolingiens دومین سلسله پادشاهی فرانک؛ سلسله مروونژی در عصر کلوتر دوم به‌نهایت قدرت رسیده بود، اما در این عصر اشراف فرانک قدرت بیشتری یافتند، از میان این طبقه مقامی به‌نام خوانسالاری پدید و به‌تدریج قدرت گرفت تا آنکه در عصر فرزند کلوتر، داگوبر (۶۲۹ - ۶۳۹) پپن دوم کهین Pepin II درسال ۶۸۷ رقبای خود را مغلوب کرد و به‌مقام دوکی و امیری فرانکها نائل گردید. وی بر تمام سرزمین گل، جز اکیتن حکمرانی می‌کرد. فرزند او شارل «مارتل» (چکش) به‌مقام پدرش در دوران سلطنت کلوتر چهارم (۷۱۷ - ۷۱۹) رسید. وی مسلمانان را در «تور» شکست داد. پسر وی پپن سوم Pepin III معروف به کوتاه le Berf «خوانسالار» شیلدریک سوم بود که با برداشتن آخرین پادشاه بی‌قدرت سلسله مروونژی (بنابر مشورت پاپ) رسماً سلطنت دومین سلسله پادشاهی فرانک را تأسیس کرد (درسال ۷۵۱) که نام کارولنژیان به‌خود گرفت و تا سال ۹۸۷ استمرار یافت، قلمرو فرانکها پس از مرگ پپن (۷۶۸) به‌دو فرزندش کارلومان و شارل رسید، شارل بزرگترین پادشاه قرون وسطی در سال ۷۷۱ تنها پادشاه کارولنژی محسوب گردید. و با بسط قدرت خود تا سال ۸۱۴ سلطنت کرد و پس از مرگ به‌نام شارلمانی شهرت یافت.

پس از شارلمانی پسرش لوئی معروف به‌لوپیو (خداشناس و پرهیزگار) به‌قدرت رسید(۸۱۴ - ۸۴۰). پس از وی لوتار اول بر مسند قدرت تکیه زد اما بیش از یک سال دوام نیاورد و از شارل و لویی‌دوم (ملقب به‌دردویچ) شکست خورد و مجبور شد قدرت خود را قسمت کند و سه ناحیه‌جدید همان‌حدود تقریبی‌آلمان، فرانسه و ایتالیا بود. لودویگ (دردویچ) برآلمان مسلط بود و فرانسه و شمال اسپانیا به‌شارل اول (معروف به‌لوشو یعنی‌طاس یا کچل) و ایتالیا و برخی نواحی دیگر به‌لوتار رسید، دراین ایام هجوم نرمانها (مأخوذ از نورس یا شمالیها) آغاز گردیده بود، ساراسنها نیز درسال ۸۴۶ به‌روم هجوم‌آورده بودند. جانشینان شارل یعنی لویی‌دوم لوبگ، لویی‌سوم، کارلومان و شارل فربه یا چاق که از ۸۷۷ تا ۸۸۸ سلطنت کردند همه افراد بی‌کفایتی بودند. در زمان سلطنت شارل فربه (شارل دوم لوگرو) در هجوم نرمانها، بورگونی و پاریس غارت شد، و خود شارل نیز که در این واقعه سهیم بود، سرانجام مستعفی گشت، و کنت اودو مدافع پاریس به‌مقام سلطنت فرانسه رسید. قبل از اودو تمامی قلمرو شارلمانی در دوران سلطنت شارل فربه دوباره متحد شده بود، اما در این مرحله دوباره در این‌قلمرو باهجوم پی‌در پی نرمانها گسستگی پدیدآمد و قلمرو پادشاه

کارولنژی درعصر شارل سوم ملقب به لوسنپل یعنی ابله (۸۹۸-۹۲۳) به بخشی از فرانسه از جمله پاریس محدود گردید. در زمان او نرماندی در فرانسه به صورت محل استقرار نورمانها درآمد و این قوم به دیانت مسیحی درآمدند.
آخرین پادشاهان سلسله کارولنژیان یعنی لویی چهارم، لوتر چهارم و لویی پنجم نتوانستند به اقتدار سلف خود برسند، مرگ لویی پنجم در حالی که فرزندی از خود باقی نگذارده بود سبب شد روحانیون و اشراف فرانسه درجستجو و انتخاب پادشاهی جدید سرانجام به توافق رسیدند. پادشاه جدید یکی از نوادگان روبرلوفور (نیرومند) و فرزند بزرگ اوگ بزرگ موسوم به اوگ کاپه بود. بدین ترتیب سلسله‌ای جدید به نام کاپسینها در سال ۹۸۷ در فرانسه تأسیس گردید که خاندانهای مختلفی از منسوبین به بانی این سلسله تا بروز انقلاب فرانسه بر آن نواحی حکومت کردند.

۲۶. Centenarius استعمال کلمه یوزباشی که یک کلمه ترکی و در زبان فارسی مصطلح است به این جهت بود که در زبان فارسی کلمه بهتری که مفهوم و مقصود مؤلف را برساند پیدا نکرده‌ام. در قرون وسطی مخصوصاً در دورهٔ نخستین سلسله سلاطین فرانسه برای جلوگیری از دزدی سکنه اراضی را به قسمتهای صدنفری تقسیم می کردند و هر قسمتی را به شخصی واگذار و او را فرماندهٔ آن صد نفر می‌خواندند. برطبق گفته خاورشناسان، ایرانیان در ازمنهٔ باستانی افسران گروهان را که فرمانده صدنفری سرباز بودند صدبان می‌خواندند یعنی فرمانده صد نفر، بعدها مفهوم این کلمه را ترکها و تاتارها اقتباس کرده و به نام یوزباشی خواندند و مجدداً این کلمه در زمان هجوم مغولها به ایران بازگشت کرده و با همان لحن ترکی معمول گردید. کلمه سروان و ستوان که از طرف فرهنگستان برای درجات افسران جزء ارتش که فرمانده ستون و یا فرمانده گروهان و بالاخره صد نفر هستند از همان کلمه صدبان اقتباس شده و تحریف گردیده و همچنین کلمه رسدبان که برای پایوران جزء شهربانی تعیین کردند، نیز از همین لغت صدبان ریشه می گیرد. مترجم
۲۷. Syagrius حاکم رومی در سرزمین گل از سال ۴۶۴ تا ۴۸۶.
۲۸. جمهوری «آرموریک Armoric» منطقه ایالت برتانی فعلی فرانسه بوده است. مترجم
۲۹. St. Remigius قدیس رمیگیوس (۴۳۷؟ - ۵۳۳)، اسقف رنس.

30. Francus
31. debilior Persona
32. Tegan
33. Hebo

کتاب سی و یکم

قوانین دوره فئودالیسم فرانکها و ارتباط آن با تغییرات رژیم آنها

۱. تغییرات در مناصب و تیول

دربادی امر فرمانداران نظامی یعنی «کنتها» فقط برای مدت یک‌سال انتخاب می‌شدند و پس از این مدت شخص دیگری به‌جای آنها انتخاب می‌گردید، ولی طولی نکشید که توانستند به‌وسیله دادن پول دورهٔ حکومت خود را ادامه بدهند و منصب فرمانداری مثل یک متاع تجارتی خرید و فروش می‌شد. بیش از دو نسل از زمان «کلوویس» نگذشته بود که مناصب و مشاغل ابتیاعی شد به‌طوری که «گرگواردوتور» مورخ باستانی می‌نویسد: در زمان سلطنت نوادهٔ کلوویس شخصی موسوم به **پئونیوس** [۱] که‌در شهر **آوکزر** [۲] فرماندار نظامی بود پسر خود را با مقداری پول نزد پادشاه فرستاد تا زمامداری او تمدید شود ولی این پسر که به‌نام **مومولوس** [۳] خوانده می‌شد پول را به‌نام خود به‌پادشاه داد و به‌جای پدر فرماندار نظامی شد. در این مدت کم سلاطین فاسد شدند زیرا قدر و منزلت الطاف خود را ندانستند و نمی‌فهمیدند شخصی که مورد مرحمت واقع شد نباید بدون جهت مطرود و مغضوب شود.

اما در موضوع تیول، در آغاز سلطنت فرانکها تیول قابل انتقال بود و شاه می‌توانست تیولی را از شخصی گرفته به‌دیگری منتقل نماید ولی این کار از روی هوی و هوس صورت نمی‌گرفت، بلکه در مجمع عمومی ملت بعمل می‌آمد و همه به چشم خود طرز عمل را می‌دیدند و علت انتقال را می‌فهمیدند ولی بعدها همانطور

که مناصب پولی شد تیول نیز ابتیاعی گردید و سلاطین تیولی را که مادام‌العمر به‌کسی واگذار کرده بودند پس از چند سال و گاهی بعد از چند ماه از او گرفته به دیگری می‌دادند. این سوضوع نارضایتیهای بزرگی تولید کرد و موجب انقلابات عدیده شد که مورخین کم و بیش نوشته‌اند. این عدم رضایتها و انقلابات با قتل و شکنجه ملکه برونهو [٤] پادشاه فرانک شروع شد.

امروز که تاریخ ادوارگذشته را می‌خوانیم تعجب می‌کنیم که چگونه ممکن است ملکهٔ باعظمتی مثل برونهو که دختر، خواهر و مادر بسیاری از شاهان بود و ملکهٔ باکفایتی محسوب می‌شد مورد شکنجه قرارگیرد و با وضع فجیعی او را بکشند. درست است که چون کلوتر مدعی او بود و تاج و تخت فرانسه را می‌خواست برونهو برای دفع او به وسیله توطئه‌ها و دسیسه‌ها موجب قتل ده نفر از شاهزادگان بزرگ شده بود ولی این جنایات مستقیماً به‌دست برونهو صورت نگرفت و اگر دادگاهی برای رسیدگی به‌این تبهکاری تشکیل می‌گردید برونهو را تبرئه می‌کرد. کلوتر مدعی او هم مرد بی‌گناهی نبرد و شخصاً چند نفر از شاهزادگان را کشته بود، به‌علاوه ملت فرانک چون به‌اعمال جنایتکارانهٔ ملکه دیگری مرسوم به **فردگوند** [٥] با نظر بی‌اعتنایی می‌نگریست عادتاً می‌بایستی باعمال برونهو هم همین رویه را پیش گیرد!

بنابر این قتل برونهو علل دیگری داشت و آن عدم رضایت اشراف و صاحبان تیول و ارباب مشاغل و مناصب و صاحب‌منصبان لشکری وکشوری بوده، مثلاً برونهو معشوقی داشت موسوم به **پروتاریوس** [٦]، این مرد املاک و تیول اشراف را به‌بهانهٔ اینکه به‌خزانه دولت می‌دهد از دستشان می‌گرفت ولی به‌مصرف شخص خود می‌رساند و یا به‌اطرافیان خویش می‌داد، بنابراین هیچ کس به‌مال خویش اطمینان نداشت و اشراف همواره بیمناک بودند که هستی آنها از دستشان برود. مردم بر «پروتاریوس» شوریدند و هنگامی که در خیمه خود خوابیده بود به‌ضرب خنجر او را از پای درآوردند، برونهو بسختی انتقام این قتل را کشید، آن‌وقت عدم‌رضایت شدیدتر شد و مخصوصاً عدم رضایت بین سپاهیان مباشر قتل پروتاریوس بیشتر تولید شد.

در خلال این احوال «کلوتر» رقیب و مدعی برونهو از عدم رضایت مردم و

سپاهیان استفاده کرد و فرصت را غنیمت شمرده و توطئه بزرگی علیه برونهو تهیه دید و اعمال جنایتکارانه و جنایات برونهو را با شاخ و برگ جلوه داد و تبلیغ کرد، به‌طوری که مردم را شوراند تا برونهو را محو کنند. یکی از عمال مهم کلوتر که در توطئه علیه برونهو اقدام می کرد «**وارناشاریوس**» [۷] بود. این شخص بدواً شهردار شهر «بورگونی» و در ازای حسن خدمت از کلوتر تقاضا کرد، مادام‌العمر شغلش را از او نگیرد کلوتر هم بعد از غلبه بر برونهو این تقاضا را پذیرفت و وارنا- شاریوس تا وقتی زنده بود این سمت را داشت و همین موضوع برای تصدی شهرداری سابقه شد و از آن به‌بعد شهردارها مادام‌العمر انتخاب می‌شدند و برخلاف حکام و صاحب‌منصبان دیگر قابل عزل نبودند.

عواملی که مردم و سپاهیان را علیه برونهو شورانید همانا محرومیت از املاک بود زیرا آنانی که ملکشان از دست می‌رفت نمی‌توانستند به‌هیچ کس و هیچ مقام شکایت نمایند، قوانین آن زمان مقرر داشته بود که تیول قابل‌انتقال است و شاه می‌تواند از صاحبانش گرفته به‌دیگران واگذار کند، اگر این انتقال و سلب مالکیت برای مصالح ملت و کشور صورت می گرفت شاید مورد اعتراض واقع‌نمی‌شد ولی چون خدعه درکار بود ظاهراً به‌این عنوان و در باطن به‌نفع شخصی از سایرین انتزاع مالکیت می کردند یا در ازای خدمات غیرقابل توجهی به‌دیگران می‌دادند تا عاقبت صبر و شکیبایی صاحبان املاک سرآمد و با تقویت کلوتر شورش کردند. مظالم و اجحافات برونهو را آنطوری که بوده در کتب تاریخ ضبط نکرده‌اند زیرا تذکره‌نویسان آن دوره از سیاست بی‌اطلاع بودند و وقایع را روی اطلاعات ناقص خود می‌نوشتند ولی قوانین و مقرراتی که کلوتر بعد از اشغال سلطنت وضع کرد به- خوبی نشان می‌دهد که در زمان برونهو تیول را از صاحبان آنها می گرفتند و موجبات عدم رضایت مردم و اشراف را فراهم می کردند. کلوتر مقرر داشت اشخاصی که در زمان سلاطین گذشته و مخصوصاً در دورهٔ برونهو تیول داشته‌اند تیول خود را تصاحب کنند و به‌این وسیله اشراف را راضی کرد به‌علاوه روحانیان را نیز به‌طرف خود جلب کرد و مزایایی راکه برونهو از آنان سلب کرده بود مجدداً اعطا کرد و به درباریان قدغن کرد که درکارهای روحانیان مداخله نکنند، مالیاتهای جدید را ملغی کرد و باج راه راکه در زمان برونهو برقرار شده بود از بین برد و دستور داد

احشام و اغنام سلطنتی را در چراگاه مردم نچرانند.

۲. اصلاحات مدنی در زمان کلوتر

بعد از خلع و محو برونهو مثل این بود که مردم از خواب عمیقی بیدارشده‌اند و به‌فکر افتادند که در امور مدنی مبادرت به‌اصلاحات کنند. نتیجهٔ این توجه این شد که تغییراتی در امور مدنی در زمان کلوتر صورت گرفت و نه تنها اشراف و صاحبان تیول بلکه توده هم از آن اصلاحات بهره‌مند گردید.

تاریخ ازمنهٔ قبل از کلوتر نشان می‌دهد که سلاطین فرانک عموماً ظالم و سفاک و بی‌رحم بودند و چپاول امر عادی آنها بود، فقط دیانت گاهی از مظالم آنها جلوگیری می‌کرد زیرا روحانیان با تهدید به‌اعجاز حواریون و به‌اتکای قوانین مذهبی و عقوبتهایی که در مذهب مسیح برای گناهان مقرر بود تا حدی از خود دفاع می‌کردند. سلاطین فرانک از تکفیر می‌ترسیدند و نمی‌خواستند از طرف کلیسا تکفیر شوند مع‌هذا کارهایی می‌کردند که مستوجب تکفیر بود، شاید تعجب کنید که چگونه ملت این مظالم را تحمل می‌نمود. علتش این است که خود ملت هم جماعتی سفاک و ظالم بودند و ستمگری سلاطین در نظرشان جزو امور عادی تلقی می‌شد و با اینکه قوانین و مقرراتی برای جلوگیری از بیداد و رعایت عدالت وجود داشت لیکن سلاطین به‌موجب فرامین مخصوصی از اجرای این قوانین جلوگیری می‌کردند و جریان آن را متوقف می‌ساختند.

در تاریخ «گرگواردوتور» دیده می‌شود که چگونه سلاطین فرانک بدون ملاحظه مرتکب قتل می‌شدند و متهمین را بدون رسیدگی اعدام می‌کردند، فرامینی برای سلب حق میراث و محروم کردن وارث و ازدواج دختران تارک دنیا و غیره صادر می‌کردند و ازدواجهای غیرمشروع را تجویز می‌کردند. در زمان کلوتر این اجحافات اصلاح شد، مردم را بی‌جهت نمی‌کشتند، متهم را مورد رسیدگی قرار می‌دادند بعد مجازات می‌کردند و فرزندان بعد از مرگ والدین ارث می‌بردند. تمام فرامینی که برای ازدواجهای نامشروع وضع شده بود لغو شد و هر کس ازدواج نامشروع می‌کرد و باخواهر یا دختر خود وصلت می‌کرد، بسختی مجازات می‌گردید. دو قانون اساسی برای اصلاحات جدید وضع شد که اولی دارای تاریخ

و محل وضع می‌باشد و مسلم است که در زمان کلوتر وضع شده، دومی متمم قانون اساسی اولی است و محل و تاریخ وضع آن نیز نامعلوم است، بعضیها آن را متعلق به زمان کلوتر می‌دانند، از جمله **بالوزیوس** [۸] که مجموعهٔ کاملی از کلیهٔ قوانین قدیم فرانک ترتیب داده متمم این قانون را منتسب به دورهٔ کلوتر می‌داند در حالی که مربوط به دورهٔ «کلوتر دوم» نوهٔ کلوتر اول است. در متمم قانون نوشته شده «مصونیتهایی که از طرف پدر و جد ما برای کلیسا وضع شده رعایت خواهیم کرد.» چون کلوتر اول مسیحی نبوده به‌نظر می‌آید رعایت مصونیت کلیسا از طرف کلوتر دوم که مسیحی بوده صادر گردیده باشد.

قوانین و مقرراتی که کلوتر اول برای جلوگیری از مظالم وضع کرد کافی نبود، ظلم و اجحافات طوری ریشه دوانده بود که بعد از کلوتر اول در دورهٔ سلطنت «گونتران» هم آثارش باقی بود. کلوتر دوم نوادهٔ کلوتر اول با وضع متمم قانون اساسی از آن اجحافات تا حدی جلوگیری کرد. در واقع بعد از مرگ کلوتر اول که بساط هرج و مرج سابق تجدید گردید و آسودگی و آرامش آن دوره از بین رفت و شکایات مردم شروع شد، کلوتر دوم برای رسیدگی به‌شکایات و جلوگیری از اغتشاش قانون دومی را وضع کرد. از اینجا می‌توان دریافت که قانون متمم در عهد کلوتر دوم نوهٔ کلوتر اول وضع شده است.

۳. قدرت حکام دربار

حکام دربار و یا به‌اصطلاح امروزه وزرای دربار کسانی بودند که از طرف شاه انتخاب می‌شدند و در زمان سلطنت سلاطین فرانک به‌امور داخلی سلطنت رسیدگی می‌کردند و به‌منزلهٔ پیشکار خصوصی شاه محسوب می‌شدند، وظایفشان رتق و فتق امور کاخ سلطنتی بود و در امور کشور مداخله نداشتند، ولی پس از نهضتی که در زمان کلوتر به‌وجود آمد وزرای دربار از طرف ملت انتخاب شدند و در امور کشور هم مداخله کردند. پس باید بین این دو وضع فرق گذاشت و وزرای دربار دورهٔ قبل از کلوتر را با وزرای دربار زمان کلوتر و بعد از آن اشتباه نکرد، زیرا قبلاً وزرای دربار جزو رجال کشور نبودند ولی در دوره‌های بعد وزرای دربار جزو رجال درجهٔ اول کشور محسوب می‌شدند و در امور مداخلات مؤثر و مستقیم

می‌کردند.

اولین دفعه انتصاب وزرایی که از طرف ملت انتخاب شدند در زمان کلوتر به‌عمل آمد، این پادشاه رجال و اشراف را جمع کرد و به‌آنها گفت چون در عهد «برونهو» و «فردگوند» سلاطین سفاک و ظالم وزرای دربار خودسر بودند و هر چه می‌خواستند می‌کردند من مایل نیستم وزرای من با سرنوشت مردم بازی کنند. لذا هرکس را مایلید به‌وزارت انتخاب کنید و چون اعیان و اشراف به‌عدالت کلوتر اطمینان داشتند، گفتند ما وزیر نمی‌خواهیم، شما خود عهده‌دار کارهای وزیر دربار هم باشید.

کلوتر چهار پسر داشت که بعد از او در قسمتهای مختلف حکومت‌نشین فرانک سلطنت کردند. یکی از این پسرها به‌نام **داگوبر** [۹] بود که عیناً در انتخاب وزیر رفتار پدر را تقلید کرد و مردم هم به‌خود او اظهار اعتماد کردند ولی داگوبر از این اعتماد سوءاستفاده کرد و هوسرانی او را به شهوترانی و خونریزی کشانید و مورد تنفر مردم واقع گردید و عدم رضایت شدت یافت تا اینکه قبایل **اسلاو** [۱۰] به مشرق گل هجوم آوردند و آنجا را مورد چپاول و یغما قرار دادند و اشراف و اعیان به‌واسطه تنفر از «داگوبر» مقاومت به‌خرج ندادند. داگوبر که این وضعیت را دید برای جلب رضایت آنان حاضر شد از سلطنت **آوستراسیا** [۱۱] دست بکشد و قرار گذاشت فرزند خود را به‌سلطنت آنجا برگزینند و به‌اندازه کافی به‌او زر و سیم بدهد تا بتواند سلطنت کند و اسقف شهر «**کلن**» [۱۲] را به‌وزارت دربار او انتخاب نماید، با این ترتیب رضایت خاطر اشراف آوستراسیا جلب شد و با او اتحاد کرده اسلاوها را از مشرق گل راندند.

بعد از مرگ داگوبر پسر دیگرش **کلوویس** [۱۳] و زنش **نانچیلدیس** [۱٤] بنابر وصیت داگوبر زمامدار شدند. داگوبر وصیت کرده بود تا وقتی فرزندم به‌حد رشد برسد و شخصاً سلطنت کند زنم باید به‌نیابت کارها را اداره نماید و هر دو جانشین من هستند و آنها را به **آیگا** [۱۵] وزیر دربار سپرد. اشراف سرزمین غربی **نوستریا** [۱٦] پسر کوچک را به‌سلطنت پذیرفتند و آیگا وزیر دربار داگوبر و نانچیلد زنش، تواماً به‌عنوان وزیر دربار کارها را اداره می‌کردند. «نانچیلد» اموالی را که شوهرش از مردم گرفته بود مسترد کرد و به‌این وسیله عدم رضایت و

شکایتهای مردم نوستریا و بورگونی را تسلی داد و ازبین برد. اما طولی نکشید که آیگا فوت کرد و کلوویس کوچک هم بزرگ نشده بود. نانچیلد از اشراف تقاضا کرد **فلوآشاتوس** [۱۷] را به وزارت دربار انتخاب کنند و پس از اینکه این شخص به‌وزارت دربار رسید، برای جلب قلوب اعیان و اشراف و روحانیان‌مراسلاتی به‌آنها نوشت و مواعیدی داد که شغل و مقام و امتیازات آنها محفوظ خواهد بود و برای جلب اعتماد آنها سوگند نیز یاد کرد.

بعد از مرگ «فلوآشاتوس» وزرای دربار به‌انتخاب منصوب می‌شدند. **فردگاریوس** [۱۸] مورخ معروف که از اهالی «بورگونی» بود به تفصیل در خصوص وزرای دربار صحبت می کند، رسم انتخاب آنان در «آوستراسیا» و«نوستریا» و «بورگونی» متداول بوده است زیرا مردم می‌توانستند به کارهای وزرا ایراد بگیرند و از آنها بازخواست کنند ولی در مقابل اراده پادشاه که قدرت موروثی و مطلق داشت نمی‌توانستند چون و چرا نمایند.

۴. فهم و کیاست فرانکها را در انتخاب وزرای دربار باید تحسین کرد

برای ما اسباب تعجب است که ملتی دارای پادشاه باشد و پادشاه هم از مزایا و قدرت خود استفاده نماید ولی وزیر او را ملت انتخاب کند، ولی فرانکها در ادوار نخستین این کار را می کردند و این رسم از رسوم قدیم ژرمنها و یا اخلاق و غرائز آنها بوده است، زیرا بنا به‌روایت «تاسیت» ژرمنها در مورد انتخاب پادشاه بیشتر به‌اصل و نسب و نجابت خانوادگی او نظر داشتند ولی در مورد انتخاب فرمانده و رئیس و وزیر به‌صفات نیکو و خصائل مرضیه وی توجه می کردند. این ترتیب با وضع حکومت نخستین سلسله پادشاهان فرانک موافق به‌نظر می‌آمد که سلطنت موروثی و مناصب وزارت و ریاست انتخابی بوده است. در عین حال سلاطین هم دارای صفات نیک و خصائل مرضیه بودند زیرا اگر فاقد آن می‌بودند مردم نسبت به‌آنها اطاعت نمی کردند و دعوت آنها را به‌جنگ نمی‌پذیرفتند. آنان سلاطین را شایسته فرماندهی و ریاست نیز می‌دانستند و به‌هدایت آنان جنگهای تهاجمی و یا مدافعی می کردند، ولی بعدها که سلاطین بتدریج فاسد شدند و ملت استنباط کرد شایستهٔ فرماندهی و ریاست نیستند وزرایی انتخاب می کردند که آنها امور کشور

را اداره نمایند.

به‌هر حال رسم فرانکها قابل تحسین است و ثابت می‌کند که آنان در ادارهٔ امور کشور باهوش و مدبر بوده‌اند و انتخاب وزرا را به‌شاه محول نمی‌کردند زیرا می‌دانستند مفاسد بسیاری از آن ناشی می‌شود. برای نمونه کافی است طرز عمل و رفتار **آرگوباست** [۱۹] وزیر «والنتینیانوس» را مثال بزنیم. وقتی این شخص به وزارت و فرماندهی سپاه از طرف امپراتور انتخاب شد طوری بین مردم و شاه جدایی انداخت که هیچ کس نمی‌توانست در باب مشاغل مدنی و نظامی با شاه صحبت کند و به‌کلی رابطه شاه با مردم قطع شد و در واقع امپراتور را در کاخ خود محبوس کرد در صورتی که اگر از طرف ملت انتخاب شده بود این وضعیت پیش نمی‌آمد. آنچه را که آرگوباست در زمان خود انجام می‌داده پس از او در دوره پپن بدان عمل می‌شده است.

۵. چگونه وزرا فرمانده سپاه شدند

تا وقتی که سلاطین فرانک شخصاً زمام ارتش را در دست داشتند و فرماندهی سپاه را به‌عهده گرفته بودند، ملت فرانک در فکر انتخاب رئیس و فرمانده دیگری نبود و شاه را همه کاره می‌دانست، ولی وقتی هرج و مرج در ارتش شدت گرفت صلحای قوم به‌فکر چاره افتادند و فکر ایجاد فرماندهی واحد و خاتمه‌دادن به‌خودسری رؤسای مختلف ارتش قوت گرفت و تشخیص دادند باید فرماندهی واحدی وجود داشته باشد تا همه از او اطاعت کنند و انضباط نظامی را برقرار نمایند آن‌وقت این فکر باعث شد که فرماندهی سپاه را به‌وزرا واگذار کنند.

پیدایش هرج و مرج علل متعددی داشت که بعضی از آنها را ذکر می‌کنیم: در آغاز که «کلوویس» و چهار اولاد او در رأس ملت فرانک و ارتش آنها بودند و فتوحات زیادی برای این ملت تحصیل کردند. سلاطین دیگر هم که شخصاً فرماندهی ارتش را داشتند ملت از آنها اطاعت می‌کرد، اولین پادشاهی که از این قاعده عدول کرد **تئوبالد** [۲۰] پسر **تئودوبر** [۲۱] بود که به‌واسطه صغر سن و بیماری و ضعف مزاج نمی‌توانست عهده‌دار فرماندهی ارتش گردد، به‌همین جهت در کاخ خود اقامت گزیده از قشون کشی علیه **نارسس** [۲۲] دشمن فرانکها که در

ایتالیا بود، امتناع کرد ولی ملت که علاقهٔ مفرطی به‌جنگ با نارسس و سرکوبی او داشت دو نفر فرمانده از طرف خود علی‌رغم میل شاه انتخاب کرده به‌ایتالیا فرستادند و با خصم جنگیدند. بعد از این پادشاه «گونتران» — که یکی از فرزندان کلوتر بود — به‌فرماندهی‌ارتش توجه نکرد و نیز سلاطین بعد از او هم خود را از زحمت فرماندهی ارتش و رفتن به‌جنگ خلاص کردند ولی چون متوجه بودند اعطای اختیارات به‌یک نفر خطرناک است لذا فرماندهی قشون را بین رؤسا یا دوکها تقسیم کردند. تقسیم فرماندهی ارتش بین رؤسای متعدد که طبعاً تولید حسادت و نفاق کرد مشکلات زیادی برای فرانکها تولید کرد و انضباط و اطاعت را از بین برد و به‌جای اینکه ارتش وسیلهٔ تهدید دشمنان خارجی شود، سپاهیان موجب وحشت و بیم افراد ملت شدند و جان و مال و ناموس مردم دستخوش هوی و هوس آنان می‌گردید. در موقع عزیمت به‌جبهه بقدری به‌مردم آزار می‌رساندند و اموال آنها را می‌چاپیدند که به‌غنائم دشمنان توجه نمی‌کردند. «گرگواردوتور» مظالم و اجحافات این ارتش و برادرکشی و خودسری آنان را شرح داده و حتی «گونتران» هم از رفتار ناستودهٔ ارتش دچار تأثر شد، و گفته است: «ما نباید امید فتح داشته باشیم زیرا ما به‌کلی عوض شده‌ایم و ملت آن ملت سابق نیست، دیگر نمی‌توانیم آنچه پدرانمان به‌دست آورده‌اند، حفظ نماییم.»

بدین ترتیب هرج و مرج روزافزون، فکر ایجاد فرماندهی واحد را تقویت کرد و وزرای دربار که شاخص‌تر از سایرین بودند و بدواً رسیدگی به‌امور کاخ و ادارهٔ امور املاک شاه به‌دست آنها بود، صلاحیت خود را توسعه داده، به‌امور کشور و تیول هم رسیدگی کردند، مقام فرماندهی سپاه را هم حائز شده و اختیار صلح و جنگ به‌دست آنها افتاده و همه کاره شدند. علت تفویض فرماندهی سپاه به‌وزرا بیشتر این بود که جمع‌آوری و استخدام سربازان بیش از اداره کردن آنها اشکال داشت، فقط کسانی می‌توانستند بر طبق دلخواه سربازان را جمع‌آوری کرده و مسلح کنند که نسبت به‌تیول اختیارات زیاد داشته باشند و بتوانند صاحبان تیول را وادار به‌شرکت در جنگ و تهیهٔ سرباز کنند و چون وزیران دربار نسبت به‌تیول اختیارات زیاد داشتند و می‌توانستند با وعدهٔ پاداش یا تهدید صاحبان تیول را رام کرده مجبور به‌شرکت در جنگ کنند فرماندهی سپاه به‌آنان واگذار گردید. سرانجام

یک دوک که ارشدترین مقام نظامی و کشوری پس از شاه محسوب می‌شد، وحدت فرماندهی را ایجاد کرد.

۶. دورهٔ دوم انحطاط و تنزل سلسله اول سلاطین فرانک

دورهٔ اول تنزل سلاطین فرانک زمانی بود که اختیارات به‌دست وزرای دربار افتاد تا جایی که امور مربوط به‌جنگ را هم به‌دست گرفتند. در این دوره — که‌بعد از شکنجه برونهو شروع شد — گرچه وزرای دربار قدرت بسیار پیدا کردند، با اینهمه در جنگها ظاهراً سلاطین اسماً ریاست سپاه را داشتند ولی پس از این دوره بتدریج سلاطین حتی شوکت و ابهت ظاهری هم نداشتند و این دوره دومین دورهٔ انحطاط سلاطین فرانک است که از سال ۶۸۷ میلادی شروع شد. در این سال «دوک‌پپن» یکی از اعیان «آوستراسیا» بر «تئودوریک» و وزیر او تاخت و آنها را شکست داد، کمی بعد «شارل مارتل» یکی دیگر از اشراف نسبت به«شیلپریک» و وزیر او همین رفتار را کرد. جنگهای فوق که منجر به‌غلبه گل شرقی بر گل غربی شد، سبب‌گردید که حکام سرزمین «آوستراسیا» نسبت به‌سلاطین و اشراف دیگر رجحان پیدا کنند و به‌همین نسبت وزرای دربار آوستراسیا هم بر سایر وزرای گل رجحان یافتند بخصوص وزرای دربار خانواده «پپن» که با خانوادهٔ سلطنت وابستگی داشتند. قدرت وزرای دربار گل شرقی از یک طرف و بیمی که از پیداشدن رقیب داشتند از طرف دیگر باعث جدایی شاه و ملت شد و نگذاشتند مردم بسهولت به‌شاه دسترسی پیدا کنند؛ حتی زمانی که وزرای دربار از طرف ملت انتخاب می‌شدند باز هم وزرا از نزدیک‌شدن مردم به شاه بیمناک بودند زیرا می‌ترسیدند سودپرستان و توطئه کاران و فتنه‌انگیزان وجود شاه را آلت اجرای مقاصد شوم خود کنند و در کشور شورش و انقلاب ایجاد نمایند. در این دوره سلاطین همواره در کاخهای خود می‌زیستند و تقریباً شبیه به‌یک زندانی بودند، فقط سالی یک‌مرتبه آنها را به‌مردم نشان‌می‌دادند. در این دوره شاه فرامینی انشا و احکامی صادر می کرد، ولی فرامین و احکام از طرف وزیر دربار الغا می‌شد. همین‌دوره است که به‌عقیده تمام مورخین وزرای دربار فرانک سلاطین حقیقی و پادشاهان به‌منزلهٔ رعایای آنها بودند و عجیب اینکه در این دوره علاقهٔ مردم آوستراسیا به‌خانوادهٔ پپن تا اندازه‌ای بود که یک وقت یکی از کودکان

این خانواده را به‌وزارت دربار «داگوبر» انتخاب کردند و با این ترتیب نه تنها شاه را یک هیکل بی‌روح کردند، بلکه وزیر دربار هم آلتی شد که برای او نیز قیم دیگری تراشیدند.

۷. مشاغل و مناصب بزرگ و تیول در زمان زمامداری وزرای دربار

چون وزرای دربار به‌اتکای اعیان و اشراف حکومت می‌کردند ناچار بودند، معاضدت آنان را جلب کنند، لذا مشاغل و مناصب بزرگ مادام‌الحیات به اعیان واگذار می‌شد، این رسم بیش از پیش توسعه یافت و تیول هم به‌تبعیت مشاغل مادام‌الحیات واگذار می‌گردید، نه فقط مادام‌الحیات بود بلکه موروثی هم شد و بعد از مرگ صاحب تیول به‌فرزندان می‌رسید. شواهدبسیاری برای این نظر وجود دارد، فی‌المثل در پیمان **اندلی** [۲۳]، «گونتران» و «شیلدبر» متعهد می‌شوند مشاغل و مناصب تیولی که از طرف پادشاهان سابق به‌اعیان و اشراف واگذار گردیده محترم بشمارند و مادام که زنده هستند دارا باشند و ملکه‌ها و دختران و زنان بیوه پادشاهان حق دارند اموالی که از خزانهٔ دولت داشته‌اند، مادام‌الحیات حفظ کرده و به‌موجب وصیتنامه برای ورثهٔ خود بگذارند، این پیمان صریحاً نشان می‌دهد که تیول موروثی هم بوده است. «مارکولفوس» وقایع‌نگار دربار سلاطین فرانک نیز که وقایع روزانه را ثبت می‌کرده در طی تذکره‌های خود ذکر کرده که پادشاهان تیول و مناصب را مادام‌العمر به‌اشراف می‌دادند و دلیل مسلمی بر این امر است.

در اثر این بخششها، گاهی دست دولت تهی می‌ماند و عوایدی برای نگاهداری ارتش نبود. آن‌وقت درصدد تغییراتی در تیول برآمدند که عوایدی برای دولت و قشون پیدا شود. «شارل مارتل» تغییراتی در تیول داد و تیولهای جدیدی احداث کرد که نباید با تیول قبل از آن اشتباه کرد، او با ارتش نیرومندی که به این وسیله تهیه کرد از تجاوز مسلمین به‌خاک فرانسه جلوگیری کرد.

به‌هر حال مقصود از ذکر این وقایع این بود که وقتی سلاطین در اثر فساد حکومت و یا به‌لزوم جلب اعیان و اشراف ناچار شدند مناصب و مشاغل بزرگ را برای تمام عمر واگذار نمایند، تیول را هم برای تمام عمر واگذار می‌کردند.

۸. اراضی ملکی و خصوصی چگونه مبدل به‌تیول شد

«مارکولفوس» می‌نویسد: مردم املاک خصوصی را برای اینکه تبدیل به تیول شود به‌شاه واگذار می‌کردند و شاه عین آن اراضی و املاک را به‌صاحبان آن برمی‌گرداند و صاحب تیول هر ساله از روی محصول املاک خود چیزی به شاه می‌داد و در عین حال وارث خود را تعیین می‌کرد که بعد از مرگش عواید املاک را به‌شاه بپردازد، به‌این ترتیب ملک خصوصی تبدیل به‌تیول می‌شد، اما چرا این کار را می‌کردند؟ این امر تعجبی ندارد بلکه باید علت آن را در سبک و کیفیت زندگی اشراف و اعیان جستجو کرد.

در ادوار ملوک‌الطوایفی آنهایی که تیول داشتند دارای مزایای خاصی بودند، اگر کسی به‌آنها اهانت می‌کرد بایستی جریمهٔ گزاف بپردازد، مثلاً اگر یکی از یاوران شاه که جزء اشراف و صاحب تیول بود به‌قتل می‌رسید قاتل بایستی ششصد سو جریمه بدهد، در حالی که خونبهای دیگران دویست سو بود و خونبهای افراد رومی یکصد سو بود، به‌علاوه مزایای دیگری داشتند. اگر یکی از افراد از طرف دادگاه احضار می‌شد و از حضور امتناع می‌کرد به‌امر شاه احضار می‌گردید و اگر باز هم امتناع می‌کرد شاه دیگر از او حمایت نمی‌کرد، هیچ‌کس او را راه نمی‌داد، نان و آذوقه به‌او نمی‌دادند تا از گرسنگی بمیرد و اموالش را هم ضبط می‌کردند. ولی اگر چنین شخصی جزء صاحبان تیول بود این رفتار با او نمی‌شد و قانونگذاران چنین قضاوت می‌کردند که شئون او اجازه نداده در دادگاه حاضر شود. اشخاص عادی که متهم به‌ارتکاب جرمی بودند دستشان را در آب جوش می‌گذاشتند اگر نمی‌سوخت متهم را تبرئه می‌کردند، ولی در مورد اشراف و صاحبان تیول چنین رفتاری نمی‌شد مگر در مورد قتل. کسی نمی‌توانست اشراف را وادار کند در دادگاه علیه صاحب تیول شهادت بدهند، با اینکه موضوع شهادت در آن عهد کمال اهمیت را داشت، افراد عادی که از خدمت سربازی امتناع می‌کردند فرماندار نظامی آنها را شصت سو جریمه می‌کرد و مادامی که این وجه را نداده بودند به بردگی و مشاغل پست گمارده می‌شدند، ولی اشراف و صاحبان تیول اگر از خدمت سربازی سرپیچی می‌کردند به‌تعداد روزهای غیبت بایستی از خوردن گوشت وشراب خودداری نمایند. برای استفاده از این مزایا عدهٔ زیادی از مردم املاک خود را

تبدیل به‌تیول می‌کردند که در سلک اشراف درآیند و از مزایای آن برخوردار شوند تا بعد از مرگ هم اموالشان به‌عنوان تیول به ورثه برسد.

این رسم مدت مدیدی رواج داشت، بخصوص در دوره هرج و مرج سلسلهٔ دوم سلاطین فرانسه خیلی رایج بود، زیرا همه احساس می‌کردند باید جزء طبقه اشراف باشند که حامیان بزرگ و نیرومندی از آنان حمایت کنند تا مال و جان آنها محفوظ بماند. در دورهٔ سومین سلسله سلاطین فرانسه نیز این رسم دوام داشت ولی از املاک تیول مواظبت کامل نمی‌شد، بخصوص که وقتی تیول به‌وارث منتقل می‌گردید به‌جهت عدم مراقبت مورد اهمال و تبذیر واقع می‌شد، تا اینکه وضعیت املاک تیول رفته رفته بد شد. بالاخره «شارلمانی» قوانین و مقررات زیادی برای توجه از املاک تیول وضع کرد و دستور داد باید از تیول مثل املاک خصوصی مراقبت شود.

باید دانست صاحبان املاک به‌طور دلخواه تیول را بر املاک اختصاصی ترجیح نمی‌دادند بلکه برای تحصیل مزایا و اینکه در سایه تحصیل آن مزایا متشخص و متعین می‌شدند، این کار را می‌کردند.

۹. چگونه اموال کلیسا تبدیل به‌تیول شد؟

در آغاز سلطنت فرانکها در گل عواید دولتی فقط به‌مصرف لشکرکشی می‌رسید، چون پیکار و تهاجم جزو امور عادی بود و جنگها تعدد و تنوع داشت اموال غنیمتی جزو عواید خزانه می‌شد ولی بعدها عواید دولتی به‌مصارف دیگری رسید و خزانهٔ دولت تهی شد، به‌طوری که «شیلپریک» نوه کلوویس در یکی از نطقهای خود شاکی است که: «خزانه تهی شده و اموال را به کلیساها بخشیده‌اند و عزت و جلال متعلق به کشیشان است.» شکایت سلاطین باعث شد که وزرای دربار به‌جان روحانیان و ارباب کلیسا افتادند و درصدد تصرف اموال آنها برآمدند تا حدی که این دفعه صدای کشیشان بلند شد. «پپن» پادشاه گل شرقی برای ورود به‌گل غربی این موضوع را بهانه کرد و گفت کشیشان مرا برای حمایت خود و دفع شر وزرای دربار دعوت کرده‌اند [۴۲] و چون بهانهٔ او این بود نمی‌توانست اموال کلیسا را تصاحب کند، از طرفی اطرافیان خواهان تحصیل ثروت بودند و از جنگ

غنائمی می‌خواستند. بنابراین «پپن» هم برای تسکین حرص آنان اموال اشراف و نجبای گل غربی را تصاحب کرد و پس از پایان جنگ به‌معاضدت روحانیان و کشیشان قدرت خود را بسط داد. بعد از پپن پسرش «شارل‌مارتل» اسلوب قدیمی تیول را بهم زد و چون دید خزانهٔ دولت تهی است و قسمت عمدهٔ املاک مادام‌العمر به‌اشراف و نجبا واگذار شده، سهم بزرگی هم در عهد پدرش به‌روحانیان داده شده و ثروتها اعتدال ندارد و روحانیان دائماً هدایا و اموال موقوفه را از مردم می‌گیرند، اموال کلیسا را گرفت و برای دفعهٔ دوم تیولی ایجاد کرد که شامل اموال کلیسا هم شد.

۱۰. ثروت روحانیان

روحانیان خیلی ثروتمند بودند، اموال زیاد نصیب آنها می‌شد به‌طوری که در طی ادوار تاریخی فرانسه چندین مرتبه ثروت تمام کشور به‌دست آنان جمع شد ولی آنچه را که سلاطین و اشراف به‌روحانیان و کلیسا می‌بخشیدند با عناوین و وسایل مخصوصی از چنگ آنها بیرون می‌آوردند. علاقه‌مندی به‌مذهب باعث شد در دورهٔ سلسلهٔ اول سلاطین کلیساهای بزرگی ساخته شود و بانیان برای حفظ کلیساها اموال زیادی وقف می‌کردند، ولی بعداً کشورگشایان اموال کلیسا را تصاحب کرده و به اطرافیان خود می‌بخشیدند و یا برای فرزندان خویش می‌گذاشتند. در زمان هجوم «نورماندها» کشیشان زیاد مورد اذیت و آزار قرار گرفتند و اموال آنها به‌تاراج رفت زیرا نورماندها در عهد شارلمانی صدماتی دیده بودند. آن پادشاه بتهای آنها را درهم شکست و آنها را به‌دین مسیح دعوت کرد، تصور می‌کردند محرک آن آزارها و صدمات کشیشان بوده‌اند. در این عهد تقریباً تمام کلیسا از بین رفت و کشیشی باقی نماند که دعوی اموال کند.

در دورهٔ سلسله سوم سلاطین فرانسه باز در اثر علاقه سلاطین و اشراف و مردم به‌مذهب ارباب کلیسا دارای ثروت شدند، منتها اشخاصی که در کمین این اموال بودند مثلاً اگر فلان پادشاه یا نجیب‌زاده اموال خود را در موقع مرگ به کلیسا می‌داد فرزندش را از چنگ روحانیان درمی‌آورد به‌این جهت بین اشراف و روحانیان اختلاف بسیار روی داد، گرچه گاهی کشیشان به‌فکر حامی می‌افتادند و از

فلان دوک یا فرماندار کمک می‌خواستند و او هم مدتی حمایت کشیشان را می کرد، لیکن دوامی نداشت، سرانجام خود او در پایان به‌فکر ضبط اموال کشیشان افتاده از دست آنها می‌گرفت. در عهد بعضی از سلاطین سلسله سوم که علاقه به نظم و امنیت داشتند روزگار کشیشان خوب بود ولی در دوره بعد باز اموال کلیسا مورد یغما قرار می‌گرفت. وقتی «کالون» سنگ اول بنای مذهب پروتستان راگذاشت تمام ظروف و آلات و ادوات سیم و زر کلیسا را سکه زدند و در موارد دیگر قباله و اسناد قدیمی املاک آنها را می‌سوزاندند و اموال کلیسا را دست به‌دست گرو می‌گذاشتند و دست کشیشان به‌جایی نمی‌رسید. بر این اساس همواره کشیشان اموال زیادی به‌چنگ آورده و از دست می‌دادند و مجدداً اموال بیشتری بدست می‌آوردند.

۱۱. وضع اروپا در زمان شارل مارتل

«شارل‌مارتل» برای ضبط اموال کلیسا با عوامل مساعد چندی مصادف شد و به‌این واسطه از داد و فریاد و اعتراضات آنان بیمی نداشت. اول آنکه سپاهیان وی او را دوست می‌داشتند و از نتایج اقدامات شاه نیز نصیبی می‌بردند؛ دوم آنکه خود حامی مسیحیت بود و با جنگهای معروف خود جلو تجاوز مسلمین را گرفت؛ سوم آنکه پاپ احتیاج مبرمی به‌دوستی او داشت و با مخالفت شدید لمباردها مواجه شده بود، دوستی پادشاه‌مقتدر فرانک برایش لازم بود. به همین جهت **گرگوریوس‌سوم** [۲۰] در سال ۷٤۱ میلادی سفیر فوق‌العاده به‌دربار شارل مارتل فرستاد زیرا برای مقهور-کردن لمباردها و تحکیم اساس سلطنت، محتاج به‌دوستی و مساعدت شارل بود.

عدم رضایت روحانیان و کشیشان و ضبط اموال آنها باعث شد که در سال ۸۵۸ میلادی اسقف شهر «اورلئان» موسوم به **سن‌اوشریوس** [۲٦] در عالم معراج روحانی منظره‌ای را مشاهده کند. این منظره موجب حیرت سلاطین و حکام آن زمان شد و تمام کشیشان فرانک در شهر «رِمس» جمع شده صورت مجلسی تهیه کردند و برای **لوئی لوژرمانیک** [۲۷] فرستادند زیرا لوئی به‌قصد تاراج و تطاول اموال کلیسا وارد فرانک شده بود. منظرهٔ معراج روحانی «سن اوشریوس» عبارت از این بود که به‌آسمان پرواز کرده و شارل‌مارتل را می‌بیند که در طبقه پایین جهنم می‌سوزد، علت این مجازات را از «حواریون» که حضور داشته‌اند می‌پرسد، می‌گویند

به‌علت غصب اموال کلیساست و حتی گناه تمام اشخاصی که در اموال کلیسانصیبی برده‌اند به‌گردن شارل است و او باید قبل از روز جزا سزای گناهان خود را ببیند. کشیشان در ذیل صورت مجلس این منظره، توضیحات پایین را نیز علاوه کردند، پدر شارل‌مارتل برخلاف فرزند ناخلف خود با کلیسا به‌عدالت رفتار می کرد و اموال کلیسا را از غاصبین گرفته مسترد کرد و مقررکرد هرکس اموال کلیسا را در دست دارد دوازده دینار به‌حساب هرخانوار به کلیسا بپردازد و همچنین «شارلمانی» با کلیسا به عدالت رفتارکرد و در اموال کلیسا دخل و تصرف نکرده و به بازماندگان خویش نیز این توصیه را کرد که با کشیشان به‌همین ترتیب رفتار کنند.

توضیحات کشیشان درست بود. «پپن» همین رویه را داشت حتی امر کرد خانه‌های کشیشان و صومعه‌ها را سرمت کنند، همچنین در مورد رفتار شارلمانی نیز صحیح بود زیرا او در سال ۸۰۳ میلادی در شهر **اکس لاشاپل** [۲۸] در مورد اموال کلیسا فرمانی صادر کرد که از دخل و تصرف مصون باشد و از جانشینان خود این تقاضا را کرد. لوئی شکم‌بزرگ هم برطبق فرمان و وصیت شارلمانی رفتار کرد ولی بعد از او فراموش شد تا حدی که امرا و حکام در حوزهٔ حکومت خود و برطبق ارادهٔ شخصی اسقفها را از صومعه‌ها و کلیساها اخراج می کردند. کلیسا و اموال آن برای کشیشان موروثی شد و از پدر به‌پسر می‌رسید. امرا هم توجهی به‌نگاهداری کلیسا نمی کردند و بعضی ازکشیشان وسایل انجام شعائر مذهبی را ازکلیسا برداشته و به‌جای دیگر می‌رفتند تا در عهد شارل طاس در ۸۶۸ میلادی فرمانی صادر شد که نمایندهٔ شاه می‌تواند در صوامع و کلیساها به‌تفتیش بپردازد، آن‌وقت دخالت درباریان در امر کلیسا رسمی شد. برای استرداد املاک و اموال کلیسا مقرراتی وجود داشت ولی سلاطین و امرا توجه نمی کردند. پاپ در سال ۸۶۰ کتباً کشیشان را ملامت می کرد که چرا طبق مقررات درصدد احقاق حق خود برنمی‌آیند کشیشان جواب دادند که به‌اقدامات و اظهارات ما ترتیب اثر داده نمی‌شود. کشیشان به«شارل طاس» نامه نوشته و مقررات را خاطر نشان کردند و استرداد املاک کلیسا را خواستند ولی شارل ترتیب اثر نداد.

مشاجره و اختلاف کلیسائیان و حکومت دوام داشت تا وقتی که نورماندها به‌سرزمین فرانک هجوم آوردند و همه چیز روحانیان را از دستشان گرفتند و به

اختلافات خاتمه دادند.

۱۲. وضع باج مخصوص برای کمک به کلیسا

باج مخصوصی که پپن مقرر داشت غاصبان تیول کلیسا بپردازند مواجه با مشکلاتی شد و عملاً به کلیسا کمکی نکرد، آن‌وقت ناچار شد مقررات دیگری وضع کند. «شارل‌مارتل» هم اموال کلیسا را بین نجبا و سران سپاه قسمت کرد و تا زمان شارلمانی نیز این وضعیت باقی بود. شارلمانی نمی‌توانست این اموال را مسترد کند زیرا از طرفی به‌سپاه و لشکر محتاج بود و از طرفی متدین بود و مایل نبود به‌واسطه فراهم‌نبودن وسایل مالی وضعیت صوامع و کلیساها بد باشد لذا مقرر داشت آنانی که اموال کلیسا را به‌عنوان تیول دارند باید عوارض و یا باج مخصوصی بپردازند. نتیجه این قانون آن شد که غصب اموال کلیسا مسلم گردید و در ادوار بعد مدرک ادعای روحانیان شد. بعضی از مورخان گفته‌اند وضع باج کلیسا مربوط به‌زمان قبل از شارلمانی بوده ولی دلایل خود آنها برخلاف منظورشان می‌باشد زیرا چندین قرن قبل از شارلمانی اساسنامه «کلوتر» مقرر می‌داشت که نباید از اموال کلیسا باج و مالیات گرفت. این اساسنامه ثابت می‌کند نه فقط کلیسا باج نمی‌گرفته بلکه باج می‌داده که چنین قانونی برای معافیت آن وضع شده است، بعد از آن در صورت‌مجلس شورای مذهبی شهر **ماکون** [۲۹] که در ۵۸۰ میلادی منعقد شده اسم مالیات و باج را در مورد کلیسا می‌شنویم، این صورت‌مجلس نیز نشان می‌دهد که کلیسا قبلاً مالیات می‌داده و از تاریخ انعقاد شورای مذهبی ماکون دیگر نپرداخته است.

و اما اینکه کلیسا از دیگران به‌عنوان باج یا مالیات یا کمک خرج یا مستمری چیزی دریافت می‌داشته در این مورد باید دانست که روحانیان در تمام ادوار مردم را به‌دادن مستمری تشویق می‌کردند لیکن جنبهٔ قانون و الزام‌نداشت، بلکه دوستانه و اخلاقی بود. وقتی پپن مقرر داشت به کلیسا باج بدهند چون قانون بی‌سابقه‌ای بود با مقاومت و نفرت شدید اشراف و نجبا مواجه شد بخصوص که خود پپن نمی‌داد ولی شارلمانی خود مقدم‌تر از همه به کلیسا باج داد و مقرر داشت تمام املاک تیول او به کلیسا باج بدهند. به‌این جهت عده زیادی از اشراف به‌تبعیت پادشاه عوارض کلیسا را پرداختند لکن توده رغبت کاملی نداشت و نمی‌خواست

برخلاف منافع خود به کلیسا باج بدهد آن‌وقت در یک سال قحطی شورای مذهبی در سال ۷۹٤ در **فرانکفورت** [۳۰] صورت‌مجلسی تدوین و امضا گردید که مفادش این بود: «علت قحطی این است که بسیاری از خوشه‌های گندم خالی بوده و ثمر نداشته‌اند و صدای شیاطین شنیده شده که گندمها را خورده‌اند و می‌گفتند چون صاحب املاک و مزارع مستمری کلیسا را نداده‌اند ما گندمها را خوردیم.» از آن پس مقرر شد عموم مردم به کلیسا باج بدهند و مالیات مخصوصی وضع شد که تمام آن را به‌صندوق کلیسا می‌پرداختند، وضع این مالیات نیز با مقاومت توده مواجه شد زیرا پرداخت این مالیات سربار عوارضی بود که برطبق قوانین کشوری مردم برعهده داشتند. به‌این جهت با کمال عدم رضایت می‌دادند، حتی بعد از مرگ شارلمانی هم این عدم رضایت وجود داشت تا در زمان لوئی شکم‌بزرگ مردم حاضر شدند یک‌جا مبلغی بپردازند و از دادن عوارض به‌طور مستمری معاف شوند ولی نه «لوئی» قبول کرد نه فرزندش «لوتر» و خواه و ناخواه عوارض به کلیسا پرداخت شد.

از آنچه گفتیم این نتیجه به‌دست می‌آید که وضع باج و عوارض کلیسا در زمان «شارلمانی» صورت گرفت و علتش این بود که شارلمانی شخصاً مسیحی متدین بود و برای تظاهر و ریا یا سیاست به کلیسا کمک نکرد، بلکه ایمان داشت. شارلمانی پادشاه بزرگی بود که می‌خواست کشورش قرین نظم باشد و کارهای افراد مردم رونق داشته باشد، به‌همین جهت برای مالیات کلیسا مصارف مخصوصی معین کرد و دستور داد این عوارض را چهار قسمت کنند یک قسمت را صرف احداث کلیساهای جدید و مرمت کلیساهای سابق بنمایند؛ قسمت دوم را به مصرف کشیشان برسانند؛ قسمت سوم صرف معاش روحانیان شود و قسمت چهارم برای فقرا و مستمندان مصرف گردد. او برای اینکه اجحافات جدش شارل‌مارتل را جبران کند وصیت کرد که اموال منقول او را به‌سه قسمت متساوی تقسیم کنند، دو قسمت آن را بین بیست و یک مرکز روحانی امپراتوری پهناورش تقسیم نمایند و هریک از آن قسمتها بین مرکز حوزه روحانی و اساقفه تابع آن تقسیم شود و یک ثلث دیگر از اموال را به‌چهار قسمت کنند، یک ربع آن را به‌فرزندان و نوه‌های خود تخصیص داد، سه ربع دیگر را نیز مخصوص روحانیان و خیرات و مبرات کرد. رویهٔ او نشان می‌دهد که در عین خیرات منظورش نظم و ترتیب کشور نیز بوده است.

۱۳. انتخاب اسقفان و کشیشان

وقتی کلیساها گرفتار فقر و فاقه شدند، سلاطین به کشیشان توجه نکردند و انتخاب اعضای روحانی را به‌خود روحانیان واگذار کردند و از توقعات و زحمات این کار فراغت یافتند و در اثر این وضعیت حاکمیت کلیسا در حوزه خود مسلم شد و در واقع تعویضی بود که به‌جای املاک کلیسا به‌آن تفویض گردید. برطبق این رویه «لوئی شکم‌بزرگ» مردم روم را در انتخاب پاپ آزاد گذاشت و آزادی انتخابات را در مورد **واتیکان** مقر پاپ و حوزه‌های روحانی رعایت کرد.

۱۴. تیول درعهد شارل مارتل

«شارل مارتل» جد «شارلمانی» اموال کلیسا را ضبط کرد و به‌دیگران بخشود و قسمتی را به‌عنوان تیول مادام‌العمر واگذار کرد و قسمتی را برای همیشه به‌عنوان تیول داد که بین فرزندان صاحبان آنها تقسیم می‌شد و قسمتی را هم به‌عنوان ملک شخصی به‌دیگران واگذار کرد زیرا صاحبان آنها از طبقهٔ مردمان آزاد بودند و به‌شاه خدمت می‌کردند و در جنگها شرکت می‌کردند به‌همین جهت این املاک را شاه به‌عنوان ملک شخصی به‌آنها می‌داد.

۱۵. دنبالهٔ موضوع

چون اموال کلیسا در عهدی مبدل به‌تیول و تیول در عهدی مبدل به‌اموال کلیسا می‌شد، صاحبان این دو نوع ملک خصوصیات یکدیگر را کسب کردند و اموال هم مقررات مربوط به‌هم را دارا شدند. ارباب کلیسا مثل صاحبان تیول دارای افتخارات مخصوصی شدند و چون حق قضاوت همواره با داشتن تیول توأم بود، ارباب کلیسا نیز مثل اشراف دارای حق قضاوت شدند.

۱۶. اختلاط وزارت دربار با سلطنت

در پایان سلطنت **مروونژین** [۳۱] وزرای دربار دارای قدرت زیاد بودند و سلاطین اسمی بیش نداشتند. در این زمان وزرای دربار از طرف مردم انتخاب می‌شدند، اما سلطنت موروثی بود و چون مردم همواره علاقه‌مند بودند که پادشاه از

خانوادهٔ سلطنتی انتخاب شود وزرای دربار اگر می‌خواستند به‌میل خویش پادشاهی را بر تخت بنشانند بنا به‌تمایل مردم از همان خانوادهٔ مروونژین انتخاب می‌کردند.

توجه مردم به‌سلطنت و پادشاهی «پپن» را به‌این‌فکر واداشت که دو عنوان را با هم مخلوط کند و به‌نفع خویش استفاده نماید، فکر پپن عملی شد و در آغاز سلسلهٔ دوم سلاطین فرانسه شغل وزارت دربار و سلطنت با هم مخلوط شد و ملت وزیر دربار را همواره از خانوادهٔ سلطنتی که خانوادهٔ پپن بود انتخاب می‌کرد. سلطنت نیز در خانوادهٔ پپن موروثی شد تا وقتی که شارلمانی نوادهٔ پپن به‌سلطنت رسید و به مناسبت عظمت و اقتدار او دومین سلسلهٔ سلاطین فرانسه به نام «کارولنژین» نامیده شد و اغلب مورخین شارلمانی را سرسلسله کارولنژین می‌دانند. چون پپن اساساً از خانوادهٔ مروونژین نبود و غاصب تخت و تاج بود پدر روحانی **کوانت** [۳۲] مورخ معاصر می‌گوید: پاپ هرگز رضایت نداد سلطنت از خانوادهٔ مروونژین به خانوادهٔ پپن منتقل شود، به دلیل اینکه این کار برخلاف عدالت بود ولی این‌مورخ درستکار دارای قلب صاف و پاک است و تاریخ را از دریچهٔ احساسات خودمی‌نگرد و حال آنکه نمی‌توان تاریخ را با احساسات شخصی تغییر داد. حقیقت این است که بعد از فتوحات و وزارت و خوانسالاری دوک «پپن» «خانوادهٔ مروونژین» سلطنت نداشتند و وقتی پپن تاج سلطنت بر سر گذاشت فقط زینت سلطنت را بر تن کرد و چیزی بر مزایای او افزوده نشد و در واقع انتقال سلطنتی نبود تا پاپ رضایت ندهد. بعضیها تاجگذاری پپن را به‌منزلهٔ انقلاب تلقی کرده‌اند درصورتی که نتیجهٔ انقلاب بود و بعد از آن هیچ‌گونه تغییری در شئون زندگی فرانسویها پیدا نشد.

انقلاب واقعی در آغاز سلطنت سومین سلسلهٔ سلاطین فرانسه وقتی که **هوگ‌کاپه** [۳۳] بر تخت نشست، صورت گرفت زیرا رژیم هرج و مرج اواخر سلسلهٔ دوم به‌رژیم سلطنتی تبدیل شد و تیول بزرگی به‌سلطنت ضمیمه گردید و قسمت اعظم اشراف و نجبا و صاحبان تیول طوق اطاعت شاه را بر گردن نهادند و هرج و مرج از بین رفت.

۱۷. رسم مخصوص انتخاب سلاطین کارولنژین

وقتی «پپن» نزدیک مرگ بود پسران او «شارل» و **کارلومان** [۳٤] در

کلیسا تقدیس شدند و روغن مقدس روی پیشانی آنها مالیده شد، اشراف فرانسه عهد کردند هیچ کس را جز از خانوادهٔ پپن به سلطنت انتخاب ننمایند. قبلاً فرانکها همواره پادشاهان را از خانوادهٔ سلطنتی انتخاب می‌کردند ولی وقتی سلطنت به سلسلهٔ دیگری منتقل شد این رسم قدیمی و مقدس از بین رفت و از قید آن آزاد شدند. پپن در دم مرگ (سال ٦٧٨) با حضور اشراف و روحانیان در شهر **سن دنیس** [٣٥] مجلسی تشکیل می‌دهد و برحسب اختیارات پدری و تمایل بزرگان کشور خود را بین دو پسر خود تقسیم می‌کند. وجود این مجلس ثابت می‌کند که ملت حق داشته که پادشاه انتخاب کند به‌شرط اینکه از خانوادهٔ سلطنتی باشد. در تمام دورهٔ سلسلهٔ دوم سلاطین فرانسه این رسم جاری بود، شارلمانی هم به‌موجب وصیتنامه، امپراتوری خویش را بین سه فرزندش تقسیم و توصیه کرد در صورتی که ملت با انتخاب اولاد یکی از فرزندان او به‌سلطنت موافقت کند عموهای او نباید مخالفت کنند. «لوئی شکم‌بزرگ» نیز عیناً به‌همین ترتیب وصیت کرد و کشور را بین فرزندان خود تقسیم کرد. «لوئی الکن» وقتی پادشاه شد در ضمن سوگند وفاداری به کشور و ملت خود گفت: «من به‌یاری خداوند بزرگ و تمایل ملت به‌سلطنت انتخاب شده‌ام و سوگند یاد می‌نمایم که همواره حامی ملت و حافظ کشور باشم.»

نه تنها سلاطین سلسلهٔ دوم بلکه کشورهایی که بعد از تجزیه امپراتوری شارلمانی به‌وجود آمدند این رسم را داشته و رژیم آنها در مورد انتخاب شاه به‌این ترتیب بود که با تمایل ملت از بین خانوادهٔ سلطنتی شاه را انتخاب می‌کردند، مثلاً درسال ٨٩٠ درشهر «والنسیا» یکی از ایالات کنونی اسپانیا جوانی موسوم به **لوئی** [٣٦] را به سلطنت سرزمین **آرلس** [٣٧] انتخاب کردند بدان علت که از خانوادهٔ سلطنتی بود پادشاهان عهد او نیز وی را به‌رسمیت شناخته به‌دربارش سفیر فرستادند.

١٨. شارلمانی

شارلمانی یکی از سلاطین بزرگ دنیا بود. اصلاحات بزرگی کرد که هرگز از صفحات تاریخ محو نمی‌شود. این پادشاه از اجحاف اشراف و نجبا به‌سایرین ممانعت

کرد. شارلمانی اختیارات دولت را تعدیل کرد، زمام امور در دست خودش بود و اشراف را همیشه مشغول می کرد و به‌جنگ می کشاند که هوای سلطنت نکنند، پسران خود را طوری تربیت کرد که از توطئه خودداری کرده و آلت اجرای مقاصد او باشند و مقررات خوبی وضع و اجرا کرد. شارلمانی نابغه‌ای مآل‌اندیش بود، قبلا عوامل فساد را از بین می‌برد که زیردستان او بهانه برای مفاسد خویش نداشته باشند و نتوانند سهل‌انگاری و عذرتراشی کنند، به‌طوری که شیوهٔ سلاطین بزرگ است مقصرین را تنبیه می کرد ولی از عفوهای به‌موقع هم دریغ نمی کرد، نقشه‌های او در عین‌حالی که وسیع بود با نهایت سادگی اجرا می‌شد به‌این جهت کارهای بزرگ را با سهولت انجام می‌داد و بر مشکلات فائق می‌آمد. شارلمانی همیشه در کشور پهناور خود گردش می کرد و هر نقطه‌ای را محتاج به اصلاح می‌دید در آنجا توقف می کرد. اولین پادشاهی بود که تشخیص داد پایتخت پادشاه اگر متحرک باشد بهتر از آن است که در یک نقطه ثابت بماند. این پادشاه از مخاطرات نمی‌ترسید و در عین‌حال از مخاطرات بی‌ثمر پرهیز می کرد و با مهارت کامل از توطئهٔ اطرافیان جلوگیری می کرد. او اخلاق ساده‌ای داشت و بسادگی زندگی می کرد و مایل بود با اطرافیان خویش زندگی کند. تنها ایرادی که به‌او گرفته‌اند این است که زنها را خیلی دوست می‌داشت ولی اگر درنظر داشته باشیم که پادشاهی با اینهمه مشاغل سنگین محتاج تفریح است و باید مغزش را تسکین دهد و برای روز بعد آماده باشد از این رویه بد می‌توانیم صرفنظر کنیم. شارلمانی در مخارج رعایت اعتدال را می کرد و چنان املاک خود را با دقت مواظبت و نگهداری می کرد که سرپرست هر خانواده‌ای باید طرز خانه‌داری و عقل معاش را از او یاد بگیرد. این پادشاه ثروت زیادی بهم زد ولی این جمع‌آوری ثروت از راه عدل و انصاف بود، زیرا در جمع‌آوری عواید خویش دقیق بود حتی دستور می‌داد علفهای هرزهٔ باغ و تخم‌مرغهای او را بفروشند. از فرامین و مقررات او برمی‌آید که مردی منصف و عادل بوده‌است زیرا ثروت قبایل وحشی تاتار و هون را بین ملت قسمت کرد و کمک بزرگی به‌ازدیاد ثروت ملی نمود.

۱۹. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

«شارلمانی» و جانشینان نسل دوم و سوم او که کشور پهناوری داشتند می‌ترسیدند اشراف و امرا را به حکومت ولایات دوردست بفرستند به‌این‌جهت مراکز روحانی به‌وجود آوردند و حکومت را در جاهای دوردست به اساقفه واگذار کردند و به‌آنان تیول دادند و از این کار چند فایده بردند: اولاً کشیشان در حفظ تیول دقیق‌تر و مراقب‌تر بودند؛ ثانیاً وجود عدهٔ زیادی مراکز روحانی مانع از تهاجم ملل دیگر بخصوص ساکسونها می‌شد؛ ثالثاً روحانیان ملل مغلوب را علیه سلاطین تحریک نمی‌کردند بلکه در مقابل آنان محتاج حمایت شاه بودند.

۲۰. لوئی شکم‌بزرگ

«آوگوست» امپراتور روم وقتی به‌مصر رفت دستور داد قبر اسکندر را بشکافند تا جسد آن جهانگشای بزرگ را ببیند. درباریان گفتند آیا مایل هستید جسد سایر سلاطین بطالسه را هم ببینید، آوگوست گفت: مقصودم دیدن جسد یک پادشاه‌است نه اینکه لاشهٔ اموات را ببینم. در تاریخ دومین سلسلهٔ سلاطین فرانسه هم «پپن» و «شارلمانی» پادشاهانی بودند که جلب توجه می‌کنند، سایرین در حکم لاشهٔ اموات هستند. یکی از آنها همین لوئی شکم‌بزرگ پسر شارلمانی است که مرد ابله و بوالهوسی بود، اگر خصائل نیکوئی هم داشت عملاً کاری نکرد که آن صفات بروز کند. این پادشاه نتوانست جلب قلوب کند بلکه دشمن زیادی برای خود تراشید. قبل از اینکه به‌«دربار» برود عده‌ای را فرستاد تا آنهایی که فحشای خواهران او را تشویق کرده‌بودند، دستگیر و مجازات نمایند و مأمورین او با کمال بی‌رحمی مردم را اذیت کردند. اندکی بعد **برنارد** [۳۸] پادشاه ایتالیا را که برادرزاده‌اش بود کور کرد و او از این درد مرد. موهای سر برادران خود را تراشید که آنها را از سلطنت محروم کند [۳۹] و کاملاً خلاف وصیت پدرش رفتار کرد. بعد از مرگ زوجه‌اش **هیرمن‌گارد** [۴۰] با **ژودیت** [۴۱] ازدواج کرد و یک پسر از او پیدا کرد. این پادشاه با هوسرانیهای خود باعث تشتت و هرج و مرج خانوادهٔ سلطنتی گردید، دائماً تقسیم املاک خویش را تغییر می‌داد و فرزندان خود را مأیوس می‌کرد به‌این جهت اشراف و نجبا به‌سوگند او بی‌اعتنا می‌شدند و فرزندان او برای

تحکیم مالکیت خود به روحانیان متوسل می‌گردیدند. بالاخره «آگوبار» یکی از فرزندان او حیله‌ای کرد و برای لوئی وانمود کرد که «سه روز روزه گرفته و به‌راز و نیاز مشغول بوده تا آنکه از آسمان به‌او الهام شد که باید نماینده‌ای نزد پاپ بفرستد تا امپراتوری او را اعلام کند و املاک خود را نیز بین اولاد خود قسمت کند.» این دعوی «آگوبار» ناشی از حمایت روحانیان و موهوم‌پرستی پدرش لوئی بود بالنتیجه دشمنان زیادی برای لوئی پیدا شد که یکی دو دفعه نزدیک بود او را بکشند.

۲۱. دنبالهٔ موضوع

سیاست ماهرانهٔ شارلمانی آنقدر دوراندیشانه بود که با وجود عدم لیاقت و بوالهوسی «لوئی» باز هم خارجیان از حکومت لوئی می‌ترسیدند.

سلاطین گذشته یعنی «شارل مارتل»، «پپن»، «شارلمانی» بر حسب اقتضای وقت گاهی با روحانیان علیه اشراف و زمانی با نجبا علیه روحانیان متفق می‌شدند و همواره تعادل را حفظ می‌کردند اما «لوئی» هم نجبا و هم روحانیان را از خود رنجاند، روحانیان را از جنگ و لباس رزم پوشیدن ممنوع کرد، بعضی از اشراف و نجبا را از مشاغل و مناصب خود محروم کرد و برخی طبقات پست را در سلک اشراف وارد کرد به‌این جهات هر دو دسته او را ترک کردند.

۲۲. دنبالهٔ موضوع

لوئی شکم‌بزرگ اموال سلطنتی را متفرق کرد و به‌این و آن بخشید تا جایی که دولت فقیر شد و ضعف بر او چیره گردید. **نیتارد** [٤٢] بهترین مورخ آن عهد با اینکه از نوادهٔ شارلمانی بود می‌گوید شخصی موسوم به‌**آدلهار** [٤٣] بقدری در لوئی نفوذ داشت که پادشاه تمام اعمال را برحسب نظریهٔ او انجام می‌داد و اموال سلطنتی را برطبق دستور او به‌این و آن می‌بخشید تا جایی که فقر دولت به درجه‌ای رسید که در دورهٔ بعد هم جبران آن ممکن نگردید و به‌واسطهٔ نداشتن پول نتوانست قبایل غارتگر نورماند را سرکوب کند. این فقر در دورهٔ «شارل طاس» هم بود و بعد از آن در دورهٔ «لوئی الکن» هم ادامه داشت تا اینکه **هینکمار** [٤٤]

یکی از مصلحین آن عهد شاه را وادار کرد که مجمع ملی را تشکیل داده و برای مخارج دربار تقاضای کمک کند.

۲۳. دنبالهٔ همین موضوع

روحانیان که بر حسب تحریک فرزندان لوئی شکم‌بزرگ بر ضد او اقداماتی می‌کردند از رفتار خود پشیمان شدند، زیرا با اینکه لوئی آنهارا دچار تضییقاتی کرد مع هذا به‌اموال کلیسا نظری نداشت و میل نداشت کلیسا به‌دست مردم عادی‌بیفتد در صورتی که فرزندان او اموال کلیسا را از دست روحانیان می‌گرفتند.

جنگهای داخلی زمان این پادشاه که ناشی از سوءسیاست و بوالهوسی او بود بعد از مرگش شدت کرد و فرزندان او هر یک می‌کوشیدند بزرگان کشور را علیه دیگران با خود همدست نمایند و برای این منظور اموال کلیسا را اغلب گرفته به اشراف می‌دادند و اشراف هم از سوقع استفاده کرده اموال کلیسا را می‌بردند بطوری که اختلاف و مشاجره بین روحانیان و نجبا در سالهای ۸٤٦ و ۸٤۷ و ۸۵۱ و ۸۵٦ و ۸۵۸ شدت داشته است و اشراف از استرداد اموال کلیسا خودداری می‌کردند.

از یک‌طرف «لوئی» کلیسا و صومعه می‌ساخت و به‌ارباب کلیسا تیولهای بزرگ می‌داد از طرف دیگر فرزندان او اموال کلیسا را تصاحب می‌کردند و باز به‌وسیلهٔ خیرات و مبرات اموال تازه نصیب روحانیان می‌شد. به‌هر حال در این دوره کلیسائیان وضع ثابتی نداشتند و بالاخره در پایان سلطنت «شارل طاس» روحانیان مأیوس شدند و مشاجره خاتمه یافت. گرچه روحانیان پادشاه را نکوهش می‌کردند ولی بی‌فایده بود و چون بنیان سلطنت نیز در اثر این مشاجرات ضعیف‌گردید سلاطین احساس کردند باید جبران کنند و روحانیان را راضی نگه‌دارند و با آنان متحد شوند تا به‌قدرت و نفوذ خود بیفزایند اما روحانیان سر باز زدند و دعوت سلاطین را نپذیرفتند و اقدامات آنها برای تضعیف سلطنت تأثیر ناگوار خود را بخشید. این سلاطین برای جلب روحانیان قوانین خود را تابع قوانین کلیسا کردند و مجازاتهای روحانی و دینی را با مجازاتهای عرفی توأم کردند و کشیشان را به‌نمایندگی شاه در ولایات انتخاب کردند تا کنتها و فرمانداران نظامی مزاحم آنان نشوند. نتیجهٔ این

اقدامات آن بود که روحانیان دیگر نتوانستند به‌تخفیف و تحقیر شاه بپردازند ولی یک عامل بزرگ دیگر موجب شد که سلطنت به‌باد رود و ما در فصول آینده بیان خواهیم کرد.

۲۴. مردان آزاد شایستگی داشتن تیول را احراز کردند

در گذشته گفتیم مردان آزاد تحت فرماندهی کنتها به‌جنگ می‌رفتند و اشراف و نجبا تحت فرماندهی نجبای مافوق خود به‌میدان پیکار روانه می‌شدند، این وضعیت سبب می‌شد که گاهی فرمانداران نظامی و گاهی اشراف نفوذ زیادی داشته باشند.

مردان آزاد که به‌جنگ می‌رفتند رفته‌رفته توانستند بتدریج از دورهٔ سلطنت گونتران تا عصر شارلمانی تیولی به‌دست آورند. این موضوع را با مدارکی نظیر «عهدنامهٔ آندلی» که در سال ۵۸۷ بین گونتران و شیلدبر و ملکه «برونهو» منعقد شده است و «وصیتنامهٔ شارلمانی»، و همچنین با «سند تقسیم اموال لوئی‌شکم‌بزرگ» می‌توان اثبات کرد. مقررات این سه سند دربارهٔ تیول نسبت به‌اشراف و نجبا یکسان و مشابه است ولی در مورد آزادمردان مقررات این سه سند تفاوت می‌کند. در عهدنامهٔ‌آندلی ذکری از تیول مردان آزاد نشده ولی در دو سند دیگر در این موضوع بحث شده است و می‌رساند که در خلال دورهٔ عهدنامه آندلی تا زمان شارلمانی و لوئی رسم جدیدی به‌وجود آمده‌است.

تصور می‌رود که این رسم از عهد شارل مارتل و در نتیجهٔ سیاست او به وجود آمده باشد چه او اموال کلیسا را از روحانیان می‌گرفت و به‌عنوان ملک‌شخصی و یا تیول به‌سپاهیان و سربازان خود می‌داد. بدین‌ترتیب انقلابی در رسوم فئودالی پیدا شد.

علل اصلی انحطاط سلسلهٔ دوم سلاطین فرانسه

۲۵. تحولات در املاك خصوصی

شارلمانی که املاک و امپراتوری خویش را بین فرزندانش قسمت کرد مقرر داشت صاحبان تیول از عواید تیولی خود فقط در قلمرو پادشاه خویش برخوردار

خواهند شد ولی صاحبان املاک شخصی ولو اینکه ملک آنها در قلمرو شاه دیگر باشد باز هم می‌توانند از عواید آن بهره‌مند شوند و نیز مقرر داشت افراد آزاد می‌توانند بر طبق دلخواه خویش در هر یک از کشورهای سه‌گانه برای دریافت تیول پیشنهاد بدهند، لوئی شکم‌بزرگ هم به‌تقلید پدر عیناً این مقررات را در وصیتنامهٔ خود گنجاند.

مردان آزاد که دارای تیول می‌شدند بایستی از چهار خانوار املاک خصوصی خود یک نفر سرباز به‌جنگ بفرستند، گرچه از این مقررات سوءاستفاده شد ولی شارلمانی و **پپن** [٤٥] (پادشاه ایتالیا) از سوءاستفاده جلوگیری کردند.

برحسب نظریهٔ مورخین جنگ **فونتنای** [٤٦] موجب تضعیف سلطنت گردید ولی در عین‌حال باید به عوامل دیگری هم که در این کار مداخله داشته، توجه کرد. من‌جمله پیمان فرزندان لوئی شکم‌بزرگ وضع سیاسی فرانسه را تغییرداد زیرا در این پیمان اجازه داده شده‌بود که هر مرد آزاد هر کس را می‌خواهد به‌عنوان متبوع برای خود انتخاب کند، اعم از اینکه یکی از اشراف یا پادشاه باشد. بعد از این عهدنامه هر مرد آزادی می‌توانست برطبق میل خویش امور ملک خود را تحت قضاوت شاه یا یکی از اشراف قرار دهد و به‌این ترتیب ملک شخصی را به صورت تیول درآورد. نتیجه این شد که مردان آزاد رفته‌رفته تابع و متبوع یکدیگر شدند زیرا وقتی آزادی خود را تابع شاه و یا یکی از اشراف قرار می‌داد در سلک نجبا قرار می‌گرفت و سایر مردان آزاد خود را تابع او می‌کردند. تغییر دیگری که این پیمان در وضع فرانسه داد، این بود که هرگاه مردی ملک خصوصی خود را مبدل به تیول می‌کرد به‌موجب مقررات این پیمان تیول را از او گرفته و به فرزندانش می‌دادند.

از این پیمان مردم خیلی استفاده کردند زیرا قبل از آن اگر یک نفر زمینی و یا چیزی را از متبوع دریافت می‌داشت ولو اینکه کمترین ارزش را داشت نمی‌توانست متبوع خود را ترک کند ولی به‌موجب این پیمان به‌طوری که گفتیم حق انتخاب متبوع آزاد شد و رعایا املاک را ول کرده به جای دیگر می‌رفتند و تابع دیگری می‌شدند، شارل طاس هم این موضوع را تشویق کرد.

۲۶. تغییرات در تیول

قبل از انعقاد پیمان فرزندان لوئی تغییراتی در تیول و املاک خصوصی راه نمی‌یافت. رسم کلی این بود که شاه اختیار مطلق تیول را داشت و به‌هرکس می‌خواست می‌داد، سپس صاحبان تیول در مرحلهٔ بعد تیول خود را به‌افراد دیگری می‌دادند ولی اگر صاحبان تیول اولیه می‌مردند شاه تیول را به‌دیگری می‌داد و او خود کسانی برای خویش انتخاب می‌کرد که در درجهٔ دوم صاحب تیول باشند. در واقع صاحبان تیول درجهٔ دوم اطمینانی نداشتند و متزلزل بودند. و تا زمانی که شاه اختیار مطلق را داشت وضع تیول به‌همین منوال بود، وقتی هم اندکی از این اختیار کاسته‌شد و تیول مادام‌العمر به‌اشراف واگذار گردید باز هم به‌همین منوال بود، زیرا وقتی صاحب تیول می‌مرد شاه تیول را به‌دیگری می‌داد، وقتی تیول موروثی شد وضع تغییر کرد، زیرا تیول درجهٔ دوم و سوم هم موروثی شد و درچنین وضعیتی پادشاهان قدرت اولیه را نداشتند. در این زمان تیول درجهٔ اول و دوم با شعائر مخصوصی واگذار می‌شد و رسمیت داشت ولی واگذاری تیول درجهٔ سوم به‌طور عادی صورت می‌گرفت و اغلب پس گرفته می‌شد، لذا تیول درجهٔ اول و دوم موروثی شده به‌فرزندان صاحب تیول می‌رسید.

دو نفر از وکلای مجلس سنای میلان دو کتاب راجع به‌تیول نوشته‌اند که مسبوق به‌چند قرن قبل است، در این دو کتاب که اغلب مأخذ تذکره‌نویسان است تیول درجهٔ سوم را نیز موروثی دانسته و دارای وضع ثابت نوشته‌اند. این موضوع با نوشته‌های من تباینی ندارد، زیرا بالاخره کلیه تیول موروثی شد. در عهد نگارش این دو کتاب وضع تیول درجهٔ سوم این بود که اگر صاحب آن در جنگ با متبوع شرکت کرده بود و یا در ازای تیول پولی داده بود تیول در خانوادهٔ او موروثی می‌شد مگر اینکه پول را پس می‌گرفت و تیول را پس می‌داد ولی این رسم هم به‌هم خورد و تیول به‌طور کلی موروثی شد.

۲۷. تغییرات دیگری در تیول شارلمانی

در عهد شارلمانی به‌محض اعلان جنگ، اشراف و صاحبان تیول مجبور بودند دعوت شاه را بپذیرند و الا مجازاتهای سخت می‌دیدند و اگر فرماندار نظامی کسی را

معاف می‌کرد خود مجازات می‌شد ولی معاهدهٔ سه تن از فرزندان لوئی شکم‌بزرگ این رسم را تغییر داد و اشراف را مختارکرد، مگر اینکه موضوع جنگهای تدافعی در میان باشد زیرا در مورد تهاجم و حمله مجبور نبودند فرمان شاه را بپذیرند، این رسم استقلال اشراف برای رفتن به‌میدان جنگ قوت یافت و تا چند قرن اشراف غیر از جنگهای تدافعی الزام نداشتند به‌جنگ بروند.

۲۸. تغییرات در مناصب بزرگ و تیول

گویی مقرر شده‌بود تمام چرخها و دندانه‌های ماشین کشور معیوب گردد تا دومین سلسلهٔ سلاطین فرانسه از بین برود. به‌موجب فرمان شارل طاس در ۸۷۷ نه تنها تیول موروثی شد بلکه مشاغل فرمانداران نظامی نیز موروثی گردید و پس از مرگ کنتها شغل فرمانداری به‌اولادشان می‌رسید و حتی بعضاً خویشاوندان دور-دست مناصب و تیول را به‌عنوان وراثت تصاحب می‌کردند. پس از موروثی‌شدن مناصب فرمانداران مانع اجرای اوامر می‌شدند و به‌تضعیف قدرت سلطنت کمک می‌کردند از آن پس عواید تیول فرمانداری نظامی را که منحصراً به‌خزانهٔ سلطنتی واصل می‌شد کنتها شخصاً ضبط کردند. در واقع تیول متعلق به کنتها شد و مرحله به‌مرحله قوی‌تر می‌شدند زیرا هرچه تیول آنها زیادتر می‌شد قدرت زیادتر به‌دست آورده و تابعان زیادتری پیدا می‌کردند تا جایی که تابعان تیولهای درجهٔ دوم و سوم نیز قوی شدند و این دفعه خود کنتها و سایر اشراف بزرگ به‌صدا درآمدند. علت قضیه این بود که چون تیول برادر بزرگتر و یا پدر به‌برادرکوچکتر و یا فرزند واگذار می‌شد تابع برادر یا پدر نیز تابع آنها می‌شد و کنتها تسلطی نسبت به‌آنان و انتظار انجام وظیفه‌ای نداشتند در واقع این طبقه از تابعان از املاک کنتها ارتزاق می‌کردند بدون اینکه وظیفه‌ای انجام دهند. برای رفع این عیب عده‌ای از اشراف قانونی وضع کردند که هرگاه پدران در زمان حیات خود تیولی به‌فرزندان بدهند و یا تیولی بین برادران بزرگ و کوچک تقسیم شود همه تابع و مطیع و تحت قضاوت متبوع بزرگ هستند. ولی این قانون در تمام فرانسه اجرا نشد ولی تأثیر خود را بخشید و موجب پیدایش رسومی در تیول گردید.

۲۹. چگونگی تیول از دورهٔ شارل طاس به‌بعد

در اثر فرمان شارل طاس تیول موروثی شد و در نتیجهٔ سوء استفاده از یک جملهٔ آن فرمان در عین‌حالی که تیول موروثی بود انتخابی هم شد. مثل وضعیت سلطنت سلاطین سلسلهٔ دوم که هم انتخابی بود هم موروثی تیول هم این وضعیت را به‌خود گرفت زیرا فرمان شارل طاس حاکی بود وقتی صاحب تیول یا مقام پسری داشت و مرد، بعد از مرگش مقام با تیول به‌او واگذار می‌شود، مثلاً در عهد **کنراد دوم** [٤٧] تیول شاه با موافقت صاحب تیول به یکی از اعضای خانوادهٔ او واگذار می‌شد.

چون هر قانون سیاسی دارای تأثیرات بخصوصی است و ممکن است قوانین سیاسی دیگری به‌وجود آورد عین این ترتیب در آلمان و ایتالیا نیز اجرا شد ولی بعدها حق انتخاب صاحب تیول از بین رفت بطوری که رفته‌رفته متروک گردید.

۳۰. دنبالهٔ موضوع فصل قبل

در کتاب تیول اشاره شده وقتی «کنراد» امپراتور آلمان به‌روم مسافرت کرد اطرافیان تقاضا کردند قانونی وضع کند که تیول اختصاص به‌فرزندان نداشته‌باشد و به‌برادران و نوه‌ها نیز برسد. از مندرجات کتاب مزبور برمی‌آید که رسم انتقال تیول به‌برادر متوفی برطبق قانون کنراد طوری توسعه یافت که منسوبین برادران الی غیرالنهایه می‌توانستند تیول را به‌ارث ببرند.

قانونگذاران قدیم همواره سعی داشتند توارث در تیول به‌طور مستقیم از حدود برادر ابوینی تجاوز نکند ولی در عصر جدید این توارث غیرمستقیم تا منسوبین درجهٔ هفتم جلو رفته و اخیراً به‌طرز غیرمحدودی پیش رفته که منسوب درجهٔ پانزدهم نیز می‌تواند تیول را به‌میراث ببرد.

در کشور آلمان رسوم قدیم تیول زیادتر از فرانسه دوام کرد و در خانواده‌ها ماند بطوری که در سال ۱۰۲٤ [وضع تیول در آلمان مثل سال ۸۷۷ فرانسه بود، در ظرف این مدت که یکصد و پنجاه سال است تیول در فرانسه دستخوش تغییرات بسیار شد تا جایی که **شارل لوسپنل** [٤٨] نتوانست تیول خود را از چنگ خارجیان درآورد و بقدری دربار فقیر بود که حتی ارابهٔ سلطنتی را نمی‌توانستند به

حرکت درآورند، ضعف‌نفس شارل بنیان سلسلهٔ دوم را متزلزل کرد و به‌هیچ‌وسیله از تزلزل آن جلوگیری نشد.

ثبات وضع تیول در آلمان به‌واسطهٔ علل مختلفی ممکن گردیده بود، یکی از این علل به‌روحیات مخصوص آن ملت مربوط می‌شد و علت اساسی دیگر آن بود که آلمان مثل فرانسه مورد تهاجم نورماندها و مسلمین شمال افریقا قرار نگرفت و موانع طبیعی این کشور از قبیل جنگلها و باتلاقهای بزرگ و قلت ثروت مانع حملهٔ نورماندها و مسلمین بود، فرمانروایان آلمانی هم که مقام خود را ثابت می‌دیدند احتیاج به‌هواخواهان بزرگ و بخشش نداشتند تا تیول خود را به این و آن بدهند به‌علاوه پادشاهان آلمان تاج خود را تقدیس نمی‌کردند و احتیاجی نداشتند جلب رضایت پاپ را بنمایند تا در این راه تیول خود را از دست بدهند به این جهت وضع تیول در آلمان مدت زیادی ثابت ماند.

۳۱. چگونه امپراتوری سلسلهٔ دوم سلاطین از دست خانوادهٔ شارلمانی خارج شد؟

پس از «کنراد»، **هانری اول** [۴۹] امپراتور آلمان شد، در این موقع «شارل ساده‌لوح» پادشاه بود و در نهایت ضعف حتی قادر نبود یک قصبه را حفظ کند و چون کوس همسری با هانری را نمی‌توانست بزند با او پیمانی منعقد کرد. هانری و شارل در یک کشتی وسط رودخانهٔ **رن** [۵۰] این پیمان را در سال ۹۲۶ امضاء کردند و معروف به پیمان **بن** [۵۱] شد و به‌موجب آن متعهد شدند همواره در حال صلح باشند، هانری اول عنوان پادشاه فرانک شرقی را پیدا کرد و شارل پادشاه فرانک غربی شد، به‌این ترتیب هانری رسماً قدرت برتر را در امپراتوری شارلمانی به‌دست آورد و پس از آن پادشاهان سلسلهٔ دوم دیگر زمامدار این امپراتوری نبودند.

۳۲. انتقال سلطنت فرانسه به‌سلسلهٔ سوم سلاطین یعنی خانوادهٔ هوگ کاپه

وقتی تیول موروثی شد و تیول درجهٔ دوم و سوم به‌وجود آمد حکومت سیاسی از بین رفت و سلطنت حقیقی به‌دست صاحبان تیول و اشراف افتاد زیرا شاه دیگر

یاوران و هواخواهان و اشراف قدیم را نداشت که دور او را بگیرند و از او حمایت کنند و قدرت و نفوذ مستقیم شاه در اثر موروثی‌شدن تیول طوری ضعیف شد که در مراحل پیش اصلاً وجود نداشت. اشراف و صاحبان تیول بزرگ در حوزه‌های خود پادشاه بدون تاج و تخت بودند و سلاطین سلسلهٔ دوم غیر از دو شهر **لائون** [۵۲] و «رمس» جایی را نداشتند و پادشاه بدون کشوری بودند. در خلال این احوال نورماندها که طوایف دریانوردی بودند با کرجیهای بزرگ خود وارد مصب رودخانه‌های فرانسه شده و جریان آب را به‌طرف سرچشمه‌های آن طی کردند و در حین عبور شهرها و قصبات اطراف رودخانه‌ها را ویران کردند.

یکی از صاحبان تیول بزرگ آن زمان «هوگ کاپه» در شهر اورلئان و پاریس جلو نورماندها را گرفت و مانع عبور و تهاجم آنها شد. «اورلئان» و «پاریس» کلید کشور فرانسه و تحت حکومت هوگ کاپه بودند. ابراز شجاعت و داشتن تیول زیاد موجب شد که مردم هوگ کاپه را به‌پادشاهی بشناسند زیرا همان‌طوری که از چندی به‌این طرف سلطنت آلمان و اتریش با خانواده‌ای بود که سرحدات شرقی کشور را حفظ می‌کردند، و از تهاجم ترکها جلوگیری می‌کردند [۵۳]، این شخص هم یگانه کسی بود که می‌توانست از آب و خاک کشور فرانسه دفاع نماید.

در عهد امپراتوری خانوادهٔ شارلمانی چون سلطنت حکم یک تیول بزرگ را داشت و تیول هم انتخابی بود، امپراتوران نیز انتخاب می‌شدند ولی بعد از اینکه تیول موروثی شد بالنتیجه در پایان این سلسله سلطنت وابسته به‌بزرگترین تیول کشور و با آن یکی شد.

۳۳. بعضی از نتایج دائمی‌شدن تیول

سابقاً وقتی پادشاه می‌مرد سلطنت به‌بزرگترین فرزندان او نمی‌رسید بلکه پادشاهی بین برادران تقسیم می‌گردید و املاک خصوصی شاه هم به‌همین ترتیب تقسیم می‌شد و چون تیول قابل انتقال نبود جزو میراث محسوب نمی‌شد. ولی وقتی تیول موروثی شد بین فرزندان صغیر و کبیر فرق گذاشتند و آنهایی که کبیر بودند، وارث درجه اول محسوب شدند و حق ارشدیت مسلم گردید و بعد از مرگ صاحب

تیول پسر ارشد او مالک تیول می‌شد و چون سلطنت نیز تیول بزرگی بود به‌بزرگترین فرزند می‌رسید و چون صاحب تیول می‌بایستی خدماتی هم بکند، بر طبق این اصل صلاحیت وارث به‌وجود آمد. به‌این جهت سالخوردگان مثلاً پدر صاحب تیول اگر زنده بود نمی‌توانست وارث باشد چون صلاحیت جسمانی خدمت نداشت.

یکی دیگر از نتایج دائمی‌شدن تیول ایجاد «حق آب و گل» برای صاحبان اولیه تیول یعنی اشراف و نجبای درجه اول بود زیرا آنان می‌دیدند که در اثر موروثی‌شدن تیول دیگر دسترسی به‌آن ندارند. لذا دعوی حق آب و گل کردند. به‌این ترتیب که هر دفعه که تیول ارثاً به کسی می‌رسید، ارباب اولیه حقی می‌گرفت. در اوایل عایدات یک ساله و بعداً مبلغ کمتری می‌دادند و رفته‌رفته در اثر تنزل بهای پول این حق از بین رفت. همچنین از نتایج موروثی‌شدن تیول حق انتقال به‌خارجه بود و چون استفاده از این حق با فروش امکان داشت، موضوع فروش و اجاره تیول به‌میان آمد و در هر منطقه حدود و حقوق مخصوصی برای خود قائل شدند. نتیجهٔ دیگر موروثی‌شدن تیول ایجاد حق وراثت تیول برای دختران بود و نجبا و اشراف آن را تشویق کردند زیرا دو دفعه حق آب و گل می‌گرفتند یکی از خود دختر که وارث تیول بود و یکی از شوهر او، این حق برای زنان طبیعی شد به‌طوری که در صورت طلاق از شوهر بدون اشکال تیول موروثی به‌زنان برمی‌گشت ولی با این وصف دختران وارث تاج و تخت نبودند و بعدها که تهاجمات نورماندها و موفقیتهای مسیحیان علیه مسلمانان افریقا و توسعه دیانت مسیح تغییراتی در وضع داد، در بعضی از جاها زنها وارث تاج و تخت هم شدند.

دیگر از نتایج موروثی‌شدن تیول حق قیمومت اشراف و نجبا بر اطفال صغیر بود به‌این عنوان که چون صغیر قدرت خدمت و توانایی انجام وظایف مربوط به تیول را نداشت، برای تربیت و تعلیم سواری و تیراندازی و نیزه‌بازی کودک را تحت قیمومت خویش می‌گرفتند. همین رسم بود که در ادوار ملوک‌الطوایفی و شوالیه‌ها به **گاردنوبل** [٥٤] موسوم شد. بازهم نتیجهٔ دیگر موروثی‌شدن تیول اجرای تشریفات مفصل هنگام واگذاری بود، زیرا اطاعت اتباع صورت فوق‌العاده به‌خود گرفت و برای اطمینان به‌وفاداری آنان اشراف به‌مقررات و رسوم مفصل متوسل شدند که همواره خاطرهٔ واگذاری تیول در ذهن اتباع باقی بماند و وفاداری آنها را

تثبیت کند.

۳۴. دنبالهٔ موضوع

تا وقتی تیول قابل انتقال بود و موروثی نشده بود، با قوانین سیاسی رابطه داشت ولی وقتی موروثی شد با قوانین مدنی نیز ارتباط پیدا کرد، و در عین حال رابطهٔ خود را با قوانین سیاسی حفظ کرد، زیرا یک قسمت از وظایف از قبیل سپاهیگری و خدمت سربازی به‌قوانین سیاسی ارتباط داشت ولی چون تیول یک متاع تجارتی و قابل خرید و فروش بود مشمول قوانین مدنی گردید. قوانین ارث روم قدیم و قانون سالیک در مورد تیول تغییر کرد بدین معنی تیول به‌جد و جده نمی‌رسید زیرا پیر و فرسوده بودند و وظایف تیول که خدمت سربازی بود از عهدهٔ آنها ساخته نبود.

نتیجهٔ آخری که از موروثی‌شدن تیول می‌توانم ذکر کنم دخالت در امر ازدواج است زیرا از نظر انجام وظایف مربوط به‌تیول معتقد شدند که دختران و بعضاً پسران صاحب تیول بدون نظر ارباب نباید ازدواج کنند و بالنتیجه ازدواج صاحبان تیول مطیع قوانین فئودالی گردید. وقتی قباله ازدواج به‌این صورت و با جلب نظر ارباب تنظیم می‌شد، مسئلهٔ وراث آینده را هم در آن می‌گنجاندند تا جایی که طرز انتقال تیول به‌وراث در قبالهٔ ازدواج ثبت می‌شد. به‌همین جهت متوجه شدند که بی‌حق کردن پدر و مادر عملی نیست زیرا آنها هم در تنظیم قبالهٔ ازدواج اطفال خود این موضوع را پیش‌بینی و از حق خود دفاع می‌کنند. آن‌وقت برای پدر و مادر صاحب تیول نیز قائل به‌حق شدند.

رسالهٔ تیول من در جایی بپایان می‌رسد که سایر نویسندگان بحث در تیول را از آنجا آغاز کرده‌اند.

***

در «انه‌ئید» شاهکار جاویدان **ویرژیل** [۵۵] نویسندهٔ معروف رومی هست که وقتی مسافرت نویسنده به‌پایان رسید و چشمش به‌خاک وطن خود افتاد از شدت شوق فریاد زد ایتالیای من... ایتالیای من... و از هوش رفت، جا دارد من اکنون آن کلمات را تکرار کرده و بگویم کتاب من به‌پایان رسید.

یادداشتهای کتاب سی و یکم

1. Peonius
2. Auxerre
3. Mummolus

۴. Brunehaut یا برونهیلدا ملکه فرانسه بود و در اثر عللی که مؤلف در همین فصل ذکر می‌کند به‌دست اطرافیان خود گرفتار شد. مردم فرانسه این ملکه هشتاد ساله را چند روز بدون غذا و آب در زندانی حبس کردند، سپس مفاصل او را قطع کردند و در حالی که بدن او آویزان بود سوار شتر کرده و از جلو مردم عبور دادند و چون شتر چیز تازه‌ای بود (یکی از خلفای عباسی شتر را برای دربار فرانک هدیه داده بود) بیشتر جلب‌نظر مردم را می‌کرد، پس از این کار بدن این زن را از نقاطی که مفاصل قطع نشده بود به‌چهار اسب سرکش بستند و اسبها را از چهار جهت مخالف راندند، بعد از قطعه قطعه کردن بدن‌برونهو قطعات را در خرمن آتشی سوزاندند و خاکستر آن را به‌آب دادند. این زن در تمام مدت شکنجه چنان مقاومتی از خود نشان داد که تاکنون نظیرش دیده نشده، تمام مدت با کمال نخوت و تکبر اطرافیان را نگاه می‌کرد وکوچکترین صدا و حرکت و تضرع از او دیده و شنیده نشد. شکنجه «برونهو» در تاریخ جهان مشهور است و غالباً در السنه اروپایی ضرب‌المثل می‌باشد وقتی می‌گویند فلان شخص شکنجه برونهو را تحمل کرد یعنی سخت‌ترین مصائب را بدون شکایت و تضرع تحمل کرد. برای توضیح بیشتر ← Francs. مترجم

۵. Fredegond ملکهٔ فرانک است که در جوانی رقیب برونهو بوده و یکی از تبهکارترین زنان عالم بشمار می‌آمد. درکتابخانه ملی پاریس تالار مخصوصی وجود دارد که تمام کتب و اسناد و مدارک مربوط به تبهکاریهای این زن مهیب ضبط شده و در دسترس مراجعه‌کنندگان است. ← Francs. مترجم.

6. Protarius
7. Warnacharius

8. Baluzius

۹. Dagobert پادشاه فرانک فرزند کلوتر دوم که در سالهای ۶۲۹ تا ۶۳۹ بر فرانکها پادشاهی کرد. از زمان او پپن دوم پدر شارل مارتل به مقام دوکی و امیری فرانک رسید و قدرت اصلی سیاسی را به‌دست گرفت و پادشاهی کارولنژی را بنیاد نهاد.

10. Sclave

۱۱. Austrasia نام سرزمین شرقی گل که قسمت اعظم فرانسه فعلی است.

۱۲. Cöln شهری در آلمان.

13. Clovis

14. Nentechildis

15. Aega

۱۶. مقصود از نوستر یا Neustria سرزمین غربی گل می‌باشد. در قدیم این سرزمین را نوستریا می‌گفتند.

17. Floachatus

18. Fredegarius

19. Argobastes

20. Theobald

21. Theodobert

۲۲. Narses (۴۷۸ - ۵۷۳) سردار یوستینیانوس که امپراتوری استروگوتها را نابود کرد.

۲۳. Andeli عهدنامه‌ای که در سال ۵۸۷ بین گونتران و شیلدبر و ملکه برونهو منعقد شد.

۲۴. پادشاهان گل شرقی با روحانیان رفتار خوبی داشتند و در آنجا به‌روحانیان خوش می‌گذشت آنها نیز زهد و تقوای سلاطین را تقدیر می‌کردند، حتی بعضی از سلاطین شخصاً مقامات روحانی را اشغال می‌کردند. مترجم

۲۵. Gregory III پاپ به‌سالهای ۷۳۱ تا ۷۴۱.

26. St. Eucherius

۲۷. Louis Legermanique لوئی دوم (ملقب‌به‌ژرمنی) پادشاه فرانکهای شرقی درسالهای ۸۱۷ تا ۸۷۶.

28. Aix-la- Chapelle

29. Mâcon

۳۰. Francfurt شهری در آلمان.

۳۱. Merovingian نام اولین سلسله پادشاهی فرانسه.

32. Cointe

۳۳. Hugh Capet هوگ‌کاپه یا اوک‌کاپه مؤسس سومین سلسلهٔ پادشاهی فرانسه به‌نام Capetiens کاپسینها. این سلسله به‌سه خاندان فرعی تقسیم می‌شود که عبارتند از: خاندان هوگ‌کاپه تا شارل چهارم لوبل که از سال ۹۸۷ تا ۱۳۲۸ حکومت کرده‌اند؛ دوم خاندان والوا از فیلیپ چهارم تا هانری سوم که از سال ۱۳۲۸ تا ۱۵۸۹ سلطنت کرده‌اند و سومین خاندان که از هانری چهارم آغاز می‌شود و تا لوئی فیلیپ می‌انجامد به بوربونها مشهورند که ازسال ۱۵۸۹ تا ۱۸۴۸ حکومت کرده‌اند.

۳۴. Carolin←Carloman

35. St. Denis

36. Louis

37. Arles

38. Bernard

۳۹. در آن عهد مردم برای موهای سر سلاطین اهمیت زیادی قائل بودند و اگر کسی گیسوان بلند نداشت او را به‌سلطنت انتخاب نمی‌کردند. مترجم

40. Hermengard

41. Judit

42. Nitard

43. Adelhard

44. Hincmar

۴۵. Pepin پپن پادشاه ایتالیا را نباید با پپن جد شارلمانی اشتباه کرد. مترجم

46. Fonte nay

۴۷. Conrad II امپراتور امپراتوری مقدس روم درسالهای ۱۰۲۷ تا ۱۰۳۹ و شاه آلمان درسالهای ۱۰۲۴ تا ۱۰۳۹.

۴۸. Charles le Simple شارل سوم ملقب به ساده‌لوح. پادشاه فرانسه درسالهای ۸۹۳ تا ۹۲۳.

۴۹. Henry I پادشاه آلمان درسالهای ۹۱۹ تا ۹۳۶.

۵۰. Rhine رودی در فرانسه.

۵۱. Bonn شهری در آلمان؛ پایتخت.

52. Laon

۵۳. مقصود سلطنت خانواده هابسبورگ است که چندین قرن سلطنت اتریش را داشته و تا سال ۱۹۱۸ در اتریش سلطنت می‌کردند، ولی پس از خاتمه جنگ بین‌المللی اول که اتریش تقسیم شد سلطنت اتریش و این خانواده از بین رفت. مترجم

۵۴. The guardianship of a nobleman's Chidren (به‌انگلیسی).

۵۵. Virgillius ۷۰ - ۱۹ ق. م، شاعر رومی، مهمترین کتاب او انه‌ئید است که اثر حماسی است، او را بزرگترین شاعر عصر آوگوست امپراتور مقتدر و احیاءکننده روم نامیده‌اند.

رسالهٔ دفاع منتسکیو

از:

کتاب روح القوانین

فصل اول: انتقادات کلی و عمومی

۱. اتهام پیروی از فلسفه اسپینوزا و فیزیکالیسم

گرچه کتاب روح‌القوانین یک کتاب سیاسی و حقوقی است ولی گاهگاهی در آن صحبت مذهب و بخصوص مذهب مسیح به‌میان آمده اما هر جا که نامی از مذهب مسیح برده‌ام سعی کرده‌ام عظمت این مذهب را به‌نظر خوانندگان برسانم. با اینکه کتاب من یک کتاب مذهبی نبوده و من نمی‌بایستی به‌ذکر علل و جهات حقانیت مذهب مسیح بپردازم، با این‌وصف پیوسته منظورم این بود که هر جا به‌مناسبتی از مذهب مسیح اسم برده شده، به‌خوانندگان بفهمانم که این مذهب قابل دوست‌داشتن است ولی منقدین مرا سرزنش کرده و گفته‌اند منتسکیو پیرو فلسفه **اسپینوزا**[۱] و مثل او معتقد به‌وحدت وجود است و سپس گفته‌اند مشرک است. کسانی که این نسبتها را به‌من داده‌اند غافلند که‌خودشان ضد و نقیض گفته‌اند زیرا کسی که معتقد به‌وحدت وجود باشد و بگوید خالق و مخلوق یکی است چنین شخصی مشرک نبوده و به‌وجود خدایان متعدد معتقد نیست، منقدین به‌این نکته توجه نکرده و مرا گاهی وحدت وجودی و گاهی مشرک و گاهی طبیعی خوانده‌اند. اختلافی که بین این دو عقیده موجود است نشان می‌دهد که من طرفدار هیچ کدام از این‌دو عقیده نیستم، زیرا من در فصل‌اول کتاب خود بین خالق و مخلوق و دنیای مادی و عقول عالیه تفاوت قائل‌شده‌ام.

چگونه ممکن است من طرفدار وحدت وجود باشم و مثل طبیعیون بگویم

برخورد و تصادف و یا یک قضا و قدر بی‌شعور و بدون اراده جهان را به‌وجود آورده و حال آنکه در فصل اول کتاب خود گفته‌ام: «آنهایی که گفته‌اند تقدیر علت پیدایش تمام آثاری است که ما در جهان می‌بینیم و علتی که به‌معنای سرنوشت تعبیر می‌شود موجودات را به‌وجود آورده است حرفی بی‌معنی زده‌اند زیرا چه حرفی بی‌معنی‌تر از این که تقدیر یا سرنوشت بدون شعور موجودات با هوش به‌وجود بیاورند!»

چگونه ممکن است من طرفدار فلسفه «اسپینوزا» باشم و بگویم خالق ومخلوق یکی است و حال آنکه در فصل اول کتاب خود گفته‌ام: «خداوند چون آفریدگار و نگهبان عالم با عالم مربوط است و قوانینی که برطبق آنها این عالم را آفریده همانهایی هستند که موجبات حفظ این عالم را فراهم می‌کنند و پروردگار مطابق همان قوانین با عالم رفتار کرده و آنها را بخوبی می‌شناسد.»

چگونه ممکن است من طرفدار فلسفه اسپینوزا باشم و حال آنکه در فصل اول کتاب روح‌القوانین گفته‌ام: «دنیای مادی مرکب از حرکت ماده و عاری از شعور همیشه برقرار بوده الخ.» همچنین گفته‌ام: «روابط مبتنی بر عدالت پیش از وضع قوانین وضعی و عرفی که آنها را برقرار کرده وجود داشته است.» و باز در فصل دوم کتاب اول گفته‌ام: «قانون که در ذهن ما فکر یک خالق را نقش می‌کند و ما را به‌سوی او می‌کشاند از حیث اهمیت اولین قوانین طبیعی است.»

چگونه ممکن است من طرفدار فلسفه اسپینوزا باشم و حال آنکه در فصل دوم کتاب بیست‌وچهارم روح‌القوانین با نظریه «بل» مخالفت کرده و عقیدهٔ او را مبنی بر اینکه لامذهبی بهتر از بت‌پرستی است رد کرده و گفته‌ام نظریه بل یکی از وسایل دفاع از لامذهبها می‌باشد.

حق این بود که منقدین پس از مطالعهٔ این فصول و دقت در جملات آن درصدد ایراد برمی‌آمدند و مرا مشرک و یا طرفدار اسپینوزا می‌خواندند در چنین صورتی قطعاً نمی‌توانستند چنین نسبتهایی به‌من بدهند و یا بعد از انتساب این اتهامات لااقل دلایل موجه و قابل قبول ذکر می‌کردند و دلایل سست و قابل تردید اظهار نمی‌کردند زیرا هر قدر اتهام بزرگ باشد به‌همان نسبت باید دلایل اثبات آن محکم و موجه باشد. اینک به‌شرح انتقادات منقدین و جوابهای خود می‌پردازم.

۲. انتقاد اول: ضرورت قوانین و قوانین ممکن

منقد می‌گوید: «منتسکیو از همان صفحهٔ اول کتاب عقیدهٔ فاسد خود را اظهار و می‌گوید قوانین به‌معنای بسیط عبارت از ارتباط و وابستگی لازم هستند که از طبیعت و ماهیت اشیاء حاصل شده‌اند. در صورتی که این تعریف برای قانون مناسب نیست و مؤلف معنی عادی و معمولی قانون را وصف نمی‌نماید بلکه منظورش دفاع از نظریه اسپینوزا و برطبق فلسفه او و شاگردش «پوپ» اظهار عقیده کرده است زیرا به‌عقیدهٔ پوپ بین موجودات مختلف جهان چنان ارتباط لازم و ثابتی وجود دارد که کوچکترین تغییر در آن روابط سبب خواهد شد که ارتباط تمام موجودات تا مبدأ آن بهم خورد و دنیا منهدم گردد. به همین جهت است که پوپ می‌گوید جهان جز به‌صورتی که مشاهده می‌کنم نمی‌توانست طور دیگر بوجود آید و هر چه هست همان است که باید باشد. منتسکیو برای اثبات فلسفه اسپینوزا و پیروان او الفاظ و عبارات جدیدی پیدا کرده و با آن الفاظ و تعبیرات اضافه می‌کند که تمام موجودات دارای قوانین مخصوص به‌خود هستند.»

منقد شنیده که اسپینوزا می‌گفت اصولی بدون شعور و ضروری بر جهان حکومت می‌کند و چون کلمهٔ ضرورت را در بیانات اسپینوزا دیده در هر فلسفه و نظریه چشمش به‌این لغت بیفتد تصور می‌کند که آن فلسفه و نظریه متأثر از نظریهٔ اسپینوزاست و چون من گفته‌ام قوانین عبارت از روابط ضروری هستند، منقد مرا طرفدار و پیرو اسپینوزا می‌داند. به‌دلیل این که من کلمه لازم و ضروری را استعمال کرده‌ام ولی توجه به‌فصل اول کتاب من نکرده زیرا فصل اول روح‌القوانین به کلی مخالف نظریه اسپینوزا بیان شده و عقیدهٔ اسپینوزا را طرد کرده مخصوصاً در آن فصل من خواسته‌ام با نظریه اسپینوزا و بعضی از مریدان و پیروان او منجمله «هابز» مخالفت نمایم و آن را رد کنم زیرا هابز یک نفر جبری کامل‌العیار بوده و معتقد است تمام صفات نیک و بد انسان مطیع قوانینی است که اختیارش از دست بشر خارج می‌باشد و تمام افراد بشر به‌حال جنگ به‌دنیا آمده و می‌آیند و با این عقیده به کلی اساس مذهب و اخلاق را واژگون ساخته است.

ولی من در آغاز روح‌القوانین برخلاف این نظریه ثابت کرده‌ام که افراد بشر به‌حال جنگ به‌دنیا نمی‌آیند و قبل از اینکه بشر قوانینی برای اجرای عدالت وضع

نماید قوانینی برای اجرای عدالت و نصفت بذاته وجود داشته و حتی موجودات عالم قبل از پیدایش خود قوانین ممکن الوجودی داشته‌اند و حتی خداوند هم دارای قوانینی می‌باشد که خود به‌وجود آورده است. این نظریه درست مخالف عقیده هابز است و مخصوصاً خواسته‌ام نشان بدهم نظریهٔ هابز خطاست و انسانها به‌حال جنگ به‌دنیا نمی‌آیند و آنچه موجب جنگ گردیده ایجاد جامعه است و قبل از پیدایش جامعه جنگی وجود نداشته، معلوم می‌شود منقدین در گفته‌های من دقت نکرده‌اند و با اینکه من سعی داشته‌ام اسپینوزا و پیروان او را رد کنم آنها مرا طرفدار این فلسفه می‌دانند. چه خوب است انسان قبل از اینکه شمشیر خود را از نیام بکشد، چشم بگشاید و ببیند به‌چه کسی و برای چه می‌خواهد حمله بکند و آیا طرف حمله او دوست است یا دشمن.

۳. انتقاد دوم: قوانین مبدأ فنا و بقای موجودات

منقد می‌گوید: «منتسکیو در کتاب خود یک جمله از کتاب پلوتارک را ذکر کرده و این جمله مشعر بر این است که «قانون مبدأ فنا و بقای تمام موجودات است» و حال آنکه این جمله کفر است.»

صحیح است من در کتاب خود در پاورقی گفتهٔ پلوتارک را آورده بودم ولی باید دانست پلوتارک گفته «قانون مبدأ فنا و بقای تمام موجودات است» نه منتسکیو.

۴. انتقاد سوم: قوانین غیرقابل تغییر

منقد می‌گوید: «منتسکیو در کتاب خود گفته است که ایجاد جهان که ناشی از یک اراده مطلق و غیر قابل تزلزل است عیناً نظیر تقدیر بی‌شعور خداناشناسان دارای قوانین غیر قابل تغییر می‌باشد و با این ترتیب منتسکیو تقدیر بدون شعور مشرکین را پذیرفته است.»

من در کتاب خود قبل از ذکر جمله فوق که مورد بحث منقد است به کلی تقدیر بدون شعور مشرکین را رد کرده‌ام و گفته‌ام آنهایی که می‌گویند یک برخورد و تصادف بدون شعور بر موجودات باشعور حکومت می‌کند حرفی بی‌معنی زده‌اند الی آخر... خوب بود منقد موضوع این فصل را می‌خواند و پس از دقت و فهم مطالب درصدد انتقاد برمی‌آمد و به‌علاوه چیزی را که من نگفته‌ام به‌من نسبت

نمی‌داد. من نه‌تنها چنین چیزی نگفته و تقدیر بی‌شعور را نپذیرفته‌ام بلکه در این فصل راجع به‌علل پیدایش جهان صحبتی نکرده‌ام بلکه در خصوص آثار و نتایج آن علل صحبت کرده و آنها را با هم تطبیق کرده‌ام تمام این فصل مربوط به‌قواعد و مقررات حرکت است و من گفته‌ام این قواعد و مقررات که از طرف خداوند به‌وجود آمده غیرقابل‌تغییر می‌باشند، باید دانست تنها من این موضوع را نگفته‌ام بلکه تمام علمای فیزیک تصدیق می‌کنند که‌قوانین و مقررات حرکت تغییر نمی‌نماید زیرا خداوند چنین خواسته که غیر قابل تغییر باشند و من غیر از این موضوع در این فصل چیزی نگفته‌ام.

من وقتی می‌گویم ایجاد جهان مثل تقدیر بدون‌شعور مشرکین متضمن قوانین غیرقابل‌تغییر است خواسته‌ام مثالی زده باشم، این‌مثال دلیل این نیست که من تقدیر بدون شعور مشرکین را که قبلاً خود رد کرده‌ام قبول نمایم! به‌نظر می‌رسد منقد خواسته است مغلطه کند و شاید دارای حسن نیت نبوده است. زیرا در حقیقت من در آنجا خواسته‌ام بگویم ایجاد جهان که ناشی از یک اراده مطلق و غیر قابل تزلزل است ممکن بود دارای قوانین قابل تغییر باشد زیرا خالق مختار بود و می‌توانست قوانین قابل تغییر به‌وجود آورد ولی این قوانین را غیرقابل تغییر کرد و ما می‌بینیم که جهان از قوانینی اطاعت می‌نماید که مثل تقدیر بدون شعورمشرکین غیر قابل تغییر است. از آنچه بیان شد واضح گردید که من طرفدار فلسفه اسپینوزا نبوده و جبری‌مذهب نیستم.

۵. انتقاد چهارم: در باره دیانت مسیحی و سایر ادیان و مذاهب

حال ببینیم آن‌طوری که منقدین گفته‌اند من در کتاب روح‌القوانین خواسته‌ام مذهب مسیح را تحقیر کنم، و یا آن را مذهب حقه ندانسته‌ام و یا این مذهب را قبول ندارم!

من جملات و مضامین صریحی در کتاب روح‌القوانین نوشته‌ام که ثابت می‌کند نویسنده نه فقط مسیحی بوده، بلکه مذهب خود را دوست می‌داشته است، اینک یک‌یک به‌ذکر آنها می‌پردازم. در پایان فصل اول کتاب اول گفته‌ام «انسان به‌واسطه فکر محدود خود در معرض جهل و اشتباه است و هر لحظه ممکن است

خالق خود را فراموش کند خداوند به‌وسیله قوانین مذهبی او را راهنمایی می کند. در فصول متعدد کتاب بیست‌وچهارم موارد متعددی بیان کرده‌ام. در فصل اول گفته‌ام: «غرض من از مطالعه در مذاهب مختلف جهان آن است که بدانم در زندگی مدنی چه فوایدی از آنها نصیب بشر می‌شود و از این نظر من تمام مذاهب را اعم از اینکه از آسمان نازل شده و یا در زمین به‌وجود آمده باشد مورد بررسی قرار خواهم داد.»

اشخاص منصف در اینجا تصدیق می کنند که من نخواسته‌ام مصالح مذهبی را تحت‌الشعاع مصالح سیاسی قرار دهم، بلکه خواسته‌ام این مصالح را با یکدیگر متحد نمایم و برای این منظور اول باید آنها را شناخت زیرا مذهب مسیح که مردم را دعوت به‌اتحاد و محبت کرده، بدون شک خواسته است هر یک از ملل جهان دارای بهترین قوانین سیاسی و مدنی باشند و این قوانین بعد از مذهب بهترین مزیتی است که افراد بشر بهم می‌دهند و یا از یکدیگر دریافت می کنند.

در فصل دوم گفته‌ام: «پادشاهی که مذهب را دوست بدارد و از روی حقیقت به‌معتقدات مذهب عمل کند مثل شیری است که به‌طیب خاطر با انسان الفت پیدا کند و رام شود و پادشاهی که از روی ترس مذهب را بپذیرد همچون شیری است که در قفس محبوس باشد زیرا الزاماً ناچار به اطاعت است و دائماً درصدد است میله‌های آهنین قفس را بجود شاید خود را از این قید آزاد کند ولی پادشاهی که اصلاً مذهب ندارد چون درنده‌ای است که آزادانه در شهر و صحرا گردش می کند و آزادی خود را در کشتن و دریدن مردم می‌داند.»

در فصل سوم گفته‌ام: «سلاطین مسلمان سفاک هستند و دائماً آدمکشی می‌نمایند یا خود به‌قتل می‌رسند ولی مذهب مسیح سلاطین را ملایمتر و محبوبتر می‌نماید [۲] و درسایه مقررات این مذهب پادشاه به‌رعایای خود اعتماد دارد و رعایا هم به‌پادشاه اعتماددارند، مذهب مسیح که ظاهراً برای تأمین سعادت دنیای بعد ازمرگ ظهور کرده در این جهان نیز سعادت ما را تأمین می کند.»

در فصل چهارم گفته‌ام: «بین مذهب اسلام ومسیح با توجه به‌اصول اخلاقی آنها به‌عقیده من باید مذهب مسیح را پذیرفت و اسلام رارد کرد.»

در فصل ششم دربارهٔ عقیدهٔ غلط آقای بل گفته‌ام: «بل تمام مذاهب را

مورد نکوهش قرار می‌دهد و مذهب مسیح را با تردید تلقی می‌کند و می‌گوید پیروان مسیح نمی‌توانند دولتی تشکیل دهند که بقایی داشته باشد درصورتی‌که نظریه بل غلط است و پیروان مذهب مسیح برعکس تصوراتشان وظایف ملی و کشوری خود را بهتر می‌دانند و دقت زیادتری برای انجام آن وظایف مبذول می‌دارند و چون از چگونگی دفاع طبیعی مطلع هستند حقوق دفاع طبیعی را مراعات می‌کنند و به‌هر نسبت‌که مذهب خود را دوست بدارند به‌همان نسبت میهن خود را زیادتر دوست خواهند داشت و اگر اصول مسیحیت در روح پیروان آن محکمتر شود، تأثیر آن به مراتب زیادتر ازقوت تقوای سیاسی درجمهوری و اثر افتخار و شرافت در مشروطه و بیم و وحشت در حکومتهای استبدادی خواهد بود»
و همچنین گفته‌ام: «خیلی بعید است که این مرد بزرگ نتوانسته باشد مقررات مربوط به‌استقرار مسیحیت را از خود مسیحیت تفکیک کند تا جایی که می‌توان گفت او از روح مسیحیت بی‌اطلاع بوده است، زیرا وقتی مقننین به‌جای وضع قوانین صرفاً به‌پند و اندرز اکتفا می‌نمایند دلیل بر آن است که می‌بینند اگر پند و اندرز خود را به‌صورت قوانین در بیاورند برخلاف روح قوانین رفتار شده است.»

در فصل دهم گفته‌ام: «اگر من یک نفر مسیحی نبودم در آن صورت ازبین‌رفتن فلسفه زنون و پیروان این مسلک را یکی از بزرگترین بدبختیهای بشر می‌دانستم، انسان اگر از حقایق‌مذاهب آسمانی صرفنظر نماید چیزی بزرگتر ازعقاید وآراء زنون وطرفدارانش نخواهد یافت.»

در فصل سیزدهم گفته‌ام: «درمذاهب مشرکین که احساسات قلب بی‌معنی است ممکن است گناهان غیرقابل عفوی وجود داشته باشد ولی درمذهبی که توجه خاصی به‌تمام عواطف و احساسات شده و در توبه و استغفار را بازکرده و به‌جای اینکه زنجیرهای بزرگ و محکم به‌دست و پای مؤمنین ببندد تارهای نازکی بسته است درچنین مذهبی گناهان غیرقابل عفووجود ندارد ولی ممکن است گناهانی که در مدت عمر افراد مرتکب شوند غیر قابل بخشایش باشند، لذا مسیحیت مقرر داشته مؤمنین نباید دائماً با ارتکاب گناهان جدید توبه و استغفار نمایند و هنوز قرض سابق را نپرداخته قروض جدیدی بخواهند، زیرا در آن صورت روزی خواهد رسید که کاسه لبریز می‌شود و بخشایش پروردگار شامل آنها نخواهد شد.»

در پایان فصل نوزدهم پس از آنکه تأثیر ناگوار مذاهب مشرک را دربارهٔ سرنوشت روح بشر در دنیای بعد از مرگ مثال زده‌ام اضافه کرده‌ام «مذهب نباید فقط به‌ایجاد یک عقیده اکتفا نماید بلکه لازم است که آن عقیده را راهنمایی و اداره کند و این کاری است که مذهب مسیح به‌خوبی انجام داده، زیرا معتقداتی برای ما آورده که ما را نسبت به‌سرنوشت روح مطمئن می‌کند و بدون اینکه اطلاع کامل داشته باشیم و یا بتوانیم احساس کنیم می‌دانیم تا روز معاد و تجدید کالبد عوالم روحانی را سیر خواهیم کرد.»

در پایان فصل بیست‌وششم گفته‌ام: «بهتر آن است که مذهب هم دارای مقررات و قوانین خصوصی باشد و هم کلی مثلاً وقتی حکم می‌کند مؤمنین باید جهاد با نفس کنند جزئیات آن را تعیین ننماید که در همهٔ مناطق قابل اجرا باشد. مذهب مسیح از این حیث دارای مقررات خوبی است. مثلاً امساک در این مذهب واجب است ولی طرز امساک به‌طور دقیق تعیین نشده و می‌توان برطبق کیفیات آن را تغییر داد.»

در فصل بیست‌وپنجم گفته‌ام: «مذهبی که از یک نقطه دورافتاده می‌آید و از حیث آب و هوا و رسوم و آداب با اوضاع محلی سایر جاها متفاوت است نباید انتظار داشت بزودی قرین موفقیت شود.»

در فصل بیست‌وچهارم گفته‌ام: «با وجود عظمت کشور حبشه و گرمی هوای افریقا مذهب مسیح از توسعهٔ استبداد در این سرزمین جلوگیری کرده و رسوم و آداب و قوانین اروپا را در حبشه قابل اجرا کرده است ولی در سرزمین سنار که اهالی آن مسیحی نیستند ظلم و استبداد حکمفرماست و بعد از مرگ پادشاه مردم فرزندان او را حبس کردند و برای اینکه غاصب تاج و تخت مدعی نداشته باشد تمام آنها را به‌قتل رساندند.» و باز در همین فصل گفته‌ام: «اگر ما قتل عام دائمی سلاطین و زمامداران یونان و روم را در نظر بیاوریم که چگونه شهرها و ملل مختلف به‌دست آنها و یا به‌دست جهانگشایان دیگری از قبیل تیمور و چنگیز معدوم گردید، آن‌وقت اذعان خواهیم کرد که مذهب مسیح در حقوق سیاسی و حقوق بین‌المللی و جنگ تعدیلات نیکویی کرده و بایستی از آن سپاسگزار بود.»

در فصل هشتم گفته‌ام: «درکشورهایی که سعادت دریافت مذهب آسمانی

را ندارند بهتر آن است که مذهب آن کشور با اصول اخلاق مطابقت نماید زیرا مذهب ولو اینکه حقه نباشد و مذهب باطل باشد با اینهمه بهترین ضامن امانت و درستکاری مردم است.» اینها عبارات و جملات صریح و روشنی بود که من در کتاب بیست‌وچهارم و مبحث ارتباط قوانین با مذهب و تعلیمات آن نوشته‌ام. خواننده بسهولت درک می‌کند که نویسنده این بیانات و اظهارکننده این عقاید نه تنها مسیحی است بلکه دارای معتقدات محکم است‌ومذهب خود را تکریم می‌نماید و دوست دارد. حال باید فهمید که مخالفین و منقدین با چه دلایلی در مقابل اینهمه آراء و عقاید به‌من حمله می‌کنند و مرا متهم به‌لامذهبی می‌نمایند یا دعوی می‌کنند که من مسیحی نیستم؟

دلایلی که مخالفین و منقدین اقامه کرده‌اند بطوری که بیان گردید خیلی سست و غالباً مغلطه و نصف آن اساساً به‌جای دلیل و برهان فحش و ناسزاست و نصف دیگر در لفافهٔ صحبتهای خارج از موضوع و نطقهای طولانی گنجانده شده و خواسته‌اند ضعف و سستی دلایل را به‌این وسیله از نظرها بپوشانند. ولی من ناگزیرم بگویم اتهاماتی که به‌من نسبت داده‌اند خیلی بزرگ است و باید آن اتهامات را با دلایل بزرگ و متقن ثابت کنند زیرا هر قدر اتهام بزرگ باشد به‌همان نسبت باید دلایل بزرگ ابراز شود.

منقدین می‌گویند: منتسکیو پیروان زنون را ستوده و حال آنکه پیروان زنون طبیعی‌مذهب بودند و عقیده داشتند جهان ناشی از یک تقدیر بدون شعور و یک ارتباط ضروری بین موجودات است و از این رو جبری مذهب بوده‌اند بنابراین منتسکیو که این رویه را ستوده طبیعی‌مذهب است. بر فرض اینکه این طرز استدلال غلط منقد دربارهٔ فلسفه زنون و پیروان او صحیح باشد اما لازم است نظریهٔ من دربارهٔ آنها با دقت بیشتری مورد مطالعه قرارگیرد، در این مطالعه توجه کنند که آیا من از عقاید و نظریات آنها درباره امور طبیعی یا ماوراءالطبیعه تمجید کرده‌ام. البته که چنین نیست من فقط اخلاق این طایفه را ستوده‌ام و گفته‌ام مردم از این اخلاق فواید نیکو برده‌اند و غیر از این چیزی نگفته‌ام زیرا اگر طرفداران زنون معتقد به‌تأثیر تقدیر بی‌شعور در کار جهان باشند من در همان آغاز شروع کتابم این نظریه را رد کرده‌ام، پس این مغالطه و طرز استدلال درباره پیروان زنون و یا انتساب طبیعی‌مذهب‌

بودن به‌من بدون دقت بعمل آمده.

منقد در جای‌دیگر می‌گوید: «منتسکیو بل را ستوده و او را مرد بزرگ‌خطاب کرده است.» آری من بل را مرد بزرگ خطاب کرده‌ام ولی نظریات او را سرزنش کرده و مورد انتقاد قرار داده‌ام و این انتقاد دلیل آن است که آنها را قبول ندارم و اگر او را مرد بزرگی خوانده‌ام به‌جهت اظهار نظریاتش نیست زیرا همه کس می‌داند بل دارای هوش‌و ذکاوت فوق‌العاده است ولی از هوش و ذکاوت خود سوءاستفاده کرده اما نمی‌توان منکر هوش و ذکاوت او شد، جای تأسف است که این مرد باهوش از جادهٔ حقیقت دور شده و گمراه گردیده است. من بل را مرد بزرگی می‌دانم زیرا با اینکه فطرتاً من ماجراجویان را دوست نمی‌دارم و ازکسانی که قوانین و مقررات کشور خود را واژگون می کنند بدم می‌آید، مع‌هذا نمی‌توانم بگویم سزار یا کرامول اشخاص کوچکی بوده‌اند، از جهانگشایان و فاتحین که باعث خونریزی و ویرانی شده و می‌شوند بدم می‌آید با این وصف نمی‌توانم بگویم چنگیز و اسکندر جزء مردم عادی بوده و مزیتی بر دیگران نداشته‌اند. ممکن بود من به‌جای اینکه بل را بزرگ بنامم او را تحقیر کنم و یا مرد نابکار و حقیری بشمارم کسی هم به‌من اعتراضی نمی کرد ولی تمام مندرجات و فصول روح‌القوانین نشان می‌دهد که من از ناسزا گفتن بیزارم و ممکن است خصائل طبیعی و یا تربیت خانوادگی من مانع از این باشد که به‌دیگران ناسزا بگویم به‌علاوه آزمایش کرده‌ام تظاهرات عصبانی و غضبناک فقط در اشخاص عصبانی و غضبناک تأثیر می‌نماید نه اشخاص عادی در صورتی که بیشتر خوانندگان در زمرهٔ اشخاص عادی هستند و آرامش فکری و روحی دارند و اصولاً تاکسی دارای آرامش فکری و روحی نباشد کتابی را برای مطالعه بدست نمی‌گیرد و شخص آرام با متانت و بدون هواداری از این و آن دربارهٔ مندرجات کتاب قضاوت خواهد کرد. باید به‌آقای منقد بگویم فرضاً که من در کتاب خود هزار ناسزا به بل می‌گفتم دلیل این نبود که نظریه او صحیح است یا خطا و آیا بدرستی قضاوت کرده یا نه ولی نتیجه‌ای که از آن ناسزا عاید نویسنده می‌شد این بود که مردم می‌گفتند نویسنده در ناسزا گفتن مهارت دارد.

منقد می‌گوید: منتسکیو در آغاز کتاب و فصل اول آن در خصوص گناه آدم [۳] چیزی نگفته است. چندین دفعه در موارد متعدد گفته‌ام کتاب من مربوط

به‌مسائل مذهبی نیست و چون نخواسته‌ام بحث دینی بکنم، لزومی نداشته که در باب گناه آدم چیزی بنویسم فرضاً که این را می‌نوشتم منقد و سایرین می‌گفتند چرا راجع به‌سایر مسائل مذهبی و دینی چیزی ننوشته‌ام. من از تمام مردم حساس سؤال می‌کنم،آیا روح‌القوانین یک کتاب مذهبی‌است یا یک کتاب حقوقی وسیاسی؟

منقد می‌گوید: آقای **دوما**[٤] مصنف عصر حاضر کتاب خود را طور دیگری آغاز کرده و در فصل اول کتاب خویش از چگونگی خلقت و به‌وجود آمدن او ز خاک صحبت کرده است اما منتسکیو... من تصدیق می‌کنم آقای دوما کتاب خود را طور دیگر آغاز کرده و نخست از چگونگی پیدایش انسان بحث کرده اما آیا طرز تنظیم افکار و تدوین آن منوط به‌موضوع و سیلقه نیست؟

منقد می‌گوید: منتسکیو در کتاب خود از اصول و نظریات مندرجه در اشعار پوپ که یکی از شاگردان اسپینوزاست تبعیت کرده است. در حالی که در کتاب من حتی یک کلمه وجود ندارد که مربوط به‌اصول و نظریات مطرح در اشعار پوپ باشد و من هیچ یک از این اشعار را در کتاب خود نیاورده‌ام.

منقد می‌گوید: گرچه منتسکیو در کتاب خود نوشته قانونی که ما را به‌طرف خالق هدایت می‌نماید و به‌سوی او می‌کشاند از حیث اهمیت بزرگترین قوانین ماست ولی معتقد نیست که اولین قانون ما باشد بلکه نخستین قانون را در طبیعت صلح می‌داند درصورتی که چنین نیست و نخستین قانون ما در طبیعت صلح نبوده بلکه انسانها در بدو خلقت از یکدیگر می‌ترسیده‌اند و حتی کودکان هم می‌دانند که اولین قانون ما دوست‌داشتن خداوند و قانون دوم دوست‌داشتن همنوع است. در این موضوع من و منقد با یکدیگر اختلاف نظر نداریم، اختلافات ما فقط بر سر ناسزاگویی است زیرا جملاتی که من در کتاب خود در این موضوع نوشته‌ام از این قرار است: «قانونی که ما را به‌طرف حقایق هدایت می‌نماید و به‌سوی او می‌کشاند از لحاظ اهمیتی که دارد اولین قانون طبیعی ماست ولی از لحاظ ترتیب در درجهٔ اول نیست انسان قبل از اینکه از دانش بهره‌مند شود، چون ضمیرش صاف است استعداد فراگرفتن همه‌گونه دانش و اطلاعات را دارا می‌باشد و درچنین صورتی واضح است که نخستین افکار بشر افکار حکیمانه‌ای نخواهد بود و بیشتر در حفظ وجود خود می‌باشد تا در خیال دانستن منشأ وجود خود، آن وقت چنین بشری در

ابتدا فقط ضعف خود را احساس می‌کند و بس و بی‌اندازه ترسو می‌باشد اگر احتیاج به‌آزمایش و مثل باشد در جنگلها مردان وحشی پیدا شده‌اند که از دیدن هرچیزی بر خود لرزیده و از مشاهده هرچیز فرار می‌کنند.» پس واضح است که من قانون پرستش و شناسایی‌خداوند را از حیث اهمیت بزرگترین قوانین طبیعی دانسته‌ام ولی در عین حال نباید بر من ایراد گرفت چرا مثل فلاسفه و علمای فیزیک و حیوان‌شناسی انسان را از جهات مختلف تحت مطالعه قرار نداده‌ام و بر طبق فکر خود دربارهٔ افکار و تخیلات انسان قبل از پیدایش جامعه و هنگامی که به‌طور انفراد می‌زیسته نظراتی ابراز کرده‌ام. من فرض کرده‌ام که مثلاً انسان دفعتاً از آسمان به زمین افتاده و در این حال مجاز بوده‌ام در خصوص احساسات و تفکرات این انسان منفرد مطالعاتی بنمایم، تا بدانم این احساسات از لحاظ ترتیب و نمره‌بندی چگونه در روح او منعکس شده‌اند، زیرا بدون شک انسان قبل از تعقل و تفکر یعنی قبل از اینکه نیروی تفکر و تعقل داشته باشد غیر از احساسات چیزی نداشته و آن‌وقت استنباط کرده‌ام اولین احساس این انسان ترس و احساس دوم لزوم تهیه غذا بوده. پس‌محققاً من بزرگترین قانون طبیعی بشر را قانونی دانسته‌ام که او را به‌سوی خداوند می‌کشاند. منقد نیز بزرگترین قانون طبیعی را قانونی می‌داند که مربوط به‌پرستش خداوند است. در این صورت اختلاف ما بر سر ناسزاگویی منقد است و بس.

منقد می‌گوید: منتسکیو گفته است انسان نادان که ممکن بود هر لحظه آفریدگار خود را فراموش کند، خداوند به‌وسیله قوانین مذهبی او را به‌طرف خود می‌خواند، می‌خواهیم بدانیم مذهبی که منتسکیو منظور نظر دارد کدام مذهب است لابد مذاهب طبیعی است و معلوم می‌شود این شخص طبیعی‌مذهب است. خیلی غریب است من در اینجا اصلاً اسم مذهب طبیعی را نبرده‌ام تا منقد مرا طرفدار مذهب طبیعی بداند او برای اینکه مرا هدف تیر ملامت و تهمت خود قرار دهد معنی عادی و معمولی عبارات و جملات مرا از آن گرفته و معانی موهوم و غیر‌متناسبی به‌آن چسبانده است، اگر منظور من مذهب طبیعی بود به‌جای جمله‌ای که در کتابم ذکر کرده‌ام و خود منقد آن را بیان کرده می‌بایستی بگویم (چنین انسانی هر لحظه ممکن بود آفریدگار خود یعنی مذهب طبیعی را فراموش کند ولی خداوند یعنی مذهب طبیعت به‌وسیله قوانین طبیعی او را به‌سوی خود خواند) زیرا طرفداران

مذهب طبیعی به‌هیچ خدایی جز همان مذهب طبیعی قائل نیستند و نمی‌شناسند، در این صورت گفته من مبهم و احمقانه بوده و جملات بعدی او هم احمقانه جلوه می‌کرد اما این‌طور نیست منظور من از کلمهٔ مذهب «مذهب آسمانی» بود و من به‌مذهب طبیعی معتقد نیستم و اسمی از آن نبرده‌ام.

منتسکیوگفته: فلاسفه و معلمین اخلاق بشر را به‌وسیلهٔ قوانین اخلاقی نسبت به‌خودش متوجه می‌سازند تا خود را فراموش نکند و قانونگذاران او را به‌وسیلهٔ قوانین سیاسی و مدنی به‌وظایف خود در رابطه با دیگران آشنا می‌سازند و بنا به عقیده منتسکیو فرمانفرمایی دنیای ذوی‌العقول بین خدا و فلسفه و قانونگذاران تقسیم شده و آنها با خداوند در ادارهٔ دنیای ذیشعور شریک هستند ولی منتسکیو نمی‌خواهد بفهمد اینان فهم و شعور از کجا به‌دست آورده‌اند و به‌چه وسیله دانستند باید جامعه را به‌عدالت و نصفت اداره کرد. پاسخ این پرسش خیلی آسان است و جواب از خود انتقاد استخراج می‌شود، فلاسفه و قانونگذاران فهم و شعور خود را از عقلی که خداوند به‌آنها اعطا کرده به‌دست آورده و به‌سعادت آنها یاری کرده فهم و دانش را از همان قانون بزرگ گیتی همان قانونی که ما را به‌سوی خالق می‌کشاند به‌دست آورده‌اند. من هرگز مثل ویرژیل شاعر روم که گفته است قیصر روم در ادارهٔ امور جهان با خدای خدایان شریک است و قانونگذاران را در ادارهٔ امور جهان با خداوند شریک نکرده‌ام ولی آیا خداوند یگانه آمر بر جهان به‌بعضی از موجودات خود بیش از دیگران عقل و فهم و توانایی نداده‌است؟ آیا تمام افراد بشر در فهم و شعور و توانایی باهم مساوی هستند؟ منظور من این بود که خداوند بعضی از موجودات را فهم و لیاقت بیشتر داده و چون آنها را برتراز دیگران کرده آنها به هدایت سایرین پرداخته‌اند اما منقد مغالطه کرده و عقیدهٔ مرا چنین تفسیر کرده «چون بعضی موجودات بر موجودات دیگر حکومت می‌کنند خداوند خواسته در فرمانفرمایی جهان آنان را شریک خود نماید» یکی از قواعد کلی آن است که‌آنهایی که در استدلال ضعیف هستند و درعین حال نمی‌خواهند نظریهٔ دیگران را بپذیرند راه مغالطه را در پیش می‌گیرند.

منتسکیو می‌گوید: خداوند نمی‌تواند بر موجودات آزاد و عاقل و باشعور مثل موجودات دیگر حکومت کند زیرا آنها بایستی خودشان خویش را اداره کنند، از

این نظر خداوند قوانینی برای آنها وضع کرده که به‌انسان وظایف وی را نشان می‌دهد لیکن انجام این وظایف‌را در دسترس او نمی‌گذارد، پس به‌عقیدهٔ منتسکیو خداوند موجوداتی آفریده که نمی‌تواند از امیال و غرائز و بی‌ترتیبیهای آنها جلوگیری نماید، غافل از اینکه خداوند توانای مطلق است و هر چه بخواهد با موجودات خود می‌کند ولو اینکه آنها نخواهند بر طبق ارادهٔ او رفتار کنند. من در هیچ فصلی از روح‌القوانین در این باب چیزی نگفته‌ام و جمله «خداوند نمی‌تواند» بکار نبرده و استعمال نکرده‌ام و همانطور که در باب گناه اولیه آدم در بهشت بحثی نکرده‌ام در خصوص بخشایش خداوند و یا اغماض او نسبت به‌بی‌ترتیبیهای جهان و طغیان امیال و غرائز انسان نیز چیزی نگفته‌ام و بطوری که سابقاً گفتم من در روح‌القوانین نخواسته‌ام وارد بحث مذهبی و دینی بشوم و اصول دیانت را که عبارت از حلول وبخشایش و غیره است ثابت نمایم.

برای یک نویسنده خیلی کسالت‌آور است که منقد از آغاز تا انجام مطالعهٔ کتاب او جز یک فکر در سر نداشته و تمام موضوعات و قضایای مشروحه در کتاب را از دریچه همان یک فکر مشاهده نماید، وضع‌چنین منقدی شبیه به‌آن کشیش کلیسای قریه است که منجم در دوربین فلکی خود کره ماه را به‌او نشان می‌داد و کشیش ساده جز گلدسته کلیسای خود چیزی نمی‌دید. من سعی کرده‌ام از مسائلی که مربوط به کتاب من نیست صرفنظر کنم و اگر در آغاز کتاب نظراتی در خصوص قوانین به‌طور کلی و حقوق طبیعی بیان کرده‌ام یا اینکه این موضوع خیلی وسیع است من در اختصار آن کوشیده و همه را در دو فصل گنجانده‌ام و ناچار از قسمتهای مهمی مربوط به‌مسائل حقوق طبیعی برای احتراز از طول کلام با اینکه مربوط به کتاب من بود صرفنظر کرده و نادیده گرفته‌ام.

منقد می‌گوید: منتسکیو در کتاب خود گفته است «در کشور انگلستان خودکشی را مثل یک ناخوشی دماغی می‌دانند و همانطور یک دیوانه را تنبیه نمی‌کنند شخصی را هم که خودکشی کرده تنبیه نمی‌کنند» علتش این است که چون منتسکیو طرفدار مذهب طبیعی است و از طرفی مهد مذهب طبیعی انگلستان می‌باشد لذا جنایات مشهود در این کشور را نادیده انگاشته و قلم اغماض روی آنها می‌کشد. من نمی‌دانم که انگلستان مهد مذهب طبیعی بوده یا نه همینقدر

می‌دانم که خود دارای مذهب طبیعی نیستم. اما در مورد خودکشی، من فقط از حادثه‌ای که در انگلستان به‌چشم‌دیدم صحبت کرده‌ام و تعریف یک حادثه‌دلیل بر این نمی‌شود که من و انگلیسیها دارای یک مذهب باشیم اگر یک نفر انگلیسی هم در فرانسه وقایعی ببیند و در انگلیس آن‌را تعریف کند دلیل بر این نیست که با فرانسویها هم‌مذهب است.

منقد می‌گوید: کتاب روح‌القوانین یکی از کتابهای نامطلوب است که فقط بر اثر پیدایش قانون اساسی طبیعیون رونق پیدا کرده و در غیراین صورت اینهمه زیاد نمی‌شد و رواج آن فزونی نمی‌یافت. باید پاسخ دهم که قانون اساسی طبیعیون موجب توسعه انتشار روح‌القوانین نشده زیرا هدف و منظور این دو باهم متفاوت است.

منقد می‌گوید: منتسکیو در دیباچه کتاب خود گفته «من چندین مرتبه برای نوشتن این کتاب شروع به کار کرده و اوراق نوشته‌شده را به‌باد دادم تا وقتی که ازکتاب خود راضی شدم» به‌عقیدهٔ ما منتسکیو در آغاز نوشتن این کتاب وقبل از اینکه اوراق خود را به‌باد دهد به‌حقیقت نزدیکتر بود تا پایان کار. در اینجا اظهار منقد مبنی بر پندار خود اوست او ازکجا می‌داند که من از آغاز به‌حقیقت نزدیکتر بوده‌ام؟

ازنظر منقد: اگر منتسکیو یک راه شوسه و صاف‌شده را در پیش می‌گرفت و از بیراهه نمی‌رفت کمتر دچار زحمت می‌شد. باید بگویم که اساساً این نظریه هم مبنی بر وهم خود اوست زیرا من راه شوسه وصافی رفته‌ام و زحمتی نداشته‌ام.

منقد می‌گوید: هرکس اندکی فهم داشته باشد تشخیص می‌دهد که روح‌القوانین بر اساس مذهب طبیعی نوشته شده و چون تمام مخالفین مذهب تصدیق کرده‌اند مذهب طبیعی عین نظریه اسپینوزاست که خالق و مخلوق را یکی می‌داند، لذا هر عیسوی متدین و معتقد ازکتاب روح‌القوانین تنفر دارد. در پاسخ باید گفت که بین مذهب طبیعی و نظریهٔ اسپینوزا تفاوت بزرگی وجود دارد که محققین دریافته‌اند ولی صرف‌نظر از این تفاوت باید بگویم اگر روح‌القوانین براساس فکر و نظریه اسپینوزا نوشته شده بود عیسویان حق داشتند از آن متنفر باشند ولی من درجوابهای قبل ثابت کردم که مبانی روح‌القوانین بانظریه اسپینوزا تطبیق نمی‌نماید.

به‌عقیده منقد: منتسکیو اگر در کتاب خود نامی از خداوند برده و انسان را مخلوق او می‌داند برای این‌است که مذهب حقیقی خود را که مذهب طبیعی است پنهان نماید و همین پنهان کردن مؤید آن است که او طبیعی‌مذهب است. در اینجا نیز من ناگزیرم منقد را در بعضی مطالب روشن نمایم و همان‌طور که او به من ایراد می‌گیرد من هم اشتباهات او را تشریح کنم. به‌عقیده من: منقد به‌واسطه تنفری که از طرفداران مذهب طبیعی دارد درست دربارهٔ آنها فکر نمی‌کند و آنها را از هم تفکیک نمی‌نماید زیرا طرفداران مذهب طبیعی به‌دو دسته متمایز تقسیم می‌شوند: یکی دسته‌ای که فقط طبیعی صرف هستند و دستهٔ دیگر که علاوه برطبیعت معتقد به‌الوهیت و حلول هم می‌باشند و می‌گویند خداوند انسان را به‌وجود آورده و روح در بدنش دمیده است اما منقد از این تمیز و تفکیک اطلاع ندارد یا نمی‌خواهد اطلاع پیدا کند. به‌علاوه من در هر جا که نامی از طبیعت می‌برم و می‌خواهم انسان را در حال طبیعی او تحت مطالعه قرار بدهم منقد زبان به‌بدگویی باز می‌کند بدون اینکه به‌خود زحمت دهد و مبانی مذهب طبیعی را استنباط کند. من یقین دارم اگر او قوانین مذهب را می‌دانست این‌طور بدگویی نمی‌کرد. منقد مذهب طبیعی را با الحاد اشتباه می‌نماید در صورتی که این دو موضوع متفاوت است. مذهب مسیح خود مرحلهٔ تکامل مذهب طبیعی است و مسیحیان کراراً شنیده‌اند که همه دارای یک مذهب طبیعی بوده‌اند. امروز هم برای اثبات وجود خداوند یکتا در قبال مشرکین و آنهایی که به‌وجود خدایان متعدد قائلند مذهب طبیعی را دلیل قرار می‌دهند و همچنین برای اثبات الوهیت در مقابل اشخاص ملحد و آنهایی که به‌خداوند معتقد نیستند به‌همین مذهب طبیعی استناد می‌کنند پس در این صورت نباید اینطور نسبت به‌مذهب طبیعی بدگویی کرد.

منقد طرفداران زنون را طرفدار مذهب طبیعی می‌داند در صورتی که من آنها را ملحد می‌دانم به‌دلیل اینکه می‌گفتند یک قضا و قدر بی‌شعور و بدون اراده بر جهان حکومت می‌کند و امروز برای مجاب کردن طرفداران و پیروان مذهب طبیعی این نظر را درکار می‌آورند.

منقد نظریه اسپینوزا را هم با مذهب طبیعی یکی می‌داند در صورتی که من این دو عقیده را باهم فرق می‌گذارم. عقیدهٔ اسپینوزا که معتقد به‌وحدت وجود است

با نظریه طبیعیون به‌کلی متفاوت است و حتی نظریه اسپینوزا را هم به‌وسیله مذهب طبیعی رد می‌کنند.

به‌عقیده من اگر کسی چون منقد مذهب طبیعی را با الحاد توأم نماید به منزله این است که دلیل و برهان را با موضوعی که می‌خواهد ثابت کند مخلوط و یا اشتباه کند و ایراد وارده بر اشتباه را با خود اشتباه مخلوط نماید. توأم کردن این دو موضوع سبب می‌شود که بزرگترین اسلحه در مقابل ملحدین از دستمان برود، منقد بدون اینکه متوجه باشد خود سلاح مؤثری به‌دست ملحدین می‌دهد. مسلم است منقد تعمدی در این کار نداشته و بدون دقت این دو موضوع را یکی کرده من هم نمی‌خواهم فرض کنم که او شاید برای انجام نظرات خاصی این کار را کرده است ولی باید بگویم منقد در خصوص مسائل ماوراءالطبیعه نظریات روشنی ندارد و نمی‌تواند در این باب اظهار نظر و قضاوت کند و مسائل مختلف ماوراء‌الطبیعه را از یکدیگر تفکیک نماید. در این موضوع همواره به‌یک نکته توجه دارد و از سایر مسائل و نکات غافل است. منظور من از این اظهارات و جوابها توبیخ منقد نیست، بلکه می‌خواهم سرزنش او را نسبت‌به‌خودم خنثی نمایم.

فصل دوم

۶. مسائل کلی روح‌القوانین، علل واقعی انتقاد از آن

در قسمت اول این رساله دو لکهٔ بزرگی که منقدین به‌دامان نویسندهٔ روح‌القوانین چسبانده بودند، پاک کردم ولی هنوز هم به‌ایرادهای دیگری که به تألیف من دارند بایستی جواب بدهم اما قبلاً باید علت واقعی ایرادات وارده بر کتاب خود را بگویم که ازچه نقطه نظر است.

به‌طور کلی مردم چیزفهم و منورالفکر کشورهای اروپا کتاب روح‌القوانین را با حسن قبول پذیرفته‌اند و عقیده دارند روح‌القوانین کتاب مفیدی است و ساختمان و اصول صحیحی دارد و نکات اخلاقی در آن رعایت شده و برای ارشاد خلق به سوی نیکی و عدالت مؤثر و رافع صفات رذیله است ولی یک نفر هم پیدا شده که این کتاب را خطرناک می‌داند و با شدت آن را مورد مذمت قرار می‌دهد. علتش این است که به‌خواندن یکی دو فصل از این کتاب اکتفا کرده و جملات و عبارات

کوچکی را که تصورکرده دارای معنایی مستقل و منفرد است مورد مذمت قرار داده و اصلاً متوجه نشده موضوع روح‌القوانین چیست و چه مسائلی در این کتاب مطرح گردیده است و به‌این طریق با هیاهو و جنجال موفقیتهایی پیدا کرده است، ولی باید دانست که او کتاب روح‌القوانین را تنقید نکرده است بلکه کتابی را که در مغز خود او بوده توبیخ کرده و وهم و پندار خود را انتقاد کرده است.

این شخص که به‌خواندن یکی‌دو فصل از کتاب من اکتفا کرده اصلاً ندانسته موضوع چیست ولی دیگران که تمام این کتاب را خوانده‌اند و موضوعات آن را فهمیده‌اند می‌دانند که روح‌القوانین مربوط به‌قوانین و آداب و رسوم و عادات ملل مختلف است و بحث دامنه‌دار و وسیعی است، زیرا با تمام شئون زندگی ملل مختلف تماس دارد. من در این کتاب سعی کرده‌ام سازمانهای مختلفه بشری را تحت مطالعه قرار دهم و مجاهدت کرده‌ام به‌خواننده نشان بدهم کدامیک از این سازمانها برای بشر و کلیهٔ جوامع بشری و کدامیک برای یک جامعهٔ بخصوص مفید است. آن‌وقت علل مادی و معنوی این فواید را جستجو کرده و گفته‌ام این علل تا چه اندازه خوب یا بد بوده، مفید بوده یا زیان داشته است و نیز سعی کرده‌ام نشان بدهم یک علت بخصوص در عین حال که دارای فوایدی بوده زیانهایی هم دربر داشته و آیا زیان آن بیش از فایده بوده یا فایده‌اش بیشتر و زیانش کمتر بوده است. من معتقدم که مباحث کتاب من مفید است و چون در نوشتن آن حسن نیت بکار برده‌ام، امیدواری داشتم از این کتاب فوایدی نصیب همنوع من خواهد گردید.

بدیهی است درکتاب بزرگی مثل روح‌القوانین که مباحث متنوع و وسیع دارد طبعاً موضوع دیانت نیز به‌میان می‌آید و از آنجا که ما بیش‌از یک دین‌آسمانی که همان مذهب حقه است نداریم سایر مذاهب را که در روی زمین به‌وجود آمده، در شمار مؤسسات بشری درآوردم و مثل سازمانهای بشری دربارهٔ آنها مطالعه کردم. و اما در مورد دیانت مسیح، چون نویسنده مسیحی است و معتقد است این دین یک دین‌آسمانی است و جزء مؤسسات و مبتکرات بشر نمی‌باشد، لازم ندانستم درکتابی که مربوط به‌سازمانهای بشری است آن را مورد مطالعه قرار دهم بخصوص که دیانت مسیح کامل است و نقصانی ندارد تا محتاج مطالعه باشد. پس هر وقت من نامی از دین برده‌ام برای این نبوده که درضمن کتاب خود دیانت

مسیح را مورد بحث قرار دهم، بلکه خواسته‌ام احترام و محبت خود را نسبت به‌این دین ابراز دارم و در ضمن مقایسه با سایر ادیان و مذاهب، آن را به‌همه معرفی نمایم. این حقیقت در سرتاسر کتاب روح‌القوانین دیده می‌شود مخصوصاً در آغاز کتاب بیست‌وچهارم که در باب ارتباط قوانین با برقراری دین نوشته شده صریحاً بیان کرده‌ام. در آنجا گفته‌ام: «همانطور که در بین تاریکیها بعضی از آنها ظلماتی‌تر از دیگری است و شخص می‌تواند این تفاوت ظلمت را استنباط نماید، همانطور که بعضی از مغاکها عمیق‌تر از مغاکهای دیگر است و انسان می‌تواند تفاوت عمق را تشخیص بدهد در میان مذاهب باطله نیز مذهبهایی یافت می‌شود که بدون‌اینکه باعث سعادت جاویدان بعد از مرگ باشد به‌بهبودی زندگی‌همین دنیا کمک می‌کند، بنابراین اگر در خصوص مذاهب بحثی می‌کنیم فقط از لحاظ منافعی است که در زندگی دنیوی خلق داشته اعم از اینکه آن مذاهب آسمانی و یا زمینی باشند یعنی از طرف خدا فرستاده شده یانشده باشند.»

بر این اساس چون مذاهب زمینی را جزو مؤسسات بشری دانستم ناچار آنها را نیز مطرح و تحت مطالعه قرار دادم و اگر از مذهب مسیح کمتر اسم بردم برای این است که مذهب مسیح جزو مذاهب زمینی نیست تا محتاج جرح و تعدیل و اصلاح باشد و خود بذاته دارای کمال و از هر عیب مبری است، ولی بدگویان ایرادها گرفتند و سرزنشها کردند، یک دسته ایرادهای مذهبی گرفتند به‌تصور اینکه من خواسته‌ام در باب دین نویسندگی کرده باشم دستهٔ دیگر طوری ایراد گرفتند که گویی من موظف بوده‌ام صرفاً مذهب مسیح را تبلیغ نمایم و سایرین را دعوت به قبول این مذهب کنم. عده‌ای هر جا کلمه دین و مذهب را در کتاب من دیدند، گفتند مقصود نویسنده دیانت مسیح است، جماعتی هر جا صحبت از رسوم مذهبی به‌میان آمده و من گفتم رسوم فلان مذهب بااصول حکومت فلان کشور بهتر تناسب دارد، گفتند منتسکیو از آن مذهب تعریف کرده و معلوم می‌شود معتقد به‌دیانت مسیح نیست و مرتد می‌باشد. هر وقت از اخلاق نیکوی بعضی ملل پیشرفته که قبل از مسیح در دنیا می‌زیسته‌اند صحبتی کردم و اخلاق آنها را ستودم مرا متهم کردند که مخالف اخلاق دیانت مسیح می‌باشد. هرجا از لحاظ سیاسی بعضی آداب و رسوم را تحت مطالعه قرار داده‌ام مرا توبیخ می‌کنند که چرا به‌جای آن کلمات و

جملات فلان قانون و یا فلان دستور اخلاقی دیانت مسیح را ننوشته‌ام. هرچه من گفتم روح‌القوانین یک کتاب سیاسی و حقوقی است و من نویسندهٔ مذهبی نیستم، متقاعد نشدند و گفتند به‌هر حال شما می‌بایستی از مذهب مسیح صحبت می‌کردید. بعضیها می‌گفتند گرچه شما مطالب نیکویی درباره مذهب مسیح گفته و نوشته‌اید ولی ذکر این مطالب از آن جهت بوده که نیات حقیقی خود را پنهان کنید زیرا ما به‌زوایای قلب شما راه داریم و از اسرار ضمیر شما مطلع هستیم! و آنچه را که ننوشته و نگفته‌اید در آئینه روح شما منعکس می‌بینیم، دیگر کاری نداریم که در کتاب چه گفته و نوشته‌اید و ما مضامین آن را فهمیده‌ایم یا نه یاللعجب از این طرز بیان!

اینک که علل واقعی انتقاد به‌روح‌القوانین را برای خوانندگان بیان کردم به ایرادهای خصوصی می‌پردازم که منقدین از من گرفته‌اند.

۷. انتقاد از «نظریه دین به‌مثابه اندرزهای» مذهبی در روح‌القوانین

خوانندگان می‌دانند که من در کتاب خود نظریات آقای بل را رد کرده‌ام و گفته‌ام «برخلاف تصور این شخص جماعت مسیحی‌مذهب می‌توانند ملت صالح و نیرومندی را تشکیل دهند و در همین زمینه دوسه بار عبارات و مضامین بل را ذکر کرده و گفته‌ام این مرد از روح مذهب خود بی‌اطلاع است و بین دستورات مربوط به‌استقرار مذهب با خود مذهب فرق نگذاشته است. وقتی یک نفر قانونگذار به‌جای وضع قوانین به اندرزدادن اکتفا می‌نماید دلیل این است که او دریافته که اگر اندرزهای خود را به‌صورت قانون وضع می‌کرد برخلاف روح‌القوانین خویش رفتار کرده بود، پس به‌اندرز می‌پردازد تا نتیجه مطلوب بگیرد» اما منقدین بدین نکته توجه نکرده از عباراتی که من در این مبحث «قوانین بشری چون بیشتر به عقل مردم توجه دارد باید حاوی دستور و مقررات باشد و از پند و اندرز بپرهیزد، ولی قوانین مذهبی چون بیشتر به احساسات و عواطف مردم ارتباط دارد باید بیشتر پند و اندرز بدهد و کمتر دستور و مقررات صادر نماید» ذکر کرده‌ام اینطور نتیجه گرفته‌اند که من تمام قوانین و مقررات انجیل را پند و اندرز می‌دانم و یا خواسته‌ام بگویم آن قوانین بی‌مورد صادر شده است در صورتی که چنین نیست و من این منظور را نداشته‌ام. برای رفع شبهه توضیح بیشتری می‌دهیم.

آقای بل می‌گوید: «جامعه‌ای که مرکب از افراد مسیحی باشد قابل دوام نیست» و برای ادعای خود یکی از مضامین انجیل را شاهد می‌آورد که گفته است «اگر کسی به‌یک طرف صورت شما سیلی زد طرف دیگر خود را به‌او عرضه دارید.» بل معتقد است جامعه‌ای که افرادش چنین معتقداتی داشته باشند چگونه می‌توانند درکشاکش حیات مقاومت نمایند ولی من می‌گویم بل اشتباه کرده و آنچه صورت پند و اندرز دارد به‌شکل قانون درآورده است زیرا این عبارت انجیل یک پند و اندرز است. خوانندگان با این توضیح متوجه می‌شوند که من از مذهب دفاع کرده‌ام در حالی که منقدین مرا متهم می‌کنند که گفته‌ام تمام قوانین انجیل پند و اندرز است.

۸. انتقاد از «نظریه تعدد زوجات» در روح‌القوانین

یکی از موضوعاتی که وسیله به‌دست منقدین داده تعدد زوجات است با اینکه من فصل مخصوصی در این باب نوشته‌ام مع‌هذا بدون توجه به آن منقدین مرا طرفدار تعدد زوجات دانسته و در این مورد ایرادات و انتقاداتی نوشته و گفته‌اند در حالی که من به‌هیچ‌وجه رسوم و آداب ملل مختلف را دربارهٔ تعدد زوجات تصدیق نکرده یا تصویب نکرده‌ام، بلکه فقط توصیف و تعریف کرده‌ام، موضوع تعدد زوجات را با حساب شمارهٔ افراد و سکنه هر محل ارتباط داده و گفته‌ام «اگر بدون توجه به کیفیاتی که ممکن است باعث تقلیل زیان تعدد زوجات شود این موضوع را مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دید که تعدد زوجات برای زن و مرد هیچ کدام فایده ندارد و برای کودکان بیشتر مضر است و بزرگترین ضرر آن عدم علاقهٔ پدر و مادر نسبت به‌فرزندان است، زیرا طبیعی است که علاقه به‌یک یا دو فرزند مساوی علاقه به‌بیست فرزند یا بیشتر نیست. به‌علاوه ضرر تعدد زوجات بخصوص وقتی زیادتر است که یک زن چند شوهر داشته باشد، چه در این صورت هر یک از شوهرها تصور می‌کنند که بعضی از فرزندان متعلق به‌او نیست، بلکه از صلب شوهر دیگر زن اوست. تعدد زوجات موجب سستی محبت و کثرت طلاق می‌شود زیرا هر طلاق، طلاق دیگری درپی می‌آورد» به‌علاوه داشتن چند زن موجب تسکین طغیان امیال و غرائز شهوانی نخواهد شد بلکه آنها را بیشتر تحریک می‌نماید، مخصوصاً در این فصل اشاره به‌فلاسفه روم کرده‌ام که در زمان خسروپرویز وقتی

به‌دربار ایران پناه بردند از اینکه در ایران مردان زنان عدیده داشتند و از داشتن روابط نامشروع با زنهای دیگران هم پرهیز نمی‌کردند تعجب کردند، بنابراین اگر منقدین این فصل را بدقت خوانده بودند می‌فهمیدند که من تعدد زوجات را بذاته قبیح و زیانبخش دانسته‌ام ولی من از نظر فلسفی موضوع تعدد زوجات را در کشورهای مختلف که دارای آب و هوای متنوع هستند با یکدیگر مقایسه کرده و نشان داده‌ام ممکن است در بعضی از کشورها تعداد زنان نسبت به مردان زیادتر و یا به‌عکس باشد، آن‌وقت در این قبیل مناطق ضرر تعدد زوجات کمتر است.

منقد فقط عنوان فصل روح‌القوانین را که مربوط به‌تعدد زوجات و ارتباط آن با حساب شمارهٔ افراد است خوانده، ولی متن این فصل را نخوانده است، آن وقت از این عنوان فصل استفاده کرده و خواسته است مرا طرفدار تعدد زوجات معرفی کند، تعدد زوجات از لحاظ اینکه در بعضی از کشورها و مناطق ضررش بیشتر است یا کمتر با حساب شمارهٔ افراد آن کشور و منطقه ارتباط دارد ولی وقتی موضوع ماهیت این عمل پیش آید و به‌طور مطلق در این باب بحث شود دیگر مربوط به‌این حساب نیست، وقتی تأثیر زیان این کار را در مناطق مختلف مطمح نظر قرار دهیم با تقلیل و تکثیر نفوس ارتباط دارد، اما ماهیت تعدد زوجات از لحاظ مذهبی به‌این جریانات ارتباطی ندارد حتی من در جای دیگر گفته‌ام: «تصور نمی‌رود شمارهٔ زن و مرد نسبت به‌هم آنقدر متفاوت باشد که تعدد زوجات یا شوهرها را مجاز نماید ولی‌همین قدر مسلم است که آب و هوای یک کشور و مقتضیات آن در این باب تأثیر داشته و در نقاط مختلف با آن تناسب دارد و در یک نقطه بیش از نقطه دیگر متناسب است» منقد این عبارت را مأخذ قرار داده و مرا طرفدار تعدد زوجات می‌داند. من اگر بگویم از تب و سرماخوردگی بیش از مرض فساد خون خوشم می‌آید آیا دلیل این خواهد بود که من تب و سرماخوردگی را دوست می‌دارم یا این که می‌خواهم بگویم در عین حالی که هر دو بد هستند خطر اولی کمتر از دومی است.

منقد در همین موضوع ایراد می‌گیرد که داشتن چند شوهر برای یک زن آنقدر قبیح است که در هیچ‌یک از کشورهای جهان این عمل قبیح و خلاف طبیعت را اجازه نداده‌اند. مع‌هذا منتسکیو این را هم در ردیف تعدد زوجات درآورده

و هر دو را یکی دانسته بدیهی است کسی که طرفدار مذهب طبیعی است باید چنین چیزی بگوید. برخلاف تصور منقد، من در فصل ششم کتاب شانزدهم گفته‌ام تعدد شوهرها زیانبخش‌تر از تعدد زنهاست ولی او این فصل را نخوانده. به‌علاوه منقد چیزی را که مربوط به‌این موضوع نیست مورد انتقاد قرار داده، او باید در اطراف تعدد زنها یا شوهرها بحث و انتقاد کند و با مذهب طبیعی که من اسمی از آن نبرده‌ام در اینجا کاری نداشته باشد.

منقد درجای دیگری می‌گوید: «منتسکیو تعدد زوجات را در کشورهای گرمسیر مجاز دانسته و در کشورهای سردسیر منع کرده است در حالی که من در هیچ نقطه این عمل را مجاز ندانسته‌ام و فقط در بعضی مناطق ضرر آن را کمتر دانسته‌ام.»

منقد تمام مطالب مربوط به‌تعدد زوجات را به مذهب می‌چسباند. فرضاً من گفته باشم تعدد زوجات از لحاظ کیفیت آب و هوا در فلان کشور مجاز است منقد این اظهارنظر را یک قانون مذهبی تصور می کند و اظهار می‌دارد من از لحاظ مذهبی این عمل را مجاز دانسته‌ام، غافل از اینکه اگر از لحاظ تأثیر آب و هوا امری مجاز باشد دلیل بر این نیست که از لحاظ مذهب هم مجاز بوده باشد زیرا احکام مذهبی همه جا متناسب با آب و هوا و مقتضیات نبوده است.

۹. انتقاد از «نظریهٔ تأثیر آب و هوا در اخلاق و مذاهب» در روح‌القوانین

منقد می‌گوید: «نویسنده روح‌القوانین گفته است آب و هوای هندوستان که گرم است موجب ملایمت اخلاق می‌شود» ولی این نظریه صحیح نیست و منتسکیو درست نگفته است زیرا درهندوستان زنها را با اموات شوهرشان می‌سوزانند و بنابراین اخلاق آنها ملایم نیست.

علت این انتقاد در واقع ناشی از آن است که منقد فصل سوم کتاب بیست‌وچهارم را نخوانده و به ضد و نقیضهای بزرگ اخلاق بشر توجه نکرده و نمی‌داند نوع بشر درعین رأفت ممکن است بی‌رحم و درعین بی‌رحمی دارای رأفت باشد، در اینکه آب و هوا در اوضاع و احوال ملل تأثیر دارد حرفی نیست و اگر من برخلاف آن حرفی می‌زدم قطعاً آدم ابلهی بشمار می‌آمدم و بالنتیجه در کشورهایی که فواصل زیاد از هم دارند اختلاف آب‌وهوا اخلاق و آداب و خصائل متفاوت به‌وجود

می‌آورد برای من ممکن بود مثل بعضی از استادان مدارس اظهاراتی در خصوص اخلاق و صفات حسنه بکنم و بگویم شخص باید چنین و چنان باشد ولی آن‌وقت کتاب من یک کتاب حقوقی و سیاسی نبود بلکه کتاب دیگری بود. من خواسته‌ام برطبق آنچه واقعیت دارد در خصوص تأثیر آب وهوا و ارتباط آن با خصائل معنوی و مادی نوع بشر مطالعه نمایم و بگویم قانونگذاران ملل مختلف باید در تدوین قوانین با رعایت مقتضیات هر کشوری قوانین وضع نمایند.

موضوع توافق مذهب هم با آب و هوا همینطور است من بدون اینکه بخواهم وارد بحث مذهبی بشوم و بگویم فلان مذهب خوب یا بد است گفته‌ام پذیرفتن قوانین فلان مذهب در فلان کشور آسانتر یا مشکلتر از جای دیگر است زیرا در فلان کشور آب و هوا و مقتضیات طبیعی برای پذیرفتن آن مذهب تناسب دارد من می‌دانم که مذهب بذاته دارای استقلال است و به‌آثار طبیعی وابسته نیست و اگر مذهبی در کشوری خوب بود در کشور دیگر هم خوب است و اگر در کشوری بد بود در کشور دیگر هم بد است ولی چون مقررات و قوانین مذهب باید از طرف انسانها رعایت شود و بدان عمل کنند، نقاطی هست که بر اثر مقتضیات طبیعی اجرای مقررات مذهبی آسانتر ازجاهای دیگر است.

۱۰. انتقاد از «نظریه تساهل وتسامح درباره اجرای اعمال مذهبی» درروح القوانین

عباراتی که در فصول نهم و دهم کتاب بیست و پنجم روح القوانین راجع به تساهل دربارهٔ اجرای اعمال مذهبی و تسامح نسبت به‌مذاهب جدید در یک کشور نوشته‌ام خیلی هیاهو راه انداخته و گفته‌اند: «عقاید من سبب خواهد شد که‌سلاطین مشرک و بت‌پرست دروازه کشور خودشان را به‌روی مذهب مسیح ببندند.»

در پاسخ باید بگویم که: اولاً من مذهب مسیح را استثناء کرده و در فصل اول کتاب بیست و چهارم روح القوانین گفته‌ام مذهب مسیح که مردم را به‌عشق و محبت به‌یکدیگر امر فرموده طبعاً مایل است مردم بهترین قوانین مذهبی و سیاسی را داشته باشند زیرا بعد از مذهب بهترین چیزی که نصیب بشر می‌شود قوانین خوب سیاسی و مدنی است، بنابراین چون قوانین سیاسی و مدنی نسبت به‌مذهب مسیح در درجه دوم قرار گرفته هیچ قانون مدنی یا سیاسی در هیچ یک از کشورهای جهان نمی‌تواند و نباید از مذهب مسیح جلوگیری نماید، زیرا مذهب آسمانی مثل مذهب

زمینی در کشورهای مختلف برقرار نمی‌شود و همینکه خداوند خواست مذهب در کشوری برقرار گردد هرگونه وسیله برای استقرار مذهب مسیح مفید واقع می‌شود، گاهی خداوند فلان پادشاه گردنکش را وادار می‌نماید در قبال مذهب مسیح سر تعظیم فرود آورد و گاهی مذهب مسیح پس از مدتی گوشه‌گیری در بیغوله‌ها و سردابها مثل روم قدیم دفعتاً مثل آفتاب جهانتاب روشن می‌گردد و کشور را منور می‌نماید.

مذهب مسیح بدون مانع از دریاها و کوهها می‌گذرد و هرگونه قانون و رسوم و آداب و اخلاق و روش سیاسی را مغلوب کرده خود جایگزین آن می‌گردد. خداوند حدود این مذهب را برطبق مصالحی که بر ما پنهان است توسعه داده و یا محدود می‌کند.

من در فصل نهم و دهم روح‌القوانین گفته‌ام: «وقتی قوانین مدنی و کشوری اجازه می‌دهند چندین مذهب در یک کشور باشند مذاهب مزبور باید نسبت به‌هم قائل به‌تساهل و تسامح شوند و وقتی زمامداران دارای قدرت واقعی هستند و می‌توانند مذهبی را در کشور خود بپذیرند یا رد کنند بهتر آن است که از پذیرفتن مذهب جدید خودداری نمایند ولی اگر مذهب جدید را به‌کشور خود راه دادند بایستی دربارهٔ اجرای اعمال آن مذاهب تساهل قائل شوند و آن مذاهب را با نظر تسامح بنگرند.» گرچه ما در اینجا درباره مسائل سیاسی بحث می‌کنیم و به مسائل مذهبی کار نداریم ولی باید متوجه بود که یک دانشمند مذهبی هم بین تصویب و قبول کردن یک مذهب و تساهل و تسامح نسبت به‌آن فرق می‌گذارد. اما منقدین طوری صحبت می‌کنند مثل اینکه من در گوش فلان پادشاه مشرک خوانده‌ام و توصیه کرده‌ام مذهب مسیح را نپذیرد و از ورود آن در کشور خویش ممانعت نماید. زهی کوته‌فکری و نارسایی اندیشه. آنها تصور می‌کنند حضرت مسیح هم مثل فلان پادشاه است که برای تسخیر کشور همسایه تا آخرین دقیقه نقشه و اسرار قشون‌کشی خود را پنهان نماید.

۱۱. انتقاد از «نظریهٔ تجرد» در روح‌القوانین

یکی از مواردی که منقدین ایراد گرفته‌اند، موضوع تجرد است مخصوصاً عباراتی که در جامعهٔ روحانیان گفته‌ام بیشتر باعث سر و صدا و ایراد آنان شده‌است.

من گفته‌ام اگر تجرد در جامعهٔ روحانیان و کشیشان زیاد توسعه پیدا کند «چون این طبقه ازدواج نمی‌کنند» لذا نتایج بدی خواهد داشت و بطوری که واضح و روشن می‌شود من در خصوص کمی و زیادی تجرد و آثار مترتب بر آن صحبت کرده‌ام نه در خصوص تجرد، از طرفی هم گفته‌ام چون وصول به مرحلهٔ کمال درخور استعداد همه کس نیست لذا تمام زنان و مردان نمی‌توانند با تجرد زندگی کنند.

من نمی‌توانستم در بارهٔ نتایج نیکوی تجرد مذهبی صحبت کنم، زیرا کتاب من مربوط به‌مسائل مذهبی نیست اما منقدین چیزی را که من اصلاً نوشته‌ام، انتقاد می‌کنند و همواره از نظر مذهب آن را می‌نگرند. مع‌هذا با اینکه از نظر مذهبی در باب تجرد بحثی نکرده‌ام مثل روحانیان فواید و مزایای آن را تصدیق کرده‌ام، به‌علاوه در ضمن مطالعهٔ تاریخ ملل مختلف و در خصوص ارتباط قوانین با شمارهٔ افراد گفته‌ام گاهی از اوقات تجرد لازم بوده و قوانینی در این باب وضع شده و در بعضی موارد هم نه تنها لزومی نداشته بلکه مضر بوده و قوانین برای احتراز مردم از تجرد وضع شده که مردم از آن پرهیز نمایند و ازدواج کنند تا نسل زیاد شود، مثلاً رومیها که یکی از ملل خردمند جهان قدیم بودند برای جبران تلفات که در جنگها به‌آنها وارد می‌آمد با وضع قوانین مخصوصی ازدواج را برای ازدیاد نسل تشویق می‌کردند. من قسمت مهمی از این قوانین را جمع‌آوری و ذکر کرده و موارد وضع آنها را نشان داده‌ام که برای چه مصالحی و در چه مواقعی وضع یا لغو شده‌است و به‌علاوه صریحاً گفته‌ام: «من تجرد مذهبی را مورد سرزنش قرار نمی‌دهم ولی همه کس می‌داند که تجرد جوانان و نرفتن زیر بار ازدواج مضار زیاد دارد زیرا در عین‌حالی که جوانان تمایلات طبیعی خود را تسکین می‌دهند حاضر نیستند که این کار به‌صورت مشروع درآید.» پس اگر من تجرد را تقبیح کرده‌ام، منظورم تجرد عادی بوده نه تجرد مذهبی و این موضوعی است که همه موافق آن هستند زیرا ما به‌چشم خود می‌بینیم که مردمان ثروتمند برای شهوترانی و لهو و لعب زیر بار ازدواج نمی‌روند و تحمل این بار را به فقرا و اشخاص بی‌بضاعت وامی‌گذارند.

اما منقدین می‌گویند: «زرنگی مؤلف را ببینید که در لفافهٔ جملات و عبارات

می‌خواهد مقررات مذهبی را تقبیح نماید» یا للعجب. من شهوترانی و فحشا را تقبیح می‌کنم و منقدین آن را مقررات مذهبی می‌نامند.

۱۲. اشتباه مخصوص منقد و انتقاد از «نظریهٔ علل علاقه‌مندی به ادیان» در روح‌القوانین

گویی منقد عهد کرده هرگز اصل کلام مرا درنظر نگیرد و از مطالبی غیر از آنچه من نوشته‌ام انتقاد کند زیرا من از علل و جهاتی که مردم را نسبت به‌مذهب علاقه‌مند می‌کند بحث کرده‌ام ولی منقد برطبق پندار و اوهام خویش تغییر مذهب را از آن استخراج می‌کند و آن وقت علل و جهات ترک مذهب و اختیار مذهب جدید را انتقاد می‌نماید به قول علمای صرف و نحو مطالب من در این مورد «لازم» است یعنی وصف حال است ولی مطالب مورد انتقاد او جنبه «متعددی» دارد یعنی عمل و فعالیت و تغییر مذهب است.

من گفته‌ام با این که افکار روحی و معنوی به‌صعوبت در ضمیر ما جایگزین می‌شود مع هذا مذهبی را دوست می‌دارم که ما را به‌سوی یک مبدأ معنوی هدایت می‌کند زیرا این اعتقاد باعث مباهات ما می‌شود نسبت به‌بت‌پرستان ما نزد خود نخوتی پیدا می‌کنیم که از حیث عقیده برتر و بالاتر از آنها هستیم و برای الوهیت مقام شامخی قائل شده‌ایم. منظور من این است که سایر مذاهب مانند مذهب یهود و اسلام مثل ما مسیحیان به‌آمرزش و غفران مقام الوهیت امیدوار می‌باشند.

منقد گفتار مرا طور دیگر تعبیر کرده و گفته‌است: «بنا به‌عقیدهٔ منتسکیو چیزی که باعث شده ما از بت‌پرستی به‌سوی الوهیت و مبدأ معنوی ارشاد شویم غرور و نخوت است» ولی او غافل است که من از تغییر یک‌مذهب به‌مذهبی دیگر صحبتی نکرده‌ام، به‌علاوه اگر یک نفر مسیحی متدین با اعتقاد به یک مبدأ معنوی خود را سرافراز بداند و عظمت الوهیت او را قرین مباهات کند این مباهات و سرافرازی چیز خوبی است.

۱۳. انتقاد از «نظریهٔ ازدواج» در روح‌القوانین

منقد گفته است: «در دیانت مسیح ازدواج یک امر آسمانی است و قبل از اینکه نوع بشر فرزندانی داشته و موظف شود معاش آنها را تأمین نماید خداوند همسری برای آدم فرستاد که نامش حوا بود ولی منتسکیو تمام این شرایع را زیر پا

می‌گذارد و اصلاً از آدم و حوا نام نمی‌برد» باید منقدین بدانند من درعین‌حال که مسیحی متعصبی هستم و با کمال خلوص مذهب خود را دوست می‌دارم، مرد احمقی نیستم و بدون جهت و مقدمه و بدون تناسب از حقایق مذهب صحبت نمی‌کنم.
من در روح‌القوانین یک مورد راجع به‌تکثیر نسل انسان و حیوان و مورد دیگر در بارهٔ ازدواج صحبت کرده‌ام و گفته‌ام حیوانات به‌یک‌اندازه تولیدمثل می‌کنند، ولی در نوع بشر به‌واسطه طرز زندگی و تنوع اخلاق و آداب و روحیات و هوی و هوس و اشکالات آبستنی و علاقهٔ زنها به‌حفظ زیبایی و هم از لحاظ مخارج هنگفت خانوادگی و عوامل دیگر تولید مثل یک اندازه نیست و این چیزها باعث کمی و زیادی نسل می‌شود. در مورد ازدواج هم گفته‌ام چون طبعاً بر پدر لازم است معاش فرزندان خود را تأمین نماید ازدواج این وظیفه را مسلم و مسجل می‌نماید و پدر بعد از ازدواج نمی‌تواند از آن سر باز زند.

یوستینیانوس امپراتور معروف روم شرقی مرد مسیحی متعصبی بود و قانون خود را برطبق مذهب مسیح تدوین کرده است، این قانون را امروز در مدارس به جوانان ما درس می‌دهند و در آن قوانین راجع به‌ازدواج نوشته‌است: «ازدواج عبارت از اتحاد زن و مرد برای تشکیل یک جامعه کوچک و خصوصی است.» ولی تاکنون به‌فکر هیچ کس نرسیده که یوستینیانوس را مورد تنقید قرار دهد و به او بگوید چرا در حقوق و قانون خود از خلقت آدم و حوا چیزی نگفته‌است!

۱۴. انتقاد از «نظریهٔ ربا» در روح‌القوانین

منقد در خصوص ربا و بالاخص ربا در معاملات دریایی می‌گوید: «بنا به عقیدهٔ منتسکیو گرفتن ربا در معاملات دریایی مشروع است و اضافه می‌کند آیا چیزی ناصواب‌تر از این حرف شنیده‌اید؟»

به‌نظرم منقد از به کاربردن صفت مطلق و صفت نسبی در عبارات بی‌خبر است و مفهوم کلمهٔ کمتر یا زیادتر را ادراک نمی‌کند، به‌همین جهت اگر من بگویم سیاهی چهرهٔ یک مرد گندمگون از زنگی افریقایی کمتر است او خیال می‌کند من گفته‌ام مثل برف سفید است و اگر بگویم سیاهی آن مرد گندمگون از سفیدپوستان اروپایی بیشتر است او تصور می‌کند من می‌گویم مثل زغال سیاه است.

من هیچ‌گاه نگفته‌ام ربا در معاملات دریایی مشروع است بلکه گفته‌ام زیادی

ربح در معاملات دریایی کمتر از ربحی که در معاملات خشکی می‌گیرند جلب‌توجه می‌کند زیرا دو علت سبب شده که ربا در معاملات بحری زیادتر از خشکی شده است: اول مخاطرات دریاست و سپس رکود سرمایه برای یک مدت زیادتر. اما در خشکی این دو عامل وجود ندارد چه آنکه خطرات دریا نیست و به‌علاوه در مدت کمتری معاملات زیاد گزاف انجام می‌گیرد، لذا قانونگذاران ربا را قدغن کرده و یا به‌میزان قلیلی محدود کرده‌اند.

من در فصل نوزدهم و بیستم کتاب بیست و دوم روح‌القوانین ربا را ازلحاظ ارتباطی که با تجارت دول و ملل مختلف جهان دارد مطالعه کرده و در فصول دیگر از تغییرات نرخ تنزیل نزد ملل باستانی بحث کرده‌ام ولی منقد چون خود فقیه است گفته‌های مرا از دریچهٔ چشم یک دانشمند مذهبی‌دیده و انتقاد کرده‌است، من خیلی خوب می‌دانم که ربا در مذاهب بحث وسیعی دارد، بعضی از فقها و متشرعین آن را مطلقاً حرام دانسته و برخی برای آن محدودیتهایی قائل شده‌اند ولی من نخواسته‌ام ربارا از لحاظ امرونهی‌مذهبی مورددقت قراردهم، من در کتاب‌خود گفته‌ام پول شاخص ارزشهاست و هرکس محتاج پول است باید مثل سایر چیزها که اجاره می‌کند پول را هم اجاره کند. فرقی که بین سایر اشیاء و پول هست، آن‌است که سایر اشیاء را هم می‌توان فروخت و هم کرایه داد ولی پول چون بهای اشیاء است نمی‌توان آن را فروخت و فقط می‌توان آن را کرایه کرد.

انسان اگر پول خود را بدون ربح به‌دیگری قرض بدهد کار خوبی کرده زیرا مذهب توصیه می‌نماید که شخص قرض بدون ربا بدهد ولی قوانین مدنی این کاررا تصویب نکرده‌اند. اما برای رواج کار تجارت اجارهٔ‌پول باید قیمت داشته‌باشد ولی بهای آن گزاف نباشد که از تجارت زیان حاصل شود و همچنین نباید آنقدر کم‌باشد که کسی پول خود را به‌اجاره ندهد و دست تجار بسته بماند. پس ربا برای گردش چرخهای تجارت و احتیاج برقرار می‌شود ولی چون حدود معینی ندارد نتایج سویی از آن حاصل خواهد شد که در تمام ادوار و در همه جا دیده شده و به‌تجربه رسیده است.

هر جا که ربا حرام و ممنوع شده نرخ آن بالا رفته‌است زیرا صاحبان پول پیش‌بینی محرومیت را کرده به‌خیال جبران خسارت احتمالی ممنوعیت ربح آن را

گزاف کرده‌اند. در کشورهای اسلامی به‌واسطه حرمت ربا استرداد قرضه امنیت‌ندارد و دائنین اطمینان به‌استرداد پول خود ندارند به‌همین جهت نرخ تنزیل زیاد است. برای تأیید این نظریه نوشته‌های سیسرون را شاهد آوردم که او نوشته‌است نرخ تنزیل در روم قدیم در مرکز ۳٤ درصد و در ولایات ٤۸ درصد بود و چون قوانین برای نرخ تنزیل حدودی معین نکرده بودند و بلکه آن را تحریم کرده بودند در نتیجه صاحبان پول هم می‌خواستند سود ببرند و هم می‌ترسیدند و درصدد جبران ضرر تعقیب قانونی بودند و این قرضه‌ها بین مردم به‌موجب قراردادهایی معمول شده بود. اما وقتی ملت روم قوی شد زمامداران برای اینکه توجه ملت را به‌طرف خود جلب و وجیه‌المله بشوند قوانین‌عدیده درباب تقلیل نرخ تنزیل وضع کردند و مقرر داشتند که طلبکار نباید بدهکار را به‌زندان بیندازد آن‌وقت نتیجهٔ این اقدامات‌تولید سوء ظن درطلبکاران وصاحبان پول کرد و دیگر به قراردادها اعتمادی نداشتند و جز در قبال ربای گزاف پول نمی‌دادند و بتدریج رباخواری غیرمحدود وشدیدی در روم برقرار گردید.

در پایان نظریهٔ خود گفته‌ام یکی از اصول کلی این است که وقتی قوانین جنبهٔ افراط را پیدا کردند زیانهای بزرگ‌ازآن ناشی می‌شود ولو اینکه نظرقانونگذار اصلاح وضع زندگی مردم باشد. پس مطالعهٔ من درباب ربا ازلحاظ ارتباط با تجارت و قوانین مذهبی بوده و مخصوصاً بین قوانینی که قانونگذاران مذهبی دراین باب وضع کرده‌اند با مقررات مقننین مدنی وسیاسی فرق گذاشته‌ام زیرا اگر می‌خواستم از نقطه‌نظر مذهبی بحث کنم هرچه را مذهب مسیح امرکرده تأیید می‌نمودم وآنچه نهی نموده تردید می‌کردم و می‌گفتم مذهب مسیح درعین‌حالی که ربا را نهی کرده تسهیلاتی برای آن قائل شده وگفته‌است برای پول نباید منافعی دریافت کرد ولی برای چیزهای دیگر می‌توان منافع دریافت کرد و حال آنکه در روم قدیم و در اسلام ربا مطلقاً حرام بوده و هست، این حرمت به‌افزایش نرخ تنزیل کمک کرده است ولی در کشورهای مسیحی‌مذهب چون چنین قوانین سختی وجود ندارد نرخ تنزیل زیاد نیست ولطمه‌ای به‌جریان تجارت نمی‌زند و بلکه ممد آن است.

من درکتاب بیست و دوم قوانین مختلفی را که رومیها در ادوار مختلف جهان قدیم راجع به‌ربا و قرضه وضع کرده‌اند بررسی کرده‌ام و نتایج حاصله ازآن را

تشریح کرده‌ام. ولی منقد که تاکنون از لحاظ مذهبی روح‌القوانین را مورد انتقاد قرار داده‌بود از این به‌بعد وارد مباحث‌تاریخی شده و چند اشتباه کرده و ضمناً خواسته است فضل و اطلاعات خود را نشان بدهد. اکنون برای روشن‌شدن موضوع و اثبات اشتباهات منقد مواردی راکه او مورد انتقاد قرار داده توضیح می‌دهم و در ضمن توضیح انتقادات را نیز می‌گنجانم.

«تاسیت» قانون سال ۳۹۸ رومی راکه دو نفر از وکلای مجلس سنا **دوئلیوس و مینوس** برای تنزیل یک درصد پیشنهاد و به‌تصویب رساندند با قانون الواح دوازده‌گانه دسمویر اشتباه می‌کند، زیرا اگر در قانون الواح دوازده‌گانه به‌ربا اشاره شده‌بود در مورد اختلاف بعدی هم که بین طلبکاران و بدهکاران پیدا شد آن را مورد استفاده قرارمی‌دادند، نرخ تنزیل یک درصد همان قانون سال ۳۹۸ است که ذکر شد و تاسیت اشتباه کرده است زیرا قانون مربوط به‌ربا ۹۰ سال بعد از قانون دسمویر وضع شده. منقد می‌گوید: منتسکیو اشتباه کرده و نظر تاسیت صحیح است و اضافه می‌کند که منظور تاسیت این بوده که نرخ یک درصد ربا برای مدت یک ماه معین شده بوده است.

اساس انتقاد این است که بدانیم در قانون الواح دوازده‌گانه برای تنزیل دستوری هست یانه؟ و بحث ما مربوط به‌یک ماه یا یک‌سال نیست خوشبختانه این قانون از دستبرد زمانه مصون مانده و موجود است و خوانندگان می‌توانند آن را بخوانند و اگر چیزی در باب ربا یا نرخ آن در این قانون وجود داشت مرا ملامت کنند، اما در باب میزان نرخ تنزیل که برای یک ماه و یا یک سال مدت تعیین شده من دلایل کافی دارم که یک‌درصد برای یک سال بوده نه برای یک ماه و معتقدم منقد نظریه تاسیت را از این جهت چنین تعیین می‌نماید که از قوانین روم قدیم بی‌اطلاع است و وسیلهٔ کسب اطلاع و یافتن کتب و منابع موثق از نظرش پنهان بوده و نتوانسته یا نخواسته به فرهنگها و دائرةالمعارفهای مختلف مراجعه نماید.

اما دلایل من برای اثبات این موضوع: در ادواری که برای ربا هیچ نوع مقرراتی در روم قدیم وجود نداشت بنابه رسوم معموله رباخواران صد اونس پول مس را قرض می‌دادند و درآخر سال ۱۲ اونس [۵] به‌عنوان ربا از مدیون‌دریافت

می‌کردند و چون «یک آس» معادل با ۱۲ اونس بود به‌جای دوازده اونس یک آس دریافت می‌کردند ولی چون صاحبان پول می‌ترسیدند که بدهکاران نتوانند در آخر سال دفعتاً یک آس بپردازند، به‌علاوه خود شکیبایی و حوصله تحمل یک سال را نداشتند در نیمهٔ سال یعنی شش ماهه قسمتی از آن را خواستند و سپس مدت را کوتاهتر کرده در رأس چهار ماه و رفته‌رفته سه ماه یک دفعه و عاقبت در رأس هر ماه دریافت می‌کردند و برای این تنزیلها اصطلاحات مخصوصی بکار بردند ربای شش‌ماهه را «**سنیس** » نصف و ربای چهار ماهه را «**تری‌ین**» ثلث و ربای سه‌ماهه را «**کادرانس**» ربع و ربای یک‌ماهه را «**اونی‌ثیاریا**» یک دوازدهم، نامیدند و چون ماهی یک اونس بابت ربا قرضه صد اونس می‌گرفتند این ربا را یک صدم می‌نامیدند که «سانتسیسم» می‌گفتند، زیرا یک اونس یک صدم صد اونس بود. منقد که فقط کلمه یک‌صدم را شنیده و به گوشش خورده که بدهکاران در سر هر ماه یک‌صدم می‌پرداختند با تهور به‌من حمله کرده وگفته‌است تاسیت اشتباه نکرده و همه می‌دانند یک‌صدم نرخ ربح در یک ماه بوده و منتسکیو تصور کرده است یک‌درصد برای یک سال است آن‌وقت اضافه می‌کند چنین اشتباه بزرگی برای کسی که دو جلد کتاب به‌این بزرگی و قطوری در باب قوانین می‌نویسد آیا عجیب نیست.

اما دنبالهٔ توضیحاتی که در بالا دادم برای آقای منقد موضوع را روشن می‌کنم تا بداند من اشتباه نکرده‌ام. مدتی ربح یک صدم در روم قدیم رواج داشت ولی کم کم رباخواران میزان ربح را بالا برده و آن را صدی ۱۸ در سال کردند و ماهی یک اونس و نیم از بدهکاران ربا می‌گرفتند تا وقتی که پرداخت ربحهای سنگین برای مدیونین غیر قابل تحمل شد و قانونگذاران درصدد تعدیل آن برآمدند و چون می‌خواستند یک قانون عمومی وضع کنند به‌مدتهای سابق که یک ماه بود توجه نکرده سال را مأخذ اخذ ربح قرار دادند ولی از اصطلاحات سابق از قبیل نصف و ثلث و ربع استفاده کردند و از آن پس یک اونس معنای یک‌درصد در سال را می‌داد نه در ماه و اصطلاح کادرانس و تری‌ین معنای چهار و سه درصد در سال را افاده می‌کرد زیرا اگر به تصور منقد سانتسیسم معنی یک‌درصد در ماه را بدهد لازمه‌اش این است که کادرانس و تری‌ین هم معنی سه و چهار درصد را در ماه بدهد آن‌وقت این نتیجه گرفته می‌شود که قانونگذاران در تعیین نرخ و وضع قانون

از رباخواران هم بی‌رحمتر بوده‌اند و سه و چهاردرصد رأس یک ماه نتیجه‌اش ۳۶ و ۴۸ درصد در سال خواهد شد. و حال آنکه رباخواران خود هیجده درصد می‌گرفتند و وضع قانون برای پایین‌آوردن نرخ و جلوگیری از اجحاف رباخواران بود نه بالا۔بردن آن به‌حد غیرقابل تصور.

منقد در این مورد چنان لحن شدیدی نسبت به‌من بکار برده و به‌طوری به فضل و دانش خود مغرور شده‌است که هر خواننده‌ای تصور می‌نماید که حق به جانب اوست، اما همین نخوت و غرور منقد در ضمن اظهار عقیده در موضوعی که محققاً از آن مطلع نیست و فقط اسمی از آن شنیده، نشانهٔ این است که در موارد دیگر هم سرسری و بدون تعمق قضاوت کرده‌است، مثلاً در مواردی هم که مرا طبیعی‌مذهب دانسته بدون دقت و تعمق ایراد گرفته‌است.

من در مورد رباخواری در روم قدیم با اطلاع دقیق وارد بحث شده‌ام، زیرا مستحضر بودم که استقراض و ربا و تنزیل در زمان رومیها اهمیت بسزایی داشته و همه چیز روم تحت‌الشعاع آن قرار می‌گرفته شاید این موضوع چندین دفعه باعث واژگون کردن قانون اساسی و اساس کشور روم شده‌است و من به‌تمام قوانین موقتی و دائمی و قوانینی که در اثر یأس و ناامیدی مردم در مواقع فوق‌العاده با فشار و مظالم طلبکاران وضع می‌شده‌است، مراجعه کرده و آنها را با دقت مورد بحث قرار دادم، مثلاً همان قانون سال ۳۹۸ رومی که در اثر پیشنهاد مینوس و دوئیلیوس وضع شد و میزان ربا را به یک‌درصد تقلیل داد باعث گردیده که ده سال بعد در آن تجدید نظر کنند و آن را به نصف تقلیل دهند و پس از مدتی آن را به کلی ملغی کنند. آن‌وقت نتیجهٔ وضع این قانون مثل تمام قوانین افراطی آن شد که مردم از زیر بار قانون شانه خالی کردند و به وسایل مختلف آن را نقض کردند و بطوری این رویه شدت یافت که قانونگذاران روم مجبور شدند قوانین بسیاری برای تأیید و تعدیل و اصلاح آن وضع نمایند و گاهی از آداب و رسوم پیروی می کردند و گاهی به‌قوانین عدول می‌نمودند. عیب قوانین افراطی در مورد ربا هم به‌زیان طلبکاران تمام می‌شد و هم به بدهکاران کمک نمی کرد و آنها را تحت فشار می‌گذاشت تا جایی که همه به‌ستوه آمدند. این هرج و مرج دوام داشت تا وقتی که یک نفر از طلبکاران به بدهکاران خود اجازه داد برطبق قانون رفتار کنند و ربای قلیلی بپردازند

و در اثر این رفتار سایر صاحبان پول جمع شده و او را کشتند تا منافع آنها محفوظ بماند. در زمان زمامداری سولا یکی از مقننین به‌نام «**لوکسیوس واریوس فلاکوس**» [٦] قانونی وضع کرد که میزان ربا را به سه درصد در سال تثبیت کرد، این قانون عقلائی و منصفانه بود و رابطهٔ بین طلبکار و بدهکار را منظم و روشن کرده و مردم را از قید مشکلاتی رهانده بود اما چندی نگذشت که «**پالرکولوس**» [٧] آن را هم لغو کرد.

اینها مباحثی بوده‌است که من در اطراف آن تحقیق و بحث کرده‌ام و نیز در بارهٔ عقیدهٔ اولپیانوس گفته‌ام: «وقتی آن عقیده صحیح است که طلبکار برطبق‌قانون و به‌طریق مشروع ربای خود را دریافت کند و مطمئن باشد مرور زمان باعث ازبین‌رفتن پول او نخواهد شد و بدهکار هم بتواند رضایت خاطر صاحب پول را برای قرضهٔ طویل‌المدت جلب نماید و زمان در روابط طلبکار و بدهکار قابل خرید و فروش باشد.» منقد تمام این مباحث را رها کرده و جملهٔ آخر آن را موضوع مستقلی فرض نموده و شدیداً انتقاد کرده و گفته‌است که به‌عقیدهٔ منتسکیو طلبکار می‌تواند زمان را به‌فروش برساند در صورتی که این جمله مربوط به‌یک سلسله مباحث در باب قوانین ربا و دنبالهٔ همان عقیدهٔ اولپیانوس بکار برده شده و بدون مبتدا و خبر مستقلاً نمی‌توان آن‌را مدرک انتقاد قرارداد.

منقد بعد از اتمام انتقادات سطحی و بی‌مورد خود در پایان از قول «هوارن» نویسندهٔ معروف روسی مثل آورده‌است و می‌گوید: «ای مردم، ای مستمعین من بدانید که این کتاب همچون رؤیای بیماران است و در آن جز اشباح موهوم چیزی نمی‌توان یافت.» اینک پس از این توضیحات بر من است که گفتار را به منقد برگردانم و بگویم انتقاد او چنین است.

فصل سوم: مبانی و اصول انتقاد

۱۵. نتایج حاصل از انتقادات و دفاعیات

از دو قسمت اول این رساله دفاعیه و خلاصهٔ انتقادات نتایج زیر بدست می‌آید: اولاً من کتاب خود را برطبق نظریه منقد تدوین نکرده‌ام و اگر منقد می‌خواست در این خصوص کتابی بنویسد طور دیگر می‌نوشت و مطالبی را که من

درکتاب بحث نکرده‌ام او درکتاب خود می‌گنجاند. ثانیاً منقد روح‌القوانین یک‌نفر دانشمند مذهبی است ولی من یک مرد حقوقی هستم و اگر منقد مدعی است که می‌تواند کار مرا انجام دهد من قادر به‌انجام پیشه و حرفهٔ او نیستم. ثالثاً منقد آنچه را که من درکتاب روح‌القوانین بر له مذهب مسیح نوشته و عظمت آن را در انظار مجسم کرده‌ام نادیده انگاشته است.

۱۶. اصول انتقاد صحیح

اکنون از خواننده اجازه می‌خواهم قسمت سوم رساله دفاعیه خود را همینجا آغاز نمایم و دفاع از مذهب را به عهدهٔ روحانیان بگذارم زیرا دیانت مسیح برحق است و محتاج به‌دفاع اشخاص نیست بخصوص اشخاصی که نتوانند خوب دفاع کنند. اساساً اشخاصی که نمی‌توانند خوب دفاع کنند بهتر است اصلاً دفاع نکنند چه‌آنکه دفاع‌نکردن بهتر از دفاع ناصواب و غیرمستحسن است زیرا این طرز دفاع از قدر و منزلت دیانت مسیح خواهد کاست.

وقتی منقد برای حب اشتهار و ترویج آثار خود که مردم رغبتی به‌خواندن آنها ندارند درصدد برآید به نویسندهٔ مشهوری حمله کند و طرفداری از دیانت را بهانه قرار دهد، آن‌وقت خوانندگان تصور خواهند کرد که منقد نویسنده را فدای هوی و هوس و امیال خود کرده نه اینکه برای کمک به‌عظمت دیانت او را تحقیر کرده‌باشد.

۱۷. انتقاد بر اساس علوم دینی محدودکنندهٔ علوم غیردینی است [۸]

طرز تنقید با ترتیبی که از طرف منقد برکتاب روح‌القوانین به‌عمل آمده باعث خواهد شد فرهنگ و نبوغ ملی فرانسه را محدود نماید زیرا این کتاب را فقط از لحاظ دیانت تنقید کرده‌اند.

من اعتراف می‌کنم که علم دین و اصول آن دارای حدود و ثغور مخصوص و معین می‌باشد و نباید از آن حدود تجاوز کرد زیرا دستورات و قواعد آن حقایقی است که همه‌کس آن را قبول کرده و برای اینکه مردم به‌آن ایمان داشته باشند باید کاری کرد که مردم هیچ‌گاه از حدود آن تجاوز نکنند و تجلیات مختلف فکر و

تصور بشری در شریعت و اصول آن راه نداشته باشد ولی اگر این حدود و قیود را برای علوم بشری هم قائل شویم و اجازه ندهیم مردم در فیزیک و هندسه و سایر این علوم از حدود معین تجاوز کنند لطمهٔ بزرگی به فرهنگ و نبوغ بشری خواهد زد.

همه کس می‌داند که حقایق هندسی غیرقابل تردید است ولی اگر همین حقایق مسلم را با آداب و رسوم معاشرت تطبیق کنند و سلیقه های مختلف مردم را با اصول هندسی بسنجند و قضاوت کنند، نه تنها برخلاف سلیقه بلکه برخلاف عقل رفتار کرده‌اند. بنابراین همواره باید به‌این نکته توجه کرد وبدون رعایت مقتضیات واوضاع و احوال هر موضوعی را مشمول اصول علمی یا دینی نباید کرد زیرا لطمات بزرگی به ابراز آراء و عقاید می‌زند و پیشرفت فکر بشر را مانع می‌شود.

۱۸. انتقاد بر اساس جزئیات مانع رشد فکر می‌شود [۹]

در انتقاد نباید توجه زیادی به‌مطالب جزئی کرد زیرا سبب می‌شود که خواننده از کلیات باز بماند. نویسنده هرقدر زبردست و توانا و دانا باشد وقتی او را وادار کردید که پیوسته به جزئیات متوجه بوده و میلیونها نکات جزئی را درنظر داشته‌باشد، فکر او را محدود و قلم او را فلج خواهید کرد، زیرا با این رویه‌بزرگترین دانشمندان جهان دچار تردید می‌شوند و با اینکه در عمل و فکر خود دارای حسن نیت‌اند مع هذا دچار تردید خواهند شد که مبادا راه خطا پیموده‌باشند و همواره بیمناک‌اند و ممکن است هرگز راه صواب را پیدا نکنند.

این طرز انتقاد شبیه به‌این است که منقد یک نفر مستحفظ بالای سر نویسنده بگمارد و به‌محض اینکه‌نویسنده خواست کلمه‌ای روی کاغذ بنویسد مستحفظ به‌او نهیب بزند که نباید افکار خود را بنویسی بلکه باید افکار منقد را روی کاغذ بیاوری. در این حال به محض تکان‌خوردن نویسنده را از حرکت بازمی‌دارد و اگر بخواهد به‌طرف بالا رود او را به‌سوی پایین می کشد و چنانچه فعالیت داشته‌باشد و بخواهد اظهار حیات کند خون او را قطره قطره می‌مکد تا حیات از بدنش خارج شود. بدیهی است در این صورت نه تنها علوم و ادبیات پیشرفت نخواهد کرد بلکه سبب خواهد شد که نهضت علمی و ادبی به‌قهقرا برگردد و به‌طرف جهالت ادوار قدیم رجعت کند.

«دکارت» [۱۰] فیلسوف معروف زمان حیاتش متهم به کفر و شرک گردید و مثل من گرفتار منقدین اندک بین و کوته نظر شد ولی امروز بزرگترین دلیل روحانیان برای رد نظریات کفار و مشرکین همان اصول فلسفی دکارت است.

انتقاد نباید هرگز روی نظریات خصوصی و اغراض شخصی به‌عمل آید و با رعایت این شرط ما نویسندگان از انتقاد خشنود و راضی خواهیم شد و حتی تقاضا می کنیم که کتب و نوشته های ما را انتقاد کنند تا ما به‌اشتباهات خود واقف شویم زیرا نویسنده‌ای که می‌خواهد راهنمای دیگران باشد و ذهن دیگران را نسبت به مسائل و مطالب مختلف روشن نماید در مرحلهٔ اول باید راضی و خرسند باشد که ذهن خود او در بارهٔ مطالبی که طرح کرده است زیادتر روشن باشد. بنابراین منقدین حقیقی که اشتباهات ما را یادآوری می‌نمایند به‌منزلهٔ دوستان ما هستند و آنها هم مانند ما در جستجوی حقیقت می‌باشند. ما و آنها سالکان راه حقیقت هستیم و غیر از وصول به هدف منظور و مطلوبی نداریم، پس سعی می کنیم در این راه به هم کمک نماییم.

من نمی‌خواستم از روح‌القوانین دفاع کنم ولی متوجه شدم که اگر سکوت کنم شاید بعضی مردم تصور کنند منقد ذیحق بوده که من دم فرو بسته و هیچ نمی گویم.

۱۹. توضیح دربارهٔ فضیلت و بهترین حکومت اشرافی

در پایان رسالهٔ دفاعیه خود دو موضوع را که بعضی منقدین دیگر ایراد گرفته و برای آنها سوءتفاهم شده‌است ناچارم بنویسم و با اینکه در فصل پنجم کتاب سوم روح‌القوانین این موضوع را توضیح داده‌ام مع هذا در اینجا آن را بیشتر تشریح می‌نمایم تا رفع سوء تفاهم بشود.

اولاً بعضی اشخاص به‌من ایراد گرفته‌اند که من گفته‌ام اساس بعضی حکومتها مبنی بر ترس و بعضی بر اصول شرافت و برخی مبنی بر فضیلت است. این اشخاص می‌گویند بنابر این اقرار و بر حسب عقیدهٔ منتسکیو فضیلت و تقوای مذهبی و دینی در هیچ نوع حکومتی تأثیر و نفوذ ندارد.

من تعجب می کنم با اینکه چند مورد در متن کتاب در این باب بحث کرده و توضیح داده‌ام چگونه در خصوص مفهوم فضیلت باز هنوز از من توضیح

می‌خواهند زیرا من مقصود خود را از بیان این کلمه ذکر و معنای آن را نوشته‌ام. خوانندگان می‌دانند کلمهٔ فضیلت مثل بسیاری از صفات در السنه مختلف هست و مفهومهای مختلف و متعدد دارد گاهی معنای فضیلت دینی و زمانی معنای فضیلت غیردینی را می‌دهد حتی در بعضی از زبانها فضیلت معنی خصلت و هنر و استعداد انجام کارهای بزرگ و دقیق را نیز می‌دهد ولی من برای اینکه ذهن خوانندگان مشوب نشود چندین مرتبه این موضوع را توضیح داده‌ام بنابراین کسانی که منظور مرا از فضیلت نفهمیده‌اند کتاب روح‌القوانین را سرسری مطالعه کرده‌اند.

منظور من فضیلت سیاسی است که نفع این خصلت عاید جامعه می‌شود و نظری به‌فضیلت خصوصی که در افراد هست و فضیلت ناشی‌از حقایق آسمانی نداشته و ندارم. در فصل ششم کتاب سوم نیز مضمونی است که مفهوم فضیلت را به‌خوبی روشن می‌کند، در آنجا نیز گفته‌ام منظور من از فضیلت عشق به‌همین است و عشق به‌همین عبارت از عشق و علاقه به‌مساوات و میانه‌روی و اعتدال است، مباحث کتاب پنجم متکی بر این اصول است.

دوم بعضی منقدین ایراد گرفته‌اند که من در مورد تعریف بهترین حکومت اشرافی اشتباه کرده‌ام و گفته‌ام بهترین حکومت اشرافی آن است که «آنتی پاتر» تشکیل داد زیرا اجازه نداد اشخاصی که کمتر از دوهزار درهم دارایی دارند در انتخابات شرکت کنند.

من گفته‌ام وقتی حکومت اشرافی است، بهتر است آنهایی که در دستگاه حکومت شرکت ندارند آنقدر کوچک و فقیر باشند که اشراف به‌امید استفاده آنها را مورد اجحاف قرار ندهند و آن‌وقت عمل آنتی پاتر را مثال آورده‌ام زیرا او میزان دارایی که برای شرکت در انتخابات معین کرده بود بقدری کم بود که فقط عدهٔ بسیار قلیلی از حق رأی محروم می‌شدند و بالنتیجه هرکس که اسم و رسمی داشت در رأی‌دادن شرکت می‌کرد، آن‌وقت در دنبالهٔ این مثال گفته‌ام بهتر است خانواده‌های اشرافی با توده نزدیک باشند و با آنها تماس داشته‌باشند و در بین آنها زندگی کنند تا با این ترتیب حکومت اشرافی به‌رژیم دموکراسی نزدیک شود.

اما منقد می‌گوید: «وقتی آنتی پاتر در آتن این کار را کرد فقط نه‌هزار نفر مشمول این قانون شدند و بقیه که بیست و پنج هزار نفر بودند کمتر از دو هزار

درهم داشته و از حق شرکت در انتخابات محروم شدند واین برخلاف نظرمنتسکیو است، منقدین خوب بود به‌مأخذی که من این واقعه را از آنجا نقل کرده و تذکر داده‌ام مراجعه می کردند.

من این موضوع را از گفتهٔ «دیودروس» نقل کرده‌ام و او می‌گوید: بیست و دو هزار نفر از آتن خارج شده و در« ولایت **تراس** » [۱۱] سکنا گزیدند و در آتن غیر از نه هزار نفر که مشمول قانون آنتی پاتر بودند و عدهٔ بسیار قلیلی از توده که نمی‌خواستند مهاجرت کنند کسی باقی نمانده بود. این عدهٔ معدود در مقابل نه‌هزار نفر رأی‌دهندگان خیلی ناچیز بودند، در اینجا منقدین بایستی به‌تاریخ و نظریهٔ دیودروس مورخ معروف مراجعه و دقت کرده باشند سپس به‌من ایراد بگیرند. فرضاً که بیست و دو هزار نفر هم در آن زمان از آتن خارج نمی‌شدند، مع هذا باید دقت کرد که در یک جامعه که دارای حکومت اشرافی است و از سی و یک هزار نفر جمعیت آن جامعه نه‌هزار نفر در دستگاه و سازمان حکومت دست داشته باشند و فرمانروایی کنند و ملت فقط بیست و دو هزار نفر باشد باز باید گفت شمارهٔ فرمانروایان زیاد و شمارهٔ توده کم‌است، زیرا کلمات و بزرگ و کوچک و کم و زیاد نسبی است و بدیهی است وقتی یک‌ثلث از ملت فرمانروا و دو ثلث توده باشد شمارهٔ فرمانروایان به‌نسبت عدهٔ توده خیلی زیاد است، باز هم‌چنین حکومت اشرافی بهترین حکومت اشرافی خواهد بود.

یادداشتهای رسالهٔ دفاع

۱. Spinoza (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷) فیلسوف یهودی هلندی، یکی از بزرگترین فیلسوفان قرن هفده،کنیسه یهودیان در بیست و دوسالگی او را به‌جهت عقایدش‌طرد کرد، فلسفهٔ اسپینوزا بر حلول و اتحاد خدا و جهان مبتنی است.

۲. منظور مؤلف از سلاطین مسلمان پادشاهان آل عثمان و دربار عالی دولت قدیم عثمانی و سفاکی و خونریزی آنان بوده است که در عصر منتسکیو نمونه بود. (در این زمینه رجوع شود به‌پاورقیهای مباحث مربوط به‌ادیان). مترجم

۳. مقصود گناهی است که آدم در بهشت مرتکب گردید و از میوهٔ شجره ممنوعه تناول کرد. مترجم

4. Dumas

۵. اونس واحد مقیاس وزن در روم قدیم بوده و هنوز هم هست،در بورسها واحد وزن طلا و نقره از روی اونس تعیین می‌شود، اسم سکه های مسی هم اونس بوده است. مترجم

6. Lucius Varius

7. Phalerculus

۸. همانطوری که در اینجا نیز ملاحظه می‌شود منتسکیو بسیار محتاطانه قدم برمی‌دارد و با زبان اشاره عالمان دینی را به‌عدم مداخله در علوم غیر دینی وادار می کند و مرز این دو را تعیین می کند.

به‌عقیدهٔ او همچنانکه تفکر بشری در شریعت و اصول آن نباید تصرف کند در مقابل شریعت و اصول دینی نیز حق تصرف در علوم تحصیل (فیزیک، هندسه و از این قبیل علوم) ندارد. اما در واقع هیچ‌گاه این دو نتوانسته‌اند بدون تأثیر و تأثر از یکدیگر باقی بمانند چنانکه در کتاب روح‌القوانین می‌بینیم علوم تحصیل مبنای شرح و تفسیر علوم و احکام و اخلاق دینی شده است.

۹. منظور منتسکیو از جزئیات همان مبانی علوم دینی است چنانکه در انتقاد آن عالم دینی از

کتاب روح‌القوانین مشاهده می‌شود.

۱۰. Descartes (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰) فیلسوف فرانسوی مؤسس فلسفه جدید ← مقدمه.

۱۱. Thrace یا تراکیا ناحیهٔ جنوب خاوری اروپا، که گوشه جنوب شرقی جزیره بالکان را فراگرفته و مشتمل بر شمال شرقی یونان، جنوب بلغارستان و قسمت اروپایی ترکیه است.

نمایه

آ

---

*. علائم اختصاری نمایه:
۱۰ (۳): کتاب دهم، فصل سوم
←: رجوع شود به

الف

ب

۲۴(۲۵)
بونزها Bonz نام روحانیون بودائی چین
بومانوار Beavmanoir نویسنده فرانسوی قرن هیجدهم
بوهم Bohemia کشور و ناحیه‌ای قدیم در محل فعلی چکسلواکی ۱۵(۹)
بهره و تنزیل (نرخ) (بهره) interest علل کاهش نرخ بهره پس از کشف هند ۲۲ (۶)

پ

پائولوس آمیلیوس Paulus Aemilius سردار رومی سطرح در قرن سوم‌ق‌م ۲۳ (۱۹)
پائولینوس (۳۵۳-۴۳۱) Paulinus مورخ اسقف اعظم، نویسنده شاعر مسیحی روم ۱۲(۹)
پاپ Pope رهبر کاتولیکهای جهان ۲(۵)
پاپیریوس Papirius نام یکی از شهروندان رومی ۱۲(۲۱)
پاتان Patan ناحیه و مجموعه‌ای ازحکومتهای کوچک در شبه‌جزیره سالاکا «ساحل‌شرقی خلیج سیام درجنوب غربی‌هند» ۱۶(۱۰)
پاتروکلوس (۱۹ق م - ۳۲م) Patroclus مورخ رومی ۲۱(۶)
پاتریسین Patricien
پاتلیپوتره Pataliputra پاتنای کنونی هند ۲۱(۸)
پادشاهی (حکومت) ←حکومت پادشاهی
پادشاه صفوی (شاه‌سلطان‌حسین) ۳(۹)
پاراگوئه Paraguay کشوری در آمریکای لاتین ۴(۶)
پارت‌ها Parthian طایفه آریائی ساکن ایران باستان ۱۹(۲)
پارتینوس Partinus قاضی رومی اهل گل ۳۰(۱۲)
پارلمان Parlemant قرارگاه سلطنتی قدیم فرانسه ۲۸(۴۱)
پارمینون (۴۰۰-۳۳۰ق‌م) Parmenio سردار مقدونی ۱۰(۱۴)
پارنین Perennin ۸(۲۸)
پاروپامیسوس Paropamisus سلسله کوههای جنوب دریای عمان ۲۱(۸)
پاشا Pasha مقامات عالیرتبه عثمانی
پئونیوس Peonius زمامدار نظامی شهراوکزر ۳۱(۱)
پپن لوبرف Pepinle Bert پادشاه فرانک ← پپن اول
پتی Petty, William نویسنده انگلیسی ۲۳(۱۷)
پر Peer نام قضات و رسوم و شعائر قضاتی اشراف قرون وسطی ۲۸(۴۲) و(۴۳)
پراسوم Prassum زنگبارفعلی، تانزانیا، دماغه ۲۱(۱۰)
پرایتور Praetor یکی از عناوین کنسولها و بعدها عنوان اداره‌کنندگان امور قضایی و حقوقی روم باستان ۶(۴)
پرتستان (فرقه) Protestan Religion تناسب‌مذهب پرتستان با حکومت‌جمهوری ۲۴(۵)
پرتستانتیسم Protestantism نام نهضت اصلاح دین ۴(۲)
پرتقال Portugal کشوری در جنوب غربی اروپا، شبه‌جزیره ایبری ۲(۴)
پرتیناکس Pertinax امپراطور روم درسالهای ۱۹۰ تا ۳۰ میلادی ۵(۱۸)
پرسپولیس Persepolis نام یونانی تخت جمشید ۱۰(۱۴)
پرستشگاهها Temples پرستشگاهها ۲۵(۳)
پرگادی Pregadi قوه مجریه جمهوری ونیز ۱۱(۶)

ق

ن

و

در جنوب شرقی اروپا ۳(۳) تجارت یونانیها ۲۱(۷) تجارت یونانیها بعد از اسکندر ۲۱(۹)
یوونالیس (. ۶- . ۱۴) Juvenalis شاعر و نویسنده روسی ۷(۱۳)

یهود Jew قومی باستانی ۵(۵) انحصار تجارت اروپا از سوی یهود پس از استقرار بربرها ۲۱(۲۰)